فهرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق دهلوی

صفحہ ۲۹۶

تولد شریف وی رضی الله عنه

سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین واربعمائه است و مدت تصدر او مر تدریس و فتوی را سی و سه سال و مدت
کلام او بر مردم وارشاد خلق چهل سال و عمر آن حضرت نود سال و وفات آن حضرت سنه احد و تسعین و خمسمائه و
در سن ثمان و ثمانین واربعمائه که سال عمر آن حضرت هژده بوده به بغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد
اشیاخ و ائمه و اعلام امت و علمای سنت و اعیان دین نموده اول قرآن مجید را بروایت و درایت سرا و علنا بنعت الاتقان
تجوید نموده و از اعلام محدثین و اعاظم مسندین و علمای متقنین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً
و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای بلاد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع بعد از ان حق
عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خاص و عام نهاد و مرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی
مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او داد و
ینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا جبروت اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در انگند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهر و باهر تر گردانید و قلوب جمیع
طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در حفادهٔ انفاس و ظل قدم و دائرهٔ امر او
گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب
و بعید و ظاهر و باطن گردن اطاعت و سر انقیاد نهادند خوفاً من الرد و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود
و امام الصدیقین و حجة العارفین روح المعرفة و قطب الحقیقة و خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت
و النور الصرف رضی الله عنه و عن جمیع الاولیاء افاضنا الله بفیوضهم آمین یا رب العالمین ؕ

وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الغَیبِ لَا یَعلَمُهَا اِلَّا هُوَ

نوشتانا در کتاب مملو از فوائد دینیه بلا ارتیاب که سرمهٔ دیدهٔ اهل بصیرت است بلا ریب موسوم به

فتوح الغیب

از تالیف قطب الاقطاب [illegible] شیخ عبدالحق محدث دہلوی

که عینک دیدهٔ حق بینان ست و نور جبههٔ صدق گزینان مشتمل بر اقوال مفیده شاهین بلند استعداد خواهشمندان

در مطبع نامی منشی نولکشور نشین نقش انطباع شد

حلیه شریف وی رضی الله عنه

نحیف البدن ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة طویلها

اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهوری و سمت بهی

[illegible]

بسم الله الرحمٰن الرحیم

هٰذا کتاب فتوح الغیب لسیدنا و مولانا العلامة الاوحد الشیخ الامام العارف الکامل امام ائمة الطریق و شیخ شیوخ الاسلام علی التحقیق زینة الوجود و مرأة الشهود البازالاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب و فرد الاحباب القطب الاکمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلین امام الفریقین العالم الربانی القطب الفردانی والغوث الصمدانی محی الدین ابی محمد عبدالقادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس الله سره و نور روحه واوصل الینا برکاته و فتوحه و رضی الله عنه وارضاه عنا و جامعه ولده الشیخ الامام الاوحد الشرف الدین ابو محمد و یکنی بابی عبدالرحمٰن عیسٰی شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق و مصرذ واللسانین والبیانین لسان المتکلمین و ترجمان العارفین رحمة الله علیه و علٰی والده واولاده واخوانه و سائر الصالحین قال قال والدی الشیخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبدالقادر الجیلانی نفعنا الله به وامدنا بمدده فی الدنیا والاخرة اٰمین اٰمین و فی بعض النسخ قال والدی الامام الاوحد المؤید

امام الائمة محی الدین سید الطوائف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ همه ستایشها ثابتست مر خدای
عزوجل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت و جن وانس و حیوانات و نباتات و جمادات
و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر و بمعنی کبیر اَوَّلًا وَّاٰخِرًا در اول و در آخر یعنی در مبدا و معاد یا
در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول هر امر و آخر آن ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و
اشباح یا بعد از ظهور در مرتبهٔ خالقیت و در هر حال بطون در مرتبهٔ احدیت عَدَدَ خَلْقِهٖ بشمار مخلوقات او و
مِدَادَ کَلِمَاتِهٖ و مقدار اسماء و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن وَزِنَةَ عَرْشِهٖ و بوزن
عرش عظیم وی وَرِضَا نَفْسِهٖ و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن وَعَدَدَ کُلِّ شَفْعٍ
وَّوِتْرٍ و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات را شامل است وَرَطْبٍ وَّیَابِسٍ
و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه معلومات ثابته در کتاب مبین وَجَمِیْعِ مَا خَلَقَ رَبُّنَا وَذَرَاَ وَبَرَاَ و بشمار
هرچه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرا و برا در لغت هر یک بیک معنی است و
خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن است و در ذرا بمعنی نشر و پراگنده ساختن و در برا بمعنی تراشیدن و از نیست پیدا
گردانیدن و در معنی اسم الباری گفته اند خالق بیمثال یعنی پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را مثلی و مانندی بود
که او را دیده بهیچ وی بساز دائِمًا اَبَدًا سَرْمَدًا همیشه طَیِّبًا حمدی پاک وَّمُبَرًّا از آلایش قصور و
نقصان مُبَارَکًا افزون از همه اَلَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰی آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و
برابر و هموار گردانید پیدائش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وَقَدَّرَ و تقدیر نمود و اندازه کرد اجناس
و اشخاص اشیاء را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فَهَدٰی پس راه نمود و روی گردانید
همه مخلوقات را بافعالیکه صادر گردد از ایشان بطبع یا باختیار یا هدایت کرد بدریافت حق و عواقب امور
در دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات وَاَمَاتَ وَاَحْیٰی و میرانید و زنده گردانید ابدان را

وقلوب را وَاَضْحَکَ وَاَبْکٰی و خندانید و گریانید و شاد و اند و غمگین گردانید مردم را وَاَقْرَبَ
و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل و رحمت وَاَدْنٰی نیز بمعنی قرب است و تواند که بمعنی زیادت
قرب حمل کنند و اگر دنات بهمزه بمعنی ناکسی و پستی دارند تا مغایر و مقابل افتد بقرب و مناسب گردد
بقراین دور نباشد و الله اعلم وَرَحِمَ وَاَخْزٰی و مهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگری را وَاَطْعَمَ
وَاَسْقٰی و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را وَاَسْعَدَ وَاَشْقٰی و نیکبخت گردانید
یکی را و بدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَاَعْطٰی و باز داشت بخشش را از یکی و بخشش فرمود
دیگری را اَلَّذِیْ بِکَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آن خدایی که بسخن وی و امر وی
برپا ایستاد هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَبِکَلِمَتِهٖ رَسَتِ الرَّوَاسِیْ
فَکَانَتْ اَوْتَادًا و بکلمه وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته و مثل میخها زده
بر زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ الْمِهَادُ و بکلمه وی قرار و آرام یافت زمین که فرشیست گسترده
فَلَا مَقْنُوْطًا مِّنْ رَّحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت
وی عز اسمه وَلَا مَاْمُوْنًا مِّنْ مَّکْرِهٖ و نیست هیچ یکی امین گردانیده شده از فریب وی وَغِیَرِهٖ
و نیست امین گردانیده شده از محنتها و بلاهای او و غیر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین و جمع
او اغیار نیز آمده و در بعضی نسخ مِنْ غَیْرَتِهٖ بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه دور
افگند او را از جناب قرب وی تعالی و از محرمات و نامرضیات بقهر و ابتلا و جزا و عقاب بر ارتکاب آن
وَاِنْفَاذِ قَضِیَّتِهٖ و نه امین گردانیده شده از گذرانیدن و روان گردانیدن حکمها وی وَنَفْلِهٖ
وَاَمْرِهٖ و از گذرانیدن کار وی و فرموده وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد وَلَا مُسْتَنْکِفًا
عَنْ عِبَادَتِهٖ و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَلَا مَخْلُوًّا مِّنْ نِّعْمَتِهٖ و نه تهی کرده شده
از نعمت وی فَهُوَ الْمَحْمُوْدُ بِمَا حَمٰی پس اوست ستائش کرده شده بانچه مهربانی کرده و داد و عطا

ونعمت وَالْمَشْکُوْرُ بِمَا زَوٰی وسپاس گفته شد بچیزیکه باز داشته از بلا و محنت و فوائد که مراد
باز داشتن ومنع کردن از بعضے عطاہاے ظاہر باشد که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهر حالی اورا
شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او نعمتهای
باطنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر را بدل آن ساخته اند بیت بهنگام رحمت
مشو نا امید × که ابر سیه بارد آب سفید × که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر ثُمَّ الصَّلٰوةُ
عَلٰی نَبِیِّهٖ مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفٰی پس ازان درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ
والسلام زیاده کرده بعد الصلوٰة و گفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را با صلوٰة ضم کنند
تا فرمان پروردگار را تعالیٰ شانه که فرموده است صلّوا علیه و سلّموا التسلیما بتمام بجا آورده باشند
اَلَّذِیْ مَنِ اتَّبَعَ مَا جَآءَ بِهٖ اِهْتَدٰی محمدی که صفتش اینست که هر که پیروی کرد دینی را که آورده است
وی از راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید وَمَنْ صَدَّ فَعَنْهُ ضَلَّ وَ ارْتَدٰی و هر که
روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک گشت اَلنَّبِیُّ صَادِقُ الْمَصْدُوْقُ
پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی هر چیزیکه خدای تعالیٰ بوی
داده و جبرئیل آورده راست و درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت نی بهوا گفت که اوراز
گفت × کانچه بگفتند بدو باز گفت × که وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اَلزَّاهِدُ فِی الدُّنْیَا ناخواهنده
دنیا را و گزارنده نعمت و آسائش آن را اَلطَّالِبُ الرَّاغِبُ فِی الرَّفِیْقِ الْاَعْلٰی جوینده و خواهنده
مصاحب و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیاء و ذات پاک خداوند تعالیٰ است روایتست که چون
قریب شد اجل آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم فرمان آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی اگر
در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مراد تو بکشائیم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنم اگر اینجا آئی آن چیز
دیگر است فرمود اخترت الرفیق الاعلیٰ یعنی همان خواهم که آنجا بیایم اَلْمُجْتَبٰی مِنْ خَلْقِهٖ

برگزیده شده است از میان تمامهٔ مخلوقات پروردگار تعالی اَلْمُنْتَخَبُ مِنْ بَرِیَّتِهٖ اچیده وبرگزیده
شده از همه آفریدگان وی تعالی اَلَّذِیْ جَاءَ الْحَقُّ بِمَجِیْئِهٖ آنکه آمد و قرار گرفت دین راست
وثابت بآمدن وی وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بِظُهُوْرِهٖ ورفت دروغ وناچیز شد به پیدا آمدن وی
نقل است که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانهٔ کعبه محکم بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف
داشت اشارت بجانب آنها میکرد واین آیه میخواند جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ وبتان همه از دیوار
جدا شده بر زمین می افتادند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِهٖ وروشن شد روی زمین بروشنائی علم و
دین وی ثُمَّ الصَّلَوٰاتُ الْوَافِیَاتُ پس تر درودهای تمام وَالْبَرَکَاتُ الطَّیِّبَاتُ
الزَّاکِیَاتُ الْمُبَارَکَاتُ وبرکتهای پاک وستوده افزون کرده شده عَلَیْهِ ثَانِیًا بروی
دوم بار یعنی مکرر ودائم وَعَلَی الطَّیِّبِیْنَ مِنْ اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وبر پاکان ونیکان از فرزندان او
ویاران او وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ وپیروی کنندگان مر ایشان را به نیکی اَلْاَحْسَنِیْنَ
لِرَبِّهِمْ فِعْلًا نیکوترین خلق مر پروردگار را در کردار وَالْاَقْوَمِیْنَ لَهٗ قِیْلًا وراست ودرست
ترین هر دم مر اورا در گفتار وَالْاَصْوَبِیْنَ اِلَیْهِ طَرِیْقًا وَسَبِیْلًا وراست روترین ادمیان
در راه رفتن ورسیدن بسوی وی ودرینجا بیان افضلیت صحابه است وتابعین در نیکی در راستی و
درستی در سائر امت ثُمَّ تَضَرُّعُنَا پس تر زاری کردن ما وَدُعَاؤُنَا ودعا کردن ما وَ
رُجُوْعُنَا وبازگشتن ما در جمیع اوقات واحوال اِلَیْهِ بسوی خداست رَبُّنَا اوست پروردگار ما
وپرورنده ما وَمُنْشِئُنَا وپیدا کننده واز عدم بوجود آرنده ما وَخَالِقُنَا وآفریننده و
اندازه کار کننده ما وَرَازِقُنَا وروزی دهنده ما وَمُطْعِمُنَا وَمُسْقِیْنَا وخوراننده ونوشاننده ما
وَنَافِعُنَا وسود دهنده ما وَحَافِظُنَا ونگهدارنده ما از آفات ظاهر وَکَالِئُنَا ونگهبان از مکافات
باطن در دنیا وآخرة وَمُحْیِیْنَا وزنده گرداننده ما بحیات جسمانی وروحانی وَالذَّابُّ وَالدَّافِعُ

ف بیان فضیلت صحابه و تابعین بر سائر امت است

عنّا و باز دارنده و دفع کننده از ما جمیع مَا یُؤذِیْنَا وَیَسُوْئُنَا همه چیزها که برنجانند ما را و اندوهگین
گرداند ما را کُلُّ ذٰلِکَ بِرَحْمَتِهٖ وَتَحِیَّتِهٖ همه این نعمتها بخشودن و مهربانی کردن اوست
وَفَضْلِهٖ وَمِنَّتِهٖ و افزونی و کرم و نعمتهای و منتهای اوست بر ما بِالْحِفْظِ الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ
وَالْاَفْعَالِ به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَالْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا
وَالْکِتْمَانِ وَالْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ و در سختی
و سستی و تنگی و فراخی وَالنِّعْمَةِ وَالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باساء و ضراء هر دو
بمعنی حالت سخت است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند اِنَّهٗ فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ
بدرستیکه وی تعالی کننده است مر هر چیزیرا که خواهد وَالْحَاکِمُ لِمَا یَشَآءُ و حکم کننده است مر چیزیرا
که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا هر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَی الشُّئُوْنِ وَالْاَحْوَالِ
آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَالطَّاعَاتِ وَالْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و طاعت
و عبادتها اَلسَّامِعُ الْاَصْوَاتِ شنونده مر آوازها اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعَوَاتِ قبول کننده
دعاها را لِمَا یَشَآءُ لِمَنْ یَّشَآءُ وَاَرَادَ هر چیزیرا که خواهد مر کسی را که خواست چه هیچ چیز بروے
لازم و واجب نبود قبول کردن دعا بخواست اوست و به فضل و کرم او مِنْ غَیْرِ تَنَازُعٍ
وَتَرَدُّدٍ بی کشاکش و باز گردانیدن از کسی اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیْرَةٌ اما بعد
از حمد و صلوٰة و تضرع و دعا پس میگویم که نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضے نسخ
فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتهای خدا بر من
بسیار است مُتَوَاتِرَةٌ پیهم آینده است فِیْ اٰنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای
شب و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالْخَطَرَاتِ در هر ساعت
و هر لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر

ف قبول کردن دعا بخواست اوست کسی را یارای آن نرسد که با وی تنازع و تدافع کند ۱۲

اندیشه که در دل گذرد و جَمِیعِ الحَالاتِ و در همه حالتها کَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است
خدای عزوجل وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای را
نمی توانید شمرد و ضبط کرد آنرا وَ قَوْلُهُ تَعَالٰی وَمَا بِکُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چه باشما است
از نعمت پس از خدا است فَلَا یَدَانِ لِیْ پس نیست توانائی وطاقت مرا وَلَا جَنَانَ وَلَا لِسَانَ
ونه دل ونه زبان کارگر فِیْ اِحْصَائِهَا وَاَعْدَادِهَا در شمردن نعمتها، حق و آماده کردن آن فَلَا
یُدْرِکُهَا التِّعْدَادُ پس در نمیرسد و در نمییابد نعمتهای خدا را شمردن وَلَا تَضْبِطُهَا الْعُقُوْلُ
وَالْاَذْهَانُ ونگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا یُحْصِیْهَا الْجَنَانُ وشمار نمی تواند کرد
آنرا دل وَلَا یُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ وبیان نمی تواند کرد آنرا زبان فَمِنْ جُمْلَةِ مَا مَکَّنَ مِنْ
تَعْبِیْرِهَا اللِّسَانَ و در بعضی نسخ اَمْکَنَ پس از جمله انچه پای برجا گردانید و قدرت داد وی تعالی
بربیان وتعبیر آن نعمتها زبان را وَاِظْهَارِهَا الْکَلَامَ و قدرت داد بر پیدا نمودن آن سخن را وَکَتْبِهَا
الْبَنَانَ و بر نوشتن وی انگشتان را وَتَفْسِیْرِهَا الْبَیَانَ و بر پیدا کردن یعنی آن فصاحت را
فِی الصِّرَاحِ بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات بر زبان کَلِمَاتٍ بَرَزَتْ وَظَهَرَتْ لِیْ
مِنْ فُتُوْحِ الْغَیْبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم غیب شد فَحَلَّتْ
فِی الْجَنَانِ پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فَاشْغَلَتِ الْمَکَانَ پس پر کرد
جاے را یعنی تمامه دل را در گرفت فَاَنْتَجَهَا وَاَبْرَزَهَا صِدْقُ الْحَالِ پس آشکارا کرد و بیرون
آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال با صحت قال جمع شد فَتَوَلَّی اِبْرَازَهَا
لُطْفُ الْمَنَّانِ پس بخود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
دهنده وَرَحْمَةُ رَبِّ الْاَنَامِ ومهربانی پروردگار خلق فِیْ قَالَبِ صَوَابِ الْمَقَالِ در کالبد
گفتار راست که خطا در آن راه نیابد مَحَجَّةً لِّلْمُرِیْدِیِ الْحَقِّ وَالطُّلَّابِ از برای نمودن میانه راه

فاشتغلت

که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق و طلبدارندگان آن فَمِنْ ذٰلِكَ قَالَ پس از
جمله آن کلمات بارز از فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
خوشنود باد خدا از وی و خوشنود گرداناد او را از خود **اَلْمَقَالَةُ الْاُوْلٰى** لَا بُدَّ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ
فِيْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ چاره نیست مر هر مسلمانی را در تمام احوال خود مِنْ ثَلٰثَةِ اَشْيَاءَ از سه چیز
اَمْرٌ يَمْتَثِلُهٗ یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد و فرمان برداری کند او را وَنَهْيٌ يَجْتَنِبُهٗ
و دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از آن وَقَدَرٌ يَرْضٰى بِهٖ و سوم قضا و قدر الهی که راضی باشد
بر آن فَاَقَلُّ حَالَةٍ لَا يَخْلُو الْمُؤْمِنُ فِيْهَا پس کمتر حال بنده مومن نیست که خالی نباشد
وی در همه احوال مِنْ اَحَدِ هٰذِهِ الْاَشْيَاءِ الثَّلٰثَةِ از هیچ یکی از این سه چیز که امتثال امر و
اجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال
و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد الهی تعالی از امور و در صراح گفته قدر بسکون و حرکت اندازه
کرده خدای تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر
و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس آن
نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم خلق کردن و پیدا گردانیدن بروفق آن و امام غزالی
گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه
و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فَيَنْبَغِيْ لَهٗ اَنْ يَّلْزِمَ هَمَّهَا قَلْبَهٗ
پس بباید و می سزد که لازم گرداند بنده مومن قصد کردن این سه چیز را دل خود را و دائم قصد آن
باشد وَلْيُحَدِّثْ بِهَا نَفْسَهٗ و باید که حکایت کند با این سه چیز نفس خود را و همیشه در باطن خود
آنرا بگذراند و بیندیشد و تکرار کند وَيَاْخُذُ الْجَوَارِحَ بِهَا فِيْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ و بگیرد و کار فرماید این
سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الهی تعالی دو نوع است امر تشریعی و امر ارادی

وظیفهٔ عبودیت در امر تشریعی امتثال است و در امر ارادی تسلیم و وی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بقول خود
امر یتمثله و نهی یجتنبه باوّل و بقول خود و قدر یرضی بثانی و حاصل تمام مذاهب اسلام و طریقهٔ سلوک
این دو چیز است قال رضی الله تعالی عنه و ارضاهُ

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِیَةُ

اِتَّبِعُوْا وَلَا تَبْتَدِعُوْا پیروی
کنید سنّت را و پیدا نکنید بدعتی را در دین که نبوده وَاَطِیْعُوْا وَلَا تَمَرَّقُوْا و فرمان برداری
کنید خدا را و رسول خدا را و بیرون نیائید از حکم ایشان وَوَحِّدُوْا وَلَا تُشْرِکُوْا و یگانه دانید
خدا را و شریک نگردانید چیزی را باوی بدانید که هرچه در عالم واقع می شود همه بقدرت و ارادت
اوست و نیست قادر و متصرف در حقیقت مگر او وَیَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ وَنَزِّهُوا
الْحَقَّ دور دارید حق سبحانه تعالیٰ از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوْا و
تهمت نه نهید بروی سبحانه بآنچه نشایستهٔ درگاه اُلوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوْا وَلَا تَشُکُّوْا
و بگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک نیارید و در گمان نیفتید وَاصْبِرُوْا وَلَا تَجْزَعُوْا
و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالیٰ و ناشکیبائی نیارید وَاثْبُتُوْا وَلَا تَنْفِرُوْا و برجای مانید
و نگریزید وَاسْأَلُوْا وَلَا تَسْاَمُوْا و درخواست کنید از فضل خدا و بستوه نیائید و ملول نشوید از
سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و دور انگاشتن مطلب امّا ترک سوال از هیبت و تادب
درگاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالیٰ و تسلیم بقضاء وی مقامی دیگر است بلند تر از سوال و
طلب و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجح است یا سکوت و ادب و مختار اینست که هیچ کدام
کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعض
مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود انشاء الله تعالیٰ وَانْتَظِرُوْا وَتَرَقَّبُوْا و چشم دارید و
نگهبانی کنید تا وقت در رسد و اثر اجابت و عطا بظهور آید و شتابی نکنید وَلَا تَیْاَسُوْا و نا امید
نشوید که وعدهٔ اجابت حق است و تواند که مراد چشم داشتن در راه مقصود باشد که همین ساعت بر آید

ف المقالة الثانیة

ف ما اسوار را بیکه منتظر مقصود باید

مهموز

وهمین لحظه محبوب از در درآید بیت ادام یاد تو در جان آگه است مرا × همیشه دیده امید در رهست
مرا × وکونوا اخوانا ولا تعادوا و برادر و دوست باشید باهم و دشمن ندارید یکدیگر و اجتمعوا علی
الطاعة ولا تتفرقوا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نیفتید
وتحابوا ولا تباغضوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید برای نفس خود وتطهروا
عن الذنوب و پاک شوید با مبالغه از گناهان وبها لا تتدنسوا وتلطخوا و بگناهان ریمناک
و آلوده نشوید وبطاعة ربکم فتزینوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته شوید
وعن باب مولاکم فلا تبرحوا و از در خداوند دور مشوید اشارتست بدوام حضور و التجا
بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در وی پیدا نشود بدر بزرید و ملول نشوید وعن الاقبال علیه
فلا تتولوا و از توجه و روی آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید و بر نگردید اگرچه بلا و محنت
فرستد بیت بهر جوری که آن مه میکند از جام و جفی × که دلداری مرا شاید که مقصود امتحان باشد
وبالتوبة ولا تسوفوا و بتوبه از گناهان و برگشتن از غفلت تاخیر نکنید وعن الاعتذار الی
خالقکم فی آناء اللیل واطراف النهار فلا تملوا و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات
باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فلعلکم ترحموا
وتسعدوا پس شاید که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید وعن النار تبعدوا و از
آتش دوزخ دور گردانیده شوید وفی الجنة تحبروا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ
داشته شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فهم فی روضة یحبرون و بسر همه
نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقدس
بیت رفت بر بوی سر زلف تو خلقی بچمن × ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض × والی الله تصلوا
و بسوی خدای عز وجل پیوستگی جوئید وبالنعیم وافتضاض الابکار فی دار السلام

تَشْغِلُوْا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این از عظائم
نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان از
حقیقت کمالیت آن محجوبست مباشرت و جماع بالنسائیت که آنرا در صورت نقصان تصور
میکنند و ارباب لهو و لعب می شمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیت است و تمامه افراد
بشر را بقوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیاء و رسل درین کار بودند و فعل سید انبیاء علیهم
شد و محبت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که علت غائیه
ظهور عالم است چنانکه درینکار است در کاری دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی
و مظاهر صفات و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفاء
اهل ذوق و وجدان وَعَلٰى ذٰلِكَ اَبَدًا تَخَلَّدُوْا و برین ناز و نعمت و فقصاص تا ابد همیشه باشید
وَعَلَى النَّجَائِبِ تَرْكَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُوْرِ الْعِيْنِ و بزنان سخت سفید
سیاه چشم گرد و دراز مژگان سفید روی سیمین بدن گشاده چشم وَاَنْوَاعِ الطِّيْبِ و بگوناگون
بوهاخوش وَصَوْتِ الْقِيَانِ و بآواز کنیزگان سرود گوی مَعَ ذٰلِكَ النَّعِيْمِ با آن ناز و نعمت
و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که دران عالم است و بکنه صفات آن نتوان رسید تُحْبَرُوْا نیکو حال
کرده شوید تحبر و احباء مهمله و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و نیکو کردن
حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِيَآءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ
فِيْ عِلِّيِّيْنَ تُرْفَعُوْا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران و جانبازان و نیکان
برداشته شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نورانیت مرتبه اوتیت
جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها و
هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هرچه در شخص پیداست در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصاً ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین و نور بے زوال از آفتاب کمال اوست صلی الله علیه وسلم و هرجا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب و مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا انگر که چون وی رضی الله عنه این کلمات را بآن عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطائن ملک و ملکوت در انجا حاضر میشدند القامی کرده باشند چه انجذاب و نورانیت که در دلها پیدا میشده باشد و چه جانهاکه در بدن می آمده باشد و بسا کسیکه او را از مجلس شریف وی مرده برمیداشتند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات ای لفظ خوش تو موج دریای کمال * عالم ز جواهر سخنت مالامال * یک لفظ تو با هزار معنی در بر * او نیست جوامع الکلم راست مثال * گه زنده کنی هزار جان در نفسے * گه جان بری از کرشمه و ناز بسے * عیسی و میت ما توئی در عالم * در مرده جهان جز تو نداریم کسے * و بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم ست و هم در عنفوان شباب ببغداد قفلی صدق طلب ببغداد در رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر بذو اللسانین و ذو البیانین ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فائق آمده و بحسن و ملاحت مکتسب و موروث صید دلها شیران مملکت عرب کرده و تمامه آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیا وقت نهاده و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو المعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس راز خود جلوه داده و گفته است ابیات آن ترک عجم چون زمی حسن طرب کرد * بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد * چون کاکل ترکانه بر انداخت ز مستی * غارتگری کوفه و بغداد و حلب کرد * خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نمودند * نازان همه را زیر قدم کرد عجب کرد * داری خبرے ای مه جبلی که معالی * بر یاد تو القادر

قادر همه شب کرد ۰ و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است بیت این
قاید اگر از حسنِ رخت شیدا بود ۰ بوالمعالیست که بر حسنِ تو شیدا تر از وست ۰ و این قاید از
عاشقان جمال باکمال و مریدان بواسطهٔ آنحضرت و مقبولان درگاه ذو الجلال بود که در شان او
فرمود هو مؤید الحضرت رضـ

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ

المقالة الثالثة ۳

وَقَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ وَ
اِذَا ابْتُلِیَ الْعَبْدُ بِبَلِیَّةٍ چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمائش کرده شود و او را
به بلای سخت تَحَرَّكَ اَوَّلًا فِیْ نَفْسِهٖ بِنَفْسِهٖ می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول
و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از ان بلا فَاِنْ
لَمْ یَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَیْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رهائی نیابد ازان یاری میجوید بغیر خود
از خلق كَالسَّلَاطِیْنِ وَاَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ همچو والیان و خداوندان دولت و قدر و
شرف و جاه وَاَبْنَآءِ الدُّنْیَا وَاَصْحَابِ الْاَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران وَاَهْلِ الطِّبِّ
فِی الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ و طبیبان و این در بلیه که از جنس بیماریها و دردها باشد فَاِنْ لَّمْ یَجِدْ
فِیْ ذٰلِكَ خَلَاصَهٗ پس اگر نیافت در یاری خواستن از ینها رهائی خود را از بلا و درد و رنج رَجَعَ
حِیْنَئِذٍ اِلٰی رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد درین هنگام بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَ
التَّضَرُّعِ وَالثَّنَآءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن مر پروردگار را بصفاتِ لطف
و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت فَمَا
دَامَ یَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهٖ نُصْرَةً لَمْ یَرْجِعْ اِلَی الْخَلْقِ عادت آدمی زاد برانیست که تا می یابد
نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان وَمَا دَامَ یَجِدُ عِنْدَ
الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ یَرْجِعْ اِلَی الْخَالِقِ و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمی گردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجهل و نادانی !

وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ اِذَا لَمْ يَجِدْ
عِنْدَ الْخَالِقِ نُصْرَةً پستر چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن او را یاری نداد وی تعالی
او را یا بجهت سزای دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب
و علائق چنانکه بباید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مُدِيْمًا
لِلسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ همیشه کننده درخواست و خواندن
و زاری کردن و ستودن و حاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی و امید
داشتن از لطف وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پستر ناتوان می گرداند
یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسی را
وَلَمْ يُجِبْهُ و قبول نمیکند دعاء او را حَتّٰى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيْعِ الْاَسْبَابِ تا آنکه گسسته میشود
بنده از همه پیوندها فَحِيْنَئِذٍ يَنْفُذُ فِيْهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد
انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی وَيَفْعَلُ
فِيْهِ الْفِعْلَ و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيْعِ الْاَسْبَابِ
وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقٰى
رُوْحًا فَقَطْ پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس و
آرزو و خواهش و می گزرد درخصت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب و مانند آن از حرکات
جسمانی و می ماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام محسوسات و پیدا میگردد در وی
صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح
و ملائک و متصل میگردد بمبداء فَلَا يَرٰى اِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و چون پیدا شد صفای
باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عز و جل

فَيَصِيْرُ مُوْقِنًا مُوَحِّدًا اَضْرُوْرَةً پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی می یابد
آخر الطریق هدایت و وجدان بی اختیار فکر و نظر اگرچه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی
و مؤثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب الوجود و قادر مطلق است زیرا که چون ذات
بنده و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل همه از حق است و قدرت بنده را در ان
دخلی نه فعلی[ف۱] که صادر گردد از ان نیز از حق باشد ثبت العرش ثم النقش بیت چیزیکه وجود او
بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست نعم او را دخلی هست بطریق محلیت که حق تعالی
باختیار و بالیست وی فعل را در وی ایجاد می نماید مصراع دست ترا دست همه آستین فَيَقْطَعُ
اَنْ لَّا فَاعِلَ عَلَى الْحَقِيْقَةِ اِلَّا اللّٰهُ پس جزم می کند و بیقین و شهود در می یابد که نیست
خالق و متصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده و چه جز آن مگر خدای عز و جل اگرچه بظاهر برعایة
عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکنند وَلَا مُحَرِّكَ وَلَا مُسَكِّنَ اِلَّا اللّٰهُ و نیست جنبانیده و آرام
دهنده مگر خدا وَلَا خَيْرَ وَلَا شَرَّ و نیست نیکی و نه بدی وَلَا ضَرَّ وَلَا نَفْعَ و نه زیان و نه سود
وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ و نه دادن و نه نادادن وَلَا فَتْحَ وَلَا غَلْقَ و نه کشادن و نه بستن
وَلَا مَوْتَ وَلَا حَيٰوةَ و نه مردن و نه زیستن وَلَا عِزَّ وَلَا ذُلَّ و نه عزت و نه خواری وَلَا غِنٰى
وَلَا فَقْرَ و نه تونگری و نه درویشی اِلَّا بِيَدِ اللّٰهِ مگر بقدرت و فعل خدای عز و جل فَيَصِيْرُ
حِيْنَئِذٍ فِى الْقَدَرِ پس می گردد بنده درین هنگام و رسیدن باین مقام در قضا و قدر
الٰهی تعالی كَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِىْ يَدِ الظِّئْرِ همچو بچه شیرخوار در دست دایه شیر دهنده که تدبیر
و اختیار و نظر و فکر در کاروبار ندارد وَالْمَيِّتِ الْغَسِيْلِ فِىْ يَدِ الْغَاسِلِ و همچون مرده در دست
شوئنده که میگردد و چنانکه میگرداند و این[ف۲] مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون مکروهی
برسد و گرسنه گردد گریه کند و در مادر آویزد اگرچه اختیاری ندارد و اما حرکتی میکند اما مرده را در دست

ف ۱ فعلیکه صادر گردد از ان نیز از حق باشد ۱۲

ف ۲ و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است ۱۲

شوئنده

شو بنده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه وَالْکُرَةِ فِیْ صَوْلَجَانِ الْفَارِسِ و میگردد همچو
گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند و را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوے
جمادی هست بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست
یُقَلَّبُ وَیُغَیَّرُ وَیُبَدَّلُ وَیُکَوَّنُ وَلَا حَرَاکَ بِهٖ گردانیده می شود بنده از حالی بحالے
وار صفتے بصفتی و از وضعی بوضعے و از فعلی بفعلے و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وے
فِیْ نَفْسِهٖ وَلَا فِیْ غَیْرِهٖ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فَهُوَ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهٖ فِیْ فِعْلِ
مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خداوند خود فَلَا یَرٰی غَیْرَ مَوْلَاهُ وَفِعْلِهٖ
پس نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعالی اینست در کلام سلف و اکثر مشائخ اهل تمکین
اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب آمد در نظر شهود موجود غیر حق نماند و حقیقت
معنی الله ولا سواه راست آید و بتوحید شهود لا وجود دیگر در کلام بعضی مشائخ واقع شود این معنی
دارد بیت رفت او ز میان همچنین خدا ماند خدا × الفقر اذا تم هو الله اینست × والله اعلم
وَلَا یَسْمَعُ وَلَا یَعْقِلُ مِنْ غَیْرِهٖ و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق اِنْ اَبْصَرَ فَلِصُنْعِهٖ اَبْصَرَ
اگر به بیند بنده چیزیرا پس از آن جهت می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمه ان که برای شک و تردد
است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن و دانستن
باز ماند وَاِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ و اگر می شنود کلامی را و می فهمد معنی را فَلِکَلَامِهٖ سَمِعَ وَبِعِلْمِهٖ
عَلِمَ پس مر کلام حق را می شنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده در متکلم
و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا می یابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام
فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی ازین شهود و درین مقام است وَبِنِعْمَتِهٖ تَنَعَّمَ
و این بنده بنعمت خدا تنعم کند وَبِقُرْبِهٖ اَسْعَدَ بنزدیکی وی بخت مند شود وَبِتَقْرِیْبِهٖ تَزَیَّنَ

ف توحید افعا...
ف التوحید شهو...
ف نزد محققین ناشی ازین...

وَتَشَرَّفَ و به نزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد وَلَوْعُدَ لَاطَابَ
وَسَكَنَ و به نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وَبِهٖ اطْمَانَّ وَبِذِكْرِهٖ
و بوعده وی بلکه بذات وی بیارامد وَبِحَدِیْثِهٖ اَنِسَ و بسخن وی خوشی و آرام یابد وَعَنْ غَیْرِهٖ
اِسْتَوْحَشَ وَنَفَرَ و از غیر وی اندوهگین شود و بگریزد وَاِلٰى ذِكْرِهٖ اِلْتَجَاءَ وَرَكَنَ و بذکر او
پناه آورد و میل کند وَبِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وَثِقَ و بوی و عهد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد
وَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز گذارد وَبِنُوْرِ مَعْرِفَتِهٖ اهْتَدٰى
وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و بروشنائی شناخت وی راه راست یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد هرچه کند از عادات و عبادات همه بامر حق تعالی و اذن او کند چنانکه
هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود مَا اَكَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتّٰى قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ عَلَيْكَ
يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتّٰى قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ عَلَيْكَ اَلْبَسْ ثَوْبًا ذِرَاعًا
مِنْهُ بِدِيْنَارٍ وَلَا تَكَلَّمْتُ حَتّٰى قِيْلَ لِيْ بِحَقِّيْ عَلَيْكَ تَكَلَّمْ يُسْمَعُ مِنْكَ وَ
عَلٰى غَرَائِبِ عُلُوْمِهٖ اِطَّلَعَ و بر علمهای غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلٰى
اَسْرَارِ قُدْرَاتِهٖ اَشْرَفَ و بر نهانیهای قدرت وی تعالی مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ سَمِعَ
وَوَعٰى و از خدا عز و جل بشنود و یاد دارد آن شنیده را ثُمَّ عَلٰى ذٰلِكَ حَمِدَ وَاَثْنٰى پس بر این
نعمتهای مذکور ثنا و ستائش کند و بستاید پروردگار تعالی را وَشَكَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا
کند و اشارت است بآنکه آخر کار منتهی بر بندگیست و دعا و شکر سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن
عاقبت است

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا مُتَّ عَنِ الْخَلْقِ
چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد و سائر احوال ایشان قِیْلَ
لَكَ گفته می شود و مر ترا در حضرت حق جل و علا یا دعا کرده میشود در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود

ف ۱ آخر کار منتهی ببندگیست و دعا و شکر سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت
ف ۲ المقالة الرابعة

ترا در واقع و معامله و الہام و اشارت و بشارت دادہ میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالا تر از آن و گفته می شود رَحِمَكَ اللهُ رحمت کناد ترا خدای تعالی وَاَمَاتَكَ عَنِ الْهَوٰى و بمیراند ترا وی تعالی از ہوای نفس و میل کردن وی بشہوت و لذات تا ہوا ہمہ تابع حق گردد و اصلاً براہِ خلاف آن نرود

وَاِذَا مِتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ

چون بمیری تو از ہوای نفس خود گفته می شود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادات و خواہش و آرزوہای تو تا ہیچ خواستی و آرزوی در دلِ تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود بتدبیر خود و فکر و عقل محال اندیش برای خود باندیشی و اختیار کنی و الّا این تدبیرات و اختیارات از وظائف عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن منافی طریقۂ بندگی نیست بندہ را خواستی نباید که گویند اینعنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است آن نه خواست بندہ است او خواسته که بندہ آنرا بخواہد و امر کرد که بخواہد اینجا البتہ بندہ را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بندہ نباشد و ماموَر و محکوم نبود و شیخ کبیر ابو الحسن شاذلی قدس اللہ سرہ العزیز میفرمایند که کل مختارات الشرع و ترتیباتہ لیس لک منه شیئ اتما ہو تدبیر اللہ لک فاسمع واطع یعنی ہر ترتیباتی که شارع نہادہ و اختیاراتی که وی تعالی کردہ ترا در آنجا دخلے نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس برتو کردہ آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش بیت آنچه نماید که بکن آن بکن × آنچه بگوید که مگو آن مگو × با سخنی او ہمه تن گوش باش × وسوسہ بگذار و پریشان مگو × و قول سلطان بایزید بسطامی اُرید ان لا ارید مبنی برینست و آنکه اعتراض کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است تا فہمیدہ گفت و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کردہ فافہم وَاِذَا مِتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ

وَمُنَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَاَحْيَاكَ وچون بمیری و فانی شوے تو از ارادت

وخواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند ترا خدا یتعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی بخود و ارادت خود چه فنا را بقا لازم است و^ف^ چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت رفت نور در آمد جاء الحق وزهق الباطل **شعر** ذهب الزّور و ما مؤمن باشد ۔ دخل النّور ذو المنن باشد ۔ و آز کلمات قدسیه او است رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من ازان باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت کار آگاه شده ام اینست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی موت نبود یعنی موت از خود بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع ازان بنفس نباشد و این کلمات در بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان بیاید ان شاء الله تعالی فَحِينَئِذٍ پس درین هنگام که از ارادت خود مردی تُحْيٰى حَيٰوةً لَا مَوْتَ بَعْدَهَا زنده گردانیده میشوی زندگانی که نیست مرگ پس از وے وَتُغْنٰى غِنَاءً لَا فَقْرَ بَعْدَهٗ و توانگر گردانیده میشوی توانگری که نیست درویشی پس از وی وَتُعْطٰى عَطَاءً لَا مَنْعَ بَعْدَهٗ و داده میشوی وادنی که نیست نادادن پس از وی وَتُرَاحُ بِرَاحَةٍ لَا شِقَاءَ بَعْدَهَا و خوش و شاد کرده میشوی بخوشی و شادی که نیست غم و سختی پس از وے وَتُنَعَّمُ بِنَعِيْمٍ لَا بُؤْسَ بَعْدَهٗ و ناز و نعمت و نیکی و نرمی داده می شوی بناز و نعمتی که نیست محنت و بدی و سختی پس از وی وَتُعَلَّمُ عِلْمًا لَا جَهْلَ بَعْدَهٗ و دانا نیده می شوی دانشی را که نیست نادانی پس از وی وَتُؤْمَنُ اَمْنًا لَا تُخَافُ بَعْدَهٗ و بے بیم گردانیده میشوے بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمی شوی پس از وے وَتُسْعَدُ فَلَا تَشْقٰى و نیکبخت گردانیده می شوی پس ازان بدبخت گردانیده نمی شوی وَتُعَزُّ فَلَا تُذَلُّ و عزت داده میشوی پس ازان خوار گردانیده نمی شوی وَتُقَرَّبُ فَلَا تُبْعَدُ و نزدیک گردانیده میشوی از درگاه حق پس ازان دور گردانیده نمی شوی وَتُرْفَعُ فَلَا تُوْضَعُ و برداشته میشوی

ف چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی شد ۱۲

بمراتب علیه پس ازان آن فرو نهاده و انداخته نمی شوی ازان وَتُعَظَّمُ فَلَا تُحْقَرُ و بزرگ گردانیده میشوی
پس ازان فرد گردانیده نمی شوی وَتُطَهَّرُ فَلَا تُدَنَّسُ و پاک گردانیده میشوی
از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نمی شوی بدان
حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت درآمد و صفات ربوبیت لابد
باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و ازینجا معلوم گردد که اَلْفَانِی لَا یُرَدُّ اِلٰی اَوْصَافِهٖ بیت
مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم × خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم × بیت
اگر سالکی محرم راز گشت × به بندند بروی در باز گشت × کسی ره سوی گنج قارون نبرد
وگر برد ره باز بیرون نبرد × مشائخ گفته اند مارجع من رجع الا عن الطریق فَیَتَحَقَّقُ
فِیْكَ الْاَمَانِیُّ پس درست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هرکس هرچه آرزو کند و هر مدعا
و مراد که او خواهد از تو بیابد وَتَصَدَّقُ فِیْكَ الْاَقَاوِیْلُ و راست می آید در حق تو گفتار های
مردم و هرچه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فَتَكُوْنُ كِبْرِيْتًا اَحْمَرَ پس میگردی تو
مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال بمرتبه تکمیل میرسی و دورانرا نزدیک میگردانی
و مهجوران را واصل و نادانرا دانا می کنی و کور را بینا می کنی و بیگانگانرا آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که اَلشَّیْخُ مَنْ یُسْعِدُ الشَّقِیَّ بیت
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند × آیا بود که گوشه چشمی بما کنند × فَلَا تَكَادُ تُرٰی پس نزدیک نیستی
تو که دیده شوی و وجد یافته شوی و شناخته شوی از لبس عزت مقام و علو شان و غربت حال
تو و در حقیقت سری که اولیاء الله را بجناب عزت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی را
بران اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان جز مشاهده بعضے صفات ظاهر مانند انوار استقامت
و آثار کرامت نبود اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه عموم است یارب مگر وی سبحانه

بران اطلاع بخشند وآگاه گردانند و درحقیقت معرفت اولیا براندازهٔ معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه
ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وَعَزِیْزًا و می شوی گرامی وارجمند فَلَا تُمَاثَلُ
پس مثل و مانند کرده نمی شوی تو بکسی وکسی بتو وَفَرِیْدًا و می شوی تنها و یگانه فَلَا تُشَارَکُ
پس انباز کرده نمی شوی تو کسی را وکسی ترا وَوَحِیْدًا و می شوی یکے و بے مانند فَلَا تُجَانَسُ
پس همجنس و همگونه کرده نمی شوی تو باکس وکس با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله عنه در مرض
موت خود می فرمود انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احدٍ ولا تقیسوا احدًا علی و در حقیقت
هرچه درین مقالات مذکورست بیان حال وسلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و
مقام خود کرده بیت خوشتر آن باشد که سرّ دلبران × گفته آید در لباسِ دیگران × وقال رضی الله
عنه فی ما یخبر عن حاله ومقامه شعر وهب لی الایام رونق صفوها × فحلا منا هلها وطاب المشرب ×
وغدوت مخطوبًا بکلّ کریمة × لا یهتدی فیها اللبیب ویخطب × ترجمه للشاه سلمه الله تعالی غزل
صد شکر که ایام بکام است مرا × دلبر بسر و باده بجام ست مرا × باده همگی صاف و حریفان همه صاف
با اهلِ صفا عیش مدام است مرا × از لطف وکرم باده بجامم کردند × در جام چه باشد که بکامم کردند
در ملک حقیقت بعروسانِ قدم × هم خطبه و هم خطبه بنامم کردند × فَرْدَ الْفَرْدِ می شوی یگانهٔ یگانه
وِتْرَ الْوِتْرِ تنها تنها و طاق طاق غَیْبَ الْغَیْبِ ناپدید ناپدید سِرَّ السِّرِّ نهان نهان یعنی
در غایت یگانگی و تنهائی و ناپدیدی و نهانی که هیچکس از اولیاء وقت مانند و انباز تو نشوند
و قدم تو از همه بیشتر و از حقیقت حال تو و از سرّیکه با خدا داری هیچکس آگاه نبود و مقام تو از
همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی ومن کلامه رضی الله عنه وارضاه شعر ما فی
الصبابة منهل مستعذب × الا ولی فیه الالذ الاطیب × ما فی الوصال مکانة مخصوصة × الا ومنزلتی اعز واقرب ×

بیت هر جا که بعشق مشرب شیرین است × در حضرت وصل رتبهٔ تمکین است × شیرین تر و والاتر از ان
بهر غست قطبم من و قطب را مراتب انیست × و حمل غیب الغیب بر وصول بمرتبهٔ ذات و اخفی
یا اشارتست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق
کلام نیست والله اعلم فَحِيْنَئِذٍ تَكُوْنُ وَارِثَ كُلِّ رَسُوْلٍ وَنَبِيٍّ وَصِدِّيْقٍ ۵ پس درین
هنگام می باشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبهٔ علم و
دین و منصب ارشاد و هدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست و تالی آن مرتبت است
و صدیقیت مرتبهٔ ایست تلو مرتبهٔ نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است
و چون اعلاء مراتب ولایت بود آنرا جدا با نبوت ذکر کرده اند بِكَ تُخْتَمُ الْوَلَايَةُ بتو پایان
برده میشود یا تمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبهٔ ولایت و کمال تو فوق کملات
همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد وَاِلَيْكَ تَصْدُرُ الْاَبْدَالُ و بسوی تو بازگشت میکنند
بعد از ورود بمقام خود می آیند ابدال که نام طائفهٔ از اولیا است و از کلام وی رضی الله عنه
که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبهٔ بدل فوق مرتبهٔ اولی ست و ابدال را واجب است
که بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند و بگفتهٔ وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا نمایند
و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الٰهی و راه نمودن بآن
کار اوست و گاهی یکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَبِكَ تَنْكَشِفُ الْكُرُوْبُ
و بهمت تو کشاده می شود و دور کرده میشود اندوهها سخت که دم باز گیرد وَبِكَ تُسْقَى
الْغَيْثُ و ببرکت تو و دعای تو آب داده می شود خلق را و فرستاده میشود بارانها وَبِكَ تُنْبَتُ الزُّرُوْعُ
و بتو روئیانیده می شود کشتها وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ و بامداد و اعانت
تو دور کرده می شود بلاها و محنتها از تمامه مردم خاص و عام وَاَهْلِ الثُّغُوْرِ و از خداوندان سرحدها

که درمیان اهل اسلام و دار الحرب واقع است و مسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند
و نمی گزارند که کفار در دار الاسلام در آیند وَالرَّاعِیْ و و رکرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان
مواشی ها و الیان قوم و من رعایا و از رعیتها و رعیت در اصل بمعنی ماشیه که آنرا بچرانند و در عرف بمعنی
عامهٔ مردم باید و اینجا هر دو معنی محتمل است اگر از راعی چراننده مراد دارند از رعایا اراده مواشی
مناسب است و اگر و الیان مراد افتد از رعایا عامهٔ مردم مراد دارند وَالْاَئِمَّةِ وَالْاُمَّةِ و از پیشوایان
قوم و امت الشان و امت در اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان و در شرع جماعهٔ که بر الیشان
پیغمبری فرستاده شده باشد وَسَائِرِ الْبَرَايَا و از همه خلقان فَتَكُوْنَ شِحْنَةَ الْبِلَادِ
وَالْعِبَادِ پس میباشی تو شحنه شهرها و بندگان و شحنه بکسر شین گماشتهٔ سلطان بر شهر که کفایت
مهمات شهر در ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ اِلَيْكَ الْاَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ پس میرود بسوی
پایها مردم بشتابی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و بمقصودی که دارند برسند وَالْاَيْدِيْ
بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ و میرود و دراز میگردد بسوی تو دستها بدریافتن و دادن اموال
و خدمت کردن و چاکری نمودن بِاِذْنِ خَالِقِ الْاَشْيَاءِ فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ بدستوری پیدا کنندهٔ
همه چیزها در همه حال وَالْاَلْسُنُ بِالذِّكْرِ الطَّيِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِيْ جَمِيْعِ الْمَحَالِّ
و روان می شود گویا میگردد و بسوی تو زبانها بیاد کردن خوب و ستودن و ثنا کردن در همه جاها
وَلَا يَخْتَلِفُ فِيْكَ اِثْنَانِ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی و ولایت
تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن و مدد
خواستن از تو و مدح کردن ترا يَا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الْبَرَارِيَ وَالْعُمْرَانَ و حال ای بهترین کسیکه سکونت
کرده بیابانها را و کرده بر آمده آنها را ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ این همه نعمتها و کرامتها و بخششها و عمارتها
فزونی کرم و نیکی کردن خدا است و رباب اینچنین بنده وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ

وخدایتعالی خداوند فضل وکرم بزرگ است وبحقیقت وی رضی الله عنه این همه احوال ومقامات
بدایات ونهایات خود فرموده است واولیا واقطاب امت را در هر وقت وزمان نیز میباشد
وخواننده این کلمات را که متوجه جناب ولایت اوست درینجا وقتی دیگر است که خطاب ها را
همه راجع بجناب وی سازد ومدح وثنای ذات شریف وی تصور میکند وداد عشق ومحبت
واستمداد واستعانت میدهد **بیت** هر خامه که بر صفحه هستی راند × عاشق همه زان صفات
جانان خواند × هر جا که سخن ز حسن وخوبی گذرد × مجنون همه را صفات لیلی داند ×

اَلْمَقَالَةُ اَلْخَامِسَةُ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا رَاَیْتَ الدُّنْیَا فِیْ اَیْدِیْ اَرْبَابِهَا
چون به بینی تو دنیا را در دست خداوندان او بِزِیْنَتِهَا وَاَبَاطِیْلِهَا بآرائش ومتاعهای او
که باطل وناچیز اند وَخِدَاعِهَا مکر وفریب او وَمَصَائِدِهَا واسباب وی که بآن دلهای
مردم را صید میکند ومیربایند وَسُمُوْمِهَا الْقَاتِلَةِ ولذتهای او که مانند زهرهای کشنده اند
مَعَ لِیْنِ مَسِّ ظَاهِرِهَا بانرمی سودن ظاهر وی وَضَرَارَةِ بَاطِنِهَا وسختی ودرشتی
باطن وی وَسُرْعَةِ اِهْلَاکِهَا وَقَتْلِهَا وزود هلاک کردن وی وکشتن وی لِمَنْ مَسَّهَا وَاغْتَرَّ
بِهَا وَغَفَلَ عَنْ رَاهِنِهَا مرکسی را که بسود او را وفریفت بوی وبیخبر شد از سختی وکارهای
سخت ودشواری وی وَغَیْرِهَا بِاَهْلِهَا وحادثهای وی با اهل وی وغیر بکسر غین وفتح یا حادثهای
دهر ودر بعضی نسخ وغیرتها یعنی غیرت دنیا بر اهل خود ورشک بردن او بایشان که نمیگذارد که
باخرت میل کنند وبحق پیوندند وبجز وی مشغول شوند وَنَقْضِ عُهُوْدِهَا وشکستن پیمان
خود را وحاصل آنکه هرگاه به بینی دنیا را در دست خداوندان دنیا باین نقصها وقباحتها
وشناعتها فَکُنْ کَمَنْ رَاَی اِنْسَانًا عَلَی الْغَائِطِ بِالْبَرَازِ پس باش تو همچون کسی که
دید آدمی را نشسته بر پلیدی درجای قضاء حاجت انسانی براز در اصل بمعنی صحرا وفضاء

واسع بَادِيَةٍ سَوْئَتُهٗ در حالیکه ظاهر است اندام نهانی او وَفَائِحَةٍ رَائِحَتُهٗ و دمنده است
بوی بد او فَاِنَّكَ تَغُضُّ بَصَرَكَ عَنْ سَوْئَتِهٖ پس بدرستی که تو میپوشی چشم خود را از اندام نهانی او
وَتَسُدُّ عَلٰى اَنْفِكَ مِنْ رَائِحَتِهٖ وَنَتْنِهٖ و راه می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش و گندگی وی
فَهٰكَذَا كُنْ فِي الدُّنْيَا اِذَا رَاَيْتَهَا پس همچنین باش در حق دنیا چون به بینی متاع دنیا را
بر دنیاداران غُضَّ بَصَرَكَ عَنْ زِيْنَتِهَا بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا وَسُدَّ عَلٰى
اَنْفِكَ بِمَا يَفُوْحُ مِنْ رَوَائِحِ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّاتِهَا و ببند راه را بر بینی خود بآنچه مے دمد
از بوها ناخوش شهوتهای دنیا ولذتهای دنیا لِتَنْجُوَ مِنْهَا وَمِنْ اٰفَاتِهَا تا برهی از دنیا و آفتهای
او وَيَصِلُ اِلَيْكَ قِسْمُكَ مِنْهَا و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وَاَنْتَ مُهَنَّاٌ بِهَا وحال آنکه
گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو یا تهنیت کرده شده تو بدان قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى
لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفٰى گفته است خدا تعالیٰ مر پیغمبر برگزیده خود را صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ دراز مکن هر دو چشم خود را و منگر بدیدهٔ آرزو و خواهش اِلٰى مَا مَتَّعْنَا
بِهٖ بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ اصناف کافران را و
داده ایم ایشان را زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا یعنی آرایش و تازگی زندگانی دنیا لِنَفْتِنَهُمْ
فِيْهِ تا در فتنه بیندازیم و بیازمائیم ایشان را در وی وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى و روزیکه
داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو در آخرت بهتر و پاینده
تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری + از عشق بتان دل فراقی داری
گر دیدهٔ دل ز حسن فانی بر بند + گر میل شهود وجه باقی داری

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ

قَالَ اُفْنِ عَنِ الْخَلْقِ بِحُكْمِ اللّٰهِ فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست تا بدانی
و بیابی که هرچه در عالم میرود و بتقدیر اوست تعالیٰ شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت

وی تعالی و دخل نیست ہیچکس را در مملکت وی بحکم وی تعالی وَعَنْ هَوَاكَ بِاَمْرِ اللّٰهِ وفانی
شو از ہوای نفس خود بامر خدا کہ بر زبان شریعت فرمودہ است تا تابع گردد ہوای تو چیزیرا کہ آوردہ
است پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم از پیش خدا یا امر او کہ فرمودہ است بظاہر بیان در قرآن
وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوْا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ و بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را بوی اگر ہستید
شما مسلمانان و این وجہ مناسب تر است لسیاق کلام در بیان علامت این فنا چنانکہ بیاید
وَعَنْ اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ وفانی شو از خواہش تو بشہود فعل خدا و جریان ارادت وی
در تو تا ہیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواہی مگر آنچہ او خواہد فح پس درین ہنگام کہ فانی شوی
از خلق و ہوا و ارادت تَصْلُحُ اَنْ تَكُوْنَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللّٰهِ قابل و لائق آن شوی کہ باشی تو ظرف
و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ
عَنْ خَلْقِ اللّٰهِ اِنْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریدہ شدن
و گسستہ شدن تست از ایشان وَعَنِ التَّرَدُّدِ اِلَيْهِمْ و از آمد و شد کردن و باز گشتن
بسوی ایشان وَالْيَاْسُ عَمَّا فِيْ اَيْدِيْهِمْ و نومید شدن از آنچہ در دست ایشان است
و طمع نکردن دران بجہت آنکہ آنچہ مقدار است برای تو خواہی نخواہی میرسد بتو و اگر نیست
فائدہ ندارد و عَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ التَّكَسُّبِ و نشان فنای تو از ہوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغہ دران است وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن
بسبب دنیاوی فِيْ جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضَّرَرِ در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام
اشارتست بانکہ اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف دران و مبالغہ و تعلق بدان نباشد در صحت
توکل قادح نبود فَلَا تَتَحَرَّكُ فِيْكَ بِكَ پس نہ جنبی و فکر نہ کنی از برای سود و زیان نفس
تو بنا بر نفس تو وَلَا تَعْتَمِدُ عَلَيْكَ لَكَ و تکیہ نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار و بار نفس تو

وَلَا تَذُبَّ عَنْكَ و دفع نه کنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و نفس را وَلَا تَنْصُرْ نَفْسَكَ
و یاری ندهی و امداد نه کنی نفس ترا به تدبیر و اختیار و حول و قوت تو لٰكِنْ تَكِلُ ذٰلِكَ كُلَّهٗ
اِلَی اللّٰهِ لیکن بسپاری این همه را بخدای تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است تخلیق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت بتدبیر
تو که از پیش نفس خود کنی نگذاشت لِاَنَّهٗ تَوَلَّاهُ اَوَّلًا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود گرفته
است همه کارهای ترا نخست فَيَتَوَلَّاهُ اٰخِرًا پس بخود میگیرد آنرا سپس كَمَا كَانَ ذٰلِكَ
مُوَكَّلًا اِلَيْهِ چنانکه بود آنهمه سپرده شده بسوی وی و به تدبیر و اختیار و لطف و کرم وی
فِيْ حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِي الرَّحِمِ در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وَكَوْنِكَ
رَضِيْعًا طِفْلًا فِيْ مَهْدِكَ در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره و چون ترا دران هنگام
که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب
و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا ابیات فراموشت
نکرد ایزد دران حال × که بودی نطفه مدفون و مدهوش × روانت داد عقل و طبع و ادراک ×
جمال و حسن و رای و فکرت و هوش × ده انگشتت مرتب کرد بر کف × دو بازویت مرتب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت × که خواهد کردنت روزی فراموش × این همه تدبیر و
عقل حیله جوست × عقل باری کیست در جای که اوست × وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و نشان فنای تو از خواهش تو بمشاهده فعل حق اَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مُرَادًا
قَطُّ اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا غرضی
و قصدی و آرزومندی وَلَا يَبْقٰى لَكَ حَاجَةٌ وَلَا مَرَامٌ و باقی نماند مر ترا نیازمندی بچیزی
و نماند هیچ مطلبی لِاَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مَعَ اِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیرا که چون تو فانی شدی

از خواهش تو نمیخواهی باخواست خدا تعالی جز خواست او را پس حاجت و مرام از کجا مانَد بَلْ
یَجْرِیْ فِعْلُ اللّٰهِ فِیْكَ بلکه روان میگردد فعل خدا در تو بخواست تو فَتَكُوْنُ اَنْتَ اِرَادَةَ
اللّٰهِ وَفِعْلَهٗ وچون نماند در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو بمبالغهٔ عین ارادت خدا و
فعل وے سبحانه وتعالی سَاكِنَ الْجَوَارِحِ آرامیده تن که بهر حادثهٔ از جا نروی مُطْمَئِنَّ الْجَنَانِ
آرامیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی مَشْرُوْحَ الصَّدْرِ کشاده سینه که بمزاحمت
اغیار تنگ نیائی و همه بارها را برداری و شرح صدر مقامی لبس عالی است تمام وکمال او جز حضرت
سید السادات را صلے الله علیه وسلّم میسّر نیست و دیگر ان از ان بر اندازهٔ متابعت نصیبی است و
قول سبحانه وتعالی اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بطریق امتنان اشارت بدان ست و در بعضی رسائل
پارهٔ از ان بیان کرده شده است آنجا باید نگریست مُنَوَّرَ الْوَجْهِ روشن روی که بغم و هم
دنیا تیره و ترش روی نگردی عَامِرَ الْبَاطِنِ آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نیفتی
غَنِیًّا عَنِ الْاَشْیَاءِ بِخَالِقِهَا بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از طاعت و عبادت
نیز بمعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تُقَلِّبُكَ یَدُ الْقُدْرَةِ
میگرداند ترا دست قدرت که عبارت از فعل حق و تصرف اوست در احوال وَیَدْعُوْكَ
لِسَانُ الْاَزَلِ و میخواند ترا زبان ازل که اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که
مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند والله اعلم وَیُعَلِّمُكَ رَبُّ الْمِلَلِ
و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته و پیراسته میسازد ظاهر ترا
بعلم معامله و در بعضے نسخ رب الملل جمع ملّت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی و مناسب
است برعایت سجع وَیَكْسُوْكَ اَنْوَارًا مِّنْهُ وَالْحُلَلَ و می پوشاند ترا خلعتهاے نور و
حلهای معرفت از پیش خود متنور و متجلی میگرداند باطن ترا بعلم مکاشفه وَیُنَزِّلُكَ مَنَازِلَ

مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِی الْعِلْمِ الْاَوَّلِ وفرود می آرد ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند
از خداوندان علم و معرفت که پیشینیانند در دین فَتَکُوْنُ مُنْکَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل شد
ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت وی سبحانه میباشی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا یَثْبُتُ فِیْكَ شَهْوَةٌ وَّلَا اِرَادَةٌ پس بر جا نمی ماند در تو
میل و نخواست کَاَنَاءٍ مُنْثَلِمٍ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که
نمی ایستد دروی آب و مانند آن وَلَا کُدُرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است
فَتَنْبُوْ عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِیَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ یَقْبَلَ بَاطِنُكَ
شَیْئًا غَیْرَ اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درونه تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عز و جل
فَحِیْنَئِذٍ یُضَافُ اِلَیْكَ التَّکْوِیْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و نماند
جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات
یعنی متصرف میگرداند ترا در علم بخوارق و کرامات فَیُرٰی ذٰلِكَ مِنْكَ فِیْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ
وَالْحُکْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس الامر
فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت
تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او مثل سائر افعال چنانکه
فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهٗ حَقًّا فِی الْعِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل
و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِیْنَئِذٍ فِیْ زُمْرَةِ الْمُنْکَسِرَةِ
قُلُوْبُهُمْ پس از ان این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در ان و می درائی درین
هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بروجه ثبات و دوام اَلَّذِیْنَ انْکَسَرَتْ اِرَادَاتُهُمُ
الْبَشَرِیَّةُ وَاُزِیْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِیْعِیَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشهای

ف
معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده ۱۲

بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند حتی فَاسْتُوْنِفَتْ لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِیَّةٌ پس از سر گرفته شده و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی

و ارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر و بی یسمع است وَشَهْوَاتٌ لَطِیْفَةٌ و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَانٍ وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آنست امانه ناشی از نفس وطبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کما قَالَ النَّبِیُّ

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل و ارادت حق نه بخواهش و میل شهوت خود دوست میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز

اَلطِّیْبُ وَالنِّسَآءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ و گردانیده شده است شادی و خوشی و روشنی چشم و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز فَاُضِیْفَتْ ذٰلِكَ اِلَیْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده در وی صلی اللّٰه علیه وسلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَ زَالَ عَنْهُ بعد از انکه بر آمد از ان محبت

و دور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری بیباشد تَحْقِیْقًا لِمَا اَشَرْنَا اِلَیْهِ وَتَقَدَّمَ از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور و دریافت مقصود و فوز بغیت مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظارۀ محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن و برجای خود بود و بنظر در غیر محبوب پریشان و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت

دلیل آنست و بامشتق از قُر بضم بمعنی سردی چشم و لذت وی در مشاہدہ محبوب بود و گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرۃ العین خوانند و آنکہ فرمود فی الصلوٰۃ و نگفت الصلوٰۃ اشارت کرد بآنکہ سرور و آرام وی صلی اللہ علیہ وسلم بمشاہدہ حق است کہ بحکم کانک تراہ در حالت نماز حاصل است نہ بنفس نماز و ثواب آن چہ نزد مشاہدہ التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است اگرچہ نعمت اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکہ فرمود قل بفضل اللہ و برحمتہ فبذٰلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاہدہ مفضل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام آنحضرت علیہ من الصلوٰۃ افضلہا و من التسلیمات اتمہا و اکملہا اعلیٰ و ارفع است از ہر کہ غیر اوست وازین جہت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید کہ فرح تو ای محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نہ بفضل و نعمت من و اگرچہ بعضے خاصان امت و وارثان ملت وی را نیز ازین مقام شرکتی و نصیبی باشد چہ قرۃ العین بشہود بر قدر معرفت مشہود ست اما چون ہیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی اللہ علیہ وسلم نیست ہیچ شہودے مانند شہود وی نبود و قرۃ العین ہیچکس مثل قرۃ العین وی نباشد حسبی اللہ مقام خاص است و اگرچہ دیگر نیز گویند حسبنا اللہ اما این بدان نماند اللّٰہم صل علیٰ محمد و آلہ و صحبہ و خواص اولیای امتہ و وارثے مقامہ و حالہ و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقے ہست کہ محدثان کردہ اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استیفاء نمودہ شدہ است و باللہ التوفیق و باز در تحقیق مقام فنا و بقا شرحی و بسطے می نماید و میفرماید قال اللہ گفت خدای عزوجل اَنَا عِندَ المُنکَسِرَۃِ قُلُوبُھُم مِن اَجلِی من نزدیک کسانی ام کہ شکستہ شدہ است دلہای ایشان از جہت من و شہود عزت و عظمت ربوبیت من فاللہ تعالیٰ لَا یَکُونُ عِندَکَ حَتّٰی تَنکَسِرَ جُملَتُکَ پس خدای تعالیٰ نمی باشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب و عبدیت

حقیقی جود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هَوَاكَ وَاِرَادَتَكَ که عمده شکست وجود بشریت شکست هوای نفس و ارادت قلب ست فَاِذَا انْكَسَرَتْ پس چون شکست یابد جملهٔ تو وَلَمْ یَثْبُتْ فِیْكَ شَیْئٌ و بر جای نماند در تو چیزے وَلَمْ تَصْلُحْ لِشَیْئٍ سِوَاهُ و صلاحیت نداری دیگاره نیائی مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود اَنْشَاكَ اللّٰهُ تو پیدا میکند ترا خدای تعالی بولادت ثانی و وجود حقانی و در بعضے نسخ لہ زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسیٰ علیه السلام وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِیْ و در مناقب و احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِیْ بیت دلبران آئینه سازند از برای خویش خاص تا تماشای جمال خود در آنجا میکنند فَجَعَلَ فِیْكَ اِرَادَةً پس پیدا میکند وی تعالیٰ در تو ارادتی را از پیش خود فَتُرِیْدُ بِتِلْكَ الْاِرَادَةِ پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالیٰ پیدا کرد در تو اینجا بقا حاصل آمد هنوز مقام بقا بلند تر ست برای تحقیق آن مقام می فرمایند فَاِذَا وُجِدَتْ فِیْ تِلْكَ الْاِرَادَةِ پس چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و مزجی از آن یافته شود چنانکه باید که این اراده حقست در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیرد چنانکه خواهد فرمود و در بعضے نسخ اینچنین آمد فَاِذَا وُجِدَ فِیْكَ تِلْكَ الْاِرَادَةُ پس چون در تو یافته شود آن اراده اَنْشَاهُ فِیْكَ که پیدا کرده شده است در تو کَسَرَهَا الرَّبُّ تَعَالیٰ میشکند آنرا پروردگار تعالیٰ بِوُجُوْدِكَ فِیْهَا از جهت وجود تو در وی فی الجمله فَتَكُوْنُ مُنْكَسِرَ الْقَلْبِ اَبَدًا پس چون این اراده و مزج وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فَهُوَ پس وی عز و جل لَا یَزَالُ یُجَدِّدُ فِیْكَ اِرَادَةً همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثُمَّ یُزِیْلُهَا عِنْدَ وُجُوْدِكَ فِیْهَا پس تراد ور میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای شمه از وجود تو در وی چنانکه وی

رضی اللہ عنہ در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن وی جامہ نفیس ارا فرمود ہذا کفن المیت وکفن المیت اجمل وہذا بعد الف موۃ مصراع یکبار میرد ہر کسی بیچارہ جامی بارہا بیت ہزار بار بمیری و صد ہزاران بار ٭ ہنوز مردہ نہ تا دمی ز تو باقی ہست ٭ ہٰکَذَا اِلٰی اَنْ یَّبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَہٗ ہمچنین ہر بار می میری تا آنکہ برسد انچہ نوشتہ شدہ و تقدیر کردہ شدہ است مدت خود را یعنی تا وقت بقا در رسد فَیَحْصُلُ اللِّقَاءُ پس حاصل میشود درین ہنگام لقای پروردگار صرف وخالص قال اللہ تعالیٰ مَنْ کَانَ یَرْجُوْ لِقَاءَ رَبِّہٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَۃِ رَبِّہٖ اَحَدًا عمل صالح اشارتست بہمچنین فنا کہ شائبہ از وجود و فرحی از بود و نابود نماند و ہیچ احدی و نہ ہیچ چیزی در وجود حق و شہود وی شریک نباشد صلاح کارخانہ وجود سالک درینجاست و بحصول آن ہمہ فساد است فَہٰذَا ہُوَ مَعْنٰی اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَۃِ قُلُوْبُہُمْ مِنْ اَجْلِیْ پس اینست حقیقت معنی آنچہ پروردگار عالم میفرماید کہ من نزدیک کسانی ام کہ شکستہ دل اند از جہت من وَمَعْنٰی قَوْلِنَا و معنی سخن ما کہ گفتیم عِنْدَ وُجُوْدِکَ فِیْہَا ہُوَ رُکُوْنُکَ وَطُمَانِیْنَتُکَ اِلَیْہَا میل و آرام تست بسوی ارادہ منشاۃ و نظر و التفات باطن بدانچہ ہر مقام و ہر کمال کہ نظر بران افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت واللہ اعلم بیت تا در تو ز پندار تو ہستی باقیست ٭ میدان بیقین کہ بت پرستی باقیست ٭ گفتی بت پندار شکستم رستم ٭ این بت کہ تو پندار شکستی باقیست ٭ باز در تحقیق مقام فنا میفرماید کہ قَالَ اللہُ تَعَالٰی گفتہ است خدای عز وجل فِیْ بَعْضِ مَا یُذْکَرُ عَنْہُ نَبِیُّہٗ در بعضی احادیث کہ ذکر میکنند و روایت میکنند آنرا از خدا تعالیٰ پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لَا یَزَالُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ ہمیشہ است بندہ مومن من کہ نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل عبادات و زیادت خیرات حَتّٰی اُحِبَّہٗ تا آنکہ دوست میدارم من کہ پروردگار جہانیانم

ہر چہ نیست بر کہ رفع دامی ہو ... پروردگار ... کار لیسی پروردگار ... عبادت پروردگار ... فتح الرحمن

آن بنده را فاذا احببته پس چون دوست میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی یسمع به
می باشم من شنوائی آن بنده که می شنود بآن و بصره الذی یبصر به و می باشم بینائی آن
بنده که می بیند بآن و یده التی یبطش بها و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن و رجله
الذی یمشی بها و می باشم پای آن بنده که راه میرود بدان و فی لفظ آخر و در لفظ دیگر این
حدیث این زیاده آمده فبی یسمع پس بمن می شنود و بی یبصر و بمن می بیند و بی یبطش
و بمن میگیرد و بی یعقل و بمن ادراک می کند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بے یعقل
متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع و بصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد
ولنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع و بی یبصر بی یبطش و بی یمشی × سر یست لیسے غامض
ندریه و لا تعنشی × وهذا انما یکون حالة الفناء لا غیر و این حال نمی باشد مگر
در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه دلالت
میکند آن باشد که چون بکار خانهٔ وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و ارادت و فعل خود برآمد
و بکلی فانی گشت و جز خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند و سلطان محبت
او را از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و قیومیت حق
مشرف شد همه از خدا می یابد و بخدا می یابد بیت رفت او ز میان همی خدا ماند و خدا × الفقر
اذا تم هو الله اینست × بیت کی بود ز ما جدا مانده × من و تو رفته و خدا مانده × بار انکه اشارت
آنحضرت رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فناست و تسمیهٔ این مقام بقرب
نوافل و تخصیص آن بفنای صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند و
مقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید است از بعضے متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه
در کتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت کمال اینست و آین سخن در بعضے از مقالات که

در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی بیاید که تشفی بخشد انشاء الله تعالی بعد ازان اشارت می نماید بحاصل و نتیجهٔ فنا و بقا که ولی را در اقامت دار دنیا و معاشرت و مخالطت با اهل عالم حاصل می گردد و با نحال زندگانی میکند و میفرماید فَاِذَا اَفْنَیْتَ عَنْكَ وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُوَ خَیْرٌ وَشَرٌّ و خلق نیست مگر نیک و بد وَكَذٰلِكَ اَنْتَ خَیْرٌ وَشَرٌّ و همچنین تو نیکی و بدی فَلَمْ تَرْجُ خَیْرَهُمْ وَلَا تَخَافَ شَرَّهُمْ پس چون چنین شوی که امید نداری نیکی ایشان را و نه ترسی بدی ایشان را بَقِیَ اللّٰهُ وَحْدَهٗ باقی ماند در نظر شهود خدا تنها و عیان نماید که نیست موجود مگر وی كَمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ چنانکه بود پیش از وجود خلق فَفِیْ قَدْرِ اللّٰهِ خَیْرٌ وَشَرٌّ پس در تقدیر خدا است نیکی و بدی و تعلق گرفته است قضا و قدر وی تعالی بهمه نیک و بد فَیُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهٖ پس امین گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده اوست وَیُغْرِقُكَ فِیْ بِحَارِ خَیْرِهٖ و غرق گرداند ترا خدای تعالی در دریای خیر قادر و آنجا خیر در نظر شهود نماند چه نسبت بحق و خالقیت وی که یک ذره بی حکمت نبود و همه حسن و خیر است و قبح و شر اضافت به بنده است که فعل او متعلق نهی شده است و بحقیقت فعل شر شر است نه خلق شر و هو العزیز الرحیم اَلَّذِیْ اَحْسَنَ كُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ که در قرآن مجید میفرماید اشارت باوست حیث کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بالنسبت کنی کفر آفت است فَتَكُوْنُ وِعَاءً لِكُلِّ خَیْرٍ پس می باشی تو ظرف و محل هر نیکی وَمَنْبَعًا لِكُلِّ نِعْمَةٍ وَسُرُوْرٍ وَحُبُوْرٍ وَنُوْرٍ وَضِیَاءٍ وَاَمْنٍ وَسُكُوْنٍ و باشی تو چشمهٔ زاینده مر هر نعمت را و خوشی و آراستگی را و روشنائی و ایمنی و آرام را نور و ضیا هر دو بیک معنی است و در بعض مواضع فرق نیز می نهند ضیا آنچه بالذات بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خوانده و قمر را نور که مکتسب و مقتبس

از نور شمس ست چنانکه مشهور ست واللہ اعلم یعنی منبع ہر روشنائی شود ذاتی وعرضی ودرونی
وبیرونی چنانکہ در دعاء ماثورہ آمدہ کہ اللّٰہم اجعل فی قلبی نوراً وفی نفسی نوراً وفی بصری نوراً وفی
سمعی نوراً وفی لسانی نوراً واجعل عن یمینی نوراً وعن شمالی نوراً ومن فوقی نوراً ومن تحتی نوراً و
من امامی نوراً ومن خلفی نوراً واعطنی نوراً واعظم لی نوراً واجعلنی نوراً ونور اسم اقدس الٰہیست
تعالی شانہ ازینجا خواند آن مرد عارف این بیت را ؎ سر تا پایم فدای سر تا پایت ×

فالفناء ھو المنی والمبتغی والمنتہی پس ہمین فناست آرزوی طالبان وسالکان و
مطلوب ومنتہای مطالب ایشان وحد ومرد ینتہی الیہ سیر الاولیاء ونہایت و
بازگشت کہ منتہا میگردد بآن سیر وسلوک دوستانِ خدا وگفتہ اند کہ تمامی سلوک کہ عبارت
از سیر الی اللہ ست بفناست ودروازۂ ولایت کہ چون درو در آمدند بشہر ولایت رسیدند
فناست ومعنی انتہا اینست ومنتہی آنکہ باین مقام رسیدہ باشد وہرگاہ تا اینجا رسیدند بحلیۂ
کمال متحلی گشتند بعد ازان بقا است وابتدای سیر فی اللہ است ودران مقام بتجلیاتِ
صفات حق تربیت یافتہ بمرتبۂ تکمیل برسند پس ازان سیر من اللہ است کہ برای تکمیل ناقصان
ازان مقام فرود می آیند بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند × تا شکستہ پایگان بروی
تنند × بعد ازوی سیر دیگر الی اللہ است وانقطاع مطلق از خلق کہ اخترت الرفیق الاعلی
اشارت بدانست وبعد ازین سیر سلسلۂ ارشاد وتکمیل منقطع است اما امداد واعانت بعضی از
خواص کمل اولیاء را بوجود حیات معنوی باقی ست مصراع قدمات قوم وہم فی الناس احیاءٌ
بیت ہرگز نمیرد آنکہ دلش زندہ شد بعشق × ثبت است بر جریدۂ عالم دوام ما × واین امری
محقق است نزد ارباب طریقت واہل کشف ودر قواعد واحکام شریعت چیزے منافی
آن نیست ودر مواضع دیگر درین مقام زیادہ برین کلام واقع شدہ ودرینجا کہ مجال گفتگو

فائدہ: نور اسم اقدس الٰہی است ۱۲
فائدہ: مقام فنا ۱۲
فائدہ: تفصیل مقام بقا ۱۲

تنگ است اینقدر بس است واین سخن در اولیاست اما انبیا صلوات الله وسلامه علیهم بحیات حقیقی
دنیاوی حی وباقی ومتصرف اند درینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا ومدح
آن میفرماید وَهُوَ الْاِسْتِقَامَةُ الَّتِیْ دَلَّلَہَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِیَآءِ وَالْاَبْدَالِ
عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وفنا عبارت ست از استقامتی که طلب داشته اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند
از اولیا وابدال که سالک صِرَاطِ مُسْتَقِیْم اند واشارت اَلَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ برایشانست ومَغْضُوْبِ
عَلَیْهِمْ گرفتاران نفس وهوا وفرو رفتگان در ورطهٔ بعد وحرمان وَالضَّآلِّیْنَ آنانکه قصد سلوک
این طریق بکنند وبناگاه بوسوسهٔ نفس وشیطان درچپ وراست افتند وبالجمله استقامت
که سلوک صِرَاطِ مُسْتَقِیْم ودوام وثبات برآنست ومرجع ومآل ونتیجه آن فناست اَنْ یَّفْنَوْا
عَنْ اِرَادَتِهِمْ وَتَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ ومطلوب ایشان اینست که فانی
شوند از ارادتِ خود وبیاید بجای ارادت ایشان ارادهٔ حق وباقی شوند بآن فَیُرِیْدُوْنَ
بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس بخواهند بخواست حق عزوجل اَبَدًا اِلَی الْوَفَاتِ همیشه تا وقت وفات
ورفتن ازین عالم که منتهای جریان احکام واعمال واحوال کون ومکین تا آنجاست فَلِهٰذَا
سُمُّوْا اَبْدَالًا پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل ارادت ایشان بارادت حق نام
کرده شده اند ابدال واز جهت آن نیز ایشانرا ابدال گویند که خالی نمی ماند از ایشان دنیا اگر
یکی رفت در بدل او دیگری آید وبعضی از عرفا گفته اند که ازان جهت نیز ابدال می گویند که
بدان مکتسب در بدل خود بجا میگزارند وخود جای دیگر میروند یا برعکس فَذُنُوْبُ هٰؤُلَاءِ
السَّادَاتِ اَنْ یُّشْرِکُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبهٔ رسیده اند که
گناهان مردم دیگر ارتکاب مناهی الهیست وگناهان ایشان آنست که انباز گردانند خواست
حق را بخواهش خود عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ وآن نیز بطریق غفلت وفراموشی است

۱ انا انبیا بحیات حقیقی دنیاوی حی وباقی ومتصرف اند ۱۲

۲ وجه تسمیه ابدال ۱۲

وَغَلَبَۃِ الْحَالِ وَالدَّھْشَۃِ و بجہت چیرہ شدن وزور آوردن حال ودہشت وحیرت در مشاہدہ
جلال کہ سر رشتہ گم کنند ورعایت اعتدال واستقامت از دست دہند فَیُدْرِکُھُمُ اللّٰہُ
تَعَالیٰ بِرَحْمَۃٍ بِالتَّذْکِرَۃِ وَالْیَقْظَۃِ پس درمی یابد ایشانرا خدای تعالیٰ بسبب مہربانی و
لطف خود کہ با ایشان دارد بہ بیداری وہوشیاری ویاد دادن چنانکہ آیہ کریمہ اِنَّ الَّذِیْنَ
اتَّقَوْا اِذَا مَسَّھُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا ھُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت دارد بر آن فَیَرْجِعُوْا
عَنْ ذٰلِکَ پس باز میگردند ازان غفلت وفراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْا رَبَّھُمْ وطلب آمرزش
میکنند پروردگار خود را از اشتراک در ارادتِ حق اگرچہ بفراموشی وغلبہ حال بود اِذْ لَا مَعْصُوْمَ
عَنِ الْاِرَادَۃِ اِلَّا الْمَلٰئِکَۃُ و اشتراک ارادتِ حق بارادت خود از ایشان از جہت آن واقع
میشود زیراکہ نیست نگاہداشتہ شدہ از ارادت وخواہش وشریک گردانیدن آن بارادہ حق
مگر فرشتگان کہ عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَۃِ کہ نگاہداشتہ شدہ از ارادہ از جہت عدم وجود بشریت
ولوازم آن در ایشان وَالْاَنْبِیَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْھَوٰی وپیغمبران صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین
نگاہداشتہ شدہ اند از ہوای نفس واز اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکہ برانبیا چہ تفضیل دراینجا بحسب
کثرت ثواب است نہ بعصمت ذاتی وتجرد جوہر وتحقیقہ فی موضعہ وَبَقِیَّۃُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
الْمُکَلَّفِیْنَ لَمْ یُعْصَمُوْا مِنْھُمَا وباقی ہمہ خلائق از پریان وآدمیان کہ تکلیف کردہ شدہ اند بشریع
واوامر ونواہی نگاہداشتہ نشدہ اند از ارادت وہوا غیر اِنَّ الْاَوْلِیَاءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْھَوٰی
وَالْاَبْدَالَ عَنِ الْاِرَادَۃِ وَلَا یُعْصَمُوْنَ مِنْھُمَا جز آنکہ اولیاء محفوظ اند از ہوا وابدال محفوظ اند
از ارادت ولیکن معصوم نیستند اولیا از ہوا وابدال از ارادت عَلیٰ مَعْنیٰ اَنَّہٗ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّھِمُ
الْمَیْلُ اِلَیْھِمَا فِی الْاَحْیَانِ عدم عصمت باینمعنی است کہ روا است درحق اولیا میل بہوا ودر
حق ابدال میل بارادت در وقتہا کہ وقت غفلت وفراموشی وغلبہ حال ودہشت وحیرت است

وجز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ پستر دریابد ایشان را
خدایتعالی عز و جل بِالْیَقْظَةِ بِرَحْمَتِهٖ به بیداری و هوشیاری در رجوع و استغفار
برحمت خود و میگزارد و مصر نمیگرداند ایشانرا در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ
عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد و زود و بدر رود
و بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت
پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیاء محفوظ والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ

قَالَ رضی الله عنه و ارضاه اُخْرُجْ مِنْ نَفْسِكَ بیرون آی
از هوای نفس تو و متابعت وی وَتَنَحَّ عَنْهَا و یکسو شو از وی و در پی وی مرو وَانْعَزِلْ
مِنْ مُلْكِكَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود
و تواند که مِلک بکسر میم باشد اما عزل بمُلک بضم میم مناسب تر است وَسَلِّمِ الْکُلَّ اِلَی اللّٰهِ و
بسپار همه را بخدای عز و جل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام و اوامر شرعیه یا تقدیریه
و در قهریه تسلیم فَکُنْ بَوَّابَهٗ عَلٰی بَابِ قَلْبِكَ پس باش دربان خدایتعالی بر در دل تو و
بنشین بر در دل **بیت** رو بر در دل بنشین کان دلبر خرگاهی × وقت سحرے آید یا
نیم شبی باشد × اگرچه نیز گفته است **بیت** مبر امید که محرم بشد و یار نیامد × که گه آید وی و بیگه
نه همه در سحر آید × پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهٗ و فرمانبردار
کن امر خدای را تعالی شانه فِیْ اِدْخَالِ مَنْ یَّاْمُرُكَ بِاِدْخَالِهٖ در در آوردن کسی که میفرماید
وی تعالی ترا بدر آوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی
و اوامر و نواهی وی وَانْتَهِ بِنَهْیِهٖ فِیْ صَدِّ مَنْ یَّاْمُرُكَ بِصَدِّهٖ و باز مان بباز داشتن
وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسی که میفرماید خدایتعالی بباز داشتن آن کس

از در آمدن در دل از خیال معصیت ولایعنی و هرچه جز ذکر مولیٰ تعالیٰ است و متعلق است بدان
چنانکه ملکی در بازار بر درمی نشاند هر کرا میفرماید که در آید میگذارد و هر که را می فرماید نیاید نمی گذارد
فَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰى فِي قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ پس نه در آر هوای نفس را در دل خود بعد
آنکه بیرون آمد هوای از دل با یمان و توبه و انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر
و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فَاِخْرَاجُ الْهَوٰى عَنِ الْقَلْبِ
بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكِ مُتَابَعَتِهٖ پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی
ویست فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِي الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ وَمُوَافَقَتِهٖ و در آوردن
هوا در دل به پیروی کردن هوا است و موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً غَيْرَ
اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عز و جل چه هرچه وی خواست
و تقدیر کرد همان شود وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنٍّ و خواست تو جز خواست حق آرزوی است
از تو و هوای نفس و آرزوها باطل است و اثری ندارد وَهُوَ وَادِي الْحُمَقَاءِ و آرزو و هوا وادی
بیعقلان و گولان است که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند فِيْهِ حَتْفُكَ وَهَلَاكُكَ
و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن وَسُقُوْطُكَ مِنْ
عَيْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده تست
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و ارادت پروردگار تعالیٰ راضی باشی
و خلاف آن اراده نکنی و نیندیشی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی
که وی سبحانه و تعالیٰ چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه می فرماید اِحْفَظْ
اَبَدًا اَمْرَهٗ نگاهدار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا نَهْيَهٗ و باز مان
همیشه نهی او را وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَيْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده او را

حاصل کار دین مسلمانی این سه چیز ست فرمانبرداری کردن فرمودهٔ الٰهی را و باز ماندن از نافرمودهٔ وی
و راضی بودن بقضای وی تعالیٰ چنانکه در مقالهٔ نخستین ازین فتوح الغیب فرمودند لابد لکل
مؤمن فی سائر الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله ونهی یجتنبه وقدر یرضی به انتهی وَلَا تُشْرِكْ
بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ و انباز مگردان خدایتعالیٰ را بچیزی از پیدا شده های وی تعالیٰ فَإِرَادَتُكَ
وَهَوَاكَ وَشَهَوَاتُكَ كُلُّهَا خَلْقُهُ پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو
همه پیدا کرده شدهٔ خدایتعالیٰ اند فَلَا تُرِدْ وَلَا تَهْوَ وَلَا تَشْتَهِ پس خواست مکن و دوست مدار
و میل چیزی مکن لِئَلَّا تَكُونَ مُشْرِكًا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عزوجل شرک
خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوتست بلکه عبودیتی است که بنده
بقصد امتثال امر الٰهی سبحانه وتعالیٰ بجامی آرد همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت مامور بہ ست
دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور به است ولیکن نماز فرض ست و دعا فرض نیست
و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست و بالجمله ارادهٔ عبد اگر موافق
ارادهٔ حق افتد و بارادهٔ وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن حیثیت
باشد نه این فرد دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن × بلکه بهر آنکه دلبر دوست میدارد مراد
استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ گفته است
خدای عزوجل فَمَنْ كَانَ يَرْجُوْ لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ
اَحَدًا پس کسیکه امیدوار د لقای پروردگار خود را پس باید که بکند کار نیک را و شریک
نگرداند در عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لَيْسَ الشِّرْكُ عِبَادَةُ الْاَصْنَامِ فحسب شرک نه همین
پرستش بتان است وبس بَلْ هُوَ مُتَابَعَتُكَ لِهَوَاكَ بلکه شرک پیروی کردن تست
مر هوای نفس ترا وَاَنْ تَخْتَارَ مَعَ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا سِوَاهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا

وَالْآخِرَة وَمَافِيهَا و برگزیدن تست با پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست
و از آخرت و آنچه در آخرت است فَمَا سِوَاهُ پس هرچه جز خداست و نه از برای خداست عَزَّ وَجَلَّ
غَيْرُهُ غیر اوست شیخ امام عالم عارف باللہ علی متقی قادری شاذلی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ تبیین الطرق
میفرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است
در منہی و مباح و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوہ و دریا و سنگ و درخت
و اسباب معیشت و جز آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منہیات بی ذہول وی از مباحات
قرب ناقص است و با ذہول از مباحات قرب تام پس ہر قدر کہ بعید و منقطع ہست سالک از غیر قریب
و واصل ست بخدای عز و جل بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است × قرب حق از حبس ہستی
رستن است × فَإِذَا كُنْتَ إِلَى غَيْرِهِ فَقَدْ أَشْرَكْتَ بِهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرَهُ پس چون
میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانیدی بوی غیر او را
بیت غیر حق یک ذرہ کان مقصود تست × تیغ لا برکش کہ آن معبود تست × فَاحْذَرْهُ وَلَا
تَرْكُنْ پس پرہیز کن و ساکن مشو بغیر حق وَخَفْ وَلَا تَأْمَنْ و بترس و ایمن مشو وَفَتِّشْ
و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقائق و خفایای شرک بیابی و بنگری در خود وَلَا تَغْفُلْ
و غافل و بیخبر مباش فَتَطْمَئِنَّ پس آرام گیری بما سوای حق و رنہ کہ این آرام و سکون بما سوای
مخصوص بہ متمنیات و شہوت دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکہ شامل احوال و مقامات سلوک و قرب
نیز ہست چنانکہ میفرماید وَلَا تَنْسُبْ إِلَى نَفْسِكَ حَالًا وَلَا مَقَامًا و نسبت مکن بسوی نفس خود
حالے را و نہ مقامی را کہ حاصل شدہ است ترا وَلَا تَدَّعِ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ و دعوے
مکن چیزے را از آن حال و مقام سیاق کلام در آنست کہ نہی از این اضافت بطریق سکون
و طمانیت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را بجہت منافات اوست

بمقام فنا و ترک ارادت و ہوا و شہوت ولیکن از سیاق آن ظاہر میشود کہ این نصیحت است مر سالک طریق کمال را بملاحظہ و مراقبہ قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالی شانہ در احوال و مقامات ابدا تا ثانی الحال خجل نگردد و دروغ گو نہ برآید چنانکہ میفرماید فَاِنْ اُعْطِیْتَ حَالًا وَّاُقِمْتَ فِیْ مَقَامٍ پس اگر دادہ شود ترا حالی یا استادہ کردہ شوی تو در مقامے فَلَا تُخْبِرْ اَحَدًا شَیْئًا مِّنْ ذٰلِکَ پس آگاہ مگردان ہیچ یکی را بچیزے ازان حال و مقام فَاِنَّ اللّٰہَ پس بدرستی کہ خدای عز و جل کُلَّ یَوْمٍ ھُوَ فِیْ شَاْنٍ ہر روز در کار است فِیْ تَغْیِیْرٍ وَّتَبْدِیْلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات کائنات وَاَنَّہٗ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِہٖ و بدرستی کہ قدرت خدا حائل و حاجز است میان مرد و دل وی و مالک و متصرف است بر آن بفسخ ہمم و نقض عزائم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَیُزِیْلُکَ عَمَّا اَخْبَرْتَ بِہٖ پس شاید کہ دور گرداند ترا از چیزیکہ خبر دادہ و آگاہ گردانیدہ مردم را بدان حال و مقام وَیُغَیِّرُکَ عَمَّا تَخَیَّلْتَ ثَبَاتَہٗ وَبَقَاءَہٗ و تغیر دہد ترا از حال و مقامی کہ خیال کردہ تو بر جای بودن آنرا و دایم بودن آنرا فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَہٗ بِذٰلِکَ پس شرمندہ شوی نزد کسی کہ خبر دادہ و آگاہ کردہ او را بدان حال و مقام و ظاہر گردد کذب دعوی دوام و بقای آن حال و مقام و پیدا آید خیبت و خسران بعدم خوف از قہر و عظمت جناب الہی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل احوال بندگان بَلْ اَحْفِظْ ذٰلِکَ فِیْکَ وَلَا تَعُدُّوْہُ اِلٰی غَیْرِکَ بلکہ نگاہدار آنرا در باطن خود و متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسی فَاِنْ کَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ اَنَّہٗ مَوْھِبَۃٌ پس اگر یافتہ شود ثبات و بقا مر آن حال و مقام را پس میدانی کہ آن بخشائش است از حق وَتَسْئَلُ التَّوْفِیْقَ الشُّکْرِ وَاِسْتِزَادَتِہٖ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت و موہبت را و طلب زیادتی آن کہ لازمہ شکر است وَاِنْ کَانَ غَیْرُ ذٰلِکَ و اگر ہست

غیر ثبات وبقا که زوال وفنای آن حال ومقام است کَانَ فِیْہِ زِیَادَۃُ عِلْمٍ وَمَعْرِفَۃٍ میباشد
وروی زیادۂ علم ومعرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف وتغییر وتبدیل واعدام وافنای
وسطوت وجلالت وغیر آن از صفات قہریہ وَنُوْرٍ وَتَیَقُّظٍ وَتَادِیْبٍ ومیباشد زیادت روشنائی
که لازم ونتیجۂ علوم ومعرفتست وزیادہ بیداری وہوشیاری بجہت عبرت واستدلال وقیاس
بتغیر وتبدیل اینحال بر جریان آن در سائر احوال واوضاع ومیباشد زیادت ادب کردن
وسیاست نمودن مولی تعالی بسلے مر بندۂ خود را تا بحال خود مغرور نشود واز قدرت وے
غافل نگردد واز مکروی ایمن نه نشیند وزیادت بجہت آن فرمود که مؤمن از اصل این صفات
خالی نبود وورود این حال موجب نماء زیادت آنہا خواہد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و
بقا باشد چه در لطف وتجلّی بصفات لطیفه واحتمال غفلت در کون بدان واشتغال بنفس و
راحت وآسایش وارد بخلاف قہر وورود قہریات که آنجا تجرّد وانفراد از ماسوی وتوحید وجہت
بجناب حق بیشتر وقوی تر است اگرچه تعرّف در ہردو حال موجود است وبحقیقت ہرچه وارد
ونازل میشود از جناب حق از قہر ولطف ومقصود وی تعالی از ایراد وانزال آن تعرّف
وشناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی وتواند بود که مراد بزیادتِ علم ومعرفت ونور وتیقظ و
تادیب حصول ہمین معنی باشد که بداند وآگاه گردد وبہ یابد که مقصود حیاتِ عزّت از ازاله وافنا تربیت
وتادیب اوست نه قہر وغضب پس نا امید نگردد که آن حال یا بہتر از ان باز آید وعطا فرماید پس
نزد ثبات وبقای حال ومقام ایمن نباید بود ودر زوال وفنای آن نا امید نباید شد چنانکه
میفرماید قال الله عزّ وجلّ مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰیَۃٍ اَوْ نُنْسِہَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِّنْہَا اَوْ مِثْلِہَا
انچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بہتر
از آن یا مانند آن اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمی دانی که حق تعالی

بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس ایمن چگونه توان نشست و بهتر از انکه نسخ کرد یا مانند
آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت نا امیدی بر ارباب طریقت کفر است ×
گر دری بسته شد ای دل وگری بگشایند × هله نومید نه باشی گرت آن یار براند × گرت امروز براند
که نه فردات بخواند × که بلطفم می نوازد که به عازم می کشد × زنده میسازد مرا آن شوخ بازم می کشد ×
فَلَا تُعْجِزِ اللّٰهَ قُدْرَتُهٗ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن حال و مقام
رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن و هم بر باز آوردن وَلَا تَتَّهِمْهُ
فِي تَقْدِيْرِهٖ وَتَدْبِيْرِهٖ و تهمت منه بروی تعالیٰ در تقدیر و تدبیر وی تا گمان بری که در بردن
آن حال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر پایان کار نگریستن و تقدیر اندازه کردن خدا
حکمی را بر بنده بیت یار م نکند غلط شماری که کند × جوری نه کند در اختیاری که کند × وَلَا تَشُكَّ
فِي وَعْدِهٖ و شک و شبهه مکن در راستی وعدهٔ او که در آسان گردانیدن دشواری و کشادن بستگی
و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَلْيَكُنْ لَكَ فِيْ رَسُوْلِ اللّٰهِ پس باید که
باشد ترا در پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتے نیک که اقتدا و متابعت
کرده شود در وے نُسِخَتِ الْاٰيَاتُ وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ کرده شد آیتها و سورتهاے
فرود آنیده بروی الْمَعْمُوْلَةُ بِهَا کار کرده شده بدان الْمَقْرُوْءَةُ فِي الْمَحَارِيْبِ خوانده شده در
محرابها الْمَكْتُوْبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشته شده در مصحفها و ناحها وَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ و برداشته شده
و تغیر داده شده وَاُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا و آورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات و
سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اِلٰى غَيْرِهَا بسوی غیر آن آیات و
سور باوجود انهمه ثبات و قرار آنها و چون با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم معامله چنین رفته است آنرا که
تابعان و پیروان اویند نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هٰذَا فِيْ ظَاهِرِ

الشرع انچه مذکور شد از تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنسخ آیات و رفع و تبدیل
آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاہر دین و شریعت است که احکام آن منوط و مربوط با آیات
قرآنی است و تغیر از حالی بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه می فرمایند وَاَمَّا فِی الْبَاطِنِ
وَالْعِلْمِ وَالْحَالِ فِیْمَا بَیْنَهٗ وَبَیْنَ اللّٰهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و در علم متعلق بباطن و در حال وی که میان وی و میان خدا است عز و جل فَکَانَ یَقُوْلُ پس بود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اشارت میکند بآن بقول خود اِنَّهٗ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ بدرستی که شان
نیست که پرده کرده شود بر دل من و پوشیده میشود و غین ابر رقیق را گویند که آفتاب را
بپوشد فَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز هفتاد بار
وَیُرْوٰی و روایت کرده میشود مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده شدن
دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار هم از انجهت بود چنانکه می فرمایند
کَانَ بود آنحضرت صلعم یُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ اِلٰی اُخْرٰی برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر
و در بعضی نسخ این لفظ زیادت آمده که فَیَتَبَدَّلُ بِحَالَةٍ اُخْرٰی پس بدل کرده میشود آنحالت
را بحالت دیگر وَیُسْرَابِهٖ و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فِیْ مَنَازِلِ
الْقُرْبِ وَمَیَادِیْنِ الْغَیْبِ در منزلهای و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است و عوالم
دیگر که بچشم سر نماید وَتُغَیَّرُ عَلَیْهِ خِلَعُ الْاَنْوَارِ و تغیر و تبدیل کرده میشود بر وی خلعتهای
و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که وی پوشید و احاطه میکرد قلب شریف
او را چنانکه خلعت بدن را می پوشد و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار لا غین الاغیار و
بحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فَتَبَیَّنَ الْحَالَةُ الْاُوْلٰی
عِنْدَ مَا یَلِیْهَا ظُلْمَةً وَنُقْصَانًا پس ظاهر میشد حالت نخستین که نخست در وی بوده نزد ظهور

حالت دوم که متصل ست او را بمنزلهٔ تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت
دوم وَمِنْهُ تَقْصِيرًا فِي حِفْظِ الْحُدُودِ و ظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمثابهٔ
تقصیر و سستی در نگاهداشت حدود و آداب باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که چرا در آنحالت نخستین بود و توقف شود و حاصل این وجه آنست که حضرت صلی الله
علیه وسلم دایم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی بالای بعض دیگر و بهر
تجلی فوق که میرسید از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهایت نیست
ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابدالآباد حال همبرین منوال
خواهد بود **بیت** مرا کمال محبت ترا کمال جمال × دمی مباد که نقصان پذیرد این دو کمال
توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این است × و بعضے علما گویند که این غین پردهٔ
رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بقدر طرفة العین
فترتی و غفلتے بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلے الله علیه وسلم می نشست و در آن دیگر متصل باول
اشتغال نار ذکر ظهور و نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آن حضرت صلی الله علیه وسلم از طریان
این حالت و عروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و در رساله
مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده
است پس بر هر تقدیر فَيَكُونُ الْاِسْتِغْفَارُ پس تعلیم و تفهیم کرده می شد آنحضرت را
استغفار اگرچه ظاهر آن مبنی از وقوع خطا و معصیت است اما نه ازین جهت بود بلکه لِاَنَّهُ اَحْسَنُ
حَالِ الْعَبْدِ از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است وَالتَّوْبَةُ فِي سَائِرِ الْاَحْوَالِ
و همچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از بنده در همه حالها لِاَنَّ فِيهِ
اِعْتِرَافًا بِذَنْبِهِ وَقُصُورِهِ زیرا که در توبه اقرار است بگناه بنده و کوتاهی وی وَهُمَا صِفَتَا الْعَبْدِ

حسنات الابرار سیئات المقربین

فی سائرِ الاحوالِ توبه و استغفار وصفت بنده اند ولائق بحال عبودیت در همه حالها گناه
باشد یا نه چه بنده بنسبت بکمال عزت وعظمت ربوبیت بی شائبه تقصیری نبود وما عبدناک
حق عبادتک دلیل آنست بیت دیدم که خاطرش ز من آزار میکشد ٭ کردم از قبول گناه بود
چنانکه مغفرت ذنوب لائق مرتبه ربوبیت وعنایت است تشریفا اگرچه هیچ گناهی درمیان نبود
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ازین بابست فهما وراثةٌ من ابی البشرِ
آدم المصطفی پس توبه و استغفار میراث است از پدر آدمیان که آدم برگزیده شده است
علیه الصلوٰة والسلام حین اعتورت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را
ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن اندرز و پیمان الٰهی را در نهی از قربان
شجره وارادة الخلود فی دار السلام وتیرگی خواهش او همیشه بودن در بهشت ومجاورةُ
الحبیب الرحمان المنان وخواهش ومجاورت همسایگی دوست که خدای مهربان
نعمت دهنده است وقرب جناب او در بهشت ودخول الملٰئکة الکرام علیه بالتحیة
والسلام وخواهش درآمدن فرشتگان بزرگ بروی یعنی بر آدم وتعظیم وتکریم وسلام چنانکه
در بهشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با آدم اگر این شجره بخوری همیشه در
بهشت باشی وهرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن کرد و از آن شجره خورد
فوجدت هناک هواء نفسه پس یافته شد اینجای هوای نفس آدم ومشارکة ارادته
لارادة الحق و یافته شد هم انبازی ارادت وی مر انبازی حق را عز وجل زیرا که اراده
ازلی حق تعالی بران بود که در بهشت نباشد وبر زمین افتد تا توالد وتناسل در وجود آید ومصالح
دیگر که لا یعد ولا یحصی بران مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستی
یافت ازین جهت وجود نفس آدم ومشارکت اراده او اراده حق را آن ارادت خلود ومجاورت

که آدم کرد علیه السلام وَزَالَتْ تِلْكَ الْحَالَةُ ورفت از آدم از تیرگی این ارادت وصفای آنحالت
که داشت وَانْعَزَلَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ و دور شد و رفت آن ولایت که داشت فَانْهَبَطَتْ
تِلْكَ الْمَنْزِلَةُ پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که در درگاه عزت داشت وَاظْلَمَتْ
تِلْكَ الْأَنْوَارُ و تاریک گشت آن نورها که ویرا بود وَتَكَدَّرَ ذٰلِكَ الصَّفَا و تیره شد آن صفای
وقت که داشت یعنی زوال آن حالت وانحطاط مرتبت وعروض کدورت آنهمه از جهت این ارادت
وخواست بود که منبعث شد از نفس نه بمجرد ظهور خطیه و معصیت وظاهر آنست که وی علیه السلام
درآنوقت نبی بود تا گویند انبیا را عزل نمی باشد یا گوییم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست
بلکه فتور ونقصان در علو مرتبت و منزلت وصفای وقتست چنانکه صریح کلام مشعر بدانست
اگر گویند که ارادهٔ خلود جنت ومجاورت درگاه حق امری محمودست پس ارادهٔ وی مذموم نباشد
جوابش آنکه ارادت جنت ومجاورت در حد ذات حسن ومحمودست اما چون نهی کرده شد از اکل
شجره وارادهٔ خلود جنت که مرتب بر آنست مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبهٔ خود فرود افتاد و تقدیر آلهی بر اجتبا واصطفای او رفته بود بتوبه و استغفار
از خطای که رفته بود توفیق داده باز تاج کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب
هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه می فرمایند
ثُمَّ نُبِّهَ پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام وَذُكِّرَ صَفِيُّ الرَّحْمٰنِ و یاد دهانیده
وبیرون آورده شد از ورطهٔ غفلت آن دوست خدای مهربان فَعُرِّفَ الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ
وَالنِّسْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه و فراموشی وَلُقِّنَ الْاِقْرَارَ
بِالْقُصُوْرِ وَالنُّقْصَانِ و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی و سستی کردن در
نگاهداشت امر آلهی و نقصان حال خود فَقَالَ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا

وَاِنۡ لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُوۡنَنَّ مِنَ الۡخٰسِرِيۡنَ پس گفت آدم علیہ السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود وتقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آئینه می باشیم
از زیان کاران فجاء ته انوار الهدایة پس آمد آدم را به تعلیم وتعریف الٰہی روشنائی راه راست
نمودن حق تعالیٰ او را وعلوم التوبة ومعارفها وآمد او را علمهای توبه ومعرفتهاے آن که
توبه باید کرد وچگونه باید کرد وآداب وشرائط آن تا قبول افتد والمصالح المدفونة
فیها وآمد آدم را مصلحتها وحکمتهای که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع وثمرات آن ماکان
غائبا من قبل آن علوم ومعارف که پنهان وپوشیده بود از آدم پیش ازین فلم یظهر الا بها
پس پیدا نشد آن علوم ومعارف مگر بسبب توبه وتعلیم آن ازینجا معلوم شد که توبه از بنده
بی توفیق والهام پروردگار تعالیٰ او توبه را بروی بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید می فرماید ثم
تاب الله علیهم لیتوبوا وتوبه خدا بر بنده عبارت است از رجوع برحمت وتوفیق توبه وچون
الهام وتعلیم کرده شد آدم را توبه وتوبه کرد فبدلت تلك الارادة بغیرها پس بدل گردانیده شد
آن ارادت خلو وجنت بوجود نفس ووسواس شیطان از وی ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که
موافق ارادهٔ الٰہی باشد وبگذاشت آن اراده را وتابع گشت ارادهٔ حق را والحالة الاولی
بالاخرٰی وبدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از ظلمت وکدورت بحالت
دیگر که بعد از برآمدن از اراده وتوبه کردن از آن پیدا شد از صفا ونورانیت وجاء ته الولایة
الکبرٰی وآمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس وتابع شدن ارادهٔ حق وراضی شدن بقضای
وی ولایت وبادشاهی بزرگتر از نخست والسکون فی الدنیا وقرار وآرام وسکونت
در دنیا ثم فی العقبٰی پستر در عاقبت نیز که عاقبت کار ومآل ومعاد بجانب اوست
فصارت الدنیا له ولذریته منزلا پس گشت دنیا مر آدم وفرزندان او را جای

فرود آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند پس ازان بدر روند وَالْعُقْبٰی لَهُمْ مَوْئِلًا وَّمَرْجِعًا وَّخُلْدًا او گشت آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و باز گشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت باراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا برکت و خیر بدست آمد مصراع که خوبان بادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا ۔ بلندی کسے یافت کو پست شد × در نیستی کوفت تا هست شد × فَلَكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ ۔ پس مر ترا ای بندهٔ مؤمن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدٍ حَبِیْبِ اللّٰهِ الْمُصْطَفٰى احمد محبوب و محب خدا و برگزیدهٔ او وَاَبِیْهِ اٰدَمَ و پدر وی که آدم است صَفِیِّ اللّٰهِ دوست خالص خدا عُنْصُرِ الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ که اصل و پدر همه دوستان خدا است که انبیاء و اولیاء اند اُسْوَةٌ فِی الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهَا اقتدا است در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِیْهَا و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز افگندگی راست ناید خواجگی با بندگی × بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و گفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبهٔ محبت نهند و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام دروی در مجلس مذکور است باید دانست که تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامهٔ انبیاست و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت و موافقت با وی ما مورست عبارت ازهمین مرتبهٔ التسلیم دارند که اِذْ قَالَ لَهٗ رَبُّهٗ اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ و تخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب وقوع توبه و استغفار ست از ایشان چنانکه عبارت شریف دال ست بر آن یا بجهت ذکر اول و آخر سلسلهٔ نبوت و اوساط و حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفهٔ بندگی که خواری

ف ۱ تحقیق لفظ حبیب و خلیل

ف ۲ تخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب وقوع توبه و استغفار است از ایشان ۱۲

وافگندگی و توبه و اعتذار ست کار پیران قوم انیست چه جای دیگران ابیات حبذا
قومی که دید حق بود دیدار شان × محو باشد در شهود ذات حق آثار شان × از خدا خواهند
سر ذات خود در ذات او × این بود ساعت بساعت سر استغفار شان × صلوٰة الله و
سلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم واتاهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله وصحابه واتباعه
سالکی طریق الحق و محی علوم الدین

المقالة الثامنة

قال رضی الله عنه وارضاه
اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالتے از حالات کمال یا نقصان لا تختر غیرها
اختیار مکن و مگزین جز آن حالت را اعلیٰ منها ولا ادنیٰ نه حالتے را که بلند تر
ازان و نه حالتی را که پست تر ست زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را پست همتی ا
و آرزو و اختیار حالت بلند تر از شهوت خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله اسکندری
شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة
الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیة و قال الشیخ
ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل نگردد ولی
تا آنکه گسسته نگردد و دور نمی شود از وی آرزو و خواست وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر
این کلام می گوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد و دور میشود از وی
آرزوی و خواست وصول از جهت ادب و شهود ارادة حق و سطوت و عزت جناب کبریای
او نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن از طالب محب صورت ندارد و در لفظ
شهوة اشاره بمقصود کرده است فاذا کنت علی باب دار الملک لا تختر الدخول
الی الدار پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار در آمدن
و رفتن بدرون سرای و راضی باش ببودن بر در چنانکه گفت مصرع بر در بنشینم اگر از خانه

المقالة الثامنة
اختیار حالتها از شهوة خفی است

برانند * بیت گفتم بنشینم بدر تا بدر آئی * چندان بنشین گفت که جانت بدر آید * حتی تدخل
الیها جبرا لا اختیارا تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون بزور نه باختیار تو
واعنی بالجبر امرا عنیفا منکرا متکررا و می خواهم و مراد میدارم بجبر امر درشت
ناشناسای بار بار را یعنی تا بروز و بدرشتی مکرر امر نکنند بدر آمدن مرا این چنین است در نسخه که
در نظر بود بعد ازان در نسخه مصححه دیده شد که بجاے منکرا امنا کدا واقع شده و این اظهر و
اصح و انسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیار است
نه از جهت ابا از امتثال امر و استکبار است و ذلک ظاهر و مراد با مر یا صریح صیغه فعل است
یا یقینی درست بی شوب و شبهه که در قلب صحیح سلیم دلی پیدا گردد بر دو نوع متحمل است و
کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است ولا تقنع بمجرد الاذن فی
الدخول و قناعت مکن به تنها دستوری دادن در در آمدن چنانکه در بکشایند و مانع از میان
بردارند اما می فرماید که در آمی بجواز ان یکون ذلک مکرا وخدیعة من الملک
از جهت روا بودن آنکه باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از بادشاه و امتحان آنکه
کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد در در آمدن مینماید و کیست که ادب می ورزد
و موقوف امر می ماند لکن اصبر حتی تجبر علی الدخول لیکن صبر کن و ادب ورز
تا آنکه جبر کرده شوی بر در آمدن فتدخل الدار جبرا محضا وفعلا من الملک پس
در آورده شوی سرا را بجبر محض و به فعل و اختیار بادشاه و نه در آئی بفعل و اختیار خود فلم
لا یعاقبک الملک علی فعله پس درین هنگام که بادشاه ترا بجبر و فعل خود در آرد عذاب و سرزنش نمیکند
ترا بر کرده خود و انما یتعرض العقوبة نحوک لشوم تخیرک و پیش نمی آید محنت و
عذاب بسوی تو مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو و شرهک و جهت آزناکے تو

وَقِلَّةَ صَبْرِكَ وناشکیبائی تو وَسُوْءِ أَدَبِكَ وبی ادبی تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالَتِكَ
الَّتِیْ اُقِمْتَ فِیْهَا وبجہت ناخوشنودی تو بحالت تو کہ ایستادہ کردہ شدۂ تو در وے بدانکہ
قیام فیما اقام اللہ از واجبات وقت سالک این طریق است و برآمدن ازان وخواست نمودن
خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا و باعث سخت غضب پروردگار تعالیٰ است وعلامت
اقامت خدایتعالیٰ ورضای وبقیام درآن مقام آن داشتہ اند کہ اداب وحقوق آنحالت از دست
نرود وتصریح امر درحق بعضی از مقربان درگاہ نیز واقع است چنانکہ معلوم شد فَاِذَا حَصَلْتَ
وَدَخَلْتَ فِی الدَّارِ عَلٰی هٰذَا الْوَجْهِ پس چون حاصل شوی ودرآئی تو درسرای پادشاہ بروجہ
جبر بفضل حق فَکُنْ مُطْرِقًا پس باش سرفرود افگندہ وخاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ فروخوابانندہ
چشم خود را مُتَأَدِّبًا با ادب نگاہدارندہ مُحَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ بِهِ مِنَ الشُّغْلِ وَالْخِدْمَةِ
فِیْهَا نگاہدارندہ مرچیزیرا کہ امر کردہ شدۂ بدان از کار وبار بندگی وچپاکری کردن
درسرای یعنی درمقامی کہ ہستی غَیْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَقِّیْ اِلَی الذُّرْوَةِ الْعُلْیَا طلب نکنندہ
برآمدن را بسوی مرتبہ بالا و ذروہ بالضم وکسر بالای کوہ وکوہان قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عزوجل
لِنَبِیِّهِ الْمُصْطَفٰی مرپیغمبر خود را کہ برگزیدہ شدہ است صلی اللہ علیہ وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ
عَیْنَیْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ ودراز مکن چشمہای خود را ومنگر بسوے
آن چیزیکہ بہرہ ور گردانیدیم بدان اصناف کافرانرا و دادہ ایم ایشانرا زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ
الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ کہ زیب وزینت وتروتازگی زندگانی دنیاست تا بیازمائیم ایشانرا
درآنچہ دادہ ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی وروزی پروردگار تو کہ ترا دادہ است از نبوت
وہدایت وعلم وصبر وقناعت بہتر وپایندہ تراست فَهٰذَا پس این کلام اگرچہ بحسب
ظاہر درعدم التفات بمتاع دنیا وزخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تادیب

مِنہُ ادب کردن است از جانب خدای عزّوجل لِنَبِیِّہِ المُختَارِ برپیغمبر برگزیدہ خود در اِفی حِفظِ
الحَالِ وَالرِّضَآءِ بِالعَطَاءِ درنگاہداشتن احوال باطن وخوشنود بودن بہ بخشش باطنی وی
وقیام در مقامی کہ اقامت کردہ دران بی ترقّب وتطلع دران بماورای آن لِقَولِہٖ بقول وی
سبحانہ وتعالیٰ کہ فرمود وَرِزقُ رَبِّكَ خَیرٌ وَّاَبقٰی اَی مَا اَعطَیتُكَ مِنَ الخَیرِ
یعنی چیزیکہ دادہ ایم ترا از نیکی ودر بعضے نسخ این الفاظ زیادہ کردہ وَالنُّبُوَّۃِ وَالعِلمِ وَالقَنَاعَۃِ
وَالصَّبرِ وَوِلَایَۃِ الدِّینِ وَالغُزوَۃِ فِیہِ وپیغمبری وعلم ومعرفت ورضا بدادہ حق و
شکیبائی بربلا ومصائب ودعوت خلق وپادشاہی دین وکارزار کردن با دشمنان دران او عمّا
مِمَّا اَعطَیتُ غَیرَكَ وَاَحرٰی بہتر ونزدیک تر است بہ نیکی از آنچہ دادہ ام غیر ترا وسزاوار
تر است بشکر گزاردن برآن فَالخَیرُ کُلُّہٗ فِی حِفظِ الحَالِ وَالرِّضَا بِہَا پس نیکی ہمہ درنگاہ
داشتن حالست وخوشنود بودن بآن وَتَرکُ الاِلتِفَاتِ اِلٰی مَا سِوَاہَا والتفات ناکردن
ونگریستن بسوی حالیکہ جز اوست ابیات باش راضی بنعمتی کہ تراست * منگر سوے
نعمتِ دگران * ہم بحالیکہ ہست خوش میباش * ہان مشو جانب دگر نگران لِاَنَّہٗ لَا یَخلُو
اِمَّا اَن تَکُونَ قِسمَتَكَ زیرا کہ آن حال دیگر کہ التفات بدان داری ومی نگری خالی ازین نشد
قسم نیست یا میباشد بخش تو وبہرہ تو کہ برای تو نہادہ اند اَو قِسمَ غَیرِكَ یا بخش وبہرہ دیگر است
جز تو اَو اِنَّہٗ لَا قِسمَ لِاَحَدٍ یا آنکہ نیست وی بخش مر ہیچ کس را وآن را نصیب ہیچ کس
نہادہ اند بَل اَوجَدَہُ اللّٰہُ فِتنَۃً بلکہ پیدا کردہ است آنرا خدا تعالی برای آزمائش بندگان
تا ہر کہ بدان التفات کند واز مقام صبر ورضا وادب بیرون آید در محنت وبلا افتد وہر کہ التفات
ننماید وبحال خود راضی بود در مقام امن وسلامت متمکن باشد فَاِن کَانَ قِسمَتَكَ پس اگر ہست
آن حال دیگر قسمت تو کہ برای تو نہادہ اند فَہُوَ وَاصِلٌ اِلَیكَ شِئتَ اَم اَبَیتَ

ترقّب چشم داشت از کسی ۱۲ غیاث

پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نخواهی فَلَا یَنْبَغِیْ اَنْ یَظْهَرَ مِنْکَ سُوْءُ الْاَدَبِ وَالشَّرَہُ فِیْ طَلَبِہٖ پس نمی باید و نمی سزد که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب و خواهش وی فَاِنَّ ذٰلِکَ غَیْرُ مَحْمُوْدٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند والبته رسیدنیست ناپسندیده است فِیْ قَضِیَّۃِ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند انچه البته رسیدنیست طلب آن ضائع و بیفائده است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی ست که پروردگار تعالی را قضای و قدری هست که تغیر و تبدیل دران نرود و شره در طلب آن و سوی ادب در آن مذموم است و مراد آنست که هرچه واقع است می شود بقضای الهی و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او بدان راضی باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضائع و باطلست امّا عمل و شوق ترقّی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و ارادهٔ آن ازین حیثیت که مولی تعالی امر کرده باراده آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن ست و مذموم اراده ایست که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع واقعست و در بنده قوت فهم آن و قصد دران پیدا کرده دیگر چه می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر فنای بنده است از عمل خود و عدم استفاد و اعتماد بران یعنی چون همه بتقدیر اوست من درمیان هیچ نیم و این خود کمالی دیگر است فافهم و بالله التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

وَاِنْ کَانَ قِسْمَۃَ غَیْرِکَ و اگر هست آنحال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند نه برای تو هرگز بتو نخواهد رسید فَلِمَ تَتْعَبُ فِیْمَا لَا تَنَالُہٗ وَلَا یَصِلُ اِلَیْکَ اَبَدًا پس برای چه رنج

و مشقت میکشی در چیزیکه نمی توانی گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه وَاِنْ کَانَ لَیْسَ بِقِسْمٍ لِاَحَدٍ
بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آن حال قسمت مر هیچ کسی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند
فَکَیْفَ یَرْضَی الْعَاقِلُ وَیَسْتَحْسِنُ اَنْ یَّطْلُبَ لِنَفْسِهٖ فِتْنَةً پس چگونه خوشنود گردد
و به پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود چیزیرا که سبب آزمائش
حق و بلاست وَیَسْتَجْلِبُهَا لَهَا و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فَقَدْ ثَبَتَ اَنَّ الْخَیْرَ
کُلَّهٗ وَسَلَامَةٌ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ پس بتحقیق ثابت شد که نیکی همه و بے گزندی و رهائی
از هر آفت و عیب در نگاهداشتن حال و نا آرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست
فَاِذَا اُرْقِیْتَ اِلَی الْغُرْفَةِ پس چون از درون سراپرده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَی السَّطْحِ
پستر برده شوی بسوی بام خانه فَکُنْ کَمَا ذَکَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از
نگاهداشت باطن از خواهش و آرزو وَالْاِطْرَاقِ و سر فرو و افگندن و خاموش بودن وَالْاَدَبِ
و حد مقام قرب نگاهداشتن و آرزو و خواست ننمودن بَلْ یَتَضَاعَفُ ذٰلِکَ مِنْکَ بلکه می باید
که زیاده شود تحفظ و اطراق و آداب از تو لِاَنَّکَ اَقْرَبُ اِلَی الْمَلِکِ زیراکه تو نزدیکتری
درین حالت بپادشاه وَاَدْنٰی اِلَی الْخَطَرِ و نزدیکتری بهلاک شدن بسترک ادب
چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را پیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق برایشان واجب
و سخت تر و تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درینحالت نزدیکتری
که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و لوازش شوی بیت
حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه * هر که را نیست ادب لائق خدمت نبود * فَلَا تَتَمَنَّ
اَلْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰی اَعْلٰی مِنْهَا پس آرزو مکن رفتن از آنحال که در غرفه و سطح داری بسوے بالاتر
از آن بخواست ترقی بکمال که فوق آنست وَلَا اِلٰی اَدْنَاهَا و نه بپایان ترازان جهت

تنگ آمدن وتحمّل نکردن عظمت آن مقام ونگہداشت ادب آنرا وَلَا ثَبَاتَهَا وَبَقَاءَهَا وآرزو
مکن ثابت بودن وپاینده بودن آنحال را بطریق میل ورکون درآن مقام وَلَا تَغَيُّرَ
وَصْفِهَا وآرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود وبرنگے گردد که ترا خوش آید
وموافق خواستِ تو گردد وَاَنْتَ فِيْهَا وحال آنکه تو در آنحال باشی باین صفت که وَلَا يَكُوْنَ
لَكَ فِيْ ذٰلِكَ اِخْتِيَارًا اَلْبَتَّةَ ونباشد ترا دران ہیچ اختیاری قطعًا فَاِنَّ ذٰلِكَ
كُفْرٌ فِيْ نِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدرستی آن آرزوها ناسپاسی کردنست مر نعمتِ حال را وَالْكُفْرُ
يُحِلُّ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وناسپاسی کردن فرود می آرد ناسپاسی کننده
را خواری در دنیا وآخرت فَاعْمَلْ عَلٰى مَا ذَكَرْنَا اَبَدًا پس کار کن بر آن وجہے که ذکر کردیم
از نگاہداشتِ ادب وعدمِ التفات ورکون ومیل واطمینان باحوال ہمیشه حَتّٰى تُرَقّٰى اِلٰى
حَالَةٍ تَصِيْرُ لَكَ مَقَامًا تُقَامُ فِيْهِ تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت
مقام که استاده کرده شوی وثابت ومتمکّن ساخته شوی درآن فَلَا تُزَالُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی
ازان مقام فَتَعْلَمُ حِ اَنَّهٗ مَوْهِبَةٌ پس میدانی درآن ہنگام که آن مقام
بخشش است از حق تعالی که بازنگیرد بِعَلَامَاتٍ وَاٰيَاتٍ تَظْهَرُ بنشانهای ودلیلهای
که پیدا گردد ودلالت کند که این مقام ثابت وبرقرار خواہد بود فَتَمَسَّكْهُ پس نگاه میداری
آنرا وَلَا تُزَالُ ودور نمی روی ازان اگرچه رد وعزل بر جنس اولیا جائز است امّا وقوع آن
کلیه نیست چنانکه صدور معصیت وزلل از اولیا جائز است امّا وجود آن بطریق کلیه وعموم
لازم نه شاید که مشرّف ومبشّر گردد بعدم رد وعزل چنانکه در احوال شریف وی رضی الله تعالی
عنه نوشته اند استبشر یا عبد القادر فقد امنتک من الرد وکما قال فَالْاَحْوَالُ لِلْاَوْلِيَاءِ وَ
الْمَقَامَاتُ لِلْاَبْدَالِ پس احوال مر اولیا راست که متغیّر ومتبدّل گردد بجہت ترقّی وتنزّل

از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست که مستقر و متمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقاے خواهش و آرزو و تبدل ارادۂ ایشان بارادۂ حق چنانکه سابقاً در آخر مقالۂ سادس گذشت و کلام وی رضی اللہ عنہ صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین

اَلْمَقَالَۃُ التَّاسِعَۃُ قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ فِی الْکَشْفِ وَالْمُشَاھَدَۃِ

فِی الْاَفْعَالِ کشف در لغت کشادن و برہنہ کردن و مشاہدہ و معائنہ کردن و بچشم دیدن و مکاشفہ در اصطلاح قوم عبارتست از ظہور بعضے از صفات و حقائق آلہیہ یا کونیہ مر سالک را از وراء پردۂ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم آلہی مقید بحکم و مختص بوصف اما مشاہدہ ظاہر شدن آن حقائق بی مظہر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فوق آن معائنہ است و آن ظہور حقائق است بخصوصیت و تمیز بلکہ ظہور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیرہ و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاہدہ در ذات و اینجا در افعال نسبت یافتہ اند از جہت دلالت آنہا بر صفات و دلالت صفات بر ذات اول در جلال و ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قہریہ است و بجمال صفات لطیفہ و ہمانا کہ تخصیص انکشاف باول و مشاہدہ بثانی بجہت آنست کہ گویا در صفات جلالیہ پردہ از روی صفات بر می افتد پس از آنجا خوفی و ہیبتی بحال بندہ سرایت میکند و در ظہور صفات جمالیہ بندہ بجہت شوقی و نشاطی کہ او را در آن حاصل می گردد دیدۂ محبت بدان کشادہ مشاہدہ می نماید و فرح و شادی کہ قرۃ العین عبارت از آنست حاصل میکند واللہ اعلم پس می فرمایند یُکْشَفُ لِلْاَوْلِیَآءِ وَالْاَبْدَالِ مِنْ اَفْعَالِ اللّٰہِ کشادہ می شود و ظاہر میگردد مر اولیا و ابدال را از فعلہای خدای عزوجل مَا یَبْھَرُ الْعُقُوْلَ چیزے کہ غلبہ میکند عقلہا را وَیَخْرِقُ الْعَادَاتِ وَالرُّسُوْمَ و می دراند و پارہ میکند عادتہا را و رسمہا را فَھِیَ عَلٰی قِسْمَیْنِ پس آن افعال بر دو گونہ است جَلَالٌ وَّجَمَالٌ قہر است و لطف

ولطف فَالْجَلَالُ وَالْعَظَمَةُ یُوْرِثَانِ الْخَوْفَ الْمُقْلِقَ پس ظہور جلال وعظمت می آرندہم را
کہ بے آرام گردانندہ است وَالْوَجَلَ الْمُزْعِجَ وترس راکہ ازجای برکنندہ است وَالْغَلَبَةَ
الْعَظِیْمَةَ عَلَی الْقَلْبِ ومی آرند قوی وچیرہ شدن حال را بصفت عظمت بردل بِمَا یَظْهَرُ عَلَی
الْجَوَارِحِ بچیزیکہ پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف وقلق وانزعاج کَمَا رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ
چنانکہ روایت کردہ شدہ است از پیغمبر صلعم کَانَ یُسْمَعُ مِنْ صَدْرِہٖ اَزِیْزٌ کَاَزِیْزِ الْمِرْجَلِ
فِی الصَّلٰوةِ مِنْ شِدَّةِ الْخَوْفِ بود کہ شنیدہ میشد از سینۂ او آواز جوش کردن ہمچو آواز کردن
جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لِمَا یَرٰی مِنْ جَلَالِ اللّٰہِ تَعَالٰی از انچہ میدید آنحضرت از بزرگی
خدای عزوجل وَیَنْکَشِفُ لَہٗ مِنْ عَظَمَتِہٖ وکشادہ می شد مر او را از عظمت حق وَنُقِلَ
مِثْلُ ذٰلِكَ ونقل کردہ شدہ است مانند این حال عَنْ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلِ الرَّحْمٰنِ وَعُمَرَ الْفَارُوْقِ
عَلَیْهِمَا السَّلَامُ وَاَمَّا مُشَاهَدَةُ الْجَمَالِ فَهُوَ التَّجَلِّیْ لِلْقُلُوْبِ بِالْاَنْوَارِ وَالسُّرُوْرِ
اما مشاہدۂ جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلہا را بصفائی کہ پیدا کنندہ است روشنائیہا
وشادیہا را وَالْاَلْطَافِ وبرمیہا وتوفیقہا ولطف نرمی ونازکی در کار وکردار ولطف خدا
بہ بندہ توفیق وعصمت ونہی از گناہان وملاطفہ نیکوئی نمودن وتلطف نرمی کردن وَالْکَلَامِ
اللَّذِیْذِ وَالْحَدِیْثِ الْاَنِیْسِ وسخنان بامزہ وحکایتہای آرام دہندہ وَالْبِشَارَةِ بِالْمَوَاهِبِ
الْجِسَامِ ومژدہ دادن بخششہای تناور وبزرگ وَالْمَنَازِلِ الْعَالِیَةِ وبمنزلہا وجاہای بلند
ومقامات ارجمند وَالْقُرْبِ مِنْهُ ونزدیکی از جناب لطف ورحمت وی عزوجل مِمَّا یَئُوْلُ
اَمْرُهُمْ اِلَیْهِ از انچہ سرانجام است کہ بازگردد کار ایشان بسوی آن وحاصل شود ایشان را در
زمان آیندہ وَجَفَّ بِهِ الْقَلَمُ مِنْ اَقْسَامِهِمْ فِیْ سَابِقِ الدُّهُوْرِ وازانچہ خشک شدہ
بدان قلم ومقدر شدہ از بخششہای ایشان در زمانہای گذشتہ کنایہ است از

تقدیر ہای ازلی فَضْلاً مِنْهُ وَرَحْمَةً از جہت فزونی دادن و نیکوئی کردن از خدای تعالی
و مہربانی نمودن وَاِثْبَاتًا مِنْهُ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا و ثابت گردانیدن و پای برجای داشتن از
جانب حق مر ایشانرا در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب و جد ثابت و
استوار و خوش دل و بنشاط باشند اِلٰی بُلُوْغِ الْاَجَلِ تا رسیدن مدت وَهُوَ الْوَقْتُ
الْمُقَدَّرُ و مراد باجل آن وقت است کہ تقدیر کردہ شدہ و اندازہ نمودہ شدہ و متعین ساختہ شدہ است
آنرا و پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر و
سحاب الخیر لها مطر فاذا جاء الابان تجی × ابان بکسر ہمزہ و تشدید موحدہ وقت معین برای
چیزی است تا در نرسد نوبت ہر کار کہ ہست × سودی نکند یاری ہر یار کہ ہست ×
لِئَلَّا يُفْرِطَ بِهِمْ اِلْمَحَبَّةُ این ملاطفت و بشارت از حق برای این قوم بجہت آنست
کہ تا مفرط نگردد و از حد درنگذرد ایشانرا محبت مِنْ شِدَّةِ الشَّوْقِ اِلَيْهِ از سختی آرزومندی
بجناب قرب وی عزّ و جل فَيَنْقَطِعَ سَرَائِرُهُمْ پس شکستہ شود توتہا و طاقتہای ایشان
از پس شدت اشتیاق و تعب فراق فَيَهْلِكُوْا پس ہلاک شوند و بمیرند اَوْ يَضْعُفُوْا
عَنِ الْقِيَامِ بِالْعُبُوْدِيَّةِ یا ہلاک نشوند و لیکن سست گردند از ایستادن و اہتمام کردن
بہ بندگی اِلٰی اَنْ يَاْتِيَهُمُ الْيَقِيْنُ الَّذِي هُوَ الْمَوْتُ تا آنکہ ایشانرا بیاید یقین کہ عبارت
از موت است فَيَفْعَلُ ذٰلِكَ بِهِمْ پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفہ را با ایشان
لُطْفًا مِنْهُ وَرَحْمَةً بہ جہت لطف کردن از جانب خود و مہربانی نمودن وَمُدَاوَاةً وَتَرْبِيَةً
لِقُلُوْبِهِمْ و بجہت دارو کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلہای ایشانرا
وَمُدَارَاةً لَهَا و بجہت نرمی کردن مردلہای ایشانرا تا از شدت تجلیات قہریہ کہ از ہم پاشند
و متلاشی نشوند و بتجلیات لطیفہ بیاسایند و خوش حال باشند اِنَّهُ حَكِيْمٌ بدرستیکہ حق تعالی

حکیم هست رعایت میکند دقائق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند بر بندگان
خود عَلِیْمٌ داناست باحوال بندگان و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف و
میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لَطِیْفٌ بِهِمْ لطف و نرمی کننده است با ایشان
در همه امور رَؤُفٌ رَّحِیْمٌ سخت بخشاینده و مهربانی نماینده است بر بندگان رحیم نیز بمعنی
مهربان است و لیکن رافت از رحمت بیشتر و مبالغه تر هست پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد و
اگر رحیم را مخصوص باخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است وَلِهٰذَا اُرْوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم
و ازین جهت که در مشاهده جمال تجلی انوار و سرور و الطاف و ابشار الست روایت کرده شده است
از پیغمبر صلعم اِنَّهٗ کَانَ یَقُوْلُ لِبِلَالِ الْمُؤَذِّنِ که بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر
بلال موذن را اَرِحْنَا یَا بِلَالُ راحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت
ملابست اکوان و اشتغال بآن یَعْنِیْ بِالْاِقَامَةِ میخواهد آنحضرت راحت بلال را بتکبیر برآوردن
و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و نزد فهم می درآید و عبارت
بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست و ماناکه تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب آنست
که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میرود پس
آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده و امر میکرد بلال را که تکبیر برآرد و نماز
برپا دارد و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است که ارحنا بالصلوة
و اقامته متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بر هر تقدیر پیغمبر مراد ارحنا یا بلال مقصودش
آن بود که لِنَدْخُلَ فِی الصَّلٰوةِ لِمُشَاهَدَةِ مَا ذَکَرْنَا مِنَ الْجَمَالِ تا درآییم در نماز از برای
مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف وَلِهٰذَا قَالَ و ازین جهت

گفت صلی اللہ علیہ وسلّم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ وگردانیده شده است آرام
چشم من وخنکی آن در نماز شرح این در مقالهٔ خامس گذشت وازین کلام شریف ظاهر میگردد
که حال آنحضرت در نماز مشاهدهٔ جمال بود وتجلیات در وی لطیفه بود وظاهراً اغلب این بود وانکشاف
جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانچه گذشت نادر بود والله اعلم
تنبیه بتقریریکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی یکی آمده ومراد از راحت
خلاص از قید کثرت ووجود مناجات حق وشهود حضرت معبود شد وبعضی گویند که مراد آنست که
اذان گو تا نماز کنیم وباداء آن از شغل قلب تعلق باطن که بوی داریم فارغ شویم وابرای ذمه
ازان نموده حق طاعت بجا آورده وامتثال امر نموده راحت یابیم وفرق درمیان این دو معنی
آنست که در اول راحت بوجود نماز وشهود حق ودر ثانی بفراغ ذمه از تعلقے که بوی داریم وشتان
ما بینهما والمقام الاول اعلیٰ وارفع فافهم وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اَلْمَقَالَةُ اَلْعَاشِرَةُ

اَلْمَقَالَةُ اَلْعَاشِرَةُ قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِنَّمَا هُوَ اللهُ وَنَفْسُكَ نیست متحقق ومنظور
در دائره تعبد وامتثال حکم مگر خدا ونفس تو که اگر طاعت وعبادت خدا میکنی
مخالفت نفس باید کرد واگر موافقت نفس واطاعت او میکنی مخالفت امر الٰهی لازم مے آید
وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ وتو خطاب وتکلّف کرده شدهٔ از جانب الله تعالیٰ بکن ومکن شرع
وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللهِ وَعَدُوَّتُهٗ ونفس مخالف حق ودشمن ومغضوب ومسخوط وی تعالیٰ
است چه رضای حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه ارادت او همه را شامل است و
مؤمنان را دوست خواندن وکافران را دشمن ازین جهت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّهَا تَابِعَةٌ
لِلّٰهِ همه چیز که در عالم است تابع قهر وارادت خدا است چون همه پیدا کردهٔ اویند وملک او
تابع او نباشند چه صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰهِ خَلْقًا وَمِلْکًا حَقِیْقَةً ونفس نیز در حقیقت

و خدا راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود آفرینش نفس بچنین
واقع شده است وَلِلنَّفْسِ اِدِّعَاءٌ و مر نفس را دعوی کردنهاست بر باطل و دروغ در ہستی
و آثار آن چنانکه بعضے دعوی خدائی کردند چه جای دعویهای دیگر وَتَمَنِّيْ وَشَهْوَةٌ وَلَذَّةٌ
بِمُلَابَسَتِهَا و نفس را آرزو و شهوة و میل است بانچه ملایم طبع اوست و لذت و مزه است
بدرهم آمیختن شهوت فَاِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی تو حق را عزوجل
فِيْ مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی وے فَكُنْتَ لِلّٰهِ خَصْمًا
لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس خود و مطالبه کننده
حقوق خدا را از وی كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است خدائے عزوجل لِدَاوٗدَ مر داؤد
پیغمبر را علیه السلام يَا دَاوٗدُ اَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داؤد من چاره کار توام و ناگزیر توام
که جدا نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فَالْزِمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنے بگزار
نفس خود را تا از من دور نه افتی و بی من نشوی و از دائره رضای من بیرون نروی اَلْعُبُوْدِيَّةُ
اَنْ تَكُوْنَ لِيْ خَصْمًا عَلٰى نَفْسِكَ حقیقت بندگی اینست که باشی برای من و از جهت من
خصومت کننده بر نفس خود فَتَحَقَّقَتْ ح مُوَالَاتُكَ لِلّٰهِ وَعُبُوْدِيَّتُكَ لَهٗ عَزَّوَجَلَّ
پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق کنے
و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا را و بندگی تو مر او را وَاَتَتْكَ الْاَقْسَامُ هَنِيْئًا مَرِيْئًا
و می آید ترا رزقها صورے و معنوی و جسمی و روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است
برای تو صافی و گوارا مُطَيَّبًا پاک و حلال گردانیده شده بدانکه رزق را سه قسم نهاده اند مضمون
که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای متقیان نهاده اند
وعده کرده که بیگمان و بے رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر ده همان قدر برسد که قسمت

نـ علی

نـ رزق بے رنج قسم بهشت ۱۲

وزیاده ازان صورت ندارد بیت چون قسمت تو یکیست وده میطلبی * آن ده بتو کی دهند
خود قاضی باش * لیکن چون تو تقوی ورزیدی وموافق امر الهی شدی ومخالفت نفس
کردی میرسد بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک وحلال وَاَنْتَ عَزِیْزٌ مُکَرَّمٌ وحالیکه
تو قوی وارجمند وگرامی داشته شده وَخَدِمَتْكَ الْاَشْيَاءُ وچاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان
وجز ایشان باطاعت وانقیاد ونفاذ فعل وتصرف تو در آنها وَعَظَّمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ
وبزرگ میدارند اشیا ومهیب می شمارند ترا چنانکه بامتقیان ومطیعان وخائفان ومتوجهان
درگاه عزت وعده رفته است لِاَنَّهَا بِاَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِرَبِّهَا زیراکه اشیا بتمام تابع وپیرو اند
مر قدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ لَهٗ موافق وسازگارند مر فعل او را اِذْ هُوَ خَالِقُهَا وَ
مُنْشِئُهَا زیراکه وی تعالی پیدا کننده ونو پیدا آرنده تمام اشیاست وَهِيَ مُقِرَّةٌ لَهٗ
بِالْعُبُوْدِيَّةِ وهمه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای عز وجل
وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ونیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی یاد میکند خدای تعالی را
بستائش کردن وی مر او را وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ ولیکن نمی فهمید شما تسبیح آن
اشیا را اَيْ تَذْكُرُوْهُ وَتَعْبُدُوْهُ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را وبندگی میکنند او را چه تسبیح
وتحمید مستلزم اقرار به بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا
اَوْ كَرْهًا پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها وزمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید مر خواه
برغبت وفرمانبرداری کردن وخواه بکراهت وناپسند داشتن قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ گفتند
آسمانها وزمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم راغب وفرمانبردار وچون همه اشیا بنده
خدا ومطیع ومنقاد وتابع حکم وتقدیر اویند لاجرم چون تو بموافقت امر حق ومخالفت هوای
نفس دوست وبنده خاص وی ومعزز ومکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم وتکریم

خواهند کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی بآنجانب است
بیت تو هم گردن از حکم داور بپیچ × که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ × باز تاکید و مبالغه در نصیحت
بمخالفت نفس کرده میفرماید فَالْعِبَادَةُ کُلُّ الْعِبَادَةِ فِی مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس
بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای تعالی در قرآن مجید
خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ و پیروی مکن
هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وَقَالَ و نیز گفت
وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لِدَاوٗدَ مر داود را اُهْجُرْ هَوَاكَ فَاِنَّهٗ لَا مُنَازِعَ یُنَازِعُنِیْ فِیْ
مُلْکِیْ غَیْرُ الْهَوٰی جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع
کند مرا در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنے
مخالفت امر و سرکشی کردنست در فرمانبرداری که و بمعنی متضمن دعوی خدای و پروردگاری است
و از بعضے متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی
و من اله غیری بیت نفس را مقصد سر است و هر سری × از فراز عرش تا تحت الثری ×
و اتباع هوای نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوٰة الله علیهم اجمعین بوجود آمدنی نبود
ولیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع امت است که تا متنبه شوند و درین ورطه نیفتند
وَالْحِکَایَةُ الْمَشْهُوْرَةُ عَنْ اَبِیْ یَزِیْدَ الْبُسْطَامِیِّ و سخن مشهور راست از سلطان
بایزید بسطامی قدس سره لَمَّا رَاٰی رَبَّ الْعِزَّةِ فِی الْمَنَامِ هرگاه که دید پروردگار تعالی را
درخواب فَقَالَ لَهٗ پس گفت بایزید پروردگار را کَیْفَ الطَّرِیْقُ اِلَیْكَ چگونه است راه
بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمه
مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قَالَ اُتْرُكْ نَفْسَكَ

تعالیٰ گفت بگذار نفس خود را و بیا بیت یعلم اللہ دو قدم راه است و دیگر راه نیست × آن
یکی بر نفس خود نه و آن دگر در کوی دوست × فقال پس گفت ابو یزید فانسلخت من نفسی
پس بیرون آمدم از نفس خود کما تنسلخ الحیة من جلدها چنانکه بیرون می آید مار
از پوست وی و سلخ در لغت پوست باز کردن کنایت است از کمال بی تعلقی بنفس و
جدا افگندن آن را و بر آمدن از وی فاذن الخیر کله فی معاداتها فی الجملة پس اکنون
نیکی همه در دشمن داشتن نفس است در همه امور فی الاحوال کلها در همه احوال فان
کنت فی حالة التقوی پس اگر هستی تو در حال تقوی و عمل در ظاهر شریعت از غیر الهام
باطن و نور فراست و وصول بحقیقت فخالف النفس بان تخرج من حرام الخلق
وشبهتهم پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و انچه شبهه در حرمت داشته باشد که برسد
از جانب ایشان بتو ومنتهم و از احسانیکه نسبت ایشان بتو در وجود آید و ترا
زیر بار منت کند والاتکال علیهم و از سپردن کار و بار خود با ایشان و اعتماد کردن بر ایشان
والثقة بهم و استواری داشتن با ایشان والخوف منهم والرجاء لهم
و بیم داشتن از ایشان و امیدوار بودن با ایشان والطمع فیما عندهم من حطام
الدنیا و از طمع کردن در انچه نزد ایشان ست از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف
بمعنی ریزه و شکسته هر چیزی و حطم بمعنی شکستن فلا ترج عطاءهم پس امید مدار از دهش
ایشان از هیچ وجه علی طریق الهدیة والزکوة او الصدقة او الکفارة او النذر
اقسام عطا یا که از خلق بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان هدیه و صدقه اینست
که هدیه باغنیا فرستند بطریق تواضع و اعزاز و اکرام دهند و صدقه انچه بفقرا دهند بسبیل ترحم و
تلطف و کفارات انچه در جزای یمین و صوم و جز آن دهند و نذر آنچه لازم کنند بر خود از برای

فرق میان هدیه و صدقه ۱۲

خدا از جنس اطاعت یا مباح فَاقْطَعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوْهِ وَالْاَسْبَابِ
پس بر قصد و توجہ خود را از خلق از ہمہ وجوہ و ہمہ سببہا و پیوندہا حَتّٰی اِنْ كَانَ لَكَ
نَسِيْبٌ ذُوْمَالٍ لَا تَتَمَنّٰى مَوْتَهٗ لِتَرِثَ مَالَهٗ تا آنکہ اگر باشد ترا قریبی و خویشی مال دار آرزو
نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچہ ملک بارث بی اختیار حاصل میشود و اما خواستن
آرزو کردن آن باختیار است فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آی از خلق بہ بذل تمام
و کوشش وَاجْعَلْهُمْ كَالْبَابِ يُرَدُّ وَيُفْتَحُ و بگردان ایشانرا در اعتقاد خود مانند در که
بازگردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود می کشاید و نمی بندد بلکه دیگرے او را
می کشاید و می بندد وَشَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِيْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَحْتَلُّ اُخْرٰى و بگردان خلق را
مانند درختی که یافته میشود در وی میوه یکباری و حاجتمند و لاغر و بیمیوه میگردد باری دیگر یعنی
کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان بہیچ توانگرد
وَكُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِيْرِ مُدَبِّرٍ و ہمہ احوال خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر
کننده است و تدبیر پایان کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ و آن فاعل و مدبر خدا است عزوجل
لِتَكُوْنَ مُوَحِّدَ الرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده و یکی داننده در خالقیت
مر پروردگار را عزوجل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ كَسْبَهُمْ و فراموش مکن باوجود آنکه خالق
اشیا خدا است کسب بندگانرا لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ تا خلاص شوی از مذہب
جبریہ که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و دخلی نه و حرکت او مثل حرکت جماد است
وَاعْتَقِدْ اَنَّ الْاَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى و اعتقاد کن که افعال تمام نمی شود
و پیدا نمیگردد بقدرت بندگان بے قدرت خدای تعالی كَيْلَا تَعْبُدَهُمْ وَتَنْسَى اللّٰهَ
تا آنکه پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش نکنی خدای تعالی را یعنی اگر

ایشان را قادر مطلق و مستقل در افعال ذاتی گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود نباشد
وَلَا تَقُلْ فِعْلَهُمْ دُوْنَ اللّٰهِ و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت ایشان است بی قدرت
خدا فَتَكْفُرَ فَتَكُوْنَ قَدَرِيًّا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب و قدریه طائفه اند
که میگویند بنده خالق افعال خود است وانچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکنات بقدرت
او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب است و این قول
بد عقیدتست و بغایت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر
گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است
و ایشان شرکاء لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است
و چون پروردگار تمام عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات
و صفات بندگان و اسباب و آلات همه از وست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست
نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد و ثبت
الجدار ثم النقش بیت چیزیکه وجود او بخود نیست * هستیش نهادن از خرد نیست * لٰكِنْ
قُلْ هِيَ لِلّٰهِ خَلْقًا وَلِلْعِبَادِ كَسْبًا ولیکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن
و پیدا کردن و مر بندگان راست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل سنت و جماعت
و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرد استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبد الله
جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة والسلام بقول خود لا جبر و لا قدر ولکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است باسباب و بی اسباب
و آنرا اسباب عادی می خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را
برای سیراب ساختن آفریده و عادت الٰهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی اسباب

ف ۱ بیان فرقهٔ قدریه ۱۲

ف ۲ بیان فرقهٔ ثنویه ۱۲

ف ۳ پیدا کردن اشیا بر دو نوع است ۱۲

پیدا نکند و باوجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد باوجود آن هم نکند و آنرا خارق عادت
خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان را و
آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیهٔ امر و نهی نیز مبنی ست بر وجود کسب و مدخلیت
بندگان در افعال چنانکه میفرماید کَمَا جَاءَتْ بِهِ الْآثَارُ چنانکه آمده است بوجود کسب
مر بندگانرا آثار و اخبار از شارع لِبَيَانِ مَوْضِعِ الْجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ برای
بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مُقْحَم است یا مراد بدان بهشت
و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال وارد و یافته است همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگانرا
و اسناد و اضافت آنها بایشان دلالتا و صریحًا ناطق اند بدان و باوجود آن در اثبات خالقیت
حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال نیز آیات و آثار ورود یافته و کریمهٔ والله خلقکم وما تعملون
مثبت هر دو جانب است پس هر دو باید گردید و بهر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب را نگاه داشت
والله اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست که درین دار تکلیف بر هیچکس
کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد **بیت**
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید × شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد **ابیات** آنکه چو نقاب
از رخ خود بگشاید × وز پرده بیا مِ خانه بیرون آید × هر سر که بتاریکی شب پنهان بود
در پرتو نور وی وسے عیان بنماید × وَامْتَثِلْ أَمْرَ اللّٰهِ فِيهِمْ و فرمانبرداری کن
امر خدارا در بندگان وَخَلِّصْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ بِأَمْرِهِ و جدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی
تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الٰهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود وَلَا تُجَاوِزْهُ
و متجاوز مکن امر خدا را و مگذر از آن فَحُكْمُ اللّٰهِ قَائِمٌ يَحْكُمُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ پس
حکم خدا برپاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی و تو و ایشان

همه مغلوب ومحکوم ومقهور حکم اویند فَلَا تَكُنْ وَأَنْتَ الْحَاكِمُ پس مباش تو حاکم وَكَوْنُكَ مَعْصُومُ
قَدَرُ وبودن تو با ایشان واسناد واضافت افعال بر وجه استقلال با ایشان ودیدن نفع و
ضرر وخیر وشر از ایشان مستلزم اثبات خلق وقدرت است مر ایشان را وَالْقَدَرُ ظُلْمَةٌ واعتقاد
وقدر دعوی اسناد خالقیت وقادریت به بندگان سبب در آمدن تست در ظلمت شرک وبیرون افتادن
از نور توحید فَادْخُلْ فِي الظُّلْمَةِ بِالْمِصْبَاحِ پس در آی در تاریکی بچراغ وَهُوَ الْحَاكِمُ وچراغ کدام
است که فاصل است میان حق وباطل ومانند آفتابیست نسبت بظلمت ونور كِتَابُ اللهِ وَسُنَّةُ رَسُولِهِ
حاکم کدام است کتاب خدا وسنت فرستادهٔ او صلی الله علیه وسلم لَا تَخْرُجْ عَنْهُمَا بیرون میا از دائرهٔ
کتاب وسنت فَإِنْ خَطَرَ خَاطِرٌ أَوْ وُجِدَ إِلْهَامٌ پس اگر بگذرد واندیشه در ضمیر تو یا بیفتد بناگاه معنی
در دل تو فَاعْرِضْهُمَا عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس عرض کن آنرا ومقابله کن بر کتاب خدا وسنت رسول
وپیروی کن آنرا که موافق کتاب وسنت است ورد کن آنرا مخالف آنست اعتبار واعتماد مکن بران خاطر
والهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر واگر هست شاید که ابتلا وامتحان باشد ابو سلیمان
دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه درون می آید وبحسن وجمالی که دارد خود را بر من جلوه
دهد قبول نکنم وبجانب وی ننگرم وگویم تا دو گواه عدل بر راستی ودرستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه
کدام است کتاب خدا جل وعلا وسنت رسول وی صلعم فَإِنْ وَجَدْتَ فِيهِمَا تَحْرِيمَ ذٰلِكَ پس اگر یافتی
تو در کتاب وسنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مِثْلَ أَنْ تُلْهَمَ بِالزِّنَاءِ وَالرِّبَاءِ
مانند آنکه افگنده شود در دل تو که زنا باید کرد یا ربا باید خورد وَمُخَالَطَةِ أَهْلِ الْفِسْقِ وَالْفُجُورِ یا آمیزش
کردن با فاسقان وبیرون آیندگان از فرمان خدا ودروغ گویندگان وتباهی کنندگان وَغَيْرِ ذٰلِكَ
مِنَ الْمَعَاصِي وجز آن از گناهان فَادْفَعْهُ عَنْكَ وَاهْجُرْهُ وَلَا تَقْبَلْهُ وَلَا تَعْمَلْ بِهٖ
پس دور کن آنرا از دل خود وجدا کن وپسند وکار مبند آنرا وَاقْطَعْ بِأَنَّهُ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وجزم کن بآنکه آن خاطر از وی رانده شده از رحمت خداست فَاِنْ وَجَدْتَ فِيْهِمَا اِبَاحَةً پس اگر یابی
تو در کتاب وسنت مباح گردانیدن آن چیز كَالشَّهَوَاتِ الْمُبَاحَةِ مِنَ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَ
النِّكَاحِ مانند شهوتها ومیلها مباح از خوردن وپوشیدن وجماع کردن فَاهْجُرْهُ اَيْضًا وَلَا تَقْبَلْهُ
پس بگذار اورا نیز وقبول مکن وَاعْلَمْ اَنَّهٗ مِنْ اِلْهَامِ النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا و بدانکه آن از خاطر نفس
واندیشه وی ومیلهای وشهوتهای اوست وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا وَعَدَاوَتِهَا وتحقیق امر کرده شده تو
بمخالفت نفس ودشمنی او وَاِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ تَحْرِيْمَهٗ وَلَا اِبَاحَةً واگر نیابی
در کتاب وسنت نه حرمت آن چیز ونه اباحت آن بَلْ هُوَ اَمْرٌ لَا تَعْقِلُهٗ بلکه آن کاریست که نمی یابی
تو ونمیدانی حکم آنرا از حرمت واباحت تا بدانی که از شیطانست یا از نفس مِثْلَ اَنْ يُّقَالَ لَكَ اِئْتِ
مَوْضِعَ كَذَا وَكَذَا مانند آنکه گفته شود مر ترا بیا جای چنین وچنین اَلْقِ فُلَانًا صَالِحًا دریاب فلان
مرد را که صالح است وَلَا حَاجَةَ لَكَ هُنَاكَ وحال آنکه نیست ترا حاجت ونیازمندی در موضع که در خاطر تو
افتاده است که آنجا بباید رفت وَلَا فِي الصَّالِحِ ونه ترا حاجت ونیازمندی هست بملاقات آن مرد صالح
لِاسْتِغْنَائِكَ عَنْهُ از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بِمَا اَوْلَاكَ اللّٰهُ مِنْ نِعْمَتِهٖ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
بسبب چیزیکه داده است ترا خدای تعالی از نعمت علم ومعرفت فَتَوَقَّفْ فِيْ ذٰلِكَ وَلَا تُبَادِرْ اِلَيْهِ پس
استادگی کن در کردن آن کار ومشتاب بسوی آن فَتَقُوْلُ هَلْ هٰذَا الْاِلْهَامُ مِنَ الْحَقِّ پس میگوئی تو
با دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عزوجل فَاَعْمَلُ بِهٖ تا عمل کنم بآن وهنوز یکبار تامل
کردن ودریافتن آن بسندگی مکن وشتابی منما بَلِ انْتَظِرِ الْخِيْرَةَ فِيْ ذٰلِكَ بلکه چشم دار اختیار
وبرگزیدگی را در آن وَفِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ ومنتظر باش فعل خدارا تا ظاهر گردد بر تو که مختار واولی
نزد حق کدام است ووی تعالی ترا باختیار خود وفعل خود بکدام جانب میبرد کردن یا ناکردن وتو باختیار
وشهوت خود در آن نیفتی واختیار حق وفعل او بچه طریق معلوم گردد بِاَنْ يَتَكَرَّرَ ذٰلِكَ الْاِلْهَامُ

یا بین طریق که مکرر شود آنخاطر والهام وَتُؤْمَرُ بِالسَّعْیِ وامر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن اَوْ
عَلَامَةٍ تَظْهَرُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا به نشانی که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم
و معرفت اند بخدا یَعْقِلُهَا الْعُقَّلُ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ می فهمند و می دریابند آن علامت را عقلا از جملهٔ
اولیا که فهم عن اللّٰه دارند و اللّٰه تعالیٰ صفائی و نورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده و نشانها و دلیلها
بر ایشان ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالیٰ چیست وَالْمُؤَیَّدُوْنَ مِنَ الْاَبْدَالِ
و می دریابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه و تعالیٰ از میانهٔ ابدال وَاِنَّمَا لَمْ
تُبَادِرْ اِلٰی ذٰلِكَ لِاَنَّكَ لَا تَعْلَمُ عَاقِبَتَهُ وَمَا یُؤَوَّلُ الْاَمْرُ اِلَیْهِ و آنکه شتابی نمی باید کرد ترا بسوی
آن بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را و چیزیکه باز میگردد این کار بسوی آن چیز یعنی نمیدانی که
عاقبت و مآل آن رضای حق هست یا سخط وی وَمَا كَانَ فِیْهِ فِتْنَةٌ وَهَلَاكٌ وَمَكْرٌ مِّنَ اللّٰهِ و نمیدانی چیزرا
که هست آنچیز دران کار در حالتیکه آن چیز آزمائش و هلاک و مکر است از خدای عزوجل وَامْتِحَانًا و در بلا افگندن
فَاصْبِرْ حَتّٰی یَكُوْنَ هُوَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عزوجل اَلْفَاعِلُ فِیْكَ کارکننده در تو لی اختیار
تو فَاِذَا تَجَرَّدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه و خالی شود فعل حق از آمیزش فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ اِلٰی
هُنَاكَ و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده و در دل تو افگنده اند وَاسْتَقْبَلْتُكَ
فِتْنَةٌ و روی آرد ترا آزمائش و بلا كُنْتَ مَحْمُوْلًا مَحْفُوْظًا فِیْهَا باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده
دران فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده می شوی بر فتنه نه بردارنده آن و زبون در زیر آن یا محول عنایت
و لطف الٰهی حامل و حافظ تست پس نگهداشته میشوی از ضرر آن لِاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یُعَاقِبُكَ عَلٰی فِعْلِهٖ
زیرا که خدا تعالیٰ عذاب نمیکند ترا بر فعل خود و بر هر چیزیکه خود اختیار کرده هست برای تو وَاِنَّمَا یَتَطَرَّقُ الْعُقُوْبَةُ نَحْوَكَ لِكَوْنِكَ
فِی الشَّیْءِ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی او اختیار کننده
آنچیز را و چون تو از میان رفتی و حق سبحانه و تعالیٰ بفضل خود برای تو کاری اختیار کرد عقاب و عتاب هر چه باشد

ع چراکه از دهِ ویران کسی خراج نگیرد × این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبهه و مباح بتفصیل
که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمناجات است اگرچه حظوظ
نفس نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند از آن
بالاتر است چنانکه میفرمایند وَاِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيقَةِ و اگر باشی تو در حالت حقیقت و عمل بدان غیر مقتصر
بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ و این حالت ولایت و مقام اولیاست که در اعلیٰ مرتبه تقوی اند فَخَالِفْ
هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس ترا وَاتَّبِعِ الْاَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را بتمام
چنانکه میفرمایند وَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ عَلٰى قِسْمَيْنِ و پیروی کردن امر را بر دو گونه است اَحَدُهُمَا اَنْ تَاْخُذَ
مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتَ الَّذِيْ هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی از آن دو قسم اینست که بگیری از دنیا آنچه
کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ
و ترک کنی حظ نفس را و زیاده بهره دادن او را از عیش و تنعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض
ملحق است بدان از سنن وَتَشْتَغِلَ بِتَرْكِ الذُّنُوْبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و مشغول شوی
بگذاشتن گناهان آنچه پیدا است از آن مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گناهان دل یا در خلا
و ملأ و درین کلام اشارتست بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا در انواع آن محرمات و
مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات که آن بی احتیاط در
اجتناب سود ندارد و اگر یکی بود که بر فرائض و سنن رواتب اقتصار نماید و در اجتناب از محرمات و مکروهات
باقصی الغایت بکوشد برسد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حق تعالیٰ و تقدس اما اگر در اقسام
نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد این چیزی نیست
بر مثال بیماری که در احتراز مبالغه کند و ادویه و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد اگرچه بعد از مدتی
مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه تر گردد و اگر هر دو کند بلا بد الی

والنفع باشد واشارتست آنکه منتهی ناصیهٔ اختیار در نوافل عبادات بدست دارد واگر اقتصار بر فرائض و سنن نماید از ان حالیکه دارد برنمی افتد اگرچه از مزید باز میدارد چنانچه شیخ در عوارف گفته است وَالْقِسْمُ الثَّانِي مَا كَانَ بِأَمْرٍ بَاطِنٍ وقسم دوم در اتباع امر چیزیست که مامور باشد بامر باطن وَهُوَ أَمْرُ الْحَقِّ وآن امر حق است عزوجل يَأْمُرُ عَبْدَهُ وَيَنْهَاهُ می فرماید بندهٔ خود را کاری و باز میدارد او را از کاری وَإِنَّمَا يَتَحَقَّقُ هٰذَا الْأَمْرُ فِي الْمُبَاحِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي الشَّرْعِ ومتحقق نمی شود ومعتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده در شرع عَلَى مَعْنَى أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَبِيلِ النَّهْيِ باین معنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نهی کرده شده است از ان وَلَا مِنْ قَبِيلِ الْأَمْرِ الْوَاجِبِ ونه آن حکم از قبیل امر واجب است چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول هست آنچه نهی عنه است در بعضی مقالات دیگر که بیاید كُلُّ حَقِيقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِيعَةُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر بدان کند باطلست واگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد ونعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر مباح که شریعت غرا را در ان حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جائز است چنانکه فرموده اند بَلْ هُوَ مُهْمَلٌ تُرِكَ الْعَبْدُ يَتَصَرَّفُ فِيهِ بِاخْتِيَارِهِ یعنی آن چیزیست که نه منهی عنه است ونه واجب بلکه آن حکمیست که فرو گذاشته شده است در وی حکم به نهی و وجوب و گذاشته شده است بنده که تصرف میکند در وی باختیار خود در کردن و ناکردن فَسُمِّيَ مُبَاحًا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی فراخی و ظهور یا حت الدار ساحت سرای و باح بسره اظهره فَلَا يُحْدِثُ الْعَبْدُ فِيهِ شَيْئًا مِنْ عِنْدِهِ پس نو پیدا نکند بنده در وی چیزی را از پیش خود نه فعل ونه ترک بَلْ يَنْتَظِرُ الْأَمْرَ فِيهِ بلکه چشم دارد و رو حکم را در کردن بکردن و یا ناکردن فَإِذَا أُمِرَ امْتَثَلَ پس چون حکم کرده شود بنده در چیزی فرمانبرداری میکند

فَیَصِیْرُ حَرَکَاتُهُ وَسَکَنَاتُهُ بِاللّٰهِ پس میگردد جنبشهای او و آرامهای او بامر خدای عزوجل مَا فِی الشَّرْعِ
حُکْمُهُ فَبِالشَّرْعِ چیزیکه وارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکنند وَمَا لَیْسَ لَهُ حُکْمٌ فِی
الشَّرْعِ فَبِالْاَمْرِ الْبَاطِنِ و چیزیکه نیست مر او را حکمی در شرع پس میکنند بامر باطن فَحِیْنَئِذٍ یَصِیْرُ مُحِقًّا
مِنْ اَهْلِ الْحَقِیْقَةِ پس درین هنگام میگردد آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت وَمَا لَیْسَ فِیْهِ
اَمْرٌ بَاطِنٌ فَهُوَ مُجَرَّدُ الْفِعْلِ و چیزیکه نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس تلبس بوی مجرد فعل
الهی ست که تقدیر محض است حَالَةُ التَّسْلِیْمِ حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمامه ارادتها و
خواهشها و جریان بر علم الهی که تقدیر وی رفته و درین هنگام می در آید آن بنده و حالت سوم که اشارت
فرموده بقول خود وَاِنْ کُنْتَ فِی حَالَةِ حَقِّ الْحَقِّ و اگر هستی تو در حالت حق حق وَهِیَ حَالَةُ الْمَحْوِ
وَالْفَنَاءِ و این حالت محو و فناست از جمیع ارادت و حرکات و بالاترست از حال حقیقت که در وی
امر باطن است و امتثال امرست و اراده فعل و حرکت بسوی اوست و آن حالت اولیاست - تران
سیح از نهایتست وَهِیَ حَالَةُ الْاَبْدَالِ الْمُنْکَسِرِی الْقُلُوْبِ لِاَجْلِهِ و این حالت ابدالست که شکسته دلانند
جهت حق عزوجل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی اَلْمُوَحِّدِیْنَ الْعَارِفِیْنَ و موحد عارف کامل اند
اَرْبَابِ الْعُلُوْمِ وَالْعَقْلِ خداوندان علم و عقل صحیح اَلسَّادَةِ الْاُمَرَاءِ الشِّحَنِ مهتران کار فرما شحنهای
شهر کارگزار کفایت شعار خُفَرَاءِ الْخَلْقِ بدرقه و نگاهبان خلق خُلَفَاءِ الرَّحْمٰنِ نائبان خدای
رحمان وَاَخِلَّاءِهٖ و دوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان درآمده وَاَعْیَانِهٖ و گزیدگان
وی یا دیده بانان و جاسوسان وی وَاَحِبَّاءِهٖ و دوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَیْهِمُ
السَّلَامُ فَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ فِیْهَا پس اتباع امر درین حالت که در وی امر قهری و ارادی وی خواهد بود
بِمُخَالَفَتِکَ اِیَّاکَ بمخالف شدن تست ترا در حالات گذشته بمخالفت نفس و هوای وی بوده بِالتَّبَرِّیْ مِنَ الْحَوْلِ
وَالْقُوَّةِ به بیزار شدن و برآمدن از توانائی و حیات و برگشتن و جنبیدن و توانا شدن یعنی از قصد و ارادے

چنانکه میفرمایند وَاَنْ لَّا یَکُوْنَ لَكَ اِرَادَةٌ وَهِمَّةٌ وآنکه نباشد ترا خواهش و قصد فِیْ شَیْءٍ اَلْبَتَّةَ
در هیچ چیز قطعًا دُنْیًا وَّعُقْبٰی نه در اغراض دنیا و نه در اغراض آخرت فَتَکُوْنُ عَبْدَ الْمَلِكِ
لَا عَبْدَ الْمُلْكِ پس میباشی تو بندهٔ بادشاه نه بندهٔ بادشاهی یعنی معاملهٔ تو بذات حق باشد و شهود وی
نه بافعال حق و عالم و وجود وی عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوٰی بندهٔ امر حقیقی نه بندهٔ ارادت و خواهش که
در امر تشریعی میباشد و تواند که الآمر بلفظ اسم فاعل باشد کَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَیِّتِ
الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مردهٔ شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِیْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰی حِسِّهٖ
بَیْنَ یَدَیِ الطَّبِیْبِ و همچو بیماری بیتاب و بیشعور پیش طبیب فِیْمَا سِوَی الْاَمْرِ وَالنَّهْیِ اما این بیقصدی
و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در انچه امر و نهی واقع شده وظیفه فرمانبرداریست
والبته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز ازین حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده
که وی اراده کند و خواست که وی بخواهد و این نیز قسمی از محویت و فناست الْمَقَالَةُ الْحَادِیَةُ
عشر در بیان آنچه اهست الخ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا اُلْقِیَتْ عَلَیْكَ شَهْوَةُ النِّکَاحِ فِیْ حَالَةِ الْفَقْرِ
وقتی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوی در حالت فقر و
احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهٖ و ناتوان باشی تو از برداشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْهُ
پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا لِلْفَرَجِ مِنَ الْبَارِیْ چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از
آفریدگار عز و جل اِمَّا بِزَوَالِهَا وَاِقْلَاعِهَا عَنْكَ یا بدور شدن شهوت از تو و برکندن و باز داشتن
آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو بِقُدْرَتِهِ الَّتِیْ اَلْقَاهَا عَلَیْكَ وَاَوْجَدَهَا فِیْكَ بقدرت خود
که انداخته است وی تعالی آن شهوت را بر تو و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوت
در تو انداخته در آخر نیز قادر است که برآرد آنرا از تو فَیُعِیْنُكَ وَیَصُوْنُكَ مِنْ حَمْلِ مُؤْنَتِهَا اَیْضًا
پس یاری دهد ترا و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل دور

الْمَقَالَةُ الْحَادِیَةُ عَشَرَ

کرد و باز داشت از حمل مؤنت آن نیز نگاه داشت بإیصالها إلیک موهبةً برسانیدن شهوت یعنی
زینکه قضای شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهنئاً مکفیاً درحالتیکه
تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها من غیر ثقلٍ فی الدنیا ولا تبعةٍ
فی العقبی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی
بانتظار کشاد کار از جانب آفریدگار بیکی ازین دو وجه سمّاک الله عز وجل صابراً شاکراً نام میکند
و میخواند ترا خدای تعالی صابر شاکر لصبرک عنها از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار را
و در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعاتست شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و ازین جهت بصریح
وجه شاکریت ذکر نفرمود و راضیاً بالقسمة نام میکند و میخواند ترا راضی بقسمت خود و چون اضطراب نکردی
و در پی تحصیل شهوت نه دویدی فزادک عصمةً وقوةً پس زیاده میگرداند وی تعالی ترا نگاهداشت از معصیت
و توانائی بر طاعت فإن کانت قسماً ساقها إلیک مکفیاً مهنئاً و بعد ازانکه صبر کردی اگر آن
شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیب تست میرانند و میرسانند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو کفی منها فینقلب
الصبر شکراً پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر پیدا شده
بیرون رود مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد اگرچه فوت بغیت و حصول
مطلوب نیز شیرین و گوارنده است وهو عز وجل وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء و
حق تعالی نوید داده است سپاس گویندگان را بفزونی در بخشش قال الله عز وجل لئن شکرتم
لأزیدنکم و بوعده زیاده بر شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده هست و گفته
ولئن کفرتم إن عذابی لشدید فإن لم تکن قسماً لک و اگر نیست آن شهوت قسمت تو و
رسیدنی بتو نیست فالغناء عنها بقلعها من القلب پس بی نیازی ازان به برکندن اوست از
دل إن شاءت النفس أو أبت اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیب نیست و رسیدنی نه فکر کردن در آن و خیال رسیدن

آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقهٔ خاطر و نزاع در قضا است فَلَازِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ الْهَوٰی
پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای نفس را وَعَانِقِ الْاَمْرَ
و دست در گردن دار امر شریعت را و درآویز در وی وَارْضَ بِالْقَضَاءِ و خورسند باش بحکم قضا و قدر
وَارْجُ بِذٰلِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ و امیدوار بالتزام این دو صفت و تمسک بدان فزونی کرم و
بخشش پروردگار را که خلاصه کار مسلمانی همین دو چیز است امتثال امر شرعی و تسلیم حکم الٰهی آنچه بگوید بکن و
آنچه نکند دار و باش اول عبادتست و ثانی عبودیت و مرجع و مآل هر دو بصبرست وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ اِنَّمَا
یُوَفَّی الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ جز این نیست که داده میشود صبر کنندگان را بر طاعت الٰهی مزد شایان
بشمار ابیات صبر کن صبر که جز صبر دوائی نبود * هر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد * چکند گر سر تسلیم ندارد
درپیش * هر کرا پنجهٔ عشق تو گریبان گیرد *

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
وَاَرْضَاهُ اِذَا اَعْطَاكَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ مَالًا چون بدهد خدائتعالی ترا مالی را فَاشْتَغَلْتَ بِهٖ
عَنْ طَاعَتِهٖ پس بازمانی بمحبت آن مال بتعلق وی از فرمانبرداری خدایتعالی و ادای حق وی تعالی حَجَبَكَ
بِهٖ عَنْهُ دُنْيَا وَاُخْرٰى محجوب گرداند و بازدارد ترا خدایتعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و
آخرت وَرُبَّمَا سَلَبَكَ اِيَّاهُ و بسا باشد که برباید و بگیرد از تو آن مال را وَغَيَّرَكَ و تغیر دهد حال ترا و در بعض
نسخ غثرک بعین معجمه و ثای مثلثه از عثار بمعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفگند ترا وَاَفْقَرَكَ و فقیر و محتاج
گرداند ترا عُقُوْبَةً لَكَ بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ الْمُنْعِمِ
از جهت مشغول شدن تو بنعمت و بازماندن تو از نعمت دهنده وَاِنِ اشْتَغَلْتَ بِطَاعَتِهٖ عَنِ
الْمَالِ و اگر مشغول شوی بطاعت خدای عزوجل و ادای حق وی و بازمانی از محبت مال و تعلق بدان جَعَلَهُ
لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدایتعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ حَبَّةٌ وَاحِدَةٌ و کم نکند
از آن مال یکدانه هر چند ازان صرف کنی و بدهی كَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰى

تو

باشد مال چاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خدا و نماز فَتَعِیْشُ فِی الدُّنْیَا مُدَلَّلًا پس زندگانی
میکنی در دنیا ناز و نعمت داده شده وَفِی الْعُقْبٰی مُکَرَّمًا مُطَیَّبًا فِی جَنَّةِ الْمَاْوٰی و زندگانی میکنی
در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای میگیرند در وی متقیان و ارواح
شهدا مَعَ الصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ همراه صدیقان و شهیدان و صالحان و ذکر نبیین
نکردند زیراکه ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشانست

المقالة الثالثة عشر

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَآءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوٰی اختیار مکن و برمگزین کشیدن و
حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه بتدبیر
و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فَالنَّعْمَآءُ وَاصِلَةٌ اِلَیْكَ اِنْ کَانَتْ قِسْمَتُكَ
زیراکه نعمت رسیدنی ست بتو اگر هست نصیب تو اِسْتَجْلَبْتَهَا اَوْ کَرِهْتَهَا خواهی طلب کن و بکش آنرا
بخود یا ناخوش دار و بران آنرا از خود وَالْبَلْوٰی حَالَّةٌ بِكَ اِنْ کَانَتْ قِسْمَتَكَ و همچنین بلا و سختی
فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مَقْضِیَّةٌ عَلَیْكَ حکم کرده شده است بر تو سَوَاءٌ
کَرِهْتَهَا اَوْ دَفَعْتَهَا بِالدُّعَآءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری اَوْ صَبَرْتَ
وَتَجَلَّدْتَ لِرِضَی الْمَوْلٰی یا صبر کنی و بروز جلدی نمائی برای خوشنودی پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِی الْکُلِّ
بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الٰهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلای فَیَفْعَلُ الْفِعْلَ
فِیْكَ تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فَاِنْ کَانَتِ النَّعْمَآءُ فَاشْتَغِلْ بِالشُّکْرِ پس اگر باشد نعمت
پس مشغول شو بسپاسداری و ثناگوئی مولی وَاِنْ کَانَتِ الْبَلْوٰی و اگر باشد بلا فَاشْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ
اَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت
مخالفت آن بنماید اَوِ الْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَآءِ یا بساز داری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده
و سرکشی گذاشته است اَوِ التَّنَعُّمِ بِهَا یا بلذت گرفتن ببلوی و بلا را نعمت شناختن از محبت غلبه کرده

وذوق روی نموده است اَلْإِعْدَامُ وَالْفَنَاءُ فِيهَا یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر شهود
و رویت میلی دست داده و از هستی ربوده است عَلَى قَدْرِ مَا تُعْطَى مِنَ الْحَالَاتِ بر اندازه آنچه داده میشوی
تو از حالتها وَتُنْقَلُ فِيهَا وَتُسَيَّرُ فِي الْمَنَازِلِ و از جائی بجائی برده میشوی و سیر و سلوک کنانیده میشوی
در مقامات قرب و منازل آن فِي طَرِيقِ الْمَوْلَى الَّذِي أُمِرْتَ بِطَاعَتِهِ وَالْمُوَالَاةِ در راه خداوند
کاری که امر کرده شده بفرمانبرداری وی و دوستی و پیوستگی وی لِتَتَّصِلَ إِلَى الرَّفِيقِ الْأَعْلَى تا برسی و همراه شوی
بجماعت انبیا و رسل و ملأ اعلی از ملائکه و بعضی در حدیث اخترت الرفیق الاعلی ذات مقدس باری تعالی را نیز اراده
داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت و رافت بر وی سبحانه آمده است و این یا متعلق بهست بشق
اخیر که بلا است یا بهر دو شق نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و موافقت و رضا و فنا بمقامی برسی که بقرب مولی تعالی واصل شوی
فَتُقَامُ فِي مَقَامِ مَنْ تَقَدَّمَ وَمَضَى مِنَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ پس ایستاده کرده میشوی
در جای استادن کسانیکه پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان أَعْنِي بِهِ أَقْرَبَ الْعَلِيِّ
الْأَعْلَى میخواهم و مراد میدارم برسیدن بآن معنی و بآن مقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبت را که بلند تر
است از همه اشیا بجهت انتهای سلسله علیت و سببیت بوی که فوق وی علتی نیست لِتُعَايِنَ مَقَامَ
مَنْ سَبَقَكَ إِلَى الْمَلِيكِ تا معاینه کنی جای آنکسانی را که پیشی کرده اند ترا و رسیده اند بپادشاه
علی الاطلاق جَلَّ جَلَالُهُ وَعَزَّ سُلْطَانُهُ وَمِنْهُ دَنَى و از درگاه عزت او نزدیک شده اند وَوَجَدُوا
عِنْدَهُ كُلَّ طَرِيفَةٍ و یافتند نزد وی هر نعمتی نو و تازه و شگفت را و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده بمعنی
راه و روش وَحَبَوْا و یافته اند نعمت و نصیب کامل را وَسُرُّوا وَأَمِنُوا وَكَرَامَةً وَنَعْمَاءَ و یافته خوشی
و امن و بزرگی و نعمتها را دَعِ الْبَلِيَّةَ تَزُورُكَ بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا خَلِّ عَنْ
سَبِيلِهَا راه کن او را تا در آید وَلَا تَقِفْ بِدُعَائِكَ فِي وَجْهِهَا و بایست بدعای تو در روی او و درین کلام
اشارتست بآنکه بلا گویا شخصی است بزیارت و ملاقات تو آمده و نزول کرده بهیچ کاری و حکمتی در آمدن وی

خواهد بود و در بردی او مبند و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست
وَلَا تَجْزَعْ مِنْ مَجِيئِهَا وَقُرْبِهَا و ناشکیبائی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که
آخر نور ایمان و صبر و رضای تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گرداند و بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از
آن فَلَيْسَ نَارُهَا أَعْظَمَ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظَى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و زبانه
آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ و حال آنکه بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که
روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرِ مَنْ أَحْمَلَتْهُ الْأَرْضُ وَأَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ و بهترین
کسی که برداشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٍ نِ الْمُصْطَفَى محمد برگزیده شده از میان
مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم إِنَّهُ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت صلعم إِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُولُ
لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش بر پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ
فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي روان بگذر ای مؤمن پس بتحقیق فرو میراند نور ایمان تو زبانه مرا فَهَلْ
كَانَ نُورُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي أَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ فِي اللَّظَى پس آیا بود نور مؤمن که فرو میراند زبانه آتش را
در دوزخ إِلَّا الَّذِي صَحِبَهُ فِي الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا الَّذِي تَمَيَّزَ بِهِ مَنْ
أَطَاعَ وَعَصَى آن نوری که جدا شده بوی مطیع و عاصی از یکدیگر فَلْيُطْفِئْ هَذَا النُّورُ لَهَبَ الْبَلْوَى
پس البته فرو میراند این نور ایمان زبانه بلا را و تیزی و سختی آنرا وَلْيُخْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ
لِلْمَوْلَى و فرو میراند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را او تو انا که فلیطفی و لیخمد بصیغه
امر غائب باشد و هو الاظهر وَهَجَ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذَلِكَ سوزش و افروختگی چیز برا که فرود آمده است
بر تو از آن بلا وَمِنْكَ دَنَى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ پس بلا نیامده است
ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَلَكِنَّهَا تَأْتِيكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولیکن وی میآید ترا تا بیازماید ترا
وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ إِيمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِينِكَ و قوی

گرداند بنیاد یقین ترا وَيُبَشِّرُكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ وخبر خوش رساند ترا باطن وحقیقت بلیه از جانب
مولای تو بِمُبَاهَاتِهِ بِكَ بمفاخرت کردن مولی بتو واظهار رضا وخوشنودی وی را از تو بصبر قَالَ اللهُ تَعَالٰى
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِيْنَ وهر آئینه مبتلا میگردانیم وتکلیف
میکنیم شمارا تا آنکه بدانیم وظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما وصبر ورزندگان را بر محنت ومشقت جهاد وَنَبْلُوَا
أَخْبَارَكُمْ وبیازمائیم بچیزی که خبر دهد از عملهای شما وظاهر گردد حسن وقبح آن فَإِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ
إِيْمَانُكَ پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وَافَقْتَهُ فِيْ فِعْلِهِ بِيَقِيْنِكَ وسازگاری
کنی تو حق را در فعل او بیقین تو كُلُّ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقٍ مِّنْهُ وَمِنَّتِهِ همه آن بتوفیق از حق وفضل
ونعمت واحسان اوست فَكُنْ ح اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسْلِمًا پس باش درین هنگام همیشه
صبر کننده بحکم او وموافقت نماینده قضا را وقدر را وتسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِيْكَ
وَلَا فِيْ غَيْرِكَ حَادِثَةً پیدا مکن در حق خود ودر حق غیر خود هیچ امری نو پیدا شده را اُخْرُجْ عَنِ الْاَمْرِ
وَالنَّهْيِ که بیرون ست از دائره امر ونهی فَإِذَا كَانَ اَمْرُهٗ پس هرگاه که یافته شود امر خدای عزوجل
فَتَسَمَّعْ پس گوش بنه وَتَسَارَعْ وشتابی کن بفرمان برداری آن وَتَجَلَّدْ وَتَنَقَّلْ وجلدی کن وحرکت
نما وَتَحَرَّكْ وَلَا تَسْكُنْ وبجنب وعمل کن وآرام مکن وتکاسل منمای وَلَا تُسَلِّمْ لِلْقَدَرِ وَالْفِعْلِ
محض تسلیم مباش بتقدیر فعل الهی را بی سعی در عمل تا در ورطه جبر جاهل نیفتی بَلِ ابْذُلْ طَوْقَكَ وَمَجْهُوْدَكَ
لِتُؤَدِّيَ الْاَمْرَ بلکه بده باز طاقت وکوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر حق را فَإِنْ عَجَزْتَ پس اگر نتوانی
ادای امر بتمام وکما ینبغی کرد فَدُوْنَكَ وَالْاِلْتِجَاءَ اِلٰى مَوْلَاكَ پس بگیر پناه آوردن بخداوندگار خود
عزوجل فَالْتَجِئْ اِلَيْهِ وَتَضَرَّعْ وَاعْتَذِرْ پس پناه آر بسوی وی وخواری وزاری کن از سبب
ناتوانی وعذر خواه از تقصیرات خود وَفَتِّشْ عَنْ سَبَبِ عَجْزِكَ عَنْ اَدَاءِ اَمْرِهٖ وکاوش کن از سبب
ناتوانی وتقصیر خود از ادای امر خدای عزوجل وَصَدِّكَ عَنِ التَّشَرُّفِ بِطَاعَتِهٖ وسبب

روی گردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی تعالی را یعنی نایل کنی وبحال خود ور آنا دریابی که بسبب این
ناتوانی وبی توفیقی چیست لعل ذلك بشؤم دعاویك شاید که آن عجز وروی برگردانیدن بشومی دعویهای تو باشد
که در قرب حق ووصول بمقامات علیه ببروغ وبی حجت وبرهان میکنی وسوء ادبك بطاعته وبسبب درنگ داشتن
در طاعت حق وچنانکه باید ادا نکردن و برعونتك وبسبب حماقت وسبکی وشتابی وسستی تو باشد واتكالك علی
حولك وقوتك وبسبب اعتماد کردن تو بر قوت وقدرت ولوانائی تو باشد واعجابك بعملك وبسبب
عجب نمودن ونیک پنداشتن تو عمل ترا وخویشتن بینی تو باشد وشركك ایاه بنفسك وبخلقه
وبسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود وآرزو وهوای وی شریک گردانیدن حق بخلق بسمعه وریا
فصدك عن بابه وعزلك عن طاعته وخدمته پس راند وبگردانید وی تعالی ترا از در خود وبکار
ساخت و برآورد ترا از طاعت خود وچاکری خود وقطع عنك مدد توفیقه وبرید وباز داشت از تو
مدد توفیق خود را وولی عنك وجهه الکریم وبگردانید از تو روی خود را یعنی لطف وعنایت وکرم خود را
ومقتك وقلاك ودشمن داشت وخشم گرفت وبرانداخت ترا وشغلك ببلائك دنیاك وهواك وارادتك
ومناك ومشغول گردانید ودر کار داشت ترا ابتلای تو که دنیای تو وهوای تو وخواهش تو وآرزوهای تست وهمه اینها
آفتها وبلاهاست که گرفتار ساخته ودر انداخته است ترا از درگاه قرب ورضای خود اما تعلم ان کل ذلك
مشغل عن مولاك آیا نمیدانی تو که اینها همه بازدارنده است ترا از خداوند تو ومنقطعة عن عین الذی
خلقك وافگننده تست از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا وربّاك وتربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام
وخولك ومالك گردانید ترا مال ومنال را واعطاك وحباك وبخشید ترا نعمتهای در جزای اعمال تو وبخشید نعمتهای
دیگر بمحض موهبت بی جزای اعمال احذر لئلا یلهیك بترس تا مشغول نگرداند ودر بعضی نسخ لا یلهیك
یعنی روی نگرداند ترا عن مولاك غیر مولاك از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل من سوی مولاك
غیره هر کسی که جز مولای تست غیر اوست وچون توجه والتفات بغیر وبرگزیدن آن بر ذکر وطاعت

مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس برگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقك له زیرا که وی

تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسك پس ستم مکن بر خود فتشتغل بغیره عن

امره پس ازین که مشغول شوی بغیر وی روی گردانیده از امر وی فید خلك نارة التی وقودها

الناس والحجارة پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فتندم ولا ینفعك الندم

پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آنرا وتعتذر فلا تعذر و عذر بگوئی معذور

داشته نشوی وتستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریاد رسی کرده نشوی وتستعتب ولا تعتب و

طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وتسترجع الی الدنیا لتستدرك وتصلح فلا ترجع و طلب کنی

باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزیرا که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی

بدنیا ارحم نفسك واشفق علیها مهربانی کن بنفس خود را و شفقت کن بر وی واستعمل الآلات

والادوات التی اعطیتها فی طاعة مولاك و بکار دار دست افزارها را که داده شده است ترا در فرمانبرداری

خداوند تو من العقل والایمان والمعرفة والعلم آن دست افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع

توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام اوامر و نواهی الٰهی

توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات و صفات حق چنانکه بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب

و سنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود پس باید که این همه را بکار فرمائی و ضائع نگذاری واستضیئ بانوارها

فی ظلمات الاقدار طلب روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الٰهی حادث میگردد و دلها

را بوجود مصائب جهان تنگ و تیره میسازد وتمسك بالامر والنهی و چنگ درزدن بامر و نهی وسر بهما

فی طریق مولاك و سیر و سلوک کن بموافقت امر و نهی در راه قرب و وصول مولای تو وسلم ماسواهما

الی الذی خلقك وانشاك و بسپار چیزیرا که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش

خود را بسوی کسیکه پیدا کرده است و نو پدید آورده است ترا فلا تکفر بالذی خلقك من تراب و ربّاك

پس کافر شوی بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ پس تر پیدا کرده است ترا از آب
مردی که در رحم افتد ثُمَّ سَوّٰىكَ رَجُلًا پس تر برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید
وَلَا تُرِدْ غَيْرَ اَمْرِهٖ وَلَا تَكْرَهْ غَيْرَ نَهْيِهٖ و مخواه و خوش مدار جز امر او و ناخوش مدار جز نهی او را اِقْنَعْ مِنَ
الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ بِهٰذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است وَاكْرَهْ فِيْهِمَا هٰذَا الْمَكْرُوْهَ
و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در
آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو بامر و نهی الٰهی و فرمانبرداری حکم او بجا آمدی درون عبادت او باشد و پس
فَكُلُّ مَا يُرَادُ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوْهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَكْرُوْهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه
تابع این مکروه باشد اِذَا كُنْتَ مَعَ اَمْرِهٖ چون باشی تو بامر خدا و بفرموده او وَكَانَتِ الْاَكْوَانُ فِيْ اَمْرِكَ
و باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو وَاِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهٗ فَرَّتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون ناخوش
داری نا فرموده او را گریزند از تو همه ناخوشی‌ها اَيْنَ كُنْتَ وَحَلَلْتَ هرجا که باشی تو و فرود آئی تو
قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عزوجل فِيْ بَعْضِ كُتُبِهٖ در بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ
اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدای مگر من اَقُوْلُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُوْنُ
میگویم هر چیزیرا که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا میشود و آنچیز اَطِعْنِيْ اَجْعَلْكَ تَقُوْلُ لِلشَّيْءِ
كُنْ فَيَكُوْنُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی هر چیزیرا که شو پس میشود آنچیز زیرا که تو چون
تابعت میکنی و تمام تابع امر و نهی میشوی و فانی میشوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار قدرت من در تو
و پیدا گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عزوجل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِيْ فَاخْدُمِيْهِ ای دنیا کسیکه
خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَاتْعِبِيْهِ و کسیکه خدمت کند ترا در رنج دار او را بخدمت
خود فَاِذَا جَاءَ نَهْيُهٗ پس بیاید نهی خدای عزوجل فَكُنْ كَاَنَّكَ مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که
سست و رها کرده شده است بندهای آرام تو مُسْكَنُ الْحَوَاسِّ آرامیده کرده شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ

مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس مُنْخَزِعُ الْجَنَانِ سست و دیوانه و شگافته دل بجنون و خامی مجبور رای و در
بعضی نسخ منزعج از انزعاج بمعنی انجامی برکنده شدن و در بعضی منجزع از جزع بمعنی ناشکیبائی مُضَیَّقُ
الذَّرْعِ تنگ سینه گرفته دل عاجز مُتَمَاوِتُ الْجَسَدِ مرده ساخته تن زَائِلُ الْهَوٰی دور گشته هوای نفس
مُنْطَمِسُ الرُّسُوْمِ ناپدید شده رسوم های بشریت مُمْتَحِی الْوُسُوْمِ محو شده نشانها طبیعت مُنْسِی الْاٰثَرِ
فراموش شده اثر میل و شهوة مُظْلِمُ الْفِنَا بکسر فا تاریک صحن سرا مُنْهَدِمُ الْبِنَاءِ ویران شده بنیاد
خَاوِی الْبَیْتِ خالی خانه سَاقِطُ الْعَرْشِ افتاده سقف خانه لَا حِسَّ وَلَا اَثَرَ نه ادراک و نه نشان
فَلْیَکُنْ سَمْعُكَ كَاَنَّهٗ اَصَمُّ پس باید که باشد شنوائی تو گویا که کر است وَعَلٰی ذٰلِكَ مَخْلُوْقٌ و هم بر کری
پیدا کرده شده است وَبَصَرُكَ كَاَنَّهٗ مُعَصَّبٌ مَرْمُوْدٌ وَاَكْمَهُ مَطْمُوْسٌ و باید که باشد بینائی تو گویا
پرده بسته شده است بروی و بدرد آمده نابینای مادرزاد ناپدید کرده شده و در بعضی نسخ مطلوس بلام و آن
نیز بمعنی مطموس است وَشَفَتَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا قُرُوْحَةً وَبُثُوْرًا و باشد لبهای تو گویا که بر آنها ریش است و دمیدگیهاست وَلِسَانُكَ
كَاَنَّ بِهٖ خَرَسًا وَكُلُوْلًا و باشد زبان تو گویا که در وی گنگی و کندی است وَاَسْنَانُكَ كَاَنَّ بِهٖ ضَرْبَانًا وَاٰلَامًا وَنُشُوْرًا و باشد
دندانهای تو گویا که در آنها جراحت است پر شده از ریم و درد ها و پراگندگیها وَیَدَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا شَلَلًا عَنِ الْبَطْشِ قُصُوْرًا و باشد
دستهای تو گویا که در آنها خشکی و کوتاهی است از گرفتن وَرِجْلَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا رَعْدَةً وَارْتِعَاشًا وَجُرْحًا و باشد پاهای
تو گویا که در آنها اضطراب و لرزه و جراحتهاست وَفَرْجُكَ كَاَنَّ بِهٖ عُنَّةً وَلِغَيْرِ ذٰلِكَ الشَّاْنِ مَشْغُوْلٌ و باشد
عورت و اندام نهانی تو گویا که بوی نامردیست و بجز این امر در کار است وَبَطْنُكَ كَاَنَّ بِهِ امْتِلَاءً اَوْ ذُوْ اَدْوَاءٍ وَعَنِ الطَّعَامِ
غِنَاءٌ و باشد شکم تو گویا که بوی پری و سیری است و از طعام بی نیاز است وَعَقْلُكَ كَاَنَّكَ مَجْنُوْنٌ وَمَجْهُوْلٌ و
باشد عقل تو گویا که تو دیوانه و فاسد العقلی وَجَسَدُكَ كَاَنَّكَ مَيِّتٌ وَاِلَى الْقَبْرِ مَحْمُوْلٌ و باشد تن تو گویا
که تو مرده و بسوی گور برداشته شده فَالتَّسَامُعُ وَالتَّسَارُعُ فِي الْاَمْرِ پس شنیدن و شتابیدن در امتثال امر است
وَالتَّقَاعُدُ وَالتَّجَاعُدُ وَالتَّقَاصُرُ فِي النَّهْيِ و نشستن و سست شدن و نرمی نمودن و کوتاهی کردن در نهی

والتماوت والتعادم والتفانی فی القدر و خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردانیدن
در حکم قضا و قدر فاشرب هذه الشربة پس بنوش این شربت را و شربت در زبان اطبا مقدار دارو که بتناول
باید کرد و تداو بهذه الدواء و دارو کن باین دارو و تغذ بهذا الغذاء و خورش و پرورش کن خود را
باین خورش تنج و تشفی و تعافی گوارا گردانیده شوی و شفا داده شوی و صحت داده شوی من امراض
الذنوب و علل الاهواء از بیماریهای گناهان و علتهای هوای نفس باذن الله **المقالة الرابعة**
عشر قال رضی الله عنه وارضاه لا تدع حالة القوم یا صاحب الهوی دعوی مکن حالت
این گروه را یعنی طالبان و واصلان حق را ای مصاحب هوای نفس انت تعبد الهوی زیرا که تو پرستش
بندگی میکنی هوای نفس را و آنچه دوست میدارد نفس آنرا و هم عبید المولی و ایشان بندگان خداوند
و پرستندگان او یند انت رغبتک فی الدنیا میل و خواهش تو در دنیاست تا مال و جاه آنرا
بدست آری و رغبة القوم فی العقبی و میل و خواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب
و نعیم آنرا حاصل کنند انت تری الدنیا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین ست
مشتق از دنو بمعنی نزدیک یا از دناءت و هم یرون رب الارض والسماء و ایشان می بینند پروردگار
زمین و آسمان را و آثار صنع او را که پی می برند از ان بوجود ذات و صفات وی و مشاهده میکنند آثار انوار حق
در آن و انت انسک بالخلق و انس القوم بالحق و آرام تو بخلق ست و آرام قوم بحق ست انت
قلبک متعلق بمن فی الارض و قلوب القوم برب العرش دل تو آویخته بکسی است که در زمین ست
و مائل ست بسفلیات و دلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم ست و در وقت
تعلق قلب بشهود عظمت و کبریای الهی تعالی شانه باطن را بعلاقه و معنی علو و عظمت و کبریای الهی انجذابی
بجهت علو می افتد و در حقیقت این جهت باطن بنده راست نه وجود پروردگار را صفت شاهد ست مشهود
ابیات روی تو دیده ام بگلستان در آمدم * زلف تو یافتم بشبستان در آمدم * یاد در تو کردم بر آسمان شدم

المقالة الرابعة عشر

درکویتو بملک سلیمان درآمدم ۞ اَنۡتَ یَصۡطَادُكَ مَنۡ تَرٰی شکار میکند و میرباید دل ترا کسیکه
می بینی تو در عالم صورت وَهُمۡ لَا یَرَوۡنَ مَنۡ تَرٰی و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و نمی افتد نظر
بصیرت ایشان بر آن بَلۡ یَرَوۡنَ خَالِقَ الۡاَشۡیَاءِ بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی بچشم بصیرت
وَمَا یُرٰی و دیده نمی شود وی سبحانه یعنی بچشم سر فَازَ الۡقَوۡمُ وَحَصَلَتۡ لَهُمُ النَّجَاةُ رستند و
فیروزی یافتند این قوم وحاصل شد ایشانرا رستگاری از گرفتگاری بما سوی حق از دنیا و آخرت وَبَقِیۡتَ
اَنۡتَ مُرۡتَهِنًا بِمَا تَشۡتَهِیۡ مِنَ الدُّنۡیَا وَتَهۡوٰی و ماندی تو گرو داشته شده وحبس کرده شده بچیزی که
میخواهی از دنیا و دوست میداری فَالۡقَوۡمُ فَنُوۡا عَنِ الۡخَلۡقِ وَالۡهَوٰی وَالۡاِرَادَةِ وَالۡمُنٰی پس این گروه
فانی و نیست شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزوها فَوَصَلُوۡا اِلَی الۡمَلِیۡكِ الۡاَعۡلٰی پس رسیدند بجناب
قرب پادشاهی که بلندتر است از همه و منتهای سلسلهٔ علیت و ایجاد اوست فَاَوۡقَفَهُمۡ عَلٰی غَایَةِ مَا اَرَادَ مِنۡهُمۡ
پس مطلع گردانید یا ایستانید ایشانرا بر نهایت چیزی که طلب داشت از ایشان مِنَ الطَّاعَةِ وَالۡحَمۡدِ وَالثَّنَاءِ
از فرمانبرداری کردن احکام او و ستودن و ستائش کردن بر ذات و صفات او بدل و زبان ذٰلِكَ فَضۡلُ اللّٰهِ
یُؤۡتِیۡهِ مَنۡ یَّشَآءُ اینهمه فزونی و کرم و بخشش خداست میدهد آنرا کسی را که میخواهد فَلَازَمُوۡا ذٰلِكَ وَوَاظَبُوۡا
پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا او و پیوسته شدند درین کار بِتَوۡفِیۡقٍ مِّنۡهُ وَتَیۡسِیۡرٍ توفیق از خدا و آسان
گردانیدن بِلَا عَنَاءٍ بی رنج و مشقت فَصَارَتِ الطَّاعَةُ لَهُمۡ رُوۡحًا وَغِذَآءً پس گشت طاعت مر ایشانرا
بجای جان و خورش وَصَارَتِ الدُّنۡیَا اِذٰ ذَاكَ فِیۡ حَقِّهِمۡ نِعۡمَةً وَجَزَآءً و گشت دنیا و فیکه طاعت
روح و غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور کَاَنَّهَا لَهُمۡ جَنَّةُ الۡمَاوٰی پس گویا دنیا
ایشانرا بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند و گویا اشارت قول حق سبحانه تعالی
خالدین فیها باین معنی است اِذۡ مَا یَرَوۡنَ شَیۡئًا مِّنَ الۡاَشۡیَاءِ حَتّٰی یَرَوۡا قَبۡلَهٗ زیرا که ایشان نمی بینند
هیچ چیز را که نه آنکه می بینند پیش از آن فِعۡلَ الَّذِیۡ خَلَقَ وَالۡاِنۡشَاءَ فعل آنکسی را پیدا کرد

لـه روح بالضم بمعنی جان و راحت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام و از لطیفه که منسوب بدل و ...
لطیفهٔ که منسوب بدل و ... بمعنی حیات ... و حرکت ... و نفس ... و بالفتح ... و ... ورزش ... غیاث اللغات

و نو پیدا آورد و چون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور
و حضور ظلمت غم و اندوه نفسانی را گرد سراپردهٔ حال ایشان راه نباشد و سرور و حضور ایشان بهشت است
پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا
الا رأیت الله قبله است و دیگر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه است و یکی بعده دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه اول
وجوب و قدم اسبق و اظهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان و سابقان است و قول سید کائنات
صلی الله علیه وسلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم وبالله التوفیق
فبهم ثبات الارض والسماء پس باین قوم است پا برجا بودن زمین و آسمان وقرار الموتی والاحیاء
و بایشانست آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه بقرار و ثبات زمین است و لوازم والله اعلم که مراد [illegible] مومن
و کافر و عاصی و مطیع باشند اذ جعلهم ملیکهم اوتادا للارض التی دحی زیرا که گردانید ایشان را پادشاه
و خداوندگار ایشان مانند میخهای زمین را که گسترانیده است فکل کالجبل الذی رسا پس هر یک
از ایشان مانند کوهی است که ایستاده است برجای خود فتنح عن طریقهم پس یکسو شو از راه ایشان و دعوی
طریقهٔ ایشان و ادعا مکن احوال ایشان را و لا تزاحم من لم یقیده عن قصده الآباء والابناء
و انبوهی مکن و تنگ مساز جای را یعنی در میان و برابری مکن کسانی را که مقید نگردانیدند و مشغول نساختند ایشان را
و پسران و پدران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول و شهود یعنی هیچ چیز و هیچکس خصوصا
پدران و پسران از همه عزیزتر و محبوب‌تر اند در آنچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامدند از طلب رضا و امتثال
امر وی آنجمعی از احوال صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر من خلق
ربی و بث فی الارض و ذرا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده
کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشان را و مراد خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوة الله علیهم اجمعین اگر
مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیاست دارند و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب و درجات

ایشان ودر توحید ضمیر متکلم در ربی رمز لیست باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت حق
چنانکه وزیر سلطان که وکیل وکفیل انتظام امور ملکی او ومخصوص وممتاز ومنفرد ولقرب اوست می گوید
که بادشاه من وسلطان من چنین گفت وچنین کرد ودر حقیقت این کلمه بطریق کنایت لضمیر متکلم به نیابت
وسفارت اوست رضی الله عنه از حضرت سید رسل وخلاصهٔ موجودات وسخن او زبان وی صلی الله علیه وسلم فرموده
ونائب رسول الله ووارث کنایت از القاب شریف اوید رضی الله عنه که مشائخ وقت بدان او را خطاب
کرده اند ابیات ای رفته قدم بر قدم شاه رسل در پیروی او شده هادی سُبل قد فزت من الفضل
بما فات الناس من ذلک فقتهم وجاوزت الکل فعلیهم سلام الله وتحیاته وبرکاته
ما دامت الارض والسماء تا آنکه باقیست زمین وآسمان وخود بقای زمین وآسمان وما فیهما وتقدیر
الٰهی منوط ومربوط بوجود وبرکت ایشان است

المقالة الخامسة عشر

قال رضی الله
عنه وارضاه رأیت فی المنام کانی فی موضع شبه مسجد دیدم درخواب گویا که من در جائے هستم
مانند مسجد وفیه قوم منقطعون ودر آنجا گروهی اند از درویشان پیوند از خلق بریده وبحق پیوسته
فقلت پس گفتم من لو کان لهٰؤلاء فلان یؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب میکند
ایشان را ویرشدهم وارشاد میکند وراه می نماید بطریق حق ایشان را اشرت الی رجل من الصالحین
اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت فاجتمع حولی پس فراهم آمدند آن قوم گرد من
فقال واحد منهم پس گفت یکی از آن قوم فانت ایش پس تو چه چیزی وچه حال داری
لم لا تتکلم چرا سخن نمی کنی وادب وارشاد نمی نمائی فقلت پس گفتم من ان رضیتمونی لذالک
اگر راضی میشوید مرا برای آنکه سخن گویم ورهنمائی کنم شما را میگویم ومیکنم ثم قلت اذا انقطعتم
عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده آید شما از خلق در روی آورده آید بحق عزوجل فلا تسألوا
الناس شیئا بألسنتکم پس گدائی مکنید ونخواهید از مردم چیزی را بزبانهای خود فاذا

منوط بالفتح وضم نون وابسته شده

مجتنب در آویخته شده از منتخب ۱۲ غیاث اللغات

ف درمنع سوال کردن از مردم ۱۲

تَرَکْتُمْ ذٰلِکَ پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فَلَا تَسْأَلُوْ هُمْ بِقُلُوبِکُمْ پس سوال مکنید
وطمع ندارید از مردم بدلهای خود فَاِنَّ السُّؤَالَ بِالْقَلْبِ کَالسُّؤَالِ بِاللِّسَانِ پس بدرستیکه سوال
بدل همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکاراست واین نهان ثُمَّ اَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ
شَاْنٍ پستر بدانید که خدا تعالی در هر زمان وهر آن در کاریست و در کارخانهٔ خلق وقدرت وی تعطیل نمیباشند
پس ازان بیان شیونات الٰهی میکنند ومیفرمایند فِیْ تَغْیِیْرٍ وَّ تَبْدِیْلٍ در گردانیدن احوال خلق وبردن
یکی را وآوردن بجای او دیگری را وَرَفْعٍ وَّخَفْضٍ وبلند گردانیدن مرتبهٔ یکی را وپست ساختن مرتبهٔ دیگری را
فَقَوْمٌ یَّرْفَعُهُمْ اِلَی الْعِلِّیِّیْنَ پس گروهی است بلند میگرداند مرتبهٔ ایشان او ومی برد بسوی مکانهای بلند
ومراتب ارجمند وبعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکهٔ حفظه که برداشته میشود بآن عملهای
صالحان ودر قاموس گفته علیون جمع علی است در آسمان هفتم که ارواح مؤمنان بر آن صعود کنند وَقَوْمٌ
یَّحُطُّهُمْ اِلٰی اَسْفَلِ السّٰافِلِیْنَ وگروهی دیگر فرود می افگند ایشان را بسوی مکانیکه پایان ترین پایانهاست
نُخَوِّفُ الَّذِیْنَ رَفَعَهُمْ اِلَی الْعِلِّیِّیْنَ پس ترسانید آنکسانی را که برداشت ایشان را تا علیین اَنْ یَّحُطَّهُمْ
اِلٰی اَسْفَلِ السّٰافِلِیْنَ که فرود افگند ایشان را باسفل سافلین وَرَجَاهُمْ اَنْ یُّبْقِیَهُمْ وَیَحْفَظَهُمْ
وامیدوار گردانید ایشان را که پاینده دارد ونگاهدارد ایشان را عَلٰی مَاهُمْ عَلَیْهِ مِنَ الرَّفْعِ برحالیکه
ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی وَخَوَّفَ الَّذِیْنَ حَطَّهُمْ اِلٰی اَسْفَلِ السّٰافِلِیْنَ
وترسانید آن کسانی را که فرود افگنده است ایشان را باسفل سافلین اَنْ یُّبْقِیَهُمْ وَیُخَلِّدَهُمْ عَلٰی
مَاهُمْ فِیْهِ مِنَ الْحَطِّ که باقی دارد وهمیشه دارد ایشان را بر آن حال که ایشان هستند در آن حال از
فرود افگندن بپایان وَرَجَاهُمْ اَنْ یَّرْفَعَهُمْ اِلٰی عِلِّیِّیْنَ وامیدوار گردانید ایشان را که بر دارد
ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه ولطفیه وجلالیه وجمالیه حق که هر یکی تقاضای ظهور آثار خود میکند همه را
در خوف ورجا میدارد وبیک حال نمیگذارد والایمان بین الخوف والرجاء انیست بیت امین مشو که مرکب

مردان راه را × در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند × یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در هاویهٔ شقاوت انداخته

بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش × ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند × یعنی توفیق توبه

یافته بمقام سعادت در آمده اند ثُمَّ انْتَبَهْتُ پس بیدار شدم زهی خواب و زهی بیداری که در هر دو عالم

بتربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول است مصرع زهی مراتب خوابی که به ز

بیداریست × ابیات در خواب همیشه با خیالِ تو خوشم × در بیدارم بخط و خال تو خوشم × القصه چه در خواب

و چه در بیداری × ای مردم دیده با جمالِ تو خوشم × اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَ

اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ وَعَلٰى سَائِرِ اَتْبَاعِهٖ وَاَحْزَابِهٖ هُدَاةِ طَرِيْقِ الْحَقِّ وَمُحْيِيْ مَعَالِمِ الدِّيْنِ

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا حُجِبْتَ عَنْ فَضْلِ اللّٰهِ

وَالْبَدْءِ بِنِعَمِهٖ محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی کرم خدای تعالی و بی‌واسطه سبب

رسانیدن پروردگار تعالی ترا بنعمتهای وی تعالی اِلَّا لِاتِّكَائِكَ عَلَى الْخَلْقِ مگر از جهت اعتماد کردن

تو بر خلق در طلب منافع و دفع مضار وَالْاَسْبَابِ و اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیلهٔ آن بحکم عادت بمقاصد

برسند وَالصَّنَائِعِ و اعتماد کردن بر کارها و پیشه‌ها وَالْاَكْسَابِ و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن

رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن فَالْخَلْقُ حِجَابُكَ عَنِ الْاَكْلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق و طمع کردن

از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنّت و طریقهٔ انبیاء سلف وَهُوَ الْكَسْبُ و خوردن به سنّت

خوردن بکسب و حرفت و زور بازوی خود است بی منّت و طمع از خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت

و حرفت من جهاد است فَمَا دُمْتَ قَائِمًا مَعَ الْخَلْقِ پس مادامیکه باشی تو استاده با خلق یعنی رَاجِيًا

لِعَطَائِهِمْ امید دارنده بخشش ایشان را وَفَضْلِهِمْ و فزونی کرم و نیکوئی ایشان را سَائِلًا لَهُمْ

سوال کننده و خواهنده از ایشان مُتَرَدِّدًا اِلٰى اَبْوَابِهِمْ آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان

فَاَنْتَ مُشْرِكٌ بِاللّٰهِ خَلْقَهٗ پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن شرک

خفی فیعاقبک بحرمان الاکل بالسنة پس عقاب میکند و سزا میدهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل
بسنت الذی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب کردن و بدست آوردن رزاقست از حلال دنیا
ثم اذا تبت عن القیام مع الخلق پس چون توبه کردی تو از ایستادن با خلق و طمع کردن و سوال
از ایشان و توجه نمودن بایشان و شرکک ربک بهم و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را
بخلق ورجعت الی الکسب و باز آمدی و روی آوردی بکسب و اختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب
وتتوکل علی الکسب پس بخوری بسبب کسب و اعتماد کنی بر کسب نظر داری بر آن وتطمئن الیه و قرار گرفتی
و آرام یابی و روی همت آری بسوی کسب وتنسی فضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رزاقیت
پروردگار را فانت مشرک ایضا پس تو شرک آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرکست الا انه شرک
اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول که در آن نظر بر خلق میداشتی و بر ایشان اعتماد میکردی
و درینصورت نظر از خلق برداشته و اعتماد بر ایشان نکرده و اکتفا بکسب نموده و لیکن چون در کسب نیز نظر بر حول
و قوت نفس باقیست بحقیقت در وی اعتماد است بر خلق و خلق شامل است نفس را و غیر آنرا غایت آنکه چون
بعض افراد و ساقط شده یعنی شرک پوشیده تر گشته و بر هر تقدیر چون شرک باقیست فیعاقبک الله پس
سزا میدهد ترا خدا تعالی ویحجبک عن فضله و محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود والهدایة به
و از هدایت کردن بفضل و کرم بواسطه سبب فاذا تبت عن ذلک پس چون توبه کردی و باز آمدی از
اعتماد کردن بر کسب وازلت الشرک عن الوسط و دور کردی شرک را از میان ورفعت اتکالک
علی الکسب و برداشتی اعتماد کردن ترا بر کسب و نظر داشتن بر آن والحول والقوة و اعتماد بر حیله و توانائی
نفس ورأیت الله هو الرزاق و دانستی و دیدی بدیده یقین که خدا روزی دهنده است مر او را وهو المسبب
والمسهل و اوست سبب سازنده و آسان گرداننده سبب را والمقوی علی الکسب و توانائی بخشنده
بر کسب والموفق لکل خیر و توفیق دهنده مر هر نیکی را و سازنده و سازنده اسباب را انجام دهنده

از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود وَالرِّزْقُ بِیَدِهٖ و روزی
بندگان در دست قدرت و کرم اوست تَارَۃً یُوْاصِلُکَ بِطَرِیْقِ الْخَلْقِ یکبار میرساند ترا و پیوسته
میدارد روزیرا از راه خلق و عطای ایشان عَلٰی وَجْهِ الْمَسْئَلَۃِ لَهُمْ بر وجه سوال کردن و طلبیدن
از ایشان فِیْ حَالَۃِ الْاِبْتِلَاءِ و این در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و بیستی تا بیازماید
ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی استاد یا نه اَوِ الرِّیَاضَۃِ یا در حال ریاضت دادن نفس و
رام گردانیدن وی یعنی نفس را در بوته ریاضت و گرسنگی میگذاری چنانکه طاقت وی طاق میشود و بحد مخمصه[۱]
میرسد و درین هنگام سوال کردن جائز میگردد و در بعضی نسخ واو است بجای اَوْ پس تتمه ابتلاست یعنی مبتلا
گردانیدن حق و ریاضت فرمودن وی بنده را اَوْ عِنْدَ سُؤَالِکَ لَهٗ یا میرساند ترا حق تعالیٰ روزیرا نزد
سوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عَزَّ وَجَلَّ این دو قسم رسانیدن روزی بسوال بود
خواه سوال از خلق یا از خالق وَاُخْرٰی بِطَرِیْقِ الْکَسْبِ مُعَاوِضَۃً و بار دیگر میرساند بی سوال
بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجر است بر فعل بنده که کسبی میکند و سببی می ورزد و عوض
آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد وَاُخْرٰی مِنْ فَضْلِهٖ مُبَادَاۃً و بار دیگر میرساند
از محض فضل خود بی سوال و بی کسب مِنْ غَیْرِ اَنْ تَرَی الْوَاسِطَۃَ وَالسَّبَبَ بی آنکه بجوئی و بدبینی
واسطه را و سبب را فَرَجَعْتَ اِلَیْهِ پس باز میگردی از همه وسائط و اسباب بسوی حق وَاسْتَطْرَحْتَ
بَیْنَ یَدَیْهِ و می افگنی خود را در پیش وی عَزَّ وَجَلَّ بی سوال و طلب و بندگی کننده بعلم وی رَفْعُ
الْحِجَابِ جواب اذا ثبت است یعنی چون توبه کردی از نظر کردن بر سبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است بهر حال
روزی میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانیت حق رزق بندگان را حاصل کردی بر میدارد
پرده را بَیْنَکَ وَبَیْنَ فَضْلِهٖ میان تو و میان فضل و کرم او وَبَادَاکَ وَغَدَّاکَ بِفَضْلِهٖ و ابتدا
میکند ترا بی واسطه و بی سبب و خورش میدهد ترا بافزونی نعمت و احسان خود عِنْدَ کُلِّ حَاجَۃٍ

---

[۱] مخمصه گرسنگی شکم لاغر شدن و سوزش شکم از گرسنگی در سینه و شکم ...
[۲] بیخ ... قسم عظیم ... اضطراب ... مستعمل از مدار و منتخب اللغات ۱۲
[۳] غیاث اللغات ... تفویض ... اول و فتح ثانی ...

در هر وقت که نیاز مند و محتاج میشوی عَلٰی قَدْرِ مَا یُوَافِقُ حَالَكَ بر اندازه انچه ساز واری میکند
حال ترا و صلاح حال تو در انست و اگرچه بر عظمت و سطوت و کبریائی او هیچ چیز واجب نباشد اما این از
لطفی ست که بتو دارد و جزای انقطاع و انابت و التجا که بجناب رحمت وی آورده کَفِعْلِ الطَّبِیْبِ الشَّفِیْقِ
الرَّفِیْقِ الْحَبِیْبِ لِلْمَرِیْضِ همچو کردن طبیب حاذق مهربان و رفیق و لطف نماینده که دوست تست به بیمار که خود را
بوی سپرده و روی نیاز بوی آورده است که هرچه موافق حال و صلاح وقت اوست بوی میدهد اگرچه بیماره بحکم
طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد حِمَایَةً مِّنْهُ عَزَّ وَجَلَّ وَتَنْزِیْهًا لَكَ
این رسانیدن نعمت را بتو وی تعالی بفضل خود بیواسطه سبب از جهت نگاهداشتن است از جانب
وی تعالی و دور داشتن مر ترا عَنِ الْمَیْلِ اِلٰی مَنْ سِوَاهُ از میل کردن بسوی کسیکه جز او ست وَ
یُرْضِیْكَ بِفَضْلِهٖ و راضی و خوشنود میگرداند ترا بطریق دوام و استمرار بفضل و کرم خود فَاِذَا
یَنْقَطِعُ عَنْ قَلْبِكَ پس اکنون که برداشته شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب و وسایط و نماند
میل بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی میگسلد از دل تو كُلَّ اِرَادَةٍ وَّكُلَّ شَهْوَةٍ وَّلَذَّةٍ وَّمَطْلَبٍ
وَّمَحْبُوْبٍ هر خواهش و هر میلان نفس و فرح و مطلوب و محبوب بجز حق و ارادت وی و طلب و محبت وی
فَلَا یَبْقٰی فِیْ قَلْبِكَ سِوٰی اِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ پس باقی نمیماند در دل تو جز خواهش او تا نخواهی
جز وی را و جز آن چیز را که وی خواهد فَاِذَا اَرَادَ اَنْ یَّسُوْقَ اِلَیْكَ پس چون خواهد حق تعالی
که براند بسوی تو و برساند بتو قِسْمَكَ الَّذِیْ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ تَنَاوُلِهٖ قسمت ترا و نصیب ترا که چاره نیست ترا
از گرفتن آن و البته بتو رسیدنی است وَلَیْسَ هُوَ رِزْقًا لِّاَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهٖ و نیست آن رزق و نصیب
مر هیچ یکی را از خلق خدای عز و جل سِوَاكَ جز تو اَوْجَدَ عِنْدَكَ شَهْوَةَ ذٰلِكَ الْقِسْمِ پیدا میکند نزد تو
میل و خواهش آن قسم را وَسَاقَهٗ اِلَیْكَ و میراند آنرا بسوی تو فَیُوَاصِلُكَ بِهٖ عِنْدَ الْحَاجَةِ پس
میوسته میدارد ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت ثُمَّ یُوَفِّقُكَ لِشُكْرِهٖ پستر توفیق میدهد ترا از برای

شکر آن وَیُعَرِّفُكَ اَنَّهٗ مِنْهُ ومیداند ترا که آن روزی از وست وَهُوَ سَائِقُهٗ اِلَيْكَ ووی تعالی راننده
ورساننده اوست بسوی تو وَرَازِقُهٗ لَكَ ودهنده اوست مرترا واین اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از
دانستن آنکه نعمت از حق است درخبر آمده است که داود علیه السلام ذکر و بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو
بیشمار است شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داود یا داود اعرفت انه منی فقد شکرتنی چون شناختی ودانستی که نعمت از من است پس
به تحقیق شکر گفتی مرا ورسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت وشهوت از باطن تو بیرون رفت ونماند درون تو جز
ارادت حق میرساند ترا نعمتی که نهاده وقسمت کرده است مرترا فَتَشْکُرُهٗ وَتَعْرِفُ وَتَعْلَمُ پس شکر میگوئی
خدای را درین هنگام ومی شناسی حق نعمت را ومیدانی که از خداست فَیَزِیْدُكَ خُرُوْجًا مِنَ الْخَلْقِ
پس زیاده میگرداند ترا این شکر واین معرفت وعلم بیرون آمدن را از خلق وَبُعْدًا مِنَ الْاَنَامِ ودور بودن
از خلق وعما دبر ایشان واختلاط با ایشان وَخُلُوَّ الْبَاطِنِ عَمَّا سِوَاهُ وتهی شدن باطن از هرچه جز
حق است عزوجل ثُمَّ اِذَا قَوِیَ عِلْمُكَ وَیَقِیْنُكَ پس تر چون قوی شد علم ومعرفت ویقین تو برزیارت
حق که حقیقت معنی توکل است وَشَرَحَ صَدْرَكَ وقوی شد کشادگی سینه تو که نزد مزاحمت
اسباب ووجود وساوس واوهام تنگی نیارد وسررشته یقین از دست ندهد ونسبت کم نکند وَنُوِّرَ قَلْبُكَ
وقوی شد نورانیت دل چنانکه ظلمت شک وریب طریان نکند وپرده جهل وشدت ونکرت جمال شهود را نپوشد
وَزَادَ قُرْبُكَ مِنْ مَوْلَاكَ وزیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد وانقطاع از ماسوا است ونتیجه
نور علم ومعرفت ویقین است وَمَکَانُكَ لَدَیْهِ وزیاده شد قدر ومرتبه وعزت تو نزد پروردگار تعالی که نتیجه
حصول رضا ومحبت حق که بمتوکلان متعلق است وَاَمَانَتُكَ عِنْدَهٗ وَاَهْلِیَّتُكَ لِحِفْظِ الْاَسْرَارِ و
زیاده شد امین بودن تو نزد حق وسزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار که کشف کرده شود برتو عَلِمْتَ مَتٰی
یَاْتِیْكَ قِسْمُكَ دانانیده میشوی تو کی می آید ترا قسمت تو ونصیب تو قَبْلَ حِیْنِهٖ پیش از وقت آمدن
وکشف کرده میشود بر تو که فلان چیز نصیب تست وبتو رسیدنی خواه بتعین وقت یا بی تعین آن ودرین کلام اشارتست

باآنکه کشف اسرار جز کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار نبود هرگاه کشف نهند و امانت تو رز دو حفظ
اسرار نکند آخر آن کشف وبال حال وی گردد کَرَامَةً لَکَ از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت
برای تو وَاِجْلَالًا لِحُرْمَتِکَ و از جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن عزت ترا بکشف و القای علوم خویش
بر تو و مژده دادن بوصول نعمتی از نزد وی بتو وَفَضْلًا مِنْهُ وَمِنَّةً وَهِدَایَةً و از جهت فزونی کرم و
نیکوئی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود و بطریق
تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای عز و جل وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً
یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَکَانُوْا بِاٰیٰتِنَا یُوْقِنُوْنَ و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل امامان در دین که راه
می نمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی
بکتاب ما یا بدلایل و امارات دین و ازین آیت معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان
باحکام ربوبیت وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند وَقَالَ وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و گفت آن کسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانائی و کوشش را کار بستند و کارزار نمودند
چه بالنفس و چه بالغیر وی از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آئینه می نمائیم
ایشان را راههای خود را و هدایت میکنیم طرق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطریق خیر و
توفیق سلوک طریق حق وَقَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاتَّقُوا اللّٰهَ تقوی کنید خدای تعالی را و نگاه داشت
امر و نهی او وَیُعَلِّمُکُمُ اللّٰهُ و میداناند خدای تعالی احکام را که متضمن مصالح شما است در دنیا و آخرت ازین
آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الهی علوم را از نزد وی تعالی مترتب میگردد اما آن علوم که بآن
تقوی توان کرد خود سابق است زیرا که آنرا علم دراست خوانند پس علمی دیگر است که مترتب شود بر تقوے
که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مترتب بر آن چنانکه در حدیث آمده است من عمل بما علم اورثه
الله علم ما لم یعلم ثُمَّ یُرَدُّ عَلَیْکَ التَّکْوِیْنُ بعد از آن رد کرده میشود بر تو و سپرده می شود بتو هست

کردن و بید اگر دانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامت و خرق عادت فتکون
پس هست میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بالاذن الصریح الذی لا غبار علیه باذن حق
و دستوری آشکار و روشن که نیست غبار و آمیزش الهام و ابهام و شک و شبهه بروی والدلالات اللائحة
کالشمس المنیرة و براه نمونهای درخشنده مانند آفتاب روشن و بکلام لذیذ الذ من کل لذیذ
سبحان مزه دار و مزه دار تر از هر مزه دار والهام صدق من غیر تلبس و باندا اختن معنی در دل راست و دور
ای التباس و اشتباه مصفی من هواجس النفس و وساوس الشیطان اللعین صاف و روشن
گردانیده شده از خواطر نفس و وساوس شیطان رانده شده از در رحمت و هواجس جمع هاجس آنچه بیکبارگی در دل
افتد و چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نام است و ماناکه مراد اینجا معنی عام است که خاطر را نیز شامل است
و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته بگوش رسد و عرب آواز خلخال پای زنان را وسواس خوانند و در عرف شرع
اندیشه بد که در دل افتد قال الله تعالی و گفته است خدا تعالی فی بعض کتبه در بعضی از کتابهای خود
یا ابن ادم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا ایکه نیست خدا جز من اقول للشیء کن فیکون
میگویم چیزی را شو پس میشود اطعنی اجعلک تقول للشیء فرمانبرداری بکن مرا بگردانم ترا باین
صفت که بگوی مرشی را کن فیکون و قد فعل ذلک بکثیر من انبیائه و اولیائه و خواصه من
بنی ادم بتحقیق کرده است آنرا و داده است این مرتبه را به بسیاری از پیغمبران خود و اولیای خود
و خاصگان خود از اولاد آدم علیه السلام و یکی از اکمل افراد این طائفه ذات شریف اوست رضی الله عنه که بکلی از هوا و ارادت
فانی شده بامر و فعل حق بقا یافته بتصریف و اقتدار وی متصرف شد در کائنات و بحقیقت هر حال و مقامیکه
درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند بیت خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید
در لباس دیگران المقالة السابعة عشر قال رضی الله عنه اذا وصلت الی الله چون برسی بخدای عز و جل
و قربت منه پس نزدیک کرده شوی از وی تعالی بتقریبه و توفیقه به نزدیک گردانیدن وی

لغات

و توفیق دادن وی سبحانه ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بُعد از غیر اوست
بوجهی که در مقالهٔ سابع معلوم شده حاصلش آنکه سفر باید و معنی الوصول الی اللّٰه و معنی رسیدن بخدای
عزّ و جلّ خروجك عن الخلق والهوی والارادة والمنا بیرون آمدن تست از بند و تعلق خلق
بقطع نظر از ضرر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم الشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت
امر و نهی شریعت و بیرون آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و بر جای بودن با فعل حق
عزّ و جلّ و ارادته و خواست وی تعالی که هر چه کند و چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی من غیر ان تکون
منك حرکة فی آنکه باعث شود از تو جنبش در تدبیر و خواهش فیك ولا فی خلقه بك نه تدبیر از
جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو و از پیش تو یعنی تدبیری که از پیش خود برانگیزی بل بحکمه
و فعله و امره بلکه حرکتی و تدبیری که کنی بحکم وی و فعل وی کنی و ترا در تو تدبیری و تصرف و اختیاری نماند
فهی حالة الفناء پس اینحالت حالت فناست یعبّر منها بالوصول تعبیر و تفسیر کرده می شود
از اینحالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی واصل فانی و معنی قرب نیز نزدیک
با نیست فالوصول الی اللّٰه عزّ و جلّ لیس کالوصول الی احد من خلقه پس رسیدن بخدا نیست
همچو رسیدن بکسی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن تست المعقول المعهود که عقل عامه
آنرا درمی یابد و معلوم و معروفست میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن بپیوندد لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی از خلق نه در ذات
و نه در صفات وی و تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنواست و بیناست نه بچشم و گوش همچنین
بقرب و وصول نیز موصوفست نه بمکان و نه تن جلّ الخالق ان یشبّه بمخلوقاته بزرگ و پاک است
پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی اوالقیاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود یا
ساخته کرده شده وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته شده است

نزد آن کسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عز و جل مر ایشان را یعنی بعد از وصول بنده بحق نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق در می یابد و بشناسانیدن حق بدان حالت شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق آثار و علامات وصول است نه حقیقت آن بر قیاس محبت که انجذابیست در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر از آثار اوست و اهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ و جز آن و بالجمله وصول بحق نوری و حالتی است در باطن که می شناسد آنرا اهل وصول بشناسانیدن حق کُلُّ وَاحِدٍ عَلٰی حِدَةٍ هر یک در قرب جداست وَلَا یُشَارِکُهُ فِیْهِ غَیْرُهُ و انبازی نمیکند هر یک را در یافت وصول جزوی اگرچه وصول بیک معنی است ولیکن در باطن هر یک را تجلی دیگر است که آنرا تکرار نیست لَهٗ مر خدای را عزوجل مَعَ کُلِّ وَاحِدٍ مِّنْ رُسُلِهٖ وَاَنْبِیَائِهٖ وَاَوْلِیَائِهٖ سِرٌّ با هر یک از رسل و انبیا و اولیاء خود که واصلان جناب قرب اویند رازی است مِنْ حَیْثُ لَا یَطَّلِعُ عَلٰی ذٰلِکَ اَحَدٌ غَیْرُهٗ از آنجا که مطلع و واقف نیست بران سر هیچ یکی جز او ابیات ای نزا با هر دلی رازی دگر × هر گدا را بر درت نازی دگر × در ربای عشق تاری بیش نیست × هست هر جا نغمه سازی دگر × حَتّٰی اِنَّهٗ قَدْ یَکُوْنُ لِلْمُرِیْدِ سِرٌّ یعنی به این احوال و تفاوت اسرار تا بحدیست که میباشد مر مرید را با خدا سری لَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ شَیْخُهٗ مطلع نیست بران پیر وی باوجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبهٔ وصول رسیده است و حقیقت آنست که آنچه مرید از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب و سلوک است و تصرف نیز که شیخ در مرید کرده در آوردن نور ذکر در باطن و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و بر آوردن از بیضهٔ بشریت اما خصوصیت مکان و خاصیت زمین را و آب و هوای وجود او را در تشخص آن دخلی نیست وَلِلشَّیْخِ سِرٌّ لَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ مُرِیْدُهٗ و مر پیر را رازی است که مطلع نیست بران راز مرید وی اَلَّذِیْ قَدْ دَنَا سَیْرُهٗ اِلٰی عَتَبَةِ بَابِ حَالَةِ شَیْخِهٖ مریدی که بتحقیق نزدیک رسیده است سیر و سلوک وی تا آستانه در پیر وی یعنی باوجود آنکه بمقام شیخ رسیده

وحالت او را دریافته است سریکه مخصوص باطن شیخ است در نمی یابد و درین عبارت تنبیه ایست بر رعایت مرید
آداب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است باوجود آن هنوز بر آستانه در عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حق تعالی بهر مقامیکه عالی
باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت
بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام ٭ غبار کوی تو ام کز بر آسمان شده ام ٭ اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام
شیخ بقوت استعدادی که دارد از ان بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فَاِذَا بَلَغَ الْمُرِیْدُ حَالَةَ شَیْخِہٖ
پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود اُفْرِدَ عَنِ الشَّیْخِ وَقُطِعَ عَنْهُ جدا ساخته میشود از شیخ و بریده میشود
از وی فَیَتَوَلَّاهُ الْحَقُّ پس بکرم و عنایت خود دستگیر و کارساز او را حق تعالی فَیَقْطَعُهٗ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً
پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از آن
تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فَیَکُوْنُ الشَّیْخُ کَالظِّئْرِ
وَالدَّایَةِ پس میباشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی تا مدت
رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد چون از شیر باز داشته شد حالش دیگر است
لَا رِضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَیْنِ نیست شیرخوارگی پس از دو سال لَا خَلْقَ بَعْدَ زَوَالِ الْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش اَلشَّیْخُ یُحْتَاجُ اِلَیْهِ مَادَامَ ثَمَّةَ هَوًی
وَاِرَادَةٌ شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادات است یکسرهما از برای شکستن
هوا و ارادت وَاَمَّا بَعْدَ زَوَالِهِمَا فَلَا و اما پس از دور شدن هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لِاَنَّهٗ
لَا کُدُوْرَةَ وَلَا نُقْصَانَ زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادات چه بعد از حصول
فنا کار تمام شد و سلوک که عبارت از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبه کمال رسید و در دوام
ولایت در آمد پس از ان بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد کنون بتربیت تجلیات متنوعه الٰهی بوساطت

امداد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبهٔ تکمیل رسیده بمقام لقا خواهد رسید ومیفرماید که احتیاج بشیخ در مرتبه

درمرتبهٔ سلوک برای کسر وازالهٔ هوی وارادت است که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بران ندارد وبمرحمت آنها بمقام فنا وصول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول طعمه واغذیه نمیتواند کرد وبعد از زوال وفنای هوا وارادت که بیرون آمدن از بیضهٔ بشریت کنایت ازان است وموقوف است بجریان عادت بر تربیت وتصرف شیخ کامل ومکمل احتیاج بشیخ ندارد بیت آن شد که بار منت ملاح بردمی × گوهر چو دست داد بدریاچه حاجتست × وبعضی از مجذوبان باشند که در ابتدای حال نیز اگرچه در صحبت مشایخ واهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت وترقیت ایشان از جای دیگر باشد چنانچه حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود انا ماربانی رسول الله ولیس لاحد علی منة بعد الله ورسوله وشیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ماربانی الا رسول الله علیه السلام واز شیخ عبدالرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا لرسول الله صلی الله علیه وسلم وباوجود آن رعایت ادب وحق نعمت شناسی وولی نعمتی وشکر گذاری آن جناب واجبست وجامع وناظر هردو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام جمست ای صبا برو × از بنده بندگی برسان شیخ جام را × ولاله اگرچه زشت کردار بود × در خلوت معشوق گران بار بود × وبهر تقدیر وظیفه بعد از وصول نفی غیر وقطع از ماسوای حق است چنانکه میفرماید فَاِذَا وَصَلْتَ اِلَی الْحَقِّ عَلٰی مَا بَیَّنَّا پس چون رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم فَکُنْ اٰمِنًا اَبَدًا مِمَّنْ سِوَاهُ پس باش ایمن همیشه از کسی که جز اوست عز وجل واستقامت در زیر آن فَلَا تَرٰی لِغَیْرِهٖ وُجُوْدًا اَلْبَتَّةَ پس نه بینی جز حق را وجود وقدرت قطعًا لَا فِی الضَّرِّ وَلَا فِی النَّفْعِ نه در زیان رسانیدن ونه در سود کردن وَلَا فِی الْعَطَاءِ وَلَا فِی الْمَنْعِ ونه در دادن ونه در نا دادن وَلَا فِی خَوْفٍ وَلَا فِی رَجَاءٍ ونه در ترسیدن ونه در امید داشتن بَلْ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ اَهْلُ التَّقْوٰی وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ بلکه خدای تعالی سزاوار آنست

ف مجذوب کشیده شده در بدو شده ۱۲۵

که از وی و از عذاب وی پرهیزند و سزاوار آنکه آمرزش او را امید دارند فکن ابداً ناظراً الی فعلہٖ پس باش
همیشه چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد مترقباً لامرہٖ نگهبان مر امر او را که
چه حکم میکند و چه میفرماید مشتغلاً بطاعتہٖ کارکننده بفرمانبرداری وی در امر ارادی و تشریعی
پس باش چنانکه میدارد بکن آنچه می فرماید مبائناً من جمیع خلقہٖ جدا گسسته بباطن از همه خلق
چه نفس و چه غیر نفس دنیاً و اخرٰی چه در دنیا و چه در آخرت لا تعلّق قلبک بشیءٍ من خلقہٖ
میاویزد و مبند دل خود را به هیچ چیزی از مخلوقات اجعل الخلیقة اجمع بگردان خلق را همه مقهور و اسیر و
بردار کشیده نزد قدرت الٰهی تعالی کرجلٍ کتفہٗ سلطانٌ مانند مردی که گرفته و نگهداشته است او را بادشاهی
خداوند تسلّط و قهرمانٌ عظیمٌ ملکہٗ که بزرگ است ملکت و بادشاهی او شدیدٌ امرہٗ سخت است
شان او و حکم او مهولةٌ صولتہٗ و سطوتہٗ ترسانیده شده است برجستن و سخت گرفتن و حمله کردن او
ثم جعل الغلّ فی رقبتہٖ مع رجلیہٖ پس تر گردانید سلطان غلّ در گردن آنمرد و بست گردن او را
با هر دو پای او ثم صلبہٗ علی شجرة الارزن پس تر بردار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و تناور
می باشد علی شاطئ نهرٍ عظیمٍ موجہٗ برکنار جوئی که بزرگ است موج او و مسیحٍ عرضہٗ فراخ است
پهنائی او عمیقٍ غورہٗ و دور فرورفته تک او و مغاک او شدیدٍ جریہٗ سخت است روانی او ثم
جلس السلطان پس تر نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاهانست علی کرسیٍّ عظیمٍ قدرہٗ
بر تختی که بزرگ است قدر و مرتبه او و عالٍ سمآءہٗ بسیار است ارتفاع آن بعیدٍ مرامہٗ و وصولہٗ دور است
جای جستن و رسیدن او و ترک الی جنبہٖ احمالاً و گذاشته نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها
را من السّهام از تیرها و الرماح و نیزه ها و النبل و پیکانها و انواع السلاح و گوناگون سازهای
جنگ و القسی و کمانهای مما لا یبلغ قدرها غیرہٗ از آنچه نمیرسد اندازه کردن آنرا جز سلطان بجهت
کثرت و بی نهایتی او فجعل یرمی الی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می اندازد بجانب

آن مرد بر دار کشیده بما شاء من ذلک السلاح بانچه میخواهد سلطان ازان سلاح فهل یحسن لمن
رای ذلک پس آیا نیکو می باشد مر کسی را که دید آن مرد غل کرده بردار کشیده تیر باران کرده شده را آن
یترک النظر الی السلطان آنکه بگزارد نظر کردن را بسوی آن بادشاه که اینچنین قادر و غالب قهار است
و یترک الخوف منه و الرجاء له و بگزارد بیم را از سلطان و امید را ازوی و یخاف من المصلوب و
یرجو منه و بترسد ازان مرد بر دار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست قدرت سلطان و امید دارد ازوی
الیس من فعل ذلک آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را ازان مصلوب
یسمی فی قضیة العقل عدیم العقل و الادراک که نامیده شود او را در حکم عقل بی عقل و بی ادراک
مجنونا بهیمة غیر انسان دیوانه حیوان چهار پایه مثل خر و ستور جز آدمی فنعوذ بالله من العمی
بعد البصیرة پس پناه جو بخدا از کوری جهل و نکره خصوصا بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و انابت و
القطیعة بعد الوصول و از بریدن پس از رسیدن فی الصراح قطیعه بریدن خویشی را و الصدود
بعد الدنو و القرب و از روی بر گردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس
و الضلالة بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن و الکفر بعد الایمان و از کفر
پس از ایمان که پست ترین و بدترین حالات است بعد ازان در تطبیق مثال بممثل میفرماید فالدنیا
کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال جوی بزرگ روانست که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور
کل یوم فی زیادة ماءها هر روز این جوی در فزونی آب اوست و هی شهوات بنی آدم و لذاتهم
فیها و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشانست و دنیا التی تصیبهم منها که میرسند
این شهوات و لذات آدمیان از دنیا در هر روز و سر دهم در فزونی اند و اما السهام و انواع السلاح و اما تیرها
و سلاحهائیکه دران مثال ذکر کرده شد فالبلایا التی تجری بها القدر الیهم مثال بلاها و محنتهاست
که روان میگردد بآن تقدیر الهی بسوی آدمیان فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلایا پس غالب

ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن
محسوس [illegible]

براولاد آدم در دنیا بلاها و آزمائشها و سختیها است والتنغص وتیرگیها زندگانی و نامرادیها والآلام و درد
والمحن ومحنتها و محنت نیز بمعنی آزمائش و بلا است ومایجدون من النعیم واللذات فمشوبة بالآفات
وانچه می یابند از ناز ونعمت ولذتها آمیخته شده است بآفتها ومحنتها وسختیها اذا اعتبرها کل عاقل ادرک
ان لاحیات له الا فی الآخرة ان کان موقنا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها ولذتها را و قیاس کند
بر نعیم آخرت و لذات آن دریابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست وی صاحب یقین کما
قال النبی صلعم چنانچه گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لاعیش الا عیش
الآخرة نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی این حکم که غالب
بر بنی آدم بلایا و نغص و آلام است عام است و شامل تمامه بنی آدم را چه مومن و چه کافر خصوصا در حق مومن
که نزول بلایا و ورود مصائب بروی بیشتر و غالب تر است کما قال علیه الصلوة والسلام الدنیا
سجن المؤمن وجنة الکافر فرمود دنیا زندان مسلمان است و بهشت کافر مسلمان هر چند ناز و نعمت
در دنیا بیند نسبت بانچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندانیان دارد و کافر هرچند در دنیا بلا و محنت بیند
در مقابل انچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت است وقال علیه الصلوة
والسلام التقی ملجم مرد پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات ولذتهای
دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار
ما دمت مقیما فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه وعلی آبائه الکرام فرمود آنکه چیزی طلبد که هرگز مخلوق نشده
و بوجود نیامده و رنج و تعب انداز د نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی از
حکما گفته اند که اگر نه بنای کار دنیا بر مکاره بودی منفعت بلیله در لوزینه نهادندی سید الطائفه جنید رضی الله عنه
فرماید من برای خود اصلی بسته ام که بدان خود را سند دهم و آن اصل اینست که دنیا جای فتنه و ابتلا است و هر چه در وی از غم
و محنت برسد جای آنست و اگر ناگاه شادی و نعمت برسد منت خود میدانم ابو تراب نخشبی گوید رحمة الله علیه مردم در دنیا

دو چیز طلبند و هرگز نیابند راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز در بهشت بود شعر طلب الراحة فی
دار الفنا، خاب من طلب شیئاً لا یکون × وَمَعَ هٰذِهِ الْاَخْبَارِ وَالْعِیَانِ و با وجود این خبرها
وانچه بعیان و مشاهده معلوم است کَیْفَ یَدَّعِیْ طِیْبَ عَیْشٍ فِی الدُّنْیَا چگونه خوانده شود طلبیده شود
خوشی زندگانی در دنیا فالراحة کُلُّ الرَّاحَةِ فِی الْاِنْقِطَاعِ اِلَی اللّٰهِ پس آسایش همه آسایش
در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب الٰهی است عَزَّ وَجَلَّ وَمُوَافَقَتِهٖ و در سازداری کردن با حکام
قضا و قدر او ست وَالْاِسْتِطْرَاحِ بَیْنَ یَدَیْهِ و انداختن خود را در پیش حکم و ارادت وی تعالی فَتَکُوْنُ
بِذٰلِكَ خَارِجًا مِّنَ الدُّنْیَا پس میباشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق بآن
ثُمَّ تَکُوْنُ الدَّلَالُ پس درین هنگام یافته می شود ناز و وقار و حسن منظر رَاْفَةً وَّرَاحَةً وَّلُطْفًا
وَّصَدَقَةً وَّفَضْلًا از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اَلْوَصِیَّةُ لَا تَشْکُوَنَّ اِلٰی اَحَدٍ مِّمَّا نَزَلَ بِكَ مِنْ ضُرٍّ
گله مکن بسوی هیچ یکی از انچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان کَائِنًا مَّنْ کَانَ هر که باشد صَدِیْقًا
کَانَ اَوْ عَدُوًّا دوست باشد یا دشمن وَلَا تَتَّهِمِ الرَّبَّ و تهمت مکن پروردگار را عزوجل فِیْمَا
فَعَلَ فِیْكَ در انچه کرده است در ذات تو وَاَنْزَلَ بِكَ مِنَ الْبَلَاءِ و فرود فرستاده است بر تو از بلا و محنت
و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی بتو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی باشد که فائده آن بتو راجع
گردد و دران لطف نهانی باشد والله اعلم بیت بهر جوری که آن مه میکند از جا مرو حقی × که دلدارے
مرا شاید که مقصود امتحان باشد × بَلْ اَظْهِرِ الْخَیْرَ وَالشُّکْرَ بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را فَکِذْبُكَ بِاِظْهَارِكَ
الشُّکْرَ مِنْ غَیْرِ نِعْمَةٍ عِنْدَكَ پس دروغ گفتن تو باظهار کردن تو شکر را بی نعمت نزد تو بگمان تو خَیْرٌ
مِّنْ صِدْقِكَ وَفِیْ اِخْبَارِكَ جِلْیَةَ الْحَالِ بِالشَّکْوٰی بهتر است از راست گفتن تو در خبر دادن
تو از حال آشکار الشکایت، خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است مِنَ الَّذِیْ خَلَا

سے طلب آرام در دار فنا خائب بهره شد هر که طلب کرد چیزیکه نباشد ۱۲
سے الدلال بالفتح ناز و ادا کردن زن بر شوهر ۱۲ ص

المقالة الثامنة فی عدم الشکوی

ف کذبک خیر من صدقک الخ

مِنْ نِعْمَةِ اللّٰهِ کیست آنکه خالیست از نعمت خدای عزوجل قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ

لَا تُحْصُوْهَا واگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بیشماری آنها اَکَمْ مِنْ

نِعْمَةٍ عِنْدَكَ وَاَنْتَ لَا تَعْرِفُهَا پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آن را و اگر هم می شناسی بغلبهٔ نفس

و هوا و طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بر آن نمی افتد لَا تَسْكُنْ اِلٰى اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ آرام مگیر

و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق وَلَا تَسْتَاْنِسْ بِهٖ و الفت مگیر به هیچ یکی وَلَا تُطْلِعْ اَحَدًا

عَلٰى مَا اَنْتَ فِيْهِ و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی که تو در آن حالی بَلْ يَكُوْنُ اُنْسُكَ بِاللّٰهِ بلکه باشد

انس تو بخدا و بذکر وی عَزَّ وَجَلَّ وَسُكُوْنُكَ اِلَيْهِ و آرام تو بسوی او وَشَكْوَاكَ مِنْهُ اِلَيْهِ و گله تو

از وے بسوی وی نه بسوی غیر وی باید بیش که بر آرام ز دست فریاد هم پیش تو از دست تو

هیچ اهم داوه لَا تَرٰى ثَانِيًا نبین جز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو فرود آمده است کسی دیگر را

که غیر اوست و نسبت بدرگاه او بمدار و آنانکه دوستان وی و مقربان وی اند داخل غیر نیستند و توجه بایشان بایشان

حیثیت عین توجه بحضرت اوست فَاِنَّهٗ لَيْسَ اِلٰى اَحَدٍ پس بدرستیکه شان اینست که نیست بسوے

دیگری ضَرٌّ وَلَا نَفْعٌ زیان و نه سود وَلَا جَلْبٌ وَلَا دَفْعٌ و نه کشیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و بدی

وَلَا عِزٌّ وَلَا ذُلٌّ و نه عزت و نه خواری وَلَا رَفْعٌ وَلَا خَفْضٌ و نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن

و پست گردانیدن وَلَا فَقْرٌ وَلَا غِنَاءٌ و نه فقر و نه توانگری وَلَا تَحْرِيْكٌ وَلَا تَسْكِيْنٌ و نه جنبانیدن

و نه آرام دادن اَلْاَشْيَاءُ كُلُّهَا خَلْقُ اللّٰهِ چیزها همه پیدا کرده شده خدا اند بِيَدِ اللّٰهِ مسخر و دست قدرت

خدا بِاَمْرِهٖ وَاِذْنِهٖ جَرَيَانُهَا بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها كُلٌّ يَجْرِيْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّى عِنْدَهٗ

هر چیز روان میشود و پاینده می ماند تا مدت معین که تعین یافته است نزد خدا وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ

و هر چیز نزد وی بر اندازه است که زیادتی و کمی را بدان راه نیست و وی سبحانه و تعالی هر حادث را بوقت معین و

جای معین مخصوص و مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که اقتضای آن میکند و بآن میرساند

در حقیقت اسباب و مسببات همه بقدرت و ارادت او واقع اند و موثر در همه اوست و قیوم همه او و هیچ چیز و
هیچکس قدرت او را منازع و معارض نه لَا مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست هیچ مقدم کننده مر چیزیرا که وی
پس افگند وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست هیچ پس افگننده هر چیزیرا که وی پیش کرده قَالَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ گفته است خدای بزرگ إِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ و اگر برساند ترا و مبتلا گرداند
خدا تعالی بزیانی و برساند بتو چیزی از آن فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ پس نیست کشاینده و دور گرداننده مر آنرا
مگر او وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ و اگر بخواهد ترا به نیکی و برساند آنرا بتو فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ پس نیست کسی رد کننده
مر فضل و کرم او را فَإِنْ تَشْكُوْتَ مِنْهُ پس اگر گله میکنی از خدای عز و جل وَأَنْتَ مُعَافًى و حال آنکه تو
عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات را امراض و حزان وَعِنْدَكَ نِعْمَةٌ ما و نزد
تو نعمتی از نعمتهاست اگرچه اندک بود طَلَبًا لِلزِّيَادَةِ گله که میکنی از برای طلب زیادتی میکنی وَتَعَامِيًا عَمَّا
لَهُ عِنْدَكَ مِنَ النِّعْمَةِ وَالْعَافِيَةِ و بتکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه مر خدا راست نزد تو
از نعمت و عافیت اِسْتِرْضَاءً بِهَا از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت را غَضِبَ
عَلَيْكَ خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی وَأَزَالَهُمَا عَنْكَ و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو
وَحَقَّقَ شَكْوَاكَ و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و
عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران
النعمت او وَضَاعَفَ بَلَاءَكَ و دوچند میگرداند بلای ترا وَشَدَّدَ عُقُوْبَتَكَ و سخت میگرداند سزای ترا وَمَقَتَكَ
و خشم میگیرد ترا وَقَلَاكَ و دشمن میدارد ترا دشمن سخت وَأَسْقَطَكَ مِنْ عَيْنِهِ و می اندازد ترا از نظر عنایت
خود وَاحْذَرِ الشَّكْوٰى جِدًّا و پرهیز کن گله کردن را از خدا و احکام قضا و قدر وی البتّه وَلَوْ قُطِعَتْ وَ
قُرِضَ لَحْمُكَ بِمَقَارِيْضَ اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازهای و کاردهای امام ابو القاسم
قشیری گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از امارات و علامات تایید الٰهی حفظ

توحید است در اوقات حکم بعد ازان فرمود در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود که قطع
قطعه کننده بمقاریض قدرت در امضاء احکام و تو راضی و ساکن باشی و قطعاً حرکت و اضطراب نکنی ایاک وایاک
دور دار خود را و دور دار ثم ایاک پستر دور دار الله الله بترس بترس خدا را بترس خدا را ثم الله پستر بترس خدا را
النجا النجا زود زود بگریز الحذر الحذر پرهیز پرهیز کن از شکایت کردن و راضی نبودن بحکم مولی
فان اکثر ما ینزل بابن آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر انچه فرود می آید بفرزند آدم از گوناگون
بلا و محنت لشکواه من ربه از جهت گله بندی اوست از پروردگار خود عز و جل کیف یشکی منه
چگونه گله کرده شود از پروردگار و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است
و خیر الحاکمین و بهترین و عادل ترین حکم کنندگان است حلیم گرانبار که در سزا دادن گناهگاران
شتابی نکند باوجود کمال قدرت خبیر که پوشیده نمی ماند بروی چیزهای ظاهر و باطن و نمیرود در ملک و ملکوت
و نمی جنبد ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است ازان رؤف سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان و رساننده
خیر بر مستحق و غیر مستحق بغیر غرض و عوض و گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده
نشود برنجد لطیف بعباده لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود
و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگر چه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر بعذابی سخت تر ازان
مبتلا گردانیدی توانستی لطف اوست که نگردانید و لطف با غضب جمع شود نه رحمت مثلاً سلطانی یکی را
صد تازیانه حکم کرد پس ازان لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند نه صد این لطف است باوجود
آنکه ماده غضب باقیست فافهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون همه ملک اوست هر چه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید که
صلاح کار او همدران باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود که طبیب حلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت و
صلاح حال بیمار دارد حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خو نزدیک بدل بجهت محبت

و شفقت و تواند که قریب بمعنی خویش باشد که مظنهٔ شفقت و مهربانی درینجا بیشتر است هَلْ یُتَّهَمُ الْوَالِدُ
الشَّفِیْقُ اَوِ الْوَالِدَةُ الشَّفِیْقَةُ الرَّحِیْمَةُ آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال
ایشانست که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدا تعالی خود مهربان تر از مادر و پدر هست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اللّٰهُ اَرْحَمُ بِعَبْدِهٖ مِنَ الْوَالِدَةِ عَلٰی وَلَدِهَا گفت پیغمبر صلعم خدای تعالی مهربان تر است
بر بنده خود از مادر بر فرزند خود ذکر پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر میباشد
و کافران بر خود ستم کردند و از دائرهٔ بندگی بر آمدند و حکم ولد عاق دارند و آنچه بمومنان از بلا و عذاب
بر حق سبحانه را در آن حکمتهاست که صلاح بنده در انست اگرچه بنده بدان جاهل است اَحْسِنِ الْاَدَبَ
نیک نگاهدار ادب درگاه خداوندی را اِیَا مِسْکِیْنُ تَصَبَّرْ عِنْدَ الْبَلَاءِ بتکلیف صبر ورزند در ورود بلا
و خود را بران دار اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سست و ناتوانی از صبر و شکیبائی کردن بتکلف اگرچه
در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرارتی و شدتی هست اما چون خو کرد و صبر آسان میگردد و یا مراد به صبر آن بود که
شکایت تلخی بر زبان نیارد و شنا الا اگرچه در دل داشته باشد کراهتی را و صبر آنکه بدل نیز صابر بود و ثم اصبر
اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و صبر کن اگر نتوانی رضا و موافقت آور و یعنی اصل و اعلی
مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار و غیر و بعضی وجدان حلاوت
بران برانداز و محبت و غلبهٔ آن تا بجائی رسد که الم حکم لذت گیرد و درد دوا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود
پایان تر از و مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا جزع و فزع هست که مذموم است بالاتفاق ثم ارض و
وافِقْ اِنْ وُجِدْتَ بسبر راضی باش و موافقت کن و رضا و موافقت در آنجاست که هنوز وجود تو باقی است
و یافته بشوی و باخودی ثُمَّ افْنَ اِذَا فُقِدْتَ پس ازان فناست و بیخودی چون گم کرده شوی و مقام
فنا و نیستی بالاتر از مقام رضاست که آخر مقامات سلوک است و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد ازان درج مقام
فنا و غرابت و ندرت وجود آن میفرماید کَیْفَهَا الْکِبْرِیْتُ الْاَحْمَرُ و ای مقام فنا که حکم گوگرد سرخ

داری اَینَ اَنتَ کجائی تو اَینَ تُوجَدُ وَتُرَی کجا یافته می شوی تو و دیده میشوی پس ازان تنبیه میکنند
وترغیب میفرمایند بر التزام مقام رضا بقضا اَمَا تَسمَعُ اِلیٰ قَولِهٖ آیا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی آن
قول خدای عز وجل کُتِبَ عَلَیکُمُ القِتَالُ وَهُوَ کُرهٌ لَّکُم نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن
با کفار و حال آنکه آن شاق و مکروه است طبعاً مر شمارا وَعَسیٰ اَن تَکرَهُوا شَیئاً وَهُوَ خَیرٌ لَّکُم و نزدیک
است که ناخوش دارید شما چیزی را و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شمارا و امثال این جمله تکلیفات شرعی
را که در طبیعت شاق و ناخوش اند و همه مناط صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسیٰ اَن تُحِبُّوا شَیئاً وَهُوَ
شَرٌّ لَّکُم و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شمارا و جمیع منهیات شرعیه این حال دارند
نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مائل است و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک مبدا و مآل است وَاللّٰهُ یَعلَمُ
وَاَنتُم لَا تَعلَمُونَ و خدا میداند حقائق اشیاء و عواقب امور را و شما نمیدانید طُوِیَ عَنکَ عِلمُ حَقِیقَةِ
الاَشیَاءِ پیچیده و در نوردید خدا تعالی از تو دانش حقیقت اشیاء را وَحُجِبتَ عَنهُ و بازداشته ترا ازان
و پوشیده از تو علم آنرا فَلَا تُسِیءِ الاَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن تصرف کردن دران فکر بکن
بِکَ اَو تُحِبُّ بِکَ تا ناخوش داری چیزی را بخود و یا دوست داری چیزی را بخود یعنی بمیل طبع و هوای نفس خود
بَلِ اتَّبِعِ الشَّرعَ فِی جَمِیعِ مَا یَنزِلُ بِکَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب پنداشتن
هر چیزیکه فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه اِن کُنتَ فِی حَالَةِ التَّقوىٰ اگر هستی
تو در حالت تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده بر مراد الله
الَّتِی هِیَ قَدَمُ الاُولیٰ که آن اوّل قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق وَاتَّبِعِ الاَمرَ و متابعت کن
امر باطن را که عبارت از یقین صافی باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است فِی حَالَةِ الوِلَایَةِ واگر
رسیده بحالت قرب و ولایت وَخُمُودِ وُجُودِ الهَوىٰ و فرومردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت و
قرب وصول است وَلَا تَتَجَاوَزهُ و درمگذر از حد آن امر وَهِیَ القَدَمُ الثَّانِیَةُ و این قدم ثانی و پایه

دوم است وَارْضَ بِالْفِعْلِ وَوَافِقْ وَافْنِ وخشنود باش بفعل الٰہی وسازگاری کن بدان ونیست شو
فِي حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وَالصِّدِّيْقِيَّةِ در حالت بدلیت که فوق مرتبۂ ولایت است وقطبیت
وغوثیت که ازان بالاتر است وصدیقیه که از ہمہ بالاتر وتالیٔ مرتبۂ نبوت است وَهِيَ الْمُنْتَهٰى واین نہایت
مراتب واعلیٰ مقامات ست وسابقًا در مقالۂ عاشرہ معلوم شد که این در امر مباح است که آزاد در غیر حکمی نیست
وواجب ومنہی نیاز در تاکید بر التزام مقام رضا وترک شکایت میفرمایند تَنَحَّ عَنْ طَرِيْقِ الْقَدْرِ یکسو شو از
راہ قدر وقضا خَلِّ عَنْ سَبِيْلِهٖ بگذار راہ او را ومعارض ومزاحم مشو او را رُدَّ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ ردکن و
برگردان نفس خود را از راہ قدر وہوا وخواہش خود را که مزاحم طریق قدر میگیرد وَكُفَّ لِسَانَكَ عَنِ الشَّكْوٰى
وباز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل وحوادث قضا وقدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ پس چون
بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان را از شکایت وراضی بودن بتقدیر الٰہی اِنْ كَانَ خَيْرًا اگر ہست قضا وقدر
نیک موافق طبع ونفس ہمچو غنا وعافیت وفراغتی وراحتی ومانند آن از انچه از باب لطف ورفق است
زَادَكَ الْمَوْلٰى حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَذَّةً وَسُرُوْرًا زیادہ میگرداند ترا خداوند تعالیٰ حیات خوش وعزہ و
شادی که عمدہ آن شکر نعمت ورضا بقسمت وفرح بفضل ورحمت است وشہود منعم وباز ماندن از ان نعمتی که
بالاتر از انست وَاِنْ كَانَ شَرًّا واگر باشد قضا وقدر بد یعنی مخالف طبع ونفس مانند فقر وبلا وتفرقہ والم
وجز آن از انچه از وادی قہر وعنف است وچون لطف خفی در ضمن آن خواہد بود حَفِظَكَ اللّٰهُ فِيْ طَاعَتِهٖ
فِيْهِ نگاہ میدارد خدا تعالیٰ ترا در طاعت خود در ہمین حال وَاَزَالَ عَنْكَ اللَّائِمَةَ ودور میگرداند از تو
نکوہش را وَاَفْقَدَكَ فِيْهِ وگم میگرداند وغائب میکند ترا از تو درین حال ودر نہی یابی الم ومحنت آنرا
بجہت غلبۂ رضا ومحبت وشہود مبلی ودر ینجا نیز زندگانی خوش خواہد بود حَتّٰى يَتَجَاوَزَ عَنْكَ تا آنکہ درگذرد
آن قضا از تو وَيَرْحَلُ عِنْدَ انْقِضَاءِ اَجَلِهٖ وکوچ می کند نزد گذشتن مدت آن كَمَا
يَنْقَضِي اللَّيْلُ چنانکه میگذرد شب فَيُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس دور میکند پردہ را از روی روز

وَالْبَرْدُ فِي الشِّتَاءِ وچنانکه میگذرد خنکی در زمستان فَيُسْفِرُ عَنِ الصَّيْفِ پس کشف میکند از تابستان
وپیدا میکند گرمی را ذٰلِكَ اُنْمُوْذَجٌ عِنْدَكَ این گذشتن شب وتاریکی ودر آمدن روز روشن و
گذشتن زمستان ودر آمدن تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال وگذشتن غم ومحنت ورسیدن
شادی وراحت ویکی از آیاتی است که در اختلاف لیل ونهار برای تذکر اهل اعتبار واولی الابصار نهاده اند
فَاعْتَبِرْ بِهٖ پس عبرت بگیر بدان وقیاس کن حال خود بران وحکمت دیگر در انزال بلایا ومحن وایراد حوادث
ومصائب بر آدمی زاد آنست که در بوتهٔ ریاضت ومحنت انداخته از کدورات بشری وآلایش طبیعت
پاک میکنند واین بلایا سبب کفارت ذنوب ورفع درجات میگردد وبدین معنی اشارت نموده میفرمایند ثُمَّ
فِي نَفْسِهٖ ذُنُوْبٌ وَاٰثَامٌ وَاَجْرَامٌ بسیار در نفس آدمی گناهان وبزه ها وجنایات هاست وذنب واثم وجرم
همه بمعنی گناه است وتلویث بِاَنْوَاعِ الْمَعَاصِيْ وَالْخَطِيَّاتِ وآلوده گردانیدن است بگوناگون
بیفرمانیها وگناهان که دعوی فعل وارادت واستبداد واستقلال بدان اعظم انواع آنست وَلَا يَصْلُحُ
لِمُجَالَسَةِ الْكَرِيْمِ وصلاحیت ندارد همنشینی خدای کریم را که پاک هست از جمیع نقایص وعیوب عز وجل
اِلَّا الطَّاهِرُ عَنْ اَنْجَاسِ الذُّنُوْبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان ولغزشهای یعنی از کبایر وصغایر
وَلَا تُقَبَّلُ سُدَّتَهٗ وبوسه نمیتوانند داد آستانهٔ قدس او را اِلَّا الطَّيِّبُ مِنْ دَرَنِ الدَّعَاوِيْ مگر پاک از چرک
دعاویهای نا راست كَمَا لَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوْكِ اِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْاَنْجَاسِ وَاَنْوَاعِ النَّتَنِ وَالْاَوْسَاخِ
چنانکه لیاقت ندارد همنشینی پادشاهان را مگر پاک از پلیدیها وگندگیهای گوناگون وچرکها فَالْبَلَايَا مُكَفِّرَاتٌ
مُطَهِّرَاتٌ پس بلاها پوشنده گناهان وپاک کننده چرکهااند گنهگاران را ونیکوکاران را سبب رفع درجات
خواهد بود وقَالَ النَّبِيُّ گفت پیغمبر صلعم حُمّٰى يَوْمٍ كَفَّارَةُ سَنَةٍ تپ یکروزه کفارت گناهان یکسالست
وچون مدت تپ اندازه مدت عمر بگذرد وگناهان همه مکفر گردد لابد در باقی موجب رفع درجات گردد والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ عَشَرَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ اِذَا كُنْتَ ضَعِيْفَ الْاِيْمَانِ وَالْيَقِيْنِ

چون باشی تو سست ایمان و سست یقین وُعِدْتَ بِوَعْدٍ وعده کرده شوی بوعده از جانب پروردگار
تعالی وَفِیَ بِوَعْدِكَ پس تمام کرده میشود وعده تو و رسانیده میشود موعود تو برای تالیف قلب تو وَلَا یُخْلَفُ
و خلاف کرده نمیشود وعده تو لِئَلَّا یَزُوْلَ اِیْمَانُكَ تا زوال نپذیرد ایمان تو وَیَذْهَبَ یَقِیْنُكَ و تا نرود
یقین تو وَاِذَا قَوِیَ ذٰلِكَ فِیْ قَلْبِكَ چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو وَتَمَكَّنْتَ و پا برجای
شوی و محکم گردی در آن وَخُوْطِبْتَ بِقَوْلِهٖ و خطاب کرده شوی بخلاصه مضمون قول حق عزوجل که
بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود فرموده است اِنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَكِیْنٌ اَمِیْنٌ
بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب قدر و مرتبه و منزلتی امانت دار در هر چیز وَتَكَرَّرَ هٰذَا الْخِطَابُ لَكَ حَالًا بَعْدَ
حَالٍ و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد از حالی و وقتی بعد از وقتی فَكُنْتَ مِنَ الْخَوَاصِّ پس باشی تو
از بندگان خاص حق تعالی بَلْ مِنْ خَاصِّ الْخَاصِّ بلکه از بندگان خاص خاص وَلَمْ یَبْقَ لَكَ اِرَادَةٌ
وَلَا مَطْلَبٌ و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس جز آنچه حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده
از جهت فنای تو در قضای حق و امر و نهی او وَلَا عَمَلٌ تُعْجَبُ بِهٖ و نه باقی ماند کرداری که خوشداری و
بپسندی از خود آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی حقیقت بنفس خود
وَلَا قُرْبَةٌ تَرَاهَا و نه باقی ماند عبادتیکه ببینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی بر آن وَلَا مَنْزِلَةٌ تَلْحَظُهَا
و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فَتَسْمُوْا هِمَّتُكَ اِلَیْهَا تا بالا رود و قصد کند
همت تو بسوی آن فَصِرْتَ كَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ پس چون باقی نماند طلب و ارادت و عمل و عبادت و قربت و منزلت و همه
از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده اَلَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ
آنکه برجای نمی ماند و نمی ایستد دروی چیزیکه روان و ریزنده است مانند آب و سرکه و روغن جز آن فَلَا یَثْبُتُ فِیْكَ
اِرَادَةٌ وَلَا خُلُقٌ وَلَا هِمَّةٌ اِلٰی شَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ پس برجای نمیماند در تو هیچ خواهشی و نه هیچ خصلتی و
نه هیچ قصد بسوی هیچ چیز از چیزها فِی الدُّنْیَا وَالْاُخْرٰی نه در دنیا و نه در آخرت وَطَهُرْتَ مِمَّا سِوَی اللّٰهِ تَعَالٰی

وپاک شوی از آلائش ہر چیز یکہ جز خدا است عَزَّ وَجَلَّ وَاُعْطِیْتَ رِضَاكَ عَنِ اللّٰهِ وداده شود ترا راضی شدن از خدا وَوُعِدْتَ بِرِضْوَانِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَنْكَ ونوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو وَلُذِّذْتَ وَنُعِّمْتَ بِاَفْعَالِ اللّٰهِ اَجْمَعَ ولذت داده شوی ونعمت داده شوی بفعلهای خدا ہمہ یعنی ہر چہ خدا کند باتو از نعمت وبلا ومنع وعطا ہمہ را لذیذ شمری ونعمت انگاری بیت عاشقم بر لطف وبر قہرش بجد٭ این عجب من عاشقی این ہر دو ضد٭ فَحِیْنَئِذٍ تُوْعَدُ پس درین ہنگام وعدہ کردہ میشوی بوعدہ برای امتحان حال تو چنانکہ فرمودہ اند فَاِذَا اطْمَاَنَنْتَ اِلَیْهِ پس چون آرام وسکون یابی تو بآن وعدہ وشوق وصول موعود وَوُجِدَتْ فِیْكَ اَمَارَةُ اِرَادَةٍ مَّا ویافتہ شود در تو نشانی از خواہش اگرچہ اندک باشد نُقِلْتَ عَنْ ذٰلِكَ الْوَعْدِ اِلٰی مَا هُوَ اَعْلٰی مِنْهُ بردہ میشوی ازان وعدہ بسوی وعدہ دیگر کہ بلند تر از وعدہ نخستین است وَصُرِفْتَ اِلٰی اَشْرَفَ مِنْهُ وگردانیدہ میشوی وبردہ میشوی بسوی وعدہ شریف تر ومرغوب تر ازان وَعُوِّضْتَ عَنِ الْاَوَّلِ بِالْغِنَاءِ عَنْهُ وعوض دادہ میشوی از وعدہ اول بہ بی نیازی ازان ودر بعضی نسخ بالفناء عنہ یعنی بفانی شدن ازان یعنی بعد از قوت ایمان ویقین وحصول مرتبہ استقامت وتمکین وحصول فنا ورضا بتو از حق ورضای حق از تو اگر وعدہ کردہ شوی بچیزی وناگہان شمہ وشوبی از ارادت واطمینان بآن وعدہ پیدا گردد چون راضی ومرضی جناب عزت شدہ ولطف وعنایت حق در کار تو کردہ اند اخراج تو از اطمینان بوعدہ وارادت بآن طریق میکند کہ وعدہ دیگر اعلا واشرف کردہ از وعدہ نخستین بی نیاز میسازند وفانی میگردانند واین نوعی از لطف ورفق است کہ ببعضے از محبوبان ومقربان درگاہ بدان عامل میکنند وباین حسن ادای لطف آمیز ومحبت انگیز ازمیل بآسوی بیرون می آرند وبوعدہ میگذرانند واخراج بقہر وعنف وبزجر طریقے دیگر است واللہ اعلم نظم ہر زمان از وعدہ لطف وکرم دارد خوشم ہنی وصال ونہ ہجران این مقامی دیگر است٭ یاری دارم کہ جور ولطفش ہمہ ہست٭ نی نی ہمہ لطف دارد وجور کم است٭ وصلش طلبم بوعدہ می اندازد٭ نی وصل دہد نہ ہجر این ہم کرمست٭ پس این الطاف محبوب الٰہی را تو اثر

مواعید وصرف ونقل وتبدل وعده بوعدهٔ دیگر شریف تر ولذیذتر سبب عروج مقامات عالیه وفتح ابواب
معارف وحقائق میگردد چنانکه میفرماید وَفُتِحَتْ لَكَ اَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ وکشاده شود برای تو بابهای تو
درهای معرفتها وعلمها وَاُطْلِعْتَ عَلٰی غَوَامِضِ الْاُمُوْرِ ومطلع گردانیده می شوی برکارهای سخت و
سرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ وحقیقتهای حکمت وَمَصَالِحِ الْمَدْفُوْنَةِ فِي الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ
اِلٰی مَا يَلِيْهِ ومصلحتها نهان کرده شده در رفتن از وعدهٔ اول بوعدهٔ دیگر متصل آن وَيُزَادُ فِي
مَكَانَتِكَ فِي حِفْظِ الْحَالِ وافزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده و بر حقائق
و دقائق حکمت اطلاع داده شوی در قدر ومرتبهٔ تو در نگاهداشت حال تا هر ساعت متمکن تر وثابت تر گردی
ثُمَّ الْمَقَامُ بیشتر نگاهداشت مقام بعد از تمکن آنحال وَفِي اَمَانَتِكَ فِي حِفْظِ الْاَسْرَارِ وافزوده میشود
در امانت ودر زیادت تو در نگاهداشت اسرار وبخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی
نظم ستانند زبان از رقیبان راز × که تا راز سلطان نگویند باز × هر ساده دل محرم اسرار نباشد × تا
زبان در صفت اغیار نباشد × منصور صفت راز درون هر که برون زد × چو لا نگه او جز بسر دار نباشد × وگفته اند
هر کرا کشف دادند وصفت ستاری نبخشیدند آن کشف وبال حال او گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ وافزوده میشود
در کشاده سینه وفراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیائی واز بیحوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيْرِ الْقَلْبِ
وافزوده میشود در روشن گردانیدن دل تو که لازم با ملزوم شرح صدر است بحکم اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ
فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ وافزوده میشود در روانی زبان ودرستی او در بیان معارف وحقائق و
نصائح وخالص شدن آن از آشوب ابهام وابهام تا بغیر از حق لعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطهٔ حیرت
وضلالت نیفگنی وسخن را دلنشین گردانی یعنی اصل خود آنست که زبان بسته دارد وکشف اسرار نکند واگر کند
چنان کند که زبان زده نگردد واز راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان متمکنان ازین قبیل است
چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ وافزوده میشود در دادن حکمت رسا

وگفته اند هر کرا کشف دادند وصفت ستاری نبخشیدند آن کشف وبال حال او گردد ۱۲

وتمام وحکمت عبارت است از اطلاع برحقائق امور واحوال موجودات بروجه صواب وتحصیل کمال در جانب علم وعمل وچون حکمت حاصل شد وفصاحت لسان بآن منضم گردید نصیب مرد از کمال وتکمیل تمام شد وبالجمله ضبط وتصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب وسنت وصیانت لسان وحفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظاً ومعنی تمام افتد وکلام از اشکال وایهام خالی ماند والا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید وبی صیانت لفظ اضلال روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده وبسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ وعبارت از ادای معنی مقصود وکشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه وایهام در ورطهٔ خلاف افتد ونزد ظاهر بینان عبارت پرستان منسوب بکفر وزندقه واتحاد گردد ونعوذ بالله من ذالک **نظم** در بارگاه حضرت سلطان سخن مگو × در کوی اختیار بدست زبان مده × از دل بپرس هرچه بگوید همان بگو × تا مشورت بدل نکنی دل بدان مده × دل هم اگر زبادهٔ توحید مست شد × هشیار باش در کف دل هم عنان مده × بیرون ور بخلق بر آئین خلق باش × کس را بسوی راز درونی نشان مده × صائب درین ره از پی یکحرف میرود ز خاموش باش هان سر خود رائگان مده × وَفِی الْقَاءِ الْمَحَبَّةِ عَلَیْکَ وافزوده میشود انداختن دوستی آلهی تعالی بادوستی خلق که اثر ونتیجه ومحبت خالق است بر تو وَجُعِلْتَ مَحْبُوْبُ الْخَلِیْقَةِ اَجْمَعُ پس گردانیده میشوی تو دوست داشته شدهٔ خلق همه تا همه دوستدار وپرستار تو باشند ولیکن هر یک برنگی که مناسب حال اوست معتقد آن باستفادهٔ علم وحال ومنکر آن بقوت هیبت وجلال یا مراد بخلق اهل ایمان وصلاح وارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر وحق آنست که سریان محبت در خلق بر اندازهٔ سریان سر ولایت وقوت وسطوت اوست همه یکی باشد که عالم را در گیرد اَلثَّقَلَیْنِ وَمَاسِوَاهُمَا جن وانس وجز ایشان که فرشتگان باشند وملقب گردد بشیخ الجن والانس والملائکة ودیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری را وآزاید کلمه ما چنان مفهوم گردد که جمادات ونباتات نیز بمحبتی که لائق حال ایشان شریک اند وفی الحدیث احد جبل یحبنا ونحبه دُنْیًا وَاُخْرٰی در دنیا وآخرت اِذْ صِرْتَ مَحْبُوْبَ الْحَقِّ زیرا که گشتی تو دوست داشته شده ۱

حق وَالْخَلْقُ تَابِعٌ لِلْحَقِّ وخلق همه تابع حق اند جل وعلا وَمَحَبَّتُهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي مَحَبَّتِهِ ودوستی
خلق داخل است در دوستی حق كَمَا اَنَّ بُغْضَهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي بُغْضِهِ چنانکه دشمنی ایشان داخلست
در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند وچون وی دشمن داشت
همه دشمن دارند واز ینجا معلوم گردد که محبت خلق وعداوت ایشان اثر ونتیجهٔ محبت خالق وعداوت اوست
یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق را بمن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود واین بعد از
حصول فنا ونفی ارادت ووجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبهٔ ولایت وفنا گاهی باقتضای
مصلحت وحکمت خلق را محبتی ورجوعی واقع میشود نه آنکه هرجا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت
وبالجمله اگر مردم دیندار وطالبان حق بے شائبهٔ اغراض دنیا برای خدا دوست دارند ورجوع آرند ودرینجانب
موجب تعلق باطن وباعث هوای نفس وانحراف از جادهٔ سلامت وشاغل از حق نگردد وبواسطهٔ اسباب
وحیل ووسائل ظاهر نباشد امارت صدق حال وتمکین مرتبهٔ ولایت است والا سبب وبال حال وخسران مبدا
ومآل است احوال ومقامات وکشف وکرامات اگر موجب تعلق باطن وشغل خاطر گردد موجب انحطاط درجات
است چه جای هجوم عوام وحصول متاع دنیا والله اعلم وَكَذٰلِكَ وهمچنین فانی را از ارادت نزد اطمینان
وی بوعده ووجود امارات ارادت از وعده بوعدهٔ دیگر نقل وصرف میکنند وباین طریق از تعلق بوعده واراد
میگذرانند ومیرهانند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا بآخرت صرف ونقل می نمایند ودر دنیا از آن
منع کرده در آخرت عطا میکنند ودرینجا نیز لطفے ورفقی تمام است چنانکه میفرمایند اِذَا بُلِغْتَ هٰذَا الْمَقَامَ
الَّذِي لَيْسَ لَكَ فِيهِ اِرَادَةُ شَيْءٍ اَلْبَتَّةَ چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا در آن
خواهش چیزی قطعًا جُعِلَتْ لَكَ اِرَادَةُ شَيْءٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ گردانیده میشود مر ترا وپیدا کرده
میشود در تو خواهش چیزے از چیزها ونموده میشود بتو روی مراد فَاِذَا تَحَقَّقَتْ اِرَادَتُكَ لِذٰلِكَ
الشَّيْءِ پس چون ثابت شد ومتحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را اُزِيلَ الشَّيْءُ دور گردانیده میشود

چون خدا دوست دارد یکی را همه خلق دوست دارند ۱۲

ای انحطاط یا
وجای دیگر فرموده اند
ودر یکی از نسخ ... ابن ...

آن چیز وَاُعْدِمَ و نیست گردانیده شود وَ صُرِفَتْ عَنْهُ و برگردانیده میشوی تو از ان چیز فَلَمْ
تُعْطِهٖ فِي الدُّنْيَا پس داده نمی شود ترا آن مراد در دنیا عُوِّضْتَ عَنْهُ فِي الْاُخْرٰى و عوض
داده میشوی تو ازان مراد دنیا که دست نداد در آخرت بِمَا يَزِيْدُكَ قُرْبَةً وَ زُلْفٰى اِلَى الْعَلِيِّ الْاَعْلٰى
بچیزیکه می افزاید ترا قرب و قدر و مرتبه بخدا اعلی عالی تر از همه موجودات وَمَا تَقَرُّ بِهٖ عَيْنَاكَ فِي الْفِرْدَوْسِ
الْاَعْلٰى وَ جَنَّةِ الْمَاْوٰى و بچیزیکه سرور و روشن میگردد دو چشم تو و شاد و خوشحال میباشی ازان در بهشت
که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشتهای دیگر است و بهشتی که باز گشت متقیان و صالحان با دست
و از ینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی ارادتی نیز سر میکشد وَاِنْ كُنْتَ لَمْ تَطْلُبْ
ذٰلِكَ وَ تَاْمُلْهُ وَ تَرْجُوْهُ و اگر هستی تو باین صفت که نمی جوئی آن مراد را که نموده شده است بتو
پیدا کرده شده است میل و خواهش آن در تو و آرزو نمی کنی و امید نمیداری آنرا وَ اَنْتَ فِي دَارِ الدُّنْيَا الَّتِيْ
هِيَ دَارُ الْفَنَاءِ وَالتَّكَالِيْفِ و حال آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا است و جای تکالیف شرع است
باداى حقوق و رعایت شروط در گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن و درین کلام اشارتست بعلت
طلب نکردن مراد دنیا و ناخواستن آنرا بجهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و اداى حقوق آن و باوجود
این همه شدت و محنت آخرش فنا است پس میبردی نیز نزد جهان داشتن به گرفتن بسختی و بگذاشتن
بَلْ رَجَاءُكَ وَ اَنْتَ فِيْهَا بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وَجْهُ الَّذِيْ خَلَقَ وَ بَرَاءَ
ذات پاک خدای است که پیدا کرده آنرا و از عدم بوجود آورده همه چیز را وَ مَنَعَ وَ اَعْطٰى و نداد یکی را
و داد دیگری را وَ بَسَطَ الْاَرْضَ وَ رَفَعَ السَّمَاءَ و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمانرا اِذَا
ذٰلِكَ هُوَ الْمُرَادُ وَالْمَطْلُوْبُ وَالْمُنَازِرُ که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال است او
که باید مراد داشت و طلب کرد و آرزو نمود رُبَّمَا عُوِّضْتَ عَنْ ذٰلِكَ بِمَا هُوَ اَدْنٰى مِنْ ذٰلِكَ اَوْ
مِثْلُهٗ فِي الدُّنْيَا بسا است که عوض داده میشوی ازان مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزے

که آن چیز فروتر و کمتر از آن مراد است اما شد او ست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرمایند و لیکن رعایت و کلایت حفظ الٰهی مر بندگان خاص و طالبان وجه کریم را و صلاح دید حال ایشان غالب آنست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بَعْدَ انْكِسَارِ قَلْبِكَ بعد از شکسته شدن دل تو بِصَدِّكَ عَنْ ذٰلِكَ الْمَطْلُوْبِ وَالْمُرَادِ وَالْمُنٰى باز داشتن تو از آن مطلوب و مراد و آرزو که داشته شده وَتَحْقِيْقُ الْعِوَضِ فِي الْأُخْرٰى و بعد از محقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت عَلٰى مَا ذَكَرْنَا وَبَيَّنَّا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الٰهی به بندگان خاص و مقربان درگاه وی بران رفته است که اگر روی در دنیا مرادی آرند و خواهشی دارند از آن باز دارد و ایشان را بایشان نگذارد و کار ایشان بر عکس مراد ایشان دارد و اگر چیز ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی دنیا نکاهند چیزی بدهد که ضرورت وقت و ران باشد و آن نیز شکست و ریخت کارخانهٔ مراد و آرزو سیت گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهند ۔ در خرم می غرقم کنند گر نام هشیاری برم

المقالة العشرون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ فِي قَوْلِهِ صلعم دَعْ مَا يَرِيْبُكَ اِلٰى مَا لَا يَرِيْبُكَ بفتح یا و ضم آن اراب و اراب هر دو بیک معنی است اَرَابَنِي الشَّيْءُ وَ رَابَنِي شکگنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا و برو بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا در شرح این سخن میفرماید دَعْ مَا يَرِيْبُكَ اِذَا اجْتَمَعَ مَعَ مَا لَا يَرِيْبُكَ بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزیکه در شک نمی اندازد فَخُذْ بِالْعَزِيْمَةِ الَّتِيْ لَا يَشُوْبُهَا رَيْبٌ وَلَا شَكٌّ پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه اولی و افضل است که آمیزش نمی کند آنرا ریب و شک وَدَعْ مَا يَرِيْبُكَ و بگذار چیزیرا که در شک می اندازد و آمیخته است بدان و این بر تقدیریکه ما یریب و ما لا یریب جمع شوند وَ اَمَّا اِذَا انْفَرَدَ الْمُرِيْبُ الْمَشُوْبُ و اما وقتیکه تنها باشد و در شک اندازنده که آمیخته است بدان بعد از آن تفسیر مریب و علامات آن می نمایند بقول خود الَّذِيْنَ لَمْ يَصْفُ عَنْ حَزِّ الْقَلْبِ وَحَكِّهِ یعنی علامت مریب آنست که صافی نباشد و خالی نبود

ف التماس از ارباب انصاف آنکه در قول حضرت غوث الثقلین قدس سره و تمسک ایشان بحدیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم امعان نظر فرمایند و [illegible]

[illegible] فتوح الغیب [illegible]

از بریدن دل و سوختن آن و خاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب
بزه برنده دلهاست و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آنکه این
فعل قبیح است که در وی بزه است آنست که در دل ترددی و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار
نیابد و مراد دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی و ولایت است و باوجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و
اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و اختیار ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یک جانب بود و اذا
افتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده بمدرین صورت معتبر است و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم برهمین معنی محمول
پس میفرمایند که چون اینچنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن
وانتظر الامر فیه و چشم در راه دار امر باطن و اشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فدونک
پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آنرا وان منعت فکف و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی
پس باز ایست از آن و سابقاً معلوم شد که مراد بامر و نهی صریح افعل و لا تفعل است بالنور یقین که در قلب صحیح
علی پیدا گردد و ظاهر سیاق درین مقام ناظر در ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است
در هر دو احتمال والله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن ولم یوجد
پس باید که باشد آن فعل مرغیب نزد تو گویا که نبود و موجود نشده وارجع الی الباب و باز گرد بسوی
در پروردگار وابتغ عند ربک الرزق و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کشاد کار را و وجهی
دیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة والرضاء والفناء و این نیز بر تقدیریکه سست و ناتوانی از
صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آنست یا فنا و گم شدن
که از آن بالاتر است و اولی آنست که طلب نکنی و دم نزنی و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فحو زیرا که حق
سبحانه و تعالی عز و جل لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک
و عن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو و جز تو هو عز و جل یطعم الکفار والمنافقین

پروردگار تعالی مهجور اند کافرانرا و منافقانرا وَالْمُدْبِرِیْنَ عَنْهُ و پشت دهنده گانرا از وی و توجه نیارندگان بطاعت وی فَکَیْفَ یَنْسَاكَ اَیُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را الْمُقْبِلُ عَلٰی طَاعَتِهٖ روی آرنده بر فرمانبرداری او وَالْقَائِمُ بِاَمْرِهٖ فِیْ آنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ استاده بامر وی در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب دوستی و کفایت تفقد است چه جای صفات دیگر بیت دوستانرا کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * تصویر کلام در اطعام فرموده بطریق تمثیل و حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افعال را وَفِیْهِ وَجْهٌ اٰخَرُ و در معنی حدیث وجهی دیگر است دَعْ مَا یُرِیْبُكَ لِمَا لَا یُرِیْبُكَ دَعْ مَا فِیْ یَدِ الْخَلْقِ بگذار چیزیرا که در دست خلق است که وصول آن در شک و شبهه است و یقین نیست که بتو بدهند یا ندهند و معنی طمع همین است که چیزی که وصول آن در شک و شبهه است توقع دارند فَلَا تَطْلُبْهُ پس طلب مکن چیزیرا که در دست ایشان است وَلَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِهٖ و مگذار و میوند دل را با آن وَلَا تَرْجُوا الْخَلْقَ وَلَا تَخَافُهُمْ و امید مدار خلق را و مترس از ایشان خبر است در معنی نهی وَخُذْ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ و بگیر از فزونی کرم خدا وَهُوَ مَا لَا یُرِیْبُكَ و آن چیزیست که در شک نمی اندازد ترا و یقین است وصول آن فَلْیَکُنْ لَكَ مَسْئُوْلٌ وَاحِدٌ پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی وَمُعْطٍ وَاحِدٌ و دهنده یکی وَهِمَّةٌ وَاحِدَةٌ و قصد یکی وَهُوَ رَبُّكَ و آن پروردگار تست عَزَّ وَجَلَّ الَّذِیْ نَوَاصِی الْمُلُوْكِ بِیَدِهٖ آنکه موی پیشانیها پادشاهان در دست قدرت اوست وَقُلُوْبُ الْخَلْقِ بِیَدِهٖ و دلهای آدمیان در دست اوست اَلَّتِیْ هِیَ اُمَرَاءُ الْاَجْسَادِ دلهاکه امیران و حاکمان بدنها اند و متصرف اند در آن وَاَمْوَالُ الْخَلْقِ لَهٗ و مالهای آدمیان همه او راست عَزَّ وَجَلَّ وَالْخَلْقُ وُکَلَاءُهٗ وَاُمَنَاءُهٗ و خلق وکیلان و امینان وی اند وَحَرَکَةُ اَیْدِیْهِمْ بِالْعَطَاءِ لَكَ بِاِذْنِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وَاَمْرِهٖ وَتَحْرِیْکِهٖ و جنبش دستهای ایشان به بخشش کردن مر ترا باذن اوو امر او و جنبانیدن اوست اذن در صورتیکه مباح است و منع نکرده از آن و امر در جای که فرموده و وجه گردانیده است

لـه نفقدتم گم شده را باز جستن و بالستن نمودن و مجازا بجای نو هم آمده غیاث اللغات

وجنبانیدن اشارت بتقدیر است وَكَفُّهَا عَنْ عَطَائِكَ كَذَٰلِكَ وباز استادن دستهای خلق از عطائے
نیز ہم چنین است یعنی باذن خدا وامر او وباز استانیدن حق است بعد ازان تائید فرمودن سوال و
طلب کردن را از حق ودعا وتضرع بدرگاه او واجابت وقبول او دعای بندگان را بآیات قرآن
قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ گفت خدا غالب وبزرگ است وی که گوینده است یا بزرگ است از ہر قائل وَاسْأَلُوا اللهَ مِنْ
فَضْلِهِ وسوال وطلب کنید از فضل خدا وَقَالَ وگفت خدای عزوجل اِنَّ الَّذِيْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ
اللهِ لَا يَمْلِكُوْنَ لَكُمْ رِزْقًا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند آنہا مر شمارا
ہیچ رزق را فَابْتَغُوْا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ پس طلب دارید نزد خدا رزق را وَاعْبُدُوْهُ وَاشْكُرُوْا لَهٗ
و پرستش کنید او را وشکر گوئید او را وَقَالَ وگفت اِذَا سَأَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ وچون
پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ
اِذَا دَعَانِ قبول میکنم دعای دعاکننده را وقتیکه دعا میکند ومیخواند مرا وَقَالَ اُدْعُوْنِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ
وگفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا وبخواهید از من استجابت کنم مر شمارا و قبول کنم دعای
شمارا وَقَالَ وگفت وی سبحانه اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِيْنُ بدرستیکه خدا است
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر وتبدیل وزوال ونقصان بجناب عزت وقدرت وی راه نباشد
وَقَالَ اِنَّ اللهَ يَرْزُقُ مَنْ يَّشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ بدرستیکه خدا تعالی روزی میرساند هر کرا میخواهد بحساب وبیشمار

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِيَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

وَقَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ رَاَيْتُ
اِبْلِيْسَ اللَّعِيْنَ فِي الْمَنَامِ دیدم ابلیس رانده شده از درگاه رحمت را در خواب وَاَنَا فِيْ جَمْعٍ
كَثِيْرٍ ومن در جماعتی فراوان حاضرم وبتعبیر آن بجنود الٰهی از اذکار واعمال وصفات حمیده که ممد ومعاون
وحافظ وحامی حضرت او بنده از شیطان میتواند بود فَهَمَمْتُ بِقَتْلِهٖ پس قصد کردم بکشتن او وَقَالَ لِيْ لِمَ
تَقْتُلُنِيْ وَمَا ذَنْبِيْ پس گفت ابلیس برای چه میکشی مرا وچیست گناه من اِنْ جَرَى الْقَدَرُ بِالشَّرِّ

اگر روان شود و رفته است تقدیر پروردگار تعالی به بدی فَلَا اَقْدِرُ اَنْ اُغَیِّرَهُ اِلَی خَیْرٍ پس قدرت ندارم
من که تغییر دهم آنرا بجانب نیکی وَاَنْقُلَهُ اِلَیْهِ و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر
نمی آید مقصودش توطیه ذکر شق دیگر است که گفت وَاِنْ جَرٰی بِالْخَیْرِ فَلَا اَقْدِرُ اَنْ اُغَیِّرَهُ وَاَنْقُلَهُ
اِلَی الشَّرِّ و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغیر دهم آنرا و ببرم آنرا بسوی شر وَاَیُّ شَیْءٍ بِیَدِیْ
وچه چیز است بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است از آن لعین و باز داشتن مردم از نفرین و لعنت
و عداوت وی و این عذر و حجت وی باطلست و فائده ندارد زیرا که حکم الهی است که او را برانند و لعن کنند و
دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اضرار و اضلال بنی آدم چنانکه سائر مفسدان و موذیان را امر است که برانند و بکشند و بحکم
شرع مستحق قتل اند وَرَاَیْتُ صُوْرَتَهُ عَلٰی صُوْرَةِ الْخُنَاثٰا و دیدم صورت ابلیس را بر صورت خناثا جمع
خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و مانا که این بجهت آنست که وی با زن و مرد یکی است و در صفت
هر کدام برآمده اضلال وی می نماید لَیِّنَ الْکَلَامِ دیدم او را نرم سخن و سست گفتار و این یا بجهت ضعف
و انکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ
وَکَانَ کَیْدُ الشَّیْطَانِ ضَعِیْفًا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و بازی دهان میباشد که بنرمی
سخن کسی را از جا می برند مَشْنُوْنَ الْوَجْهِ آنکه در روی وی بینی او درازی بود وَفِیْهِ طَاقَاتُ شَعْرٍ فِیْ ذَقْنِهِ
در روی او چند تاری موی بود در زنخدان وی حَقِیْرُ الصُّوْرَةِ خوار و خرد شکل دَمِیْمُ الْوَجْهِ
زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت دین وی رضی الله عنه
بود که چنین خوار و بی مقدار نمود و اگر فرضا کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالبا حال در انجا بر عکس آن بود
وَکَاَنَّهُ یَتَبَسَّمُ فِیْ وَجْهِیْ و گویا که ابلیس زهر خندگی میکند در زیر لب خود در روی من تبسم خجل و ذل
همچو خنده مرد شرمگین و ترسناک وَذٰلِکَ فِیْ لَیْلَةِ الْاَحَدِ ثَانِیْ عَشَرَ ذِی الْحِجَّةِ سَنَةَ اِحْدٰی
وَتِسْعِیْنَ وَاَرْبَعِمِائَةٍ و بود این واقعه مرا در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه سال چهار صد و نود و یک

و باین حساب عمر شریف آنحضرت رضی الله عنه دران وقت بست و یکسال باشد چه تولد شریف در چهار صد و
هشتاد و یا هفتاد و یک بود پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود در آوان تحصیل علم و خود آن حضرت
از خُنفرسن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا بیش جمال تو بهار دگر است
یک گل از صد نشگفته است گلستان ترا × کجا حد است حسنت را هنوز آغاز می بینیم ×

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ لَا يَزَالُ اللهُ يَبْتَلِي عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ همیشه است
حکم الهی و جاریست سنت وی جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مؤمن خود را که مخصوص است بمحبت و
وی عَلٰى قَدْرِ اِيْمَانِهٖ بر اندازهٔ ایمان وی فَمَنْ عَظُمَ اِيْمَانُهٗ پس کسیکه بزرگ و قویست مادهٔ ایمان او
و کثیر و بسیار است صدور آثار و احکام ایمان از وی و تزاید و افزونست ظهور انوار و نتائج آن در وی
عَظُمَ بَلَاؤُهٗ بزرگست بلای او و بلا آنکه آنچه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملائم
طبع و موافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر
و بلا گویند و بنظر بحقیقت هر دو از قبیل لطف و عطاست تفاوت در ظهور و اخفای لطفست هم بنسبت عام و هم نسبت
خواص و نسبت خص خواص آما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاصی و انهماک در شهوات و لذات و
وقوع در مهاوی نفس و عصیان و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو
قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است و نسبت باخص خواص دوام شهود و حضور و بیداری و انقطاع از التفات
بماسوای مطلقا در لمحات و اللحظات که بحکم جبلت و بشریت طاری گردد و استراق انوار محبت و ابراز اسرار قربت است
و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است و الله اعلم چنانکه
فرمود اَلرَّسُوْلُ بَلَاءُهٗ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ النَّبِيِّ رسول که مبعوث است بهدایت خلق و با وے
کتاب و شریعت است بلای او بزرگتر و سخت تر است از بلاهای نبی که مبعوث است بی کتاب و شریعت
لِاَنَّ اِيْمَانَهٗ اَعْظَمُ زیرا که بلندی و راستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار او بیشتر و زیاده تر و قدر

ومنزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را غالب تر و وافر تر است از نبی وَالنَّبِیُّ بَلَاؤُہٗ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ الْبَدَلِ و نبی بلای او بزرگ ست از بلای بدل وَبَلَاءُ الْبَدَلِ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ الْوَلِیِّ و بلای بدل بزرگتر است از بلای ولی سابقًا معلوم شد کہ بدلیت مرتبہ الیست والا تر از مرتبۂ اصل ولایت و کلام وی رضی اللہ عنہ در مواضع متعددہ صریح است در آن کُلُّ وَاحِدٍ عَلٰی قَدْرِ اِیْمَانِہٖ وَیَقِیْنِہٖ ہر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند بر اندازۂ ایمان خود و یقین خود وَاَصْلُ ذٰلِکَ و دلیل و برہان آن قَوْلُ النَّبِیِّ حدیث پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود اِنَّا مَعَاشِرُ الْاَنْبِیَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروہ پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمان ایم از روی محنت و بلا چہ آنچہ بانبیا در راہ دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید ہیچ یکی از اولیا نرسید و آنچہ سید رسل صلی اللہ علیہ وسلم درین راہ از خلق ایذا کشید ہیچ یکی نکشید ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ بعد از انبیا ہر کہ فاضلتر و برگزیدہ تر بلای او سخت تر و بیشتر فَیُدِیْمُ اللّٰہُ تَعَالٰی اَلْبَلَاءَ پس ہمیشہ و پیوستہ میدارد اللہ تعالی بلای را لِھٰؤُلَاءِ السَّادَاتِ الْکِرَامِ مر این مہتران بزرگ را حَتّٰی یَکُوْنُوْا اَبَدًا فِی الْحَضْرَۃِ تا آنکہ باشند ہمیشہ در مجلس قرب و خلوت حضور وَلَا یَغْفَلُوْا عَنِ الْیَقْظَۃِ و بیخبر نشوند از بیداری و ہوشیاری از دوام شہود حق بر وجہ اتم و اکمل بمقتضای محبت ذاتی مناسب علو مقام و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت کہ برای حکمتی کہ در ایشان گذاشتہ شدہ است از التفات بما سوی اگرچہ برای ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لِاَنَّہٗ تَعَالٰی یُحِبُّہُمْ زیرا کہ وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را دوستی خاص کہ یک لحظہ بجدائی و دوری ایشان از حضرت راضی نیست فَہُمْ اَہْلُ الْمَحَبَّۃِ وَمَحْبُوْبُوْ الْحَقِّ پس ایشان اہل محبت و شایستہ اند و دوست داشتہ شدہ حق اند عز وجل وَالْمُحِبُّ اَبَدًا لَا یَخْتَارُ بُعْدَ مَحْبُوْبِہٖ و دوست دارندہ ہمیشہ بر نمیگزیند و نمیخواہد دوری محبوب خود را چون اینجا جای سوال بود کہ ارادۂ قرب و حضور بافاضہ نعم و عطایا کہ موجب حبور و سرور اند و بخاصیت سبب

ف قال النبی علیہ السلام انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاءً

لہ یعنی چنین نبودن بلکہ بودن نہایت الغایات

فزاید محبت و رضامندی و شکر گزاری انها نیز بیشود و جه تخصیص بمحنت و بلا چیست و جور و جفا را خاصیت
در نقصان و فتور محبت و دل سردی است در جواب آن می فرمایند فَالْبَلَاءُ خَطَّافٌ لِقُلُوبِهِمْ
پس بلا ربایندہ و کشندہ است مر دلهای ایشانرا بحضرت حق وَقَیْدٌ لِنُفُوسِهِمْ یَمْنَعُهُمْ عَنِ الْمَیْلِ
اِلٰی غَیْرِ مَطْلُوْبِهِمْ و بند است مر نفسهای ایشانرا که باز میدارد ایشانرا از خمیدن بجانب غیر مطلوب
ایشان که حضرت حق است جل و علا وَالسُّکُوْنِ وَالْاِرْکَانِ اِلٰی غَیْرِ خَالِقِهِمْ و آرامیدن و مائل
شدن بسوی غیر پیدا کنندہ خود و در اعطای نعمت و آسائش چون ملائم طبیعت و موافق نفس است احتمال
میل بدان و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت
ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتیست که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شد چنانکه
گفته است بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد × این عجب من عاشق این هر دو ضد × نه سست
بیمانان و نفس پرستان که حکم مؤلفة القلوب دارند و مصداق آن اصابه خیر اطمان به و ان اصابه فتنة انقلب
علی وجهه باشند در حق ایشان اگر اعتنا نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور
اوقات محفوظ اند پاسبانی بلای از کامرانی نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر بر نعمت و التفات
بماسوای اگرچه لحظه باشد نگاهدارندہ تر سید رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه و آله وسلم چون در نماز نظر بر علم
جامه افتاد جامه از تن بر کند و بخشید با وجود شهود دایم و وصول قرب حقیقی مقام ناز کست و دم نمیتوان زد
تری هست که به تعبیر راست نمی آید بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم × ترسم که نگاهی کند
آگاه نباشم × فَاِذَا دَامَ ذٰلِکَ فِیْ حَقِّهِمْ پس چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذَابَتْ
اَهْوِیَتُهُمْ گداخته میشود و فانی میگردد هواهای ایشان وَانْکَسَرَتْ نُفُوْسُهُمْ و شکست
منخور د نفسهای ایشان وَتَمَیَّزَ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ و جدا میشود حق صرف و دین خالص از شرك
باطل که هوای نفس و التفات بماسوای حق است و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای آنهاست

اولیا و ابدال محفوظ اند نه معصوم ۱۲

در اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل بهوا و التفات بما سوای
احیاناً ناجائز است پس ازان حق سبحانه تدارک میکند برحمت خود بتوبه و تیقظ اما در حق انبیا و رسل صلوٰة الله
علیه و سلامه بمقتضای جبلت و بشریت است بر وجهیکه مناسب علو مقام ایشان است و از ایشان باقی
گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حصهٔ شیطنت از ایشان مطلق کشیده شده و سینهٔ صافی ایشان
ازان شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن بر آورده و بعضی جزئیات بنعت لطافت و نورانیت
گذاشته شده است تا سبب صدور آثار آن باعث تشریع احکام و دریافت امت بشرف اتباع آن گردد
این قاعدهٔ ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است
و ما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است مصرع او برتر ازانست که آید
بقیاس * والله اعلم فَتَتَرَوَّى الشَّهَوَاتُ پس منقبض میشود و کشیده میگردد نزول و دوام بار نعمتها
ومحبتها وَالْاِرَادَةُ و خواستها وَالْمَیْلُ اِلَی اللَّذَّاتِ و میل کردن بسوی فرحها وَالرَّاحَاتُ بِاَجْمَعِهَا
و آسایشها بتمام دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت اِلٰی مَا یَلِی النَّفْسَ منزوی میشوند این صفات همه
بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید
وَیَصِیْرُ السُّکُوْنُ اِلٰی وَعْدِ الْحَقِّ و باز میگردد آرام بوعدهٔ حق عزوجل که صابران را کرده است
وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهٖ و خوشنود بودن بقضای حق وَالْقَنَاعَةُ بِعَطَائِهٖ و بسندگی کردن بدهش وی
وَالصَّبْرُ عَلٰی بَلَائِهٖ و شکیبائی کردن بر آزمائش وی تعالی وَالْاَمْنُ مِنْ شَرِّ خَلْقِهٖ و ایمن بودن
از بدی خلق وی عز نه ترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی اِلٰی مَا یَلِی الْقَلْبَ باز میگردد این صفات
بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان از صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتند و چون
نفس و هواهای وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات حمیدهٔ قلبیه که
از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تائید وی می نمایند فَتَقْوٰی شَوْکَةُ

الْقَلْبِ پس قوی میگردد دستری و سروری دل فَتَصِيْرُ الْوِلَايَةُ عَلَى الْجَوَارِحِ إِلَيْهِ پس باز میگردد
بادشاهی و تصرف بر اعضا و اندام بسوی دل و بیرون می آیند از تصرف نفس و ظلمات آن پس متنور میگردند بانوار قلب
منور بانوار صفات مذکوره باز در شرح و تفصیل همین سخن میفرمایند که لِأَنَّ الْبَلَاءَ يُقَوِّي الْقَلْبَ وَ
الْيَقِيْنَ زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل را و یقین را وَيُحَقِّقُ الْإِيْمَانَ وَالصَّبْرَ و ثابت و درست
میگرداند ایمان و صبر را وَيُضْعِفُ النَّفْسَ وَالْهَوٰى و سست و ناتوان میسازد نفس و هوا را بوجود
نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس وَلِأَنَّهُ كُلَّمَا وَصَلَ الْأَلَمُ و نیز از جهت آنکه هرگاه
هرگاه رسید درد و بلا و مصیبت وَوُجِدَ مِنَ الْمُؤْمِنِ الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالتَّسْلِيْمُ لِفِعْلِ الرَّبِّ
و یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضای آلهی و گردن نهادن مر کردار پروردگار را
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَشَكَرَهُ خوشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را وی تعالی یعنی جزای اعمال وی
ده چندان و زیاده میدهد فَجَاءَهُ الْمَدَدُ پس می آید مومن را از جانب حق مدد و نورانیت وَالزِّيَادَةُ و بیشی در عمل
وَالتَّوْفِيْقُ و سازواری اسباب عمل قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيْدَنَّكُمْ اگر شکر میگوئید بر نعمت
زیاده میکنیم نعمت را و مدد میکنیم و توفیق می بخشیم و درین کلام رمز یست بآنکه اصل وظیفه در نزول بلا شکر است
بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای باطنیه را صبر و تسلیم بدل اوست و در بعضی از کلمات قدسیه وی
رضی الله عنه آمده در وقتی که پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضلتر
از هر دو و بعد از ذکر حال خواص ضابطه بیان مینمایند شامل احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب
مطالبه نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم اجابت او مر نفس را و نتائج و لوازم هر دو قسم و میفرمایند وَإِذَا تَحَرَّكَتِ
النَّفْسُ بِطَلَبِ شَهْوَةٍ مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّةٍ مِنْ لَذَّاتِهَا مِنَ الْقَلْبِ و چون بجنبد نفس و بر آید بصفت خود
بباز جستن خواهشی از خواهشهای خود و مزه از مزه های خود از قلب فَأَجَابَهَا الْقَلْبُ إِلَى مَطْلُوْبِهَا
پس پاسخ دهد نفس را قلب برسانیدن نفس را بدانچه باز می جست از شهوت و لذت وَذٰلِكَ مِنْ غَيْرِ

أَمْرٍ مِّنَ اللّٰهِ وَإِذْنٍ مِّنْهُ وحال آنکه اجابت قلب نفس را بشهوت ولذت بی امر صادر از جانب حق
و بی دستوری از جناب وی تعالیٰ است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق
کلام ناظر در آنست و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است و فرمودن کاریست بطریق ایجاب
یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه برداشتن مانع است از ان با باحت پس پایهٔ اذن فروتر از مرتبهٔ امر است
و لهذا گفته اند که اذن قوت و استعداد می بخشد و امر فعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را
بمطلوب وی بی امر و اذن حق باشد حَصَلَتْ بِذٰلِكَ غَفْلَةٌ عَنِ الْحَقِّ حاصل میشود و پیدا میگردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق وَشِرْكٌ و پیدا میگردد شرک پرستیدن نفس و اطاعت وی وَمَعْصِيَةٌ
و پیدا میگردد گناه بارتکاب انچه نفس طلب دارد از شهوت و لذت فَعَمَّهُمَا اللّٰهُ پس فرو میگیرد الله تعالیٰ
هر دو را نفس را بجهت طلب شهوت قلب را بجهت اجابت نفس بِالْخِذْلَانِ بفرو گذاشتن و یاری ندادن
و توفیق باز گرفتن وَالْبَلَايَا و بمحنتها و آزمایشها وَتَسْلِيطِ الْخَلْقِ و بر گماشتن خلق را وَالْإِيذَاءِ
وَالتَّشْوِيشِ وَالْأَوْجَاعِ وَالْأَمْرَاضِ و رنجها و آفتها و دردها و بیماریهای فَيَنَالُ كُلُّ وَاحِدٍ مِّنَ الْقَلْبِ
وَالنَّفْسِ حَظًّا مِّنْ ذٰلِكَ پس مییابد و میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات تقدیم قلب
گویا از جهت آنست که مواخذه و عقاب بر وی بیشتر و سخت تر است که اجابت نفس کرد و بفرمود وی رفت
و نمی بایست کرد او را و نفس خود بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد او را چه توان گفت و ظاهر آنست که
مراد باین بلاها که اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است نه متضمن لطف که مقصود از ان
تربیت بنده و تزکیهٔ نفس او ست بقرینهٔ ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع و زاری کند و بنالد و التجا بجناب حرمت آرد
باز همان حکم دارد که گذشت فَإِنْ لَّمْ يُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ إِلٰى مَطْلُوبِهَا پس اگر اجابت نکند قلب
نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حَتّٰى يَأْتِيَهُ الْإِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ تا آنکه بیاید قلب را اذن از جانب
حق اکتفا باذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بی امر درینباب اگرچه در بعضی

فرق میان امر و اذن

ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد اذن قناعت مکن تا امر نکنند و بجبر در آرند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت واد
از جانب حق میباشد بِالْهَامٍ فِیْ حَقِّ الْاَوْلِیَاءِ وَوَحْیٍ صَرِیْحٍ فِیْ حَقِّ الْمُرْسَلِیْنَ وَالْاَنْبِیَاءِ آ
و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب
صحیح ولی است و از کلام وی رض در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود
آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن
و باوی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَیُعْمَلُ عَلٰی ذٰلِكَ عَطَاءً وَمَنْعًا عمل کرده میشود بر
والهام در دادن و نادادن و کردن و ناکردن و چون اجابت نکرد قلب نفس را عصمهما الله تعالی امر و میگیرد
الله تعالی قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَکَةِ و در نعمتهای ظاهر و باطن افزودن وَالْعَافِیَةِ
و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالرِّضَاءِ و در جمیع احوال و اوضاع خوشنود ساختن وَالنُّوْرِ و دل را
بکمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن
وَالْقُرْبِ و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و هرچه ما سوای حضرت
ذات است بی نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْاٰفَاتِ و از تمامه آفات و مخافات سلامت داشتن
فَاعْلَمْ ذٰلِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا وَاحْذَرِ الْبَلَاءَ جِدًّا فِی الْمُسَارَعَةِ اِلٰی
اِجَابَةِ النَّفْسِ وَالْهَوٰی و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته در شتابی کردن باجابت نفس و هوا در شهوات
وَلَذَّاتٍ بَلْ تَوَقَّفْ بلکه بایست و زود مرو بسوی آن وَتَرَقَّبْ فِیْ ذٰلِكَ اِذْنَ الْمَوْلٰی و منتظر باش
در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فَتَسْلَمَ فِی الدُّنْیَا وَالْعُقْبٰی پس سلامت مانی در دنیا
و آخرت انشاء الله تعالی

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
وَارْضَاهُ بِالدُّوْنِ خوشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق وَالْزَمْهُ جِدًّا و لازم گیر او را
پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ

أَجَلَهُ تا آنكه برسد انچه نوشته شده وقضا كرده شده است مدت خود را يعني تا وقت در رسد فَلْتَنْقِلُ إِلَى الْأَعْلَى وَالْأَنْفَسِ پس برده شوي بسوي بلندتر و گرانمايه تر از انچه داري وَبِهِ هَنِيئًا و بآن رزق اعلى و انفس مبارکباد کرده شوي و باگوارا کرده شوي وَفِيهِ تَبْقَى و در وي باقي داشته شوي وَتُحْفَظُ و نگاهداشته شوي

بِلَا عَنَاءٍ دُنْيَا وَأُخْرَى بي رنج در دنيا و آخرت وَلَا تَبِعَةٍ و بي عاقبت بد وَلَا عَدْوَى و بي تجاوز از حد ثُمَّ تُرَقَّى مِنْ ذَلِكَ إِلَى مَا هُوَ أَقَرُّ عَيْنًا مِنْهُ پستر بالا برده شوي از ان بسوي رزقي که آرام يابنده تر و خنک شونده تر است چشم در وي از رزق سابق وَأَهْنَأ و گوارا تر از ان وَاعْلَمْ

إِنَّ الْقِسْمَ و بدان بدرستيکه قسمت تو و نصيب تو انچه نهاده اند و تقدير نموده لَا يَفُوتُكَ بِتَرْكِ الطَّلَبِ در نميگذارد ترا بگذاشتن طلب بيت هين توکّل کن ملرزان پا و دست ، رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است مگر آنکه طلب نيز قسمت باشد آنزمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصيب را وابسته بدان ساخته اند و مرتب بران داشته اند طلبي بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول خواهد انجاميد و اگر موقوف بر طلب نداشته اند بي طلب ميرسد و اگر مجرد طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد و مطلوب نه اما آنکه چيزي قسمت تو کرده باشند و موقوف بر طلب از جانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل باشد مر او را چنانکه اگر طلب کني بيابي و اگر طلب نکني نيابي اينچنين نيست حاصل آنکه بعد از طلب مي يابي اما نه بطلب مي يابي از اينجا گفته است من طلب شيئًا وجدّ وجد بيت بجست وجوي نيابد کسي مراد ولي ، کسي مراد بيابد که جست وجو دارد وَمَا لَيْسَ

لَكَ بِقِسْمٍ لَا تَنَالُهُ بِحِرْصِكَ فِي الطَّلَبِ وَالْجِدِّ وَالْاجْتِهَادِ و چيزيکه نيست قسمت تو نمي يابي تو آنرا بآرزومند بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و طريقه اهل هدايت آنست که در کار آخرت جد و اجتهاد نمايند و طلب و کوشش بسيار کنند و در کار دنيا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرموده

فَاصْبِرْ پس صبر کن و مضطرب مباش وَالْزَمِ الْحَالَ و لازم گير حالي را که پروردگار تعالى ترا بران ميدارد وَارْضَ بِهِ و راضي باش بدان و دور باش از تدبير و اختيار نفس خود وَلَا تَأْخُذْ بِكَ وَلَا تُعْطِ

بِكَ حَتّٰى تُؤْمَرَ و مگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و مده چیزی را بنفس خود تا آنکه امر کرده شوی وَلَا تَحَرَّكْ بِكَ و مجنب بخود وَلَا تَسْكُنْ بِكَ و میارام بخود فَتُبْتَلٰى بِكَ وَبِمَنْ هُوَ شَرٌّ مِّنْكَ مِنَ الْخَلْقِ پس آنکه مبتلا گردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسی که آنکس که بدتر است از تو از میان خلق لِاَنَّكَ بِذٰلِكَ تَظْلِمُ زیرا که تو در طلب وجد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد میگذری بدر میروی و بر خود ستم میکنی وَالظَّالِمُ لَا يُغْفَلُ عَنْهُ و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود و گرفته میشود بعمل او و برگماشته میشود بروی کسی که بروی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود همچنانکه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَكَذٰلِكَ نُوَلِّيْ بَعْضَ الظّٰلِمِيْنَ بَعْضًا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضے ظالمان را به بعضی تا دمار از روزگار دیگر برآرند دوست و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواهند داد لِاَنَّكَ فِيْ دَارِ مَلِكٍ عَظِيْمٍ اَمْرُهٗ زیرا که تو در سرای بادشاهی هستی که بزرگ است شان او شَدِيْدٍ شَوْكَتُهٗ سخت است قوت و سرایت او كَثِيْرٍ جُنْدُهٗ بسیار است لشکر او نَافِذٍ مَشِيْئَتُهٗ رونده و درگذرنده است و استادگی ندارد ارادت و خواهش او قَاهِرٍ حُكْمُهٗ غالب است حکم او و فرمان او بَاقٍ مُلْكُهٗ پاینده است بادشاهی او دَائِمٍ سُلْطَانُهٗ همیشه است حجت و فرمان او دَقِيْقٍ عِلْمُهٗ باریک است دانش او بَالِغَةٍ حِكْمَتُهٗ رسان است حکمت او عَدْلٍ قَضَاۤؤُهٗ راست است و هموار است قضای او لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَآءِ و غائب و دور نمیشود از علم وی مقدار ذره در زمین و نه در آسمان لَا يُجَاوِزُهٗ ظُلْمُ ظَالِمٍ درنمیگذارد از وی ستم هیچ ستمگاری فَاَنْتَ اَعْظَمُ الظَّلَمَةِ وَاَكْبَرُهُمْ جَرِيْمَةً پس تو بجهت اختیار و تصرف نفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی از روی گناه لِاَنَّكَ اَشْرَكْتَ بِتَصَرُّفِكَ فِيْكَ زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو وَفِيْ خَلْقِهٖ و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل بِهَوَاكَ بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را بتدبیر و اختیار از روی شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمه اَفَمَنِ اتَّخَذَ

الهه هوا و اشارت بدانست واین جرمیست درمقام قرب وعزت وکبریای حق والبته عقاب وعتاب مقر

را بران واقع است قال الله تعالیٰ اِنَّ اللهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَ

بدرستیکه خدای تعالیٰ نمی آمرزد شرک آوردن را بوی ومی آمرزد هر چیز را که جز شرک است مر کسی را که

وهمچنانکه اشراک باثبات دوئی وبت پرستی عوام را در شریعت شرک است وبحکم الٰهی آمرزیده نمی شود همچن

دعوی هستی وخود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر وشرک دارد والبته عتاب بران متوجه است بکمال توجه

واهل قرب بدان مامور وبتقصیر دران ماخوذ ومعاتب[1] اِتَّقِ الشِّرْكَ جِدًّا وَّلَا تَقْرَبْهُ پرهیز کن شرک

البته ونزدیک مشو آنرا وَاجْتَنِبْهُ فِیْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ ویکسو شو ازان در جمیع افعال تو از

حرکت وسکون وفعل وترک وَلَیْلِكَ وَنَهَارِكَ در جمیع اوقات تو شب وروز فِیْ خَلْوَتِكَ وَ

جَلْوَتِكَ در تمامه احوال تو در تنهائی وهمنشینی ونهان وآشکارا وَاحْذَرِ الْمَعْصِیَةَ فِی الْجُمْلَةِ وترس

از گناه کردن در همه احوال واوقات تو فِی الْجَوَارِحِ وَالْقَلْبِ در اعضاء ودر دل وَاتْرُكِ الْاِثْمَ مَا ظَهَ

مِنْهُ وَمَا بَطَنَ وترک کن چیزیرا که موجب بزه میشود آنچه پیدا است ازان وآنچه پوشیده است وَلَا تَقْ

مِنْهُ وگریز از خدای عز وجل فَیُدْرِكَكَ پس در می یابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن

مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود ×وَلَا تُنَازِعْهُ فِیْ قَضَائِهٖ فَیَقْصِمَكَ وکشاکش وخصومت مکن خدا

بتدبیر واختیار تو وترک صبر ورضا در قضای خدا پس بشکند و پاره پاره کند ترا وَلَا تَتَّهِمْهُ فِیْ حُكْمِهٖ فَیَخْذُلَكَ

وتهمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب وتشکیک در وعده او وانکار رحمت وحکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا وباز

از توفیق ونصرت او وَلَا تَغْفُلْ عَنْهُ فَیُنْسِیَكَ وغافل وبیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند ومحروم

گرداند ترا از فضل ورحمت خود ودر بعضے نسخ فَیُنَبِّهَكَ پس بیاگاهاند وهشیار گرداند ترا از خواب غفلت وغرور بجز

غفلت واین نسخه مناسب تر است باین قول که میفرماید فَیَبْتَلِیَكَ پس مبتلا گرداند وبیازماید ترا بمحنت و

بلا تا هشیار شوی وغفلت نورزی وَلَا تُحْدِثْ فِیْ دَارِهٖ حَادِثَةً فَیُهْلِكَكَ ونو پیدا میار در سرای

[1] معاتب بفتح میم وکسر تا عتاب کننده وبفتح هر دو تا عتاب کرده شده یعنی کرده شده عتاب ۱۲

وی وولایت وقدرت وی چیزی نوپیدا شده راکه دران دعوی هستی وقدرت وحول وقوت باشد پس نیست
ونابود گرداند ترا و تواند که مراد احداث بدعتی واعتقادی باشد در دین وملت واین ملایم تراست باجمله میفرمائد
که ولا تقل فی دینه بهواک فیردیک ومگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند ترا
تا مانع از احداث وابداع خلاف دین وشریعت گردد ویظلم قلبک وتاریک گرداند دل ترا ویسلب
ایمانک وبرباید ایمان ترا ومعرفتک ومعرفت ترا ویسلط علیک شیطانک وبرگمارد بر تو
شیطان ترا تا گمراه گرداند ودرهاویهٔ وسوسه وضلالت افگند ترا ونفسک وبرگمارد بر تو نفس ترا
تا گرفتار گرداند ترا بتدبیر واختیار ودعوی حول وقوت وهواک وبرگمارد هوای نفس ترا تا در هاویهٔ بدعت واتباع باطل
واعتقادات فاسده وتاویلات زائغه بیندازد وشهواتک وبرگمارد بر تو شهوتها ومحبتها وخواهشهای ترا
تا در معاصی وقوع در محرمات ومکروهات واستیفای لذات وانهماک در شهوات بیفتی واهلک وجیرانک
واصحابک واخلائک وبرگمارد بر تو کسان ترا واهل وعیال ترا وهمسایهای ترا ویاران ودوستان ترا
تا تشویش دهند وایذا کنند ومخالفت ورزند وبیگانگی آرند وجمیع خلقه وبرگمارد همه خلق را از مردم وحیوانات
حتی عقارب دارک تا کژدمهای سرای ترا وحیاتها ومارانِ آنرا وجنها وپریان که در خانه سرای تو
می باشند وبقیة هوامها وباقی خزندها وگزندها را که در خانه وسرای تو میباشند فینغص عیشک
فی الدنیا پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا ویطیل عذابک فی الاخری ودراز گرداند عذاب ترا
در آخرت این همه بلاها ومحنتها وعذابها وتشویشها بجهت گرفتاری نفس ودعوی هستی وافتادن در شرک خفی است
اعاذنا الله منه

المقالة الرابعة والعشرون

قال رضی الله عنه وارضاه
احذر معصیة الله عز وجل جدا بترس وپرهیز کن گناه خدارا البته که پروردگار تست
وولی نعمت تست وبالذات مستحق عبادت واین ابلغ واوکد است از آنکه گویند بترس عذاب خدا راکه
بر معصیت خواهد کرد چه ازینجا قبح وکراهت نفس معصیت وکفران نعمت مفهوم میشود خود اگر ثواب وعقاب

نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت و مخالفت

وی حرام وَالْزِمْ بَابَهُ حَقًّا و لازم گیر در او را جدا مشو از ان بصدق و ثبوت وَابْذُلْ طَوْقَكَ

وَجُهْدَكَ فِي طَاعَتِهٖ و در باز و نگهدار توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری او وَمُتَعَذِّرًا عذر خواهنده

از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نمیتوانی آورد چه گونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا

برنیاید از دستم وَمُتَضَرِّعًا زاری کننده در قبول کردن حق آنرا مُفْتَقِرًا درویشی و حاجتمندی نماینده

بدرگاه غنای او وَخَاضِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع

بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و ازین جهت خشوع را بصیغه تفعل آوردند اشارت

بانکه اهتمام بامر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن باطن تکلفی

و تعملی نیز باید کرد وَمُطْرِقًا چشم فرو خوابانده از غلبه جمعیت و حضور غَيْرَ نَاظِرٍ اِلٰى خَلْقِهٖ نگاه نکننده

بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعًا لِّهَوَاكَ و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و تهاون

در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِّلْاَعْوَاضِ دُنْيَا وَّاُخْرٰى و طلب نماینده عوضها را بر عبادت نه در دنیا

بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَلَا اِرْتِقَاءَ اِلَى

الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيْفَةِ و نه طلب کننده بر آمدن و بالا رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای

ارجمند در قرب حق و وصول درگاه که حظ النفس و بقای وجود را در ان دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و

اخلاص که غرض و عوض را در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق این مقام کرده می فرماید که وَاقْطَعْ

بِاَنَّكَ عَبْدُهٗ و جزم کن بدان که تو بنده اوئی فَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هر چه مالک است

بنده از روی ظاهر و هر دوست اوست مر خداوند او راست که مالک حقیقی اوست لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شَيْئًا

مِنَ الْاَشْيَاءِ طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست مر او را بر وی سبحانه

از اجر و ثواب و جاه و منزلت و انعمی در مولای حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح و اعضا و قوت

فرق در خشوع و خضوع ۱۲

جزم بالفتح بی‌شبهه یقین کردن ۱۲ منتخب

وقدرت وتوفیق اعمال وافعال همه پیدا کردهٔ اوست اجر بر چه چیز می طلبد اگر بدهد آنهم فضل اوست
اَحْسَنِ الْاَدَبِ نیکو نگهدار ادب عبودیت را در ادای حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاکَ و تهمت منه
خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه نه لائق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
وهرچه نزد پروردگار تعالی بر اندازه معین است نه کم میشود از آن ونه بیش وهر چیز را مقداریست مخصوص
ووقتی است معلوم وحالی است معین لَا مُقَدِّمَ لِمَا اَخَّرَ نیست پیش کننده مر چیزیرا که وی پس کرده
وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ ونیست پس افگننده مر چیزیرا که وی پیش کرد یَاْتِیْکَ مَا قُدِّرَ لَکَ عِنْدَ
وَقْتِهٖ وَاَجَلِهٖ می آید ترا و میرسد بتو هرچه تقدیر کرده ونهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است وقتیکه
نهاده است برای وی اِنْ شِئْتَ اَوْ اَبَیْتَ اگر خواهی واگر نخواهی لَا تَشْرَهْ آزناکی مکن عَلٰی مَا سَیَکُوْنُ
لَکَ بر چیزیکه سر انجام است که می باشد مر ترا وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلْهَفْ عَلٰی مَا هُوَ لِغَیْرِکَ وطلب مکن
ودریغ مخور واندوهگین مشو بر چیزیکه آنچه قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَیْسَ هُوَ عِنْدَکَ
پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا یَخْلُوْ اِمَّا اَنْ یَّکُوْنَ لَکَ اَوْ لِغَیْرِکَ خالی نیست از این
دو شق یا میباشد برای تو یا برای غیر تو فَاِنْ کَانَ لَکَ پس اگر هست برای تو فَاِلَیْکَ صَائِرٌ
پس بسوی تو باز گردنده است وبتو رسنده است وَاَنْتَ اِلَیْهِ مُقَادٌ وَمُسَیَّرٌ وتو بسوی وی
کشیده میشوی وبرده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِیْبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر آنرا و دریافتن
آن مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاؤل وتسلی طالب است یا بجهت آنکه
زمان حیات همه قلیل است وبجهت آنکه هرچه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَیْسَ لَکَ عَنْهُ مَصْرُوْفٌ
وچیزیکه نیست برای تو پس از آن باز گردانیده شده وَهُوَ عَنْکَ مُوَلٍّ واز تو روی گردانده است
فَاَنّٰی لَکُمُ التَّلَاقِیْ پس از کجا باشد میان تو واو پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ
پس در کار باش به نیک نگهداشتن ادب فِیْمَا اَنْتَ بِصَدَدِهٖ در چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن

ودر پی آن هستی مِنْ طَاعَةِ مَوْلَاكَ از فرمان برداری خداوند تو فِی وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در ینوقت که حال
وحاضر است وحال را غنیمت دان وَلَا تَرْفَعْ رَاْسَكَ وبالا مکن سر خود را وَلَا تُمِلْ عُنُقَكَ اِلٰی
مَا سِوَاهُ ومائل مگردان گردن خود را در چپ و راست بسوی چیزیکه فرمانبرداری خداوندست بلکه
بجانب وی دیده بدوز ومتوجه باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا
مِّنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافرانرا زَهْرَةَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی وخوبی زندگانی دنیاست لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ تا بیازمائیم ودر فتنه وبلا بیندازیم
ایشانرا دران وَرِزْقُ رَبِّكَ وروزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت وانچه داده است
ترا در دنیا از هدایت ونبوت خَيْرٌ وَّاَبْقٰی بهتر وپاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
پس به تحقیق نهی کرده است ترا خدایتعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيْهِ
وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر انچه استاده کرده وداشته شده است ترا دران چیز
وروزی گردانیده است ترا از عبادت وطاعت خود وَاَعْطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ
وانچه داده است ترا از قسمت خود ورزق خود وبفضل خود وَنَبَّهَكَ اَنَّ مَا سِوٰی ذٰلِكَ و
آگاهانیده است ترا که انچه جز آنست فِتْنَةٌ اَفْتَتَنَهُمْ بِهٖ ابتلا وآزمایش کرده ومبتلا گردانیده است
ایشانرا بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمَتِكَ خَيْرٌ لَّكَ وراضی بودن تو بقسمت تو ونصیب تو بهتر است مر ترا
وَاَبْقٰی وپاینده تر است وَاَبَرُّكَ وافزودن شونده تر است وَاَحْرٰی وَاَوْلٰی وسزاوار تر است
بحال تو واولی تاکید احری است که هر دو بیک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس بباید که باشد حذر از معصیت
واشتغال بطاعت ورضا بقسمت وترک التفات بماسوای آن از زخارف دنیا دَاْبُكَ عادت وکار تو
وَمُنْقَلَبُكَ وَمَثْوَاكَ وجای بازگشت وسکونت وجای بودن تو وَشِعَارُكَ وَدِثَارُكَ وباشد شعار تو
ودثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن وازار ودثار جامه بر تن فوق شعار یعنی

لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد وَمُرَادُكَ وَمَرَامُكَ وخواسته شدهٔ تو وجاے جستجوی
تو وَشَهْوَتُكَ وَمُنَاكَ ومیل ومحبت تو وآرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِ می یابی تو ازین کار
همه مطلوب ومقصود را وَتَصِلُ بِهٖ اِلٰى كُلِّ مَقَامٍ ومیرسی تو باین روش بهر مقام وَتَرَقّٰى بِهٖ اِلٰى
كُلِّ خَيْرٍ وترقی میکنی و بر میروی بسوے هر نیکی وَنَعِيْمٍ وبهر تازه و نعمت وَطَرِيْفٍ بطاے مهمله
وفا هر مال نو و هر نعمتی تازه وَسُرُوْرٍ وهر شادی و خوشی وَنَفِيْسٍ وهر چیز گرانمایه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى
فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر سحر خیزان او مال در راه
خدا صرف کنندگان را یعنی عبادت جانی ومالی بجا آرندگان را مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ از انچه سبب سردی چشم
وراحت وآرام ایشانست جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا عَمَلَ بَعْدَ
الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس نیست هیچ عبادت کامل تر و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلام است یا نمازهاے پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكِ الذُّنُوْبِ اَجَمِّهَا وَاَعْظَمِهَا و ماندن
گناهان همه بزرگترین اعمال است اشارتست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات
محرمات ومکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات امتثالیه از نوافل ومستحبات بر مثال بیماری که پرهیز کند
اگرچه استعمالِ ادویه ومعاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چندگاه بستر افتد دارد اما اگر ادویه ومعاجین بخورد
و پرهیز نکند هر روز بدتر گردد و اگر یکے از فرائض و واجبات وسنن رواتب که در حکم آن متصل بها انست
بجاے آورده اقتصار در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات بتمام اجتناب نماید در وصول بمقصود که حصول قرب
الٰهی است تعالٰی شانه کفایت دارد و این معنی را الشیخ علی متقی در رساله تبیین بطریق تفصیل بیان کرده است و کاتب
حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده وَلَا اَشْرَفَ وَلَا اَحَبَّ اِلَى اللّٰهِ و نیست شریفتر و بلند قدر تر
و نه دوست داشته شده تر بسوے خدای عز وجل وَلَا اَرْضٰى عِنْدَهٗ و نه مرضی تر نزدی وتعالٰی
مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ انچه ذکر دم براے تو از اجتناب از معاصی والتزام طاعات و رضا بقسمت و عدم

التفات بر زخارف دنیا وفقنا الله وایاك لما یحب ویرضی بمنه توفیق دهاد خدا تعالی ما را و
بچیزی که دوست میدارد و آنرا راضی است از آن بنعمت و احسان خود وجمع کردن مخاطب را با ذات
شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز وانکسار بدرگاه ملک جبار که شمه مقربان عالیقدر
بقصد حصول اجابت دعاست برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعای شریف او که مقبول و مامول
چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی داشت که د
رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

المقالة الخامسة والعشرون

قال رضی الله عنه وارضاه لا تقولن یا فقیر الید بگو البته ای محتاج خالی از دست
از متاع دنیا یا مولّی عنه الدنیا وارباب‌ها ای گردانیده شده از وی روی دنیا و خداو
دنیا یا خامل الذکر ای گمنام که هیچکس ذکر او نمی کند و نام او نمی برد یا جائع یا نائع ای گ
ای تشنه یا عریان الجسد ای برهنه تن یا ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا فی کل
زاویة من الارض ای پراگنده کرده شده افتاده در هر کنج از زمین من مسجد وبقاع خراب
از مسجد و جاهای ویران ومردودا من کل باب و برگردانیده شده از هر در ومدفعا
عن کل مراد بقاف بروزن محسن بر خاک چسپیده و از فقر و درویشی و محروم کرده شده از هر مراد دنیا
ومنکسرا ومزدحما فی قلبه کل حاجة ومرام وشکسته وانبوه گشته در دل او هر حاجت و
مطلب بگو ای فقیر که این صفت واین حال ورای ان الله تعالی افقرنی بدرستیکه خدا تعالی افقیر و
محتاج گردانید مرا و زوی عنی الدنیا وپیچید و درهم کشید از من دنیا وعذرنی وترکنی و
قلانی وازپای انداخت وبیفگند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا وفرقنی ولم یجمعنی
و پریشان و پراگنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا واهاننی واهانت کرد و سبک و خوار ساخت
مرا ولم یعطنی من الدنیا الکفایة ونداد مرا از دنیا آنچه بسندگی کند و کار گذاری کرده شود بدان

المقالة الخامسة والعشرون

وَحَمَلَنِی وگمنام ساخت مرا وَلَدَیَّنَ فَمَ ذِکْرِی بَیْنَ الْخَلِیْقَةِ وَاَخْوَانِی و بلند نگردانید نام و آوازه مرا
میان خلق و برادران من وَاَسْبَلَ عَلٰی غَیْرِی نِعْمَةً مِنْهُ و فروریخت بر غیر من نعمت را از خود
سابغةً تمام و فراخ یَتَقَلَّبُ فِیْهَا لَیْلَةً وَنَهَارَہٗ میگردد آن غیر در نعمت در شب خود و روز خود
وَفَضَّلَهٗ عَلَیَّ وَعَلٰی اَهْلِ دِیَارِی و فزونی داد او را بر من و بر اہل دیار من وَکِلَانَا مُسْلِمَانِ
مُؤْمِنَانِ هر دو ما مسلمان و گرونده بدین وَیَجْمَعُنَا اُمُّنَا حَوَّاءُ وَاَبُوْنَا اٰدَمُ و فراہم آورد ما را مادر
ما حوا و پدر ما آدم خَیْرُ الْاَنَامِ بہترین خلق بجہت بہشتی و نسبت پدری و درمیان فرزندان از
یک پدر و مادر اینہمہ تفاوت چرا است مصرع بندہ گا نیم این یکے مقبول و آن مردود چیست
اکنون جواب این مرد فقیر می فرمایند و تسلی میدہند او را بالقول خود اَمَّا اَنْتَ فَقَدْ فَعَلَ اللّٰهُ بِکَ ذٰلِکَ
اما تو ای فقیر محتاج گرسنہ تشنہ خراب حال پس بتحقیق کردہ است خدائے تعالیٰ بتو آنرا کانَتْ
طِیْنَتُکَ حُرَّةً زیرا کہ گِل سرشت و خوی تو بے رگیست وَنَدَاہٗ رَحْمَةِ اللّٰهِ و نری رحمت خدا
یعنی رطوبت و نم و طراوت رحمت او تعالیٰ مُتَدَارِکٌ عَلَیْکَ پے در پے رسندہ است بتو مِنَ الصَّبْرِ
وَالرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْعِلْمِ از صبر بر محنت فقر و رضا بقضاے حق و یقین بفضل وی تعالیٰ
و سازگاری باامر و نہی وے و علم بصفات جلال وے وَاَنْوَارُ الْاِیْمَانِ وَالتَّوْحِیْدِ مُتَرَاکِمٌ لَدَیْکَ
و نورہاے ایمان و یگانہ دانستن حق در فاعلیت و خالقیت برہم نشیندہ و گردانیدہ اند نزد تو فَشَجَرَةُ
اِیْمَانِکَ وَغَرْسُهَا وَبَذْرُهَا پس درخت ایمان تو و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت
ثَابِتَةٌ پای برجاے است مُکِیْنَةٌ محکم و استوار مُوْرِقَةٌ برگ بیرون آرندہ است مُثْمِرَةٌ میوہ دہندہ است
مُسْتَزِیْدَةٌ طلب زیادتی کنندہ است مُتَشَعِّبَةٌ شاخ شاخ شوندہ است و شاخہای او مر سوفتادہ
مُظِلَّةٌ سایہ افگندہ است مُتَفَرِّعَةٌ شاخہای او بجانب آسمان رفتہ فَهِیَ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ زِیَادَةٍ
وَنُمُوٍّ پس آن درخت ہر روز در زیادتی و بالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا اِلٰی سَبَاطَةٍ وَعَلَفٍ

پس نیست حاجت برای آندر رخت بسوی خاک روبه خس وخاشاک لِتُنْمٰی بِهَا وَتُرَبّٰی تا بالیده شود و
بساط وتربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون زمین صالح غرس وزراعت نمی باشد در وی خاک
وخاک روبه می اندازند که آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد و درخت وزرع وارد خوب برآید تشبیه کرده
دنیارا که باغنیا داده شده است تا دین وایمان ایشان محفوظ ماند بشوره وخاک روبه که در زمین می اند
تا زراعت ودرخت که دروی نشانده شده است بالیده شود ومحفوظ ماند وَقَدْ فَرَغَ اللّٰهُ تَعَالٰی مِنْ اَمْ
عَلٰی ذٰلِکَ وتحقیق ساخته وپرداخته است خدایتعالی کار ترا بر آن حال وَاَعْطَاکَ فِی الْاٰخِرَةِ دَارَ الْبَقَا
وداده است ترا در آخرت برای بهشت که همیشه باقی وپاینده است وَخَوَّلَکَ فِیْهَا ومالک گردانیده است
تیار داشته است ترا در وی وَاَجْزَلَ عَطَاءَکَ فِی الْعُقْبٰی وبسیار کرده است بخشش ترا در آخرت وعاقبت کا
مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتهای که نه هیچ چشم آنرا دیده است ونه هیچ گوش وصف آنرا شنیده
وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ ونه خطور کرده وگذشته است حصول آن یا ماهیت آن بر دل هیچ
بشرے ونه در آمده در خیال کسے قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ
اَعْیُنٍ جَزَآءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ ۝ پس نمیداند هیچ یکے آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان
از راحت وخوشی در جزای عمل ایشان اَیْ مَا عَمِلُوْا فِی الدُّنْیَا مِنْ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ یعنے
چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلٰی تَرْکِ الْمَنَاهِیْ وصبر کردن
بر گذاشتن مناهی وَالتَّسْلِیْمِ اِلَیْهِ وَالتَّفْوِیْضِ اِلَیْهِ فِی الْمَقْدُوْرِ وسپردن وباز گذاشتن
کار وبار را بوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهٗ فِیْ جَمِیْعِ الْاُمُوْرِ وساز گارے
مر اورا در همه چیز از احکام شرعیه وقهریه وَاَمَّا الْغَیْرُ الَّذِیْ اَعْطَاهُ اللّٰهُ مِنَ الدُّنْیَا
واما غیر تو ای فقیر که داده است اورا خدایتعالی از دنیا وَخَوَّلَهٗ وَنَعَّمَهٗ فِیْهَا ومالک گردانید
تیار کرده نعمت داده است اورا در دنیا وَاَسْبَغَ عَلَیْهِ فَضْلَهٗ وتمام گردانیده است بروی فزونی

نعمت خود را فعل بہ ذلک کردہ است بوی آنرا لِاَنَّ مَحَلَّ اِیْمَانِهٖ اَرْضٌ سَبْخَةٌ وَصَخْرٌ
از جہت آنکہ محل ایمان وی کہ دل اوست مشابہ زمین شورستان و سنگستان ہست کہ لَا یَکَادُ یَثْبُتُ فِیْهَا
الْمَاءُ نزدیک نیست کہ برجای ماند دران زمین آب وَتَنْبُتُ الْاَشْجَارُ و برویدو روی درختان وَیَتَرَبّٰی
فِیْهَا الزَّرْعُ وَالثِّمَارُ و تربیت یابد و روی کشت و میوہ ہا فَصَبَّ عَلَیْهِ اَنْوَاعُ سُبَاطَةٍ وَغَیْرِهَا
پس ریخت بران زمین گوناگون خاک روبہ را و جز آن مِمَّا یُرَبِّیْ بِهِ النَّبَاتُ وَالْاَشْجَارُ
از انچہ تربیت کردہ میشود بآن گیاہ و درختان وَهِیَ الدُّنْیَا وَحُطَامُهَا و مراد بآن خاک روبہ بطریق
تشبیہ دنیا و اموال و اسباب دنیاست و حطم یعنی شکستن و حطام ریزہ و شکستہ ہر چیزی و اندک مال دنیا
لِیَحْفَظَ بِذٰلِکَ مَا اَنْبَتَ فِیْهَا مِنْ شَجَرَةِ الْاِیْمَانِ تا نگاہدارد بآن حطام چیزیرا کہ رویانیدہ است
در زمین دل او از درخت ایمان وَغَرْسِ الْاَعْمَالِ و نہالہای اعمال کہ نشاندہ شدہ ہست فَلَوْ قَطَعَ ذٰلِکَ
عَنْهَا پس اگر ببرد و دور کند آن سُباطہ و جز آنرا ازان زمین لَجَفَّتِ النَّبَاتُ وَالْاَشْجَارُ ہر آینہ خشک
گردد گیاہہا و درختان وَانْقَطَعَتِ الثِّمَارُ و برطرف گردد میوہ ہا فَخَرِبَتِ الدِّیَارُ پس ویران
میگردد سراہا و شہرہا و نمیماند وجود اغنیاے مسلمانان در عالم کہ وجود ایشان دخلی در آبادانی دنیا
دارد وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ یُرِیْدُ عِمَارَتَهَا و خدا یتعالی میخواہد آبادانی دنیا و دیار آنرا بوجود اقسام مردم
فَشَجَرَةُ اِیْمَانِ الْغَنِیِّ ضَعِیْفَةُ الْمَنْبَتِ پس درخت ایمان تونگر سست ہست جای رستن او وَخَالٍ
عَمَّا هُوَ مَشْحُوْنٌ بِهٖ شَجَرَةُ اِیْمَانِکَ یَا فَقِیْرُ و تہی است از چیزیکہ پر کردہ شدہ است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفائی کہ موجب قوت و استحکام اوست فَقُوَّتُهَا وَبَقَاؤُهَا
بِمَا تَرٰی عِنْدَهٗ پس توانائی و پایندگی درخت ایمان تونگر بچیزیست کہ می بینی نزدوی مِنَ الدُّنْیَا
وَاَنْوَاعِ النَّعِیْمِ از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فَلَوْ قَطَعَهَا مَعَ ضُعْفِ الشَّجَرَةِ جَفَّتِ الشَّجَرَةُ
پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا باوجود سستی درخت خشک میگردد درخت فَکَانَ کُفْرًا وَجُحُوْدًا

پس بدل میشود ایمان او بکفر وانکار وَالحاقًا بِالمُنافِقِینَ وَالمُرتَدِّینَ وَالکُفّارِ و پیوستن و
بهم گردانیدن غنی را بمنافقان واز دین برگشتگان وکافران اَللّٰهُمَّ اِلّا اَن یَبعَثَ اللّٰهُ اِلَی الغَنِیِّ
یارب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عَساکِرًا لشکرها مِنَ الصَّبرِ وَالرِّضاءِ
وَالیَقِینِ ازین صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کننده و فتح نماینده وَالعِلمِ وَاَنواعِ المَعارِفِ
واز علم ذات وصفات خود ومعرفتهای گوناگون فَیَقوِی الاِیمانَ بِهَا پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان
باین صفات فَحِ لَا یُبالِی بِانقِطاعِ الغِنیِّ وَالنَّعِیمِ پس درین هنگام باک ندارد آن توانگر به
برطرف شدن توانگری ونعمتها ومیگیرد حکم فقرا در قوت ایمان واستحکام آن

اَلمَقالَةُ السّادِسَةُ وَالعِشرُونَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ وَاَرضاهُ لَاتَکشِفِ
البُرقُعَ وَالقِناعَ عَن وَجهِكَ مکشا روی پوش و پرده از روی خود در صراح گفته برقع
بضم قاف وفتح آن روی بند زنان عرب وقناع پرده وپوشش که بربالای مقنعه باشد مقنعه بکسر بر سر
افگندنی زنان ودر تعبیر برقع وقناع که از لباس زنان است اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال وتحقیق برهان
توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار وانوار معرفت در حکم عورتست که ستر
وکتمان آن لازم وقت مردانست نظم تا مرتبه کمال حاصل نکنی × باید که دم از سر حقیقت نزنی ×
مردان همه در دعوی مردی چو زنند × تو خود چه زنی دم که نه مردی نه زنی × پس می فرماید پرده از روی حال
خود بر مینداز و بی حجت دعوی کمال مکن حَتّٰی تَخرُجَ مِنَ الخَلقِ تا آنکه بیرون آئی وفانی شوی
از تعلق خلق وگرفتاری بوجود ایشان واسناد افعال بایشان ورویت ایشان در ضرر ونفع ومدح
وذم وطمع در انچه در دست ایشان است وَتُوَلِّیَهُم ظَهرَ قَلبِكَ فِی جَمِیعِ الاَحوَالِ وبگردانے
بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع وعطا واقبال وادبار وسخط ورضا وَیَزُولُ هَوَاكَ
وتا دور گردد هوای نفس تو در مخالفت اوامر ونواهی الٰهی تعالی وتابع گردد مر آن چیز را که آورده است

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جل وعلا ثُمَّ تَزُوْلُ اِرَادَتُكَ وَمُنَاكَ پس زدوده شود خواهش
تو و آرزوهای تو چیزها که نخواسته است حق تعالی از تو و نه نهاده است آنرا برای تو اشارتست بموت
ناگهانی که موت از خلق و هوا و ارادتست چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فَتَفْنٰى عَنِ
الْاَكْوَانِ دُنْيَا وَاُخْرٰى پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد
و از باب خواهش و آرزو بود بی ملاحظه حق و شهود وجه کریم وی سبحانه در دنیا و آخرت فَتَصِيْرُ كَاِنَاءٍ
مُنْثَلِمٍ پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لَا يَبْقٰى فِيْكَ اِرَادَةٌ غَيْرُ اِرَادَةِ رَبِّكَ باقی نمی ماند
در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب و هرچه در وست از مایعات
فَتَمْتَلِئُ بِرَبِّكَ پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی
شوی بوی تعالی چه هر فنا را بقا لازم است بحکم اذا خرج الذور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بدر رفت
پرتو انوار ربوبیت در آمد بیت خرج الذور ما و من باشد دخل النور و المتن باشد فَلَا يَكُوْنُ
بِغَيْرِ رَبِّكَ فِيْ قَلْبِكَ مَكَانٌ وَّلَا مُدْخَلٌ پس نباشد مر غیر امر و رضا و ارادت و یاد پروردگار ترا
در دل تو جای بودن و نه راه درآمدن وَجُعِلْتَ بَوَّابَ قَلْبِكَ و گردانیده شوی تو دربان دل تو تا
نگذاری کسی را که در آید در وی بی اذن و رضا مولی تعالی وَاُعْطِيْتَ سَيْفَ التَّوْحِيْدِ و داده شود
ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و قادر و موثر و متصرف ندانی و جز او را یاد نیاری وَالْعَظَمَةِ
وَالْجَبَرُوْتِ و داده شوی شمشیر شهود عظمت و کبریائی حق تا در جنب آن همه چیز و همه کس خوار و خورد نمایند
فَكُلُّ مَنْ رَاَيْتَهٗ دَنَا مِنْ سَاحَةِ صَدْرِكَ پس هر کس که ببینی او را که نزدیک شد از فضای
سرای سینه تو اِلٰى بَابِ قَلْبِكَ بسوی در دل تو تا در آید در ان اَنْدَرْتَ رَاْسَهٗ مِنْ كَاهِلِهٖ
بر اندازی سر او را از میان دو کتف او و محو و نابود گردانی ٥ غیر حق هر ذره کان مقصود تست
تیغ لا بر کس که آن معبود تست ٭ فَلَا يَكُوْنُ لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس نباشد مر نفس ترا و میل شهوت ترا

وَاِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ وخواهش ترا وآرزوی ترا دُنْیَاكَ وَاُخْرَاكَ دنیا تو وآخرت تو عِنْدَكَ
وَرَاسٌ مُنْتَالٌ نزد تو سری بالا برآمده یعنی همه خواهشهای وآرزوها پست ومغلوب ومنکوب باشد
وسر نتواند کشید وَلَا كَلِمَةٌ مَسْمُوعَةٌ ونباشد نفس وهوا وخواهش وآرزو ترا سخنے که شنیده شود و
قبول کرده شود واطاعت نموده شود وَلَا رَأْیٌ مُتَّبَعٌ ونباشد اینهارا رای واعتباری واعتقادی
که اتباع وپیروی کرده شود یعنی نفس هوا وخواهش وآرزوها را حکمی وتسلطی بر تو نماند واتباع آن نکنی
اِلَّا اتِّبَاعَ اَمْرِ الرَّبِّ مگر پیروی فرموده پروردگار عزوجل وَالْوُقُوفُ مَعَهٗ واستادن بامر
پروردگار ورود درنگذشتن ازان وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهٖ وراضی بودن بقضای وی تعالی بَلِ الْفَنَاءُ
فِیْ قَضَائِهٖ وَقَدَرِهٖ بلکه نیست شدن وگم شدن در قضا وقدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضا ست
که در وی شوب هستی واختیاری هست فَتَكُوْنَ عَبْدَ الرَّبِّ وَاَمْرِهٖ پس باشی تو بنده پروردگار
وتابع فرموده وی لَا عَبْدَ الْخَلْقِ وَرَأْیِهِمْ نه بنده خلق واعتقادهای ایشان واز انچه مذکور شد
معلوم گشت که بمجرد حصول مرتبهٔ فنا سیف توحید وعظمت وجبروت در دست مرد میدهند که بدان
سر ماسوای بر میاندازد ونفس وهوا وارادت ومنارا بزوال می نهند وچون کار وبار فنا دائم ومستمر وتمکن
مقام شد نتیجه آن که انتفای ماسوا وزوال نفس وهوا وارادت ومناست نیز محکم واستوار میگردد چنانکه میفرماید
فَاِذَا اسْتَمَرَّ الْاَمْرُ فِیْكَ كَذٰلِكَ پس چون دایم گردد واستوار شود این کار در تو همچنین ضُرِبَتْ حَوْلَ
قَلْبِكَ سُرَادِقَاتُ الْغَیْرَةِ زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الهی شوی ومحب
البته غیور باشد بر محبوب خود ونگذارد اوراکه بغیر وی میل وتوجه نماید پس نمیگذارد هوا وارادت
ماسوارا که نزدیک گردد بدل تو وَخَنَادِقُ الْعَظَمَةِ وزده شود گرد دل تو خندق های عظمت
وَسُلْطَانُ الْجَبَرُوْتِ وغلبه وقهرمان کبریا وَحُفَّ بِجُنُوْدِ الْحَقِیْقَةِ وَالتَّوْحِیْدِ وگرد کرده شود
دل تو بلشکرهای حقیقت وتوحید وَیُقَامُ دُوْنَ ذٰلِكَ حُرَّاسٌ مِنَ الْحَقِّ واستاده کرده شود

منکوب خراب وبدحال ومحنتی رسیده ۱۲

بمجرد حصول مرتبهٔ فنا سیف توحید وعظمت وجبروت در دست مرد میدهند ۱۲

نزد آن نگهبانان از حق عزّ و جل کَیْلَا یَخْلُصَ الْخَلْقُ اِلَی الْقَلْبِ تا راه نیابد خلق بسوی دل تو
مِنَ الشَّیْطَانِ از شیطان و وسواس وی وَالنَّفْسِ وَالْهَوٰی و نفس و هوای او وَالْاِرَادَةِ وَالْاَمَانی
الْبَاطِلَةِ و خواهشهای و آرزوهای ناحق وَالدَّعَاوِی الْکَاذِبَةِ و دعویهای دروغ النَّاشِیَةِ مِنَ
الطِّبَاعِ وَالنُّفُوْسِ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ پیدا شونده اند از طبعهای و نفسهای فرماینده به بدی وَالضَّلَالَةِ
النَّاشِیَةِ مِنَ الْاَهْوِیَةِ و گمراهیهای پیدا شونده از هواهای نفس چون باین مقام رسیدی بمرتبه ولایت
مشرف شدی و در زمرۀ اولیا در آمدی فحج پس درین هنگام که بحقیقت توحید رسیدی و بشهود حقیقت و
سلطان جبروت الٰهی از قید تعلق بما سوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلق و شیطان و نفس و طبیعت و ارادات
و امانی باطله و دعاوی کاذبه امان یافتی و بمقام ولایت رسیدی اِنْ کَانَ فِی الْقَدْرِ مَجِیءُ الْخَلْقِ اگر رفته است
در تقدیر الٰهی آمدن خلق وَتَوَاتُرُهُمْ اِلَیْکَ و در پی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو وَتَتَابُعُهُمْ وَ
تَطَابُقُهُمْ عَلَیْکَ و پیاپی شدن ایشان و اتفاق کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو
لِیُصِیْبُوْا مِنَ الْاَنْوَارِ اللَّامِعَةِ برای آنکه برسند و بیابند از نورها پیدا و درخشان وَالْعَلَامَاتِ
الْمُنِیْرَةِ و از نشانهای روشن و تابان وَالْحِکَمِ الْبَالِغَةِ و از حکمتهای نیکو رسان و حکمت دانستن
حقیقت هر چیزی و راست کرداری و راست گفتاری وَبِرِّ وَالْکَرَامَاتِ الظَّاهِرَةِ و به بیند
کرامتهای پیدا معرّا از اشتباه و التباس وَخَوَارِقِ الْعَادَاتِ الْمُسْتَمِرَّةِ و به بیند خوارق عادات دائم
و پیوسته و مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آید از مرّه بکسر میم بمعنی قوت و تیزی و بمعنی اول از مر در خواهد بود و
خوارق عادات تفسیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الٰهی است که جاریست در کائنات و محتمل
که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی و عادات محمول بر عادت ولی باشد و یا مراد بخوارق
عادات صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت و نشان ولایت و کمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات
و علامات نبوت گفته اند و مصدوق این کمال کلام حال برکت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات

وخوارق عادات از حضرت وی چنان وچندان بود که از اولیاء دیگر نبود پیوسته وبفیتور ظهور می کرد چنانکه امام عبدالله یافعی گفته که کرامته مشهورة بلغت حد التواتر ومعلومة بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق وآورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقدهای مروارید پے ہم آینده وظاهر میگشت کرامات گاهی از وی وگاهے دروی وگاهے باوی ودر هر ساعت وهر لمحه انواع کرامات والوان برکات منظور وملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر واحصار بود بیت رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگ است ۞ بزیر خم سر زلفش هزار نیرنگ است ۞ پس ازان اشارت میفرماید بفائده بروز کرامات بر خلق وظهور آثار کمالات بر ایشان وَيَزْدَادُوْا بِذٰلِكَ وتا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات وخوارق عادات مِنَ الْقُرُبَاتِ وَالطَّاعَاتِ از کارهای که بدان نزدیکے جویند بدرگاه وفرمانبرداری های امر ونهی وی وَالْمُجَاهَدَاتِ وَالْمُكَابَدَاتِ وافزون کنند مجاهدها وکوششها ومشقتها وسختیها فِيْ عِبَادَةِ رَبِّهِمْ در پرستش کردن پروردگار خود وچون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق وهوا وارادت خلق رجوع آرند واعتقاد نمایند حُفِظَتْ عَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ نگهداشته میشوی از ضرر ایشان همه وَعَنْ مَيْلِ النَّفْسِ اِلٰى هَوَاهَا ونگهداشته میشوی از میل کردن وخمیدن نفس بسوی هوا ودوستی خود وَعُجْبِهَا واز خویشتن بینی نفس وَمُبَاهَاتِهَا وَتَعَاظُمِهَا بِالتَّكَثُّرِ بِهِمْ واز فخر کردن نفس وبزرگ شمردن وے خود را به بسیار نمودن اتباع ونازیدن بایشان وَلِقُبُوْلِهِمْ لَكَ وبسبب پذیرفتن ایشان مر ترا وَاِقْبَالِ وُجُوْهِهِمْ اِلَيْكَ وبه پیش آمدن روهای ایشان وتوجه ایشان بسوی تو وَكَذٰلِكَ اِنْ قُدِّرَ مَجِيْءُ زَوْجَةٍ حُسْنَاءَ جَمِيْلَةٍ وهمچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدن زنی نیک وخوب وحسین وجال هر دو بمعنی نیکی وخوبی است واگر یکی را بر حُسن اخلاق ودیگری را بر جمال صورت حمل کنند صورتی دارد وَبِكِفَايَتِهَا وَسَائِرِ مُؤْنَتِهَا آمدن آن زن بکفایت روزگار خود وهمه بار وگرانی خود یعنی باوجود حسن وجمال مال ومنال نیز داشته باشد

ف خوارق از حضرت وے رحم چنان وچندان بود که از دیگر اولیا نبود ۱۲

که پسندگی کند او را در کار و بار و معیشت وی و مؤنت وی بر تو نباشد و این در احوال شریف وے
رضی الله عنه مذکور است وقتیکه در ابتدای حال حاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن و حکم الٰهی بود
چنانکه در مقاله حادی عشر گذشت و چون اینچنین زنی پیدا آید حُفِظَت مِن شَرِّهَا نگهداشته میشوی
از شر و آفت آن زن وَتَحَمُّلِ اَثقَالِهَا و از برداشتن گرانیهاے وی وَاَتبَاعِهَا وَاَهلِهَا
و نگهداشته میشوی از شر تابعان و کسان و قرابتان وی و حمل گرانیهای ایشان وَصَارَت عِندَكَ
مَوهِبَةً و میگردد آن زوجه نزد تو بخشش از جانب پروردگار مُكفَاةً کفایت کرده شده از شر و
مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب وی مُهَنَّاةً مبارک و سازوار گردانیده شده مُنَقَّاةً
لطیف و پاکیزه گردانیده شده مُصَفَّاةً مِنَ الغِشِّ وصاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر
غین خیانت و ناسرگی و کینه و کدر وَالخُبثِ و از پلیدی و در بعضے نسخ والحنث بحاء مهمله مکسوره و نون
ساکن بمعنی بزه و گناه و خلاف کردن سوگند وَالدَّغَلِ و از فساد و تباهی و دغا وَالحِقدِ وَالغَضَبِ
و از کینه و از خشم چه کینه و خشم از رسیدن خلاف مرضی و امری نا ملایم طبع خیزد اگر انتقام تواند کشید غضب
از و رود و اگر نتوانست کشید مضمر داشت کینه در دل نشیند وَالخِيَانَةِ فِي الغَيبِ و خالص گردانیده
از خیانت کردن در غیب این لفظ بمقابله تفسیر کریمه حافظات للغیب دو معنی وارد یکے آنکه در غیبت مرد
در عفت و عصمت خود از زنا خیانت کند دوم آنکه در مال و ملک مرد بے اذن وی تصرف نماید فتکون
مُسَخَّرَةً لَكَ پس بباشد آن زن رام و فرمانبردار کرده شده مر ترا درین هنگام هِيَ وَاَهلُهَا آن
زوجه و کسان وی مَحمُولَةً عَنكَ مُؤنَتُهَا برداشته شده و انداخته شده از تو بار و گرانی وی مَدفُوعَةً
عَنكَ اَذِيَّتُهَا دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا و اِن قَدِّرَ مِنهَا وَلَدٌ اگر تقدیر
کرده شده باشد از آن زوجه فرزندی کَانَ صَالِحًا می باشد آن فرزند نیک و شایسته ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً
فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قُرَّةَ عَينٍ باعث خنکی و آرام چشم قَالَ اللهُ تَعَالَی گفت خدا تعالی

در شانِ زکریا علیه السلام وَاَصْلَحْنَا لَهٗ زَوْجَهٗ وشایسته گردانیدیم زکریا را زوجه او را برای ولادت بعد
از انکه نازاینده بود وقال اللّٰه تعالیٰ وگفت خدایتعالیٰ از زبانِ بندگانِ خاص خود که دعا میکنند
ومیخواهند از وی وَهَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ وبخش ما را از زنان ما و از اولاد ما
خنکی وآرام دیده ها یعنی زنان وفرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیده های ما سرد شود وآرام گیرد
یعنی باعث شادی وخوشحالی ما باشند در دین و در دنیا وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا وبگردان ما را برای
پرہیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند وَقَوْلُهٗ تَعَالیٰ و قول
خدایتعالیٰ از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالیٰ طلبید وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا
وبگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول وعمل فَتَكُوْنُ هٰذِهِ الدَّعَوَاتُ الَّتِیْ فِیْ هٰذِهِ الْاٰیَاتِ
پس باشد این دعاها که درین آیتهاست مَعْمُوْلًا بِهَا کار کرده شده باین دعاها یعنی مُسْتَجَابَةً
فِیْ حَقِّكَ پاسخ داده شده وقبول گردانیده شده در باره تو پس حاصل گردد وانچه مقصود ازین دعوات است
اِنْ دَعَوْتَ بِهَا اگر دعا کنی باین دعوات اَوْ لَمْ تَدْعُ یا دعا نکنی یعنی چون اهل و شایسته رحمت و
لطف وکرم حق گشتی واز حول وقوت وخواهش وآرزوی نفس برآمدی خواسته وناخواسته انچه صلاح تست
بتو میرسد ونعمتهای ظاهر وباطن بر تو نثار می نماید اِذْ هِیَ فِیْ مَحَلِّهَا وَاَهْلِهَا زیرا که این دعاها واین
نعمتها که بر قومی رسیده بر تقدیر حصول این صفات وحالات در محل خود وبر جاست ودر باب اهل شایسته خود
شده است ونقیض انتقال بهر کرده نه سنت الٰهی تعالیٰ برین جاریست فافهم وَاَوْلٰی مَنْ یَّتَعَامَلُ
بِهٰذِهِ النِّعْمَةِ وسزاوار هر کسی که معامله کرده شود باین نعمت و داده شود امداد او یقابل بها و روبارو
کرده شود اِنْ مَنْ كَانَ اَهْلًا لِهٰذِهِ الْمَنْزِلَةِ کسی ست که اهل وشایسته کرده شده است مر این مرتبه را
وَاُقِیْمَ فِیْ هٰذَا الْمَقَامِ واستاده کرده شده است درینمقام که مذکور شد وَقُدِّرَ لَهٗ مِنَ الْفَضْلِ
وَالْقُرْبِ وتقدیر کرده شده برای وی از فزونی کرم ونزدیکی درگاه وَكَذٰلِكَ اِنْ قُدِّرَ حَجْبُ تَبِیْنَ

مِنَ الدُّنْیَا لَا یَفُوْتُ و ہمچنین اگر تقدیر کردہ شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اِذْ ذَاکَ وقتی کہ

آن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و ہوا و ارادت و آرزو فَمَا ھُوَ قِسْمُکَ مِنْھَا

پس چیزی کہ قسمت نصیب تُست از دنیا لَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِہٖ چارہ نیست از گرفتن آن وَتَصْفِیَتِہٖ

لَکَ بِفِعْلِ اللّٰہِ وَاِرَادَتِہٖ و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورت و ارادت

و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او وَوُرُوْدِ الْاَمْرِ بِتَنَاوُلِہٖ و بآمدن امر از درگاہ الٰہی بگرفتن

آن نصیب سابقًا معلوم شدہ است کہ امر درینجا بمعنی حصول یقین و سکینہ است کہ در قلب ولی

صحیح پیدا گردد و میتواند کہ صریح امر نیز وارد شدہ باشد نہ بوحی بر دست ملک فَتَنَاوُلُہٗ وَاَنْتَ

مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکہ تو فرمانبرداری کنندہ امر اُمْتَابُ

عَلٰی تَنَاوُلِہٖ پاداش دادہ میشوی بر گرفتن آن کَمَا تُثَابُ عَلٰی فِعْلِ الصَّلٰوۃِ الْفَرْضِ وَ

الصِّیَامِ الْفَرْضِ چنانکہ پاداش دادہ میشوی بر نماز فرض و بر روزہ فرض چہ ہر دو بامر ایجابی است و لیکن

چون در باطن ہست اعتبار آن در حکم ظاہر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خرابی باطن را موجب و انکار

وحی کفر است و موجب خرابی ظاہر و باطن زیرا کہ با وی روح الامین ہست بر مثال خاتم بر نامہ وَتُؤْمَرُ

فِیْمَا لَیْسَ بِقِسْمِکَ مِنْھَا و امر کردہ میشوی در چیزیکہ نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچہ

در دست تو آمدہ است و لیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کردہ میشوی در آن بِصَرْفِھَا

اِلٰی اَرْبَابِھَا بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن کہ مصارف آنند

مِنَ الْاَصْحَابِ وَالْجِیْرَانِ وَالْاِخْوَانِ از یاران و ہمسایگان و برادران طینی و دینی اَلْمُسْتَحِقِّیْنَ

الْفُقَرَاءِ مِنْھُمْ کہ صاحب حق اند در آن و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوٰۃ است و در غیر زکوٰۃ

صرف باغنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جائز است وَاَصْحَابِ الْاَقْسَامِ و خداوندان اقسام کہ مصارف

زکوٰۃ اند و معدود اند در شریعت و لتواند کہ مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوٰۃ باشند

عَلٰی مَا یَقْتَضِی الْحَالُ بران وجهیکه تقاضا میکند حال هریک ازین اقسام مذکوره فَالْاَحْوَالُ تَکَشَّفُهَا
وَتَمَیَّزُهَا پس احوال میکشائی وظاهر میکنی تو آن احوال را وجدا میکنی از یکدیگر ومی شناسی هر یک را
عِیَانًا وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ ونیست خبر که از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خویش دیده شود
یعنی در کشف احوال وتمیز آن اعتماد واستناد بر خبر مکن وبگفته مردم مرو بچشم خود بین وعیانا دریاب
وظاهر آنست که مراد باین کلام آنست که ما این حالات ومقامات ومعارف وحقائق را شنیده نمیگوییم بلکه
بچشم خود دیده وبحقیقت حال رسیده بیان میکنیم فَتَکُوْنُ مِنْ اَمْرِكَ عَلٰی بَیْضَاءَ پس درین هنگام
میباشی تو از کار خود بر ملت وحالت وخصلت سفید یعنی روشن وصاف از ظلمت شک وشبه وصاف از
کدر نفس وهوا نَقِیَّةٍ لطیف وپاکیزه لَا غُبَارَ عَلَیْهَا نیست گرد ابهام وایهام بروی وَلَا تَلْبِیْسَ
ونیست در شبه انداختن وپنهان داشتن کار بر کسی وَلَا تَخْلِیْطَ ونه در هم آمیختن وفساد افگندن کار
وَلَا شَكَّ وَلَا اِرْتِیَابَ ونه در شک وشبه افتادن ویقین از دست دادن فی الصراح شک
گمان خلاف یقین وارتیاب شک کردن فَالصَّبْرَ الصَّبْرَ پس لازم گیر صبر را از اتباع هوای نفس و
بر امتثال امر حق اَلرِّضَا اَلرِّضَا لازم گیر رضا را بقضا وقدر پروردگار حِفْظَ الْحَالِ حِفْظَ الْحَالِ
لازم گیر نگاهداشت حال را وپوشیدن آنرا واز حد اعتدال تجاوز نکردن اَلْخُمُوْلَ اَلْخُمُوْلَ لازم گیر
گمنامی را اَلْخُمُوْدَ اَلْخُمُوْدَ نزدیک بمعنی خمول است وخمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش ودر بعضی
نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب اَلسُّکُوْنَ اَلسُّکُوْنَ آرام وآهستگی اَلصُّمُوْتَ اَلصُّمُوْتَ
سکوت وخاموشی اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ ترسیدن وپرهیز کردن اَلنَّجَا اَلنَّجَا بجیم شتافتن ودر گذشتن
اَلْوَحَا اَلْوَحَا بحای مهمله نیز بهمین معنی است این دو کلمه است که بتکرار در وقت ترسانیدن و
گریزانیدن کسی از آمدن لشکری وتاراجی بگویند وبترسانند وبگریزانند اَللّٰهَ اَللّٰهَ ثُمَّ اللّٰهَ بترسین
از خدا یا لازم گیر التجا را بخدا یا سوگند بخدا اَلْاِطْرَاقَ اَلْاِطْرَاقَ لازم گیر سر فرو داافگندن وچشم

خوابانیدن و شرم داشتن از سر برافراشتن و دعویهای دروغ کردن اَلْاِغْمَاضُ نیز بمعنی
چشم خوابانیدن و مدارا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض نیز آمده اَلْحَیَاءَ اَلْحَیَاءَ این کلمات اکثر
بطریق اغرا واقع شده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد مبالغةً و تاکیداً و مقصود آنکه برین صفات
باش و برین طریق باش حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد آنچه سرنوشت است مدت خود را که برای
وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت در رسد فَیُؤْخَذُ بِیَدِكَ پس گرفته شود دست
تو فَتُقَدَّمُ پس پیش آورده شوی وَیُنْزَعُ عَنْكَ مَا عَلَیْكَ و کشیده شود آنچه تو باری و محنتی و سختی
که بر تست ثُمَّ تُغَوَّصُ فِیْ بِحَارِ الْفَضَائِلِ بستر فرو برده میشوی در دریاهای فضائل و کمالات چو
غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید وَالْمِنَنِ وَالرَّحْمَةِ و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها و عطایا
و مهربانی حق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار
تعالی بنده خود را بتجلیات و رسانیدن او را بمرتبه تکمیل و ارشاد خلق فَیُخْلَعُ عَلَیْكَ خِلَعُ الْاَنْوَارِ
وَالْاَسْرَارِ پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامه و جز آن که کسی را با بزرگی پوشانند وَالْعُلُوْمِ
الْغَرَائِبِ اللَّدُنِّیَّةِ و خلعتهای علمهای تو نا آشنا از نزد حضرت حق غیر حاصل بکسب و نظر فَتُقَرَّبُ پس نزدیک
گردانیده میشوی از جناب عزت وَتُحَدَّثُ و حدیث کرده میشوی و خبر داده میشوی باعلام و الهام فی الصحاح محدث
بفتح دال مرد راست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان کان فی امتی فعمر منهم وَتُکَلَّمُ و سخن کرده میشوی
بکلامی که مناسب مقام قرب است چنانکه کریمه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند
وَتُعْطٰی و داده میشوی نعمتها وَتُغْنٰی و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی بغنای قلبی وَتُشَجَّعُ و دلیر و مردانه ساخته
میشوی در در آمدن در مخاوف و مهالک و در تقویت دین و تائید حق وَتُرْفَعُ و برداشته میشوی بمقام عالی
و بلند گردانیده میشود نام و آوازه تو وَتُخَاطَبُ و خطاب کرده میشوی از جانب حق بِاَنَّكَ
الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ این کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبه

واانابت وار گرفته شده برهر چیز از خزائن سموات والارض واسرار علم ومعرفت وخطاب سخن در وی گفتو

فح اعتبر حالة یوسف الصدیق پس درین هنگام اعتبار وقیاس کن حالت یوسف صدیق

علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب

یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بر زبان بادشاه مصر و عظیم

وبزرگ وسرداراو وبهتر اطلاق این اسم وامثال این مقالات در کلان ترین دهقانان وفرما

بیاید چنانکه در احادیث در مناشیر نبوت آمده الی عظیم بصری والی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از ملکیت

وسلطنت وفرعونها وفرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند وفرعون

بمعنی ستمگار نیز آید و فرعنت بمعنی زیرکی وتیزی خاطر وتکبر بود و فرعون یوسف جد فرعون موسی است

کان لسان الملک قائلا ومعبرا لهذا الخطاب بود زبان ملک مصر ظاهر گوینده وبیان کننده

مر این خطاب را بیوسف علیه السلام والمخاطب هو الله وخطاب کننده بحقیقت خدا بود عز وجل

علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین مرتبت مخصوص

گرداند پس پیدا کرد اراده آنرا در ملک مصر وجاری گردانید آنرا بر زبان وی در حقیقت همه بقدرت

اوست وتصرف او وفعل او تعالی چنانکه یکی بیکی پیامی رساند سلم الیه الملک الظاهر وسپرده شد

بیوسف علیه السلام ملک وبادشاهی ظاهر وهو ملک المصر وآن بادشاهی ملک مصر است و

ملک النفس وسپرده شد بوی ملک نفس وملک المعرفة والعلم وملک شناخت ودانش

والقربة والخصوصیة وملک قرب ومخصوص وممتاز شدن باسرار وانوار وعلو المنزلة عنده

وبلند مرتبه نزد حق عز وجل بعد ازان در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بران بیان آن میفرماید

قال الله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض ای فی الارض المصر گفت خدای تعالی

در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام وهمچنین که مکنت ومنزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت

وقدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ و فرود می آید و جای باش میکند
از زمین هر کجا که میخواهد وَقَالَ فِي مُلْكِ النَّفْسِ و گفت وی سبحانه وتعالی در بیان تسلیم ملک نفس
و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را وَكَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ و همچنین ثابت
و برجای داشتیم یوسف را از فریب دادن امرأة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی و قصد کردن
آن زن بوی و قصد کردن آن بآن زن و تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را اِنَّهُ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشان را و ساده و بی آمیغ بطمع
دنیا و غرض و عوض شده اند برای عبادت و محبت پروردگار وَقَالَ و گفت مولی تعالی فِي مُلْكِ الْعِلْمِ
در تسلیم ملک علم و معرفت و آنچه از خواص و لوازم اوست بیوسف از زبان یوسف که در بیان شکرگذاری
این نعمت بآن دو مرد زندانی که با وی بودند و از وی خوارق عادت دیده و وی علم تعبیر خوابهای ایشان کرده بود
گفته است ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِيْ رَبِّيْ آن تعبیر خواب شما از جمله معلوماتیست که تعلیم کرده است مرا
پروردگار من اِنِّيْ تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ بدرستیکه من ماندم و گذاشتم کیش و راه و روش
گروهی را که ایمان ندارند بخدا فَإِذَا خُوْطِبْتَ بِهٰذَا الْخِطَابِ يَا أَيُّهَا الصِّدِّيْقُ الْأَكْبَرُ پس چون
خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و صدیق مرد بسیار راست گوی
که پیوسته براستی باشد و راست گفتاری خود را بکردار جمع نموده باشد أُعْطِيْتَ الْحَظَّ الْأَوْفَرَ
داده شوی نصیب تمامتر مِنَ الْعِلْمِ الْأَعْظَمِ از دانش بزرگتر وَهُنِّئْتَ بِالتَّوْفِيْقِ و تهنیت
کرده شوی بتوفیق دادن خدا تعالی ترا بمرضیات و سازگار ساختن اسباب بمطالب و در بعضی
نسخ منحت یعنی عطا کرده میشوی وَالْمِنَنِ و بنعمتهای دادن و منتها نهادن وَالْقُدْرَةِ و توانائی
برکارهای بزرگ در دنیا و دین وَالْوِلَايَةِ الْعَامَّةِ و تهنیت داده میشوی بپادشاهی تمام وَالْأَمْرِ
النَّافِذِ عَلَى النَّفْسِ وَغَيْرِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ و بحکم و فرمان رونده و در گذرنده بر نفس و جز آن

از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند
چنانکه حضرت وی را رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری
بود و همه در سطوت و جلالت حال وی منقاد منخر دفانی و مضمحل بودند و اولیای وقت همه رقاب در ربقهٔ ا...
و تسلیم داشتند و خلفای و امرای عهد بر راه اعتقاد و انقیاد میرفتند و گاهی بودی که خلفای عباسیه بقصد بلا...
می آمدند و بار نمی یافتند و وی رضی الله عنه به بعضی خلفای نوشت که عبد القادر یامرک هکذا اوامره نافذ
علیک و یکباری خلیفة المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان خلافت جلوه کرد و وفات شریف نیز در زمان
دولت وی واقع شده بملازمت آمده و بدرهای زر بهدیه آورد و فرمود اگر عزت انتساب شما بهدیت رسال...
نمیبود دست بدین بدرها می نهادم و خونها هردم که مظلمه آن برین اموال است بیرون می آید و تا باب السلطان
جاری میشد و بحقیقت هرچه درین کتاب واز آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف او...
که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المقربین وَالتَّكْوِيْنِ بِاِذْنِ اللّٰهِ
الْاَشْيَاءِ و پیدا کردن از عدم بوجود بدستوری و حکم خداوند همه چیز جل و علا فِي الدُّنْيَا قَبْلَ الْاُخْرٰی
حصول این نعمت و کمنت و منزلت بنقد در دنیا باشد پیش از آخرت وَاَمَّا فِي الْاُخْرٰی فِيْ دَارِ السَّلَامِ
وَالْجَنَّةِ الْعُلْيَا و اما نعمت در آخرت در سرای که در وی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها و بهشت بلند
قدر است فَالنَّظَرُ اِلٰى وَجْهِ الْمَوْلَى الْكَرِيْمِ پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زِيَادَةٌ وَّمِنَّةٌ
زیادت بر نعمتهای بهشت و منت نهادن از حق وَهُوَ الْمُنٰى الَّذِيْ لَا غَايَةَ لَهٗ وَلَا مُنْتَهٰى و
نظر کردن بوجه خداوند کریم آرزوی است که نیست حد مر او را و نه نهایت و بالاتر ازان هیچ نعمتی نیست

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِجْعَلِ

الْخَيْرَ وَالشَّرَّ ثَمَرَتَيْنِ بگردان و اندازه کن نیکی و بدی را و تشبیه کن آنرا بدو میوه مِنْ
غُصْنَيْنِ مِنْ شَجَرَةٍ وَّاحِدَةٍ از دو شاخ که از یک درخت اند اَحَدُ الْغُصْنَيْنِ يُثْمِرُ حُلْوًا

[Margin:] قوله نعیم ... وکسر های حطی ... تشدید خواندن ... ضرور نیست ... دنیا ... ۱۲
قوله وی رضی الله عنه به بعضی خلفای نوشت ۱۲

المقالة السابعة والعشرون

یکی ازان دو شاخ می آرد میوهٔ شیرین را که عبارت از خیر است وَالْآخِرُ مُرًّا و شاخ دیگر آرد میوهٔ تلخ را که مراد بآن شر است فَاتْرُكِ الْبِلَادَ وَالْأَقَالِيمَ پس بمان شهرها را و کشورها را وَنَوَاحِيَ الْأَرْضِ الَّتِي تُحْمَلُ إِلَيْهَا و بمان کرانهای زمین را که برداشته و برده میشود بسوی آن هٰذِهِ الثِّمَارُ الْمَأْخُوذَةُ مِنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ این میوه های شیرین و تلخ که گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع خیرات و شر و ر وَابْعُدْ مِنْهَا وَمِنْ أَهْلِهَا و دور باش ازان کرانهای زمین و از اهل آن کرانها تا پریشان نشوی و در تناول میوه های شیرین و تلخ بی تمیز نیفتی و بخیر و بشر مردم گرفتار نیائی مقصود احتراز از ثمرات وَاقْرُبْ مِنَ الشَّجَرَةِ و نزدیک باش ازان درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان میوهٔ شیرین و تلخ در اینجا آسان است وَكُنْ سَائِسَهَا وَخَادِمَهَا و باش نگهبان آن درخت و خدمت کنندهٔ آن درخت الْقَائِمَ عِنْدَهَا استاده نزد وی و التزام کننده نزدیکی او را وَاعْرِفِ الْغُصْنَيْنِ وَالثَّمَرَتَيْنِ وَالْجَانِبَيْنِ و بشناس آن دو شاخ را و آن دو میوه را و آن دو جانب را فَكُنْ إِلَى جَانِبِ الْغُصْنِ الْمُثْمِرِ حُلْوًا پس شو مائل بجانب شاخ آرنده میوهٔ شیرین را فَيَكُونُ غِذَاءَكَ وَقُوتَكَ مِنْهَا پس درین هنگام میباشد خورش و پرورش تو وانچه بدان آرام بدن تست ازان میوهٔ شیرین وَاجْتَنِبْ أَنْ تَقَدَّمَ إِلَى جَانِبِ الْغُصْنِ الْآخَرِ و بر کرانه باش و دور شو از آنکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که مثمر میوهٔ تلخ است فَتَأْكُلَ مِنْ ثَمَرَتِهِ پس بخوری از میوهٔ او فَتُهْلِكَكَ مَرَارَتُهَا پس هلاک کند ترا تلخی میوهٔ وی فَإِذَا أَدَمْتَ عَلَى هٰذَا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت كُنْتَ فِي دَعَةٍ وَأَمْنٍ وَسَلَامَةٍ مِنَ الْآفَاتِ كُلِّهَا باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بی گزندی از همه آفتها إِذِ الْآفَاتُ وَأَنْوَاعُ الْبَلَايَا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها تَتَوَلَّدُ مِنْ تِلْكَ الثَّمَرَةِ الْمُرَّةِ نیز پیدا ازان میوهٔ تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست وَإِذَا غِبْتَ عَنِ الشَّجَرَةِ و چون غائب شوی تو از درخت

ودور مى ازوى وهمت فى الآفاق وسرگشته وحيران شوى دركرانهاى زمين وقدم بين يديك
من تلك الثمار وپيش كرده شود ونهاده شود پيش تو ازان ميوه ها كه كنايت از نيكيها وبديهاست
وهي مختلطة وحال آنكه آن ميوه ها باهم آميخته اند غير متميزة الحلو من المر جدا نشونده شيرين
آن از تلخ فتناولت منها پس بگيرى ازان ميوه ها تا بخورى فربما وقعت يدك على المر
پس بسا كه بيفتد دست تو بر ميوهٔ تلخ فادنيتها من فيك پس نزديك گردانى آن ميوهٔ تلخ را از
دهن خود فاكلت منها جزءا پس بخورى ازان ميوه پاره را ومضغته وبخاى آنرا فسرت
المرارة الى اعماق لهواتك پس سرايت كند ودررود تلخى آن دراجزاى كام تو وباطن
حلقك ودماغك ودر درون گلو ومغز سر تو وخياشيمك ودر پهناے بينى تو فعملت
فيك پس كار كند آن ميوه تلخ در تو وسرت فى عروقك ودررود در رگهاے تو واجزاء
جسدك ودر تمامهٔ اجزاى بدن تو فهلكت بها پس هلاك ميشوى بآن ميوهٔ تلخ وخوردن
وسرايت كردن وے دربدن وناسازگارى وى با طبيعت ولفظك الباقى من فيك و
انداختن تو باقيمانده را از دهن تو وغسل اثره وشستن اثر وے از دهن وكام وحلق
لا يدفع عنك ما قد سرى فى جسدك ودور نمى كند از تو زيان چيزيكه سرايت كرده
ودر رفته است دربدن تو ولا ينفعك وسود نمى كند ترا ازين انداختن وشستن ودور كردن
ودرين كلام تنبيه است كه مجرد بدى كردن ومعصيت ور بدن سرايت ميكند اثر وے در تمام
وجود آدمى وهلاك ميكند اورا وپشيمان شدن ازان وترک كردن آن بعد از سرايت سود ندارد از انچه
گذشت يارب مگر توبه تمام درست ازان دست وهد كه حكم آن دارد كه گويا نكرده است ووجود توبه
صحيح نصوح بسى عزيز الوجود است خصوصا از حقوق عباد آنچه موقوف برز ومظالم است وان
اكلت ابتداء من الثمرة الحلوة واگر بخورى هم اول از ميوهٔ شيرين وسرت حلاوتها

له نصوح صاحب الفتح وهاى [illegible] صاف و خالص وتوبه استوار كه باز گناه [illegible] نكند ونيز نام مردى كه حمامها ولاكى ميكرد وقصه توبه كردن او در مثنوى معنوى [illegible] است از لطائف غيبيه

معصيت ور بدن سرايت ميكند اثر وى در تمام وجود آدمى

فِی اَجْزَاءِ جَسَدِكَ وسرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو وَانْتَفَعْتَ بِهَا وسودمند شوے بآن میوه شیرین وَسُرِرْتَ وشاد کرده شوی تو فَلَا تَکْفِیكَ ذٰلِكَ پس بسندگی نمیکند ترا آن یعنی خوردن یکبار فَلَا بُدَّ اَنْ تَتَنَاوَلَ غَیْرَهَا ثَانِیًا پس چاره نیست از گرفتن و خوردن جز آن بار دوم از میوه تلخ فَلَا تَاْمَنُ اَنْ تَکُوْنَ الثَّانِیَةُ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی ازانکه باشد میوه در بار دوم از میوه تلخ فَیَحِلَّ بِكَ مَا ذَکَرْتُهُ لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو از زیان و هلاک و بلا که از خوردن میوه تلخ میزاید و درین کلام اشارتست بآنکه در کار نیک دوام باید تجربه درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس است بد و نیک مختلط و مجتمع فَلَا خَیْرَ فِی الْبُعْدِ عَنِ الشَّجَرَةِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت وَالْجَهْلِ بِثَمَرِهَا و جاهل بودن بمیوه آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین وی وَالسَّلَامَةُ فِی قُرْبِهَا وَالْقِیَامِ مَعَهَا و سلامت در نزدیکی درختست و استادن باوی تا تمیز آسان باشد و دور بودن ازان سبب سرگردانی و حیرانی و غیر تمیز و وقوع در مهلکه است بتناول میوه های تلخ فَالْخَیْرُ وَالشَّرُّ فِعْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ پس نیکی و بدی هر دو تقدیر خدا است و پیدا کرده اوست وَاللّٰهُ هُوَ فَاعِلُهُمَا وَمُجْرِیْهِمَا و خدا تعالی خالق و متصرف و روان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر کننده آنهاست پس گویا شجره وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال و جلال و هدایت و اضلال است و میوه مثال خیر و شر که باین دو صفت پیدا میشود اوّل شیرین و ثانی تلخ و قرب بشجره کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیت و استفاده علم و معرفت از جناب قدس وی تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و هیمان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع در تفرقه کثرت و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت و امانی و شهوات نفس و هوا که باعث حیرانی و سرگردانی و وقوع در جهلوی و مهالک است و تواند که شجره مثال تقدیر الٰهی باشد که دو جانب دارد

وقرب از شجره بطریق خدمت و ملازمت و وقوف نزدوی کنایت از فنا در قدر وجریان بر مقتضا
علم بآن وغیبت از شجره وهیمان در آفاق کنایت از ارادت وشهوات واللہ اعلم پس حاصل مضمو
این مقاله اختیار انزوا والتزام خلوت وتوجه وحضور بجناب حق وترک تفرق و انتظار بترک تدب
اختیار بجهت تحرز از وقوع در مهاوی شر وهیمان در مفاوز هلاک ولتوجه بجناب حق که مقصد غیب
ومبداء همه اکوان وآثار است وتمسک بجانب خیر که مرجع امن وسلامت از آفات ومخافات
واللہ اعلم پس ازان دلیل می آرند برآنکه همه بخلق خدا وقدرت اوست ومیفرمایند قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَ
وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ خدا پیدا کرد شما را وعملهای شما را وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْ
وَسَلَّمَ وَاللّٰهُ خَلَقَ الْجَازِرَ وَجَزُوْرَهُ خدایتعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را ونحر کنن
شتر را وپیدا کرد شتر وگوسفند را که ذبح ونحر کرده میشوند پس ذبح ونحر کردن هم بخلق اوست گویا کس
استبعاد کرد کشتن حیوان را وعذاب کردن جانداری را پس فرمود همه بخلق وتقدیر اوست وکشن
کشته شده همه پیدا کرده اویند وچون ثابت شد که همه بخلق وتقدیر پروردگار است اشارت ک
بآن که بنده را نیز دران دخلی هست چنانکه مذهب اہل سنت وجماعت است پس می فرماین
وَأَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلْقُ اللّٰهِ وکارهای بندگان همه پیدا کرده شده خداینده عز وجل وَكَسْبُهُمْ وکسب
بندگانست وکسب در لغت ورزیدن وگرد آوردن این سخن مشهور است در اہل مذہب که خدا
خالق است وبندگان کاسب واین را تحقیقی است در محل خود مذکور وحاصل وی آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرده وبرای هرکاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن وآب برای تر کردن ومانند آن
وقصد واختیار بنده را سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار
تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب وآلات است که همه
بخلق الٰہی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری وجودی نیست بلکه لاموجود ولامعدوم ست

ل مفاوز بفتح المیم وکسر واو وجانا نیست بمعنی زل ومقامات این جمع مفازست ۱۲ غیاث

ف قصد واختیار بنده سبب گردانیده است ۱۲

باوجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر ہست کہ بندہ بدان مستند و مستقل باشد و این چیز
موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست کہ بہ بحث و گفتگوی علمی بکنہ این سخن
نتوان رسید مگر بکشف اتم کہ بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد۔ و گویند کہ آن خبر در موطن آخرت
در وقت در آمدن بہشت منکشف نگردد واللہ اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل بہ بندگان و آنکہ
عمل ایشان را دخلی ہست در ترتب ثواب و عقاب این است کہ می فرماید قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
عَزَّ وَجَلَّ اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ در آئید بہشت را بجزای عمل کہ میکردید سُبْحَانَهٗ
مَا اَكْرَمَهٗ وَاَرْحَمَهٗ پاکی مر خدا را چہ عجب کریم و رحیم است وی سبحانہ اَضَافَ الْعَمَلَ اِلَيْهِمْ
نسبت داد عمل را بہ بندگان وَاَنَّهُمْ اسْتَحَقُّوا الدُّخُوْلَ اِلَى الْجَنَّةِ بِعَمَلِهِمْ و فرمود کہ ایشان
مستحق شدہ اند در آمدن بہشت را بعمل وَهُوَ بِتَوْفِيْقِهٖ وَرَحْمَتِهٖ و حال آنکہ در آمدن بہشت
بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکہ
درین حدیث آمدہ قَالَ النَّبِيُّ صلعم لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ بِعَمَلِهٖ در نمی آید بہشت را
ہیچ یکے بسبب عمل خود بلکہ می در آید بفضل و رحمت حق فَقِيْلَ لَهٗ پس گفتہ شد مر آن حضرت صلعم را
بطریق استفہام وَلَا اَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بہشت را بعمل خود یا رَسُوْلَ اللّٰهِ فَقَالَ پس گفت
آنحضرت وَلَا اَنَا و من نیز در نمی آیم بہشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ يَّتَغَمَّدَنِيَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ
مگر آنکہ بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود در آرد مرا در رحمت چنانکہ شمشیر را در نیام در آرند فَوَضَعَ يَدَهٗ
عَلٰى رَاْسِهٖ پس بنہاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجہت تعظیم و امتثال و قبول
اوامر الٰہی و تسلیم احکام و اوامر وی عز و جل چنانکہ عادت عرب است کہ نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر نہند
رُوِيَ ذٰلِكَ فِيْ حَدِيْثِ عَائِشَةَ روایت کردہ شدہ است آن در حدیث عائشہ علیہا السلام
و پرسندہ ازان حضرت و گویندہ ولا انت ہم اوست بعد ازان رجوع فرمودند باصل سخن کہ تمسک

بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند بر آنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الهیست ولیکن مباشرت خیر را سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است از دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب ضد آن و این نیز تقدیر اوست تعالی فَاِذَا کُنْتَ طَائِعًا لِلّٰهِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا لِاَمْرِهٖ فرمانبرداری کننده امر او را مُنْتَهِیًا لِنَهْیِهٖ باز آینده و قبول کننده نهی او را مُسَلِّمًا لَّهٗ فِیْ قَدَرِهٖ تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر وی حَمَاکَ عَنْ شَرِّهٖ و نگهدارد ترا از بدی خود که خلق کرده است وَتَفَضَّلَ عَلَیْکَ بِخَیْرِهٖ و فزونی کرم کند بر تو به نیکی خود حَمَاکَ عَنِ الْاَسْوَاءِ جَمِیْعِهَا نگهدارد ترا از بدیها همه از بدیها دِیْنًا وَّ دُنْیَا از روی دین و دنیا اَمَّا دِیْنًا فَقَوْلُهٗ اما از روی دین پس دلیل بر آن قول اوست عز و جل کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ همچنین معامله کردیم با یوسف تا برگردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا است و زنا را اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند یا خالص گردانیده شده اند وَاَمَّا دُنْیَا اَمَّا حمایت از روی دنیا فَقَوْلُهٗ عَزَّ وَجَلَّ مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه کار دارد حق تعالی بعذاب کردن شما را القتل و نهب[له] و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید مُؤْمِنٌ شَاکِرٌ مَا یَفْعَلُ الْبَلَآءُ عِنْدَهٗ مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او وَهُوَ اِلَی الْعَافِیَةِ اَقْرَبُ مِنَ الْبَلَآءِ و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا لِاَنَّهٗ فِیْ مَحَلِّ الْمَزِیْدِ زیرا که مسلمان در مقام زیادتیست از نعمت لِاَنَّهٗ شَاکِرٌ زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب مزید نعمت است نه موجب بلا و نقمت[له] و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ اگر شکر گوئید بیشتر دهم شما را النعمت فَاِنَّمَا نَکَ یُطْفِیْ لَهَبَ النَّارِ فِی الْاٰخِرَةِ پس ایمان تو ای مومن می راند بانه آتش را در آخرت اَلَّتِیْ هِیَ عُقُوْبَةُ کُلِّ عَاصٍ آتشی که آن سبب عذاب و سزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون هر دم را

[له] نهب بالفتح غنیمت و غارت ۱۲ منتخب

[له] نقمت بالکسر عقوبت و عذاب و کینه و عذاب از لطائف ضیاء و منتخب و قاموس ۱۲ غیاث اللغات

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نارم را فَلِيَفَ لَا يُطْفِئُ نَارَ
الْبَلَاءِ فِي الدُّنْيَا پس چگونه نمیراند ایمان تو آتش بلا و غضب الٰہی را در دنیا ازین جا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار نزد امرا
و سلاطین کامگار مشاہدہ می افتد و نیز مؤمنان محبوب درگاه الٰہی تعالیٰ اند و محب ہرگز محبوب
خود را عذاب نکند اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَّكُوْنَ الْعَبْدُ مِنَ الْمَجْذُوْبِيْنَ بار خدایا مگر آنکه باشد بنده
از مجذوبان که کشیده است ایشان را حق تعالیٰ بسوی خود اَلْمُخْتَارِيْنَ لِلّٰهِ لِاٰيَةِ که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص وَالْاِصْطِفَاءِ و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفای مودت وَالْاِجْتِبَاءِ
و برگزیده شده اند بمراتب علیه و مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا ہر دو بیک معنی است فَلَا بُدَّ مِنَ
الْبَلَاءِ پس چاره نیست از بلا فرستادن بران بنده لِيُصَفّٰى بِهِ مِنْ خُبْثِ الْاَهْوَاءِ تا صاف و خالص گردانیده
آن بنده از چرک ہوای نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آہن از چرک و ریم بآتش وَالْمَيْلِ اِلَى الطِّبَاعِ
گردانیده شود از میل کردن بمقتضای سرشت آدمی زاد وَالرُّكُوْنِ اِلٰى شَهَوَاتِ النَّفْسِ وَلَذَّاتِهَا
و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواہشہای نفس و لذتہای وی وَالطُّمَانِيْنَةِ اِلَى الْخَلْقِ
و آرامیدن بسوی خلق وَالرِّضَا بِالْقُرْبِ بِهِمْ و خوشنود شدن بنزدیکی خلق وَالسُّكُوْنِ
اِلَيْهِمْ و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان وَالثُّبُوْتِ مَعَهُمْ و برجا بودن با ایشان
وَالْفَرَحِ بِهِمْ و شادمانی یافتن بایشان و این نیز درحق این طائفہ داخل حمایت و عنایت
و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مؤمن بہر حال محل انعام و شایسته
لطف و کرم است ظاہر یا خفی فَيُبْتَلٰى پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حَتّٰى
يَذُوْبَ جَمِيْعُ ذٰلِكَ تا بگدازد و بدر رود ہمه آلایشہا فَيَنْظُفُ الْقَلْبُ بِخُرُوْجِ الْكُلِّ
پس پاک شود دل برآمدن ہمه آلودگیہا و چرکہا وَيَبْقٰى تَوْحِيْدُ الرَّبِّ و باقی و پاینده ماند یگانه

گردانیدن پروردگار وَمَعْرِفَةُ الْحَقِّ وشناساشدن بحق وَمَوَارِدُ الْغَيْبِ وجائها درآمدن
علوم غیب مِنْ أَنْوَاعِ الْأَسْرَارِ وَالْعُلُومِ ازگوناگون سرها وعلمها وَأَنْوَارُ الْقُرْبِ وروشنیهای
نزدیکی حق تعالی لِأَنَّهُ بَيْتٌ لَا يَسَعُهُ اثْنَانِ زیراکه بدرستی که دل خانه ایست که نمی گنجد درو
دوکس چنانکه در قرآن مجید میفرماید مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهٖ نگردانید
خدا تعالی هیچکس را دو دل در درون وے مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا ×
ونیز فرموده اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا بدرستیکه بادشاهان چون درآیند
در دیهی تباه وخراب گردانند آنرا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً وبگردانند گرامی وارجمند
وسرکشان مردم آن قریه را خوار ونرم ورام فَاَخْرَجُوا الْاَعِزَّةَ پس بیرون می آرند عزیزان را
عَنْ طِيْبِ الْمَنَازِلِ ازخوشی وخوبی منزلها وَنَعِيْمِ الْعَيْشِ وازناز ونعمت زندگانے که
بمقتضای طبیعت وحکم نفس بدان خوش وساکن ومطمئن بودند وبناز ونعمت میگذرانیدند آنهمه
برهم زده وزیروزبر ساخته شود بیت همچو من سرمست را درخانه خود ره دهی × آخر ندانی اینقدر
این شکنم آن بشکنم × كَانَتِ الْوِلَايَةُ عَلَى الْقَلْبِ بود سلطنت وتصرف وحکم پیش ازین بردل
لِلشَّيْطَانِ وَالْهَوٰى وَالنَّفْسِ مرشیطان را وهوا ونفس را وَالْجَوَارِحُ مُتَحَرِّكَةٌ بِاَمْرِهِمْ
وبودند جوارح واعضا جنبنده بامر ومقتضای ایشان مِنْ اَنْوَاعِ الْمَعَاصِيْ وَالْاَبَاطِيْلِ
ازگوناگون گناهها وناحقها وَالتُّرَّهَاتِ وباطلها وضلالتها وتره بضم وتشدید راهی که ازراه
بزرگ بیرون رود وفارسی معرب دوره وبمعنی داهیه یعنی حادثه عظیم وکارسخت ودشوار نیز آید
فَزَالَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس رفت آن تصرف وسلطنت که بود مر نفس وشیطان را بر
ملکت قلب فَسَكَنَتِ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح واعضا ازان جنبشهای که بامر
نفس وشیطان داشتند وَفَرَغَتْ دَارُ الْمُلْكِ الَّتِيْ هِيَ الْقَلْبُ وخالی شد سرا سے بادشاهی

که در وی نفس و شیطان حکمرانی میکردند که آن دل است وَتَنَظَّفَتِ السَّاحَةُ الَّتِي هِيَ الصَّدْرُ و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فَاَمَّا الْقَلْبُ فَصَارَ مَسْكَنًا لِلتَّوْحِيدِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را وَاَمَّا السَّاحَةُ و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فَمَحَطًّا لِلْمَوَارِدِ وَالْعَجَائِبِ مِنَ الْغَيْبِ پس گشت جای فرود آمدن واردات و چیزهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت وی و مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است وی نیز محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوبیست و قلب و صدر در اصطلاح معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب و انوار معرفت که فائض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می آید و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت مهبط و مورد آن صدر است که وی نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است اما بکا و شهقه و اقشعرار نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت است و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است واقع است نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بران قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب بتابد و ظهور نماید و از آنجا بجوارح و اعضا سرایت کند پس میفرماید كُلُّ ذٰلِكَ نَتِيجَةُ الْبَلَايَا وَثَمَرَتُهَا همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب نتیجه ورود و نزول بلاها است و ثمره آنست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّا مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ پس هر فاضلتر در خیر و صلاح نزدیک تر وَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَا اَعْرَفُكُمْ بِاللهِ من شناساترین شمام بخدا وَاَشَدُّكُمْ لَهُ خَوْفًا و سخت ترین شمام از روی بیم و ترس

داشتن مرخدارا فَکُلُّ مَنْ قَرُبَ مِنَ الْمَلِكِ اِشْتَدَّ خَطَرُهٗ وَحَذَرُهٗ پس هر کسی که نزدیک است
از بادشاه سخت است بهلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیزیدن وی لِاَنَّهٗ فِیْ مَرْاٰی مِنَ الْمَلِكِ
زیراکه وی در مکانی است که می بیند ورا بادشاه لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ تَصَارِیْفُهٗ پنهان نیست بر
بادشاه گردانیدن او خود را در کاروبار وَحَرَکَاتُهٗ و پنهان نیست از وی جنبشهای او و عملهای
او وَالْحَظَاتُهٗ و پنهان نیست نگریستنهای او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند و بهر چه می نگرد
بادشاه برهمه مطلع است واحوال او را نگاهبان فَاِنْ قُلْتَ پس اگر سوال کنی تو و بگوئی که فَالْخَلِیْقَةُ
عِنْدَ اللّٰهِ بِاَجْمَعِهِمْ کَرَجُلِ الْوَاحِدِ پس خلق همه نزد خدا حکم یکمرد دارند لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ مِنْهُمْ
شَیْءٌ پوشیده نیست بر خدای تعالی از خلق هیچ چیزی فَاَیُّ فَائِدَةٍ لِهٰذَا الْکَلَامِ پس چه فائده است
مر این سخن را که گفتند که احوال مقربان را می داند و می بیند. و وی تعالی احوال تمام خلائق را میداند و
می بیند وجه تخصیص مقربان چیست قِیْلَ لَكَ گفته شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال آری
علم الٰهی بهمه محیط است و همه را میداند. وَلٰکِنْ لَمَّا عَلَتْ مَنْزِلَتُهٗ هر گاه بلند شد منزلت و حرمت
مقرب درگاه او وَشَرُفَتْ رُتْبَتُهٗ و بزرگ گشت رتبه او نزد حق عَظُمَ خَطَرُهٗ بزرگ شد خطره او
لِاَنَّهٗ وَجَبَ عَلَیْهِ شُکْرُ مَا اَوْلَاهُ زیرا که واجب و ثابت شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه
اِیَّاهُ مِنْ جَسِیْمِ نِعَمِهٖ وَفَضْلِهٖ از نعمتهای عظیم وی و فزونی کرم وی فَاَدْنَی الْاِلْتِفَاتُ عَنْ
خِدْمَتِهٖ پس اندک روی گردانیدن و چپ و راست نگریستن از جاکری حق تَقْصِیْرٌ فِیْ شُکْرِهٖ کوتاهی
کردن است ز شکر وی تعالی وَذٰلِكَ نُقْصَانٌ فِیْ طَاعَتِهٖ و آن تقصیر کردن در خدمت
کم کردن است در طاعت و بندگی وی سبب زیاده خطر و حذر مقربان را این است و زیادت علم
حق بایشان کنایت است از زیادت اعتنا و کثرت مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مر
مقربان را این آیت است که قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفته است خدای عزوجل یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ

فا — دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مقربان این آیت است ۱۲

مَنْ يَّاتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ ای زنان پیغمبر هر که بیارد و بکند از شما گناہِ کبیرہ و فاحشہ بمعنی زنا نیز آید و فاحش ہر بدی کہ از حد گذرد مُبَيِّنَةٍ کہ ہویدا است قبح وی يُضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ کردہ شود او را عذاب دو چند از عذابیکہ جز شما کردہ شود از زنان قَالَ ذٰلِكَ لَهُنَّ گفت خدا تعالیٰ آن وعید مر زنان پیغمبر را لِتَمَامِ نِعْمَتِهٖ از جهت کمال و تمام نعمت وی عزّ و جلّ عَلَيْهِنَّ بر ایشان بِاتِّصَالِهِنَّ بِالنَّبِيِّ بسبب اتّصال ایشان بہ پیغمبر صلعم چنانکہ از اضافت ایشان بآن حضرت مفہوم میگردد و در ینجا ہمین منظور است فَكَيْفَ مَنْ كَانَ مُوَاصِلًا بِاللّٰهِ پس چگونہ کسی کہ باشد متّصل بخدا و قُرْبِهٖ و بقرب وی اگرچہ اتّصال و قرب بحضرت پیغمبر موجب قرب و اتّصال بدرگاہِ حق تعالیٰ است ولیکن باوجود آن تَعَالَى اللّٰهُ عُلُوًّا كَبِيْرًا بلند و بزرگ است خدا تعالیٰ بلندی عظیم عَنِ التَّشْبِيْهِ بِخَلْقِهٖ از مانند کردن بخلق وی لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ نیست مانند او ہیچ چیز وَهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ و اوست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی ہیچکس بشنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و مضمحل است و حاصل آنست کہ چون این وعید بنساء مطہرہ از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناہ صلّی اللہ علیہ وسلّم ورود یافتہ است از حیثیت انتساب بدرگاہِ حق کہ بوساطت انتساب جناب رسالت مآب ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواہد بود فافہم

الْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَارْضَاهُ أَتُرِيْدُ الرَّاحَةَ وَالسُّرُوْرَ آیا میخواہی آسائش و خوشی را وَالدَّعَةَ وَالْحُبُوْرَ و آسودگی و شادی را وَالْأَمْنَ وَالسُّكُوْنَ و ایمنی و آرام را وَالنَّعِيْمَ وَالدَّلَالَ و ناز و نعمت را وَأَنْتَ بَعْدُ فِيْ كِيْرِ السَّبْكِ وَالتَّذْوِيْبِ و حال آنکہ تو ہنوز در کورہ آہنگران برای ریختن و گداختن وَتَمْوِيْتِ النَّفْسِ وَمُجَاهَدَةِ الْهَوٰى و در میرانیدن نفس و کارزار کردن با ہوا وَإِزَالَةِ الْمُرَادَاتِ وَالْأَعْوَاضِ دُنْيَا وَّاُخْرٰى و دور کردن مرادہا و نخواستن عوضہا در دنیا و آخرت وَقَدْ بَقِيَ فِيْكَ بَقِيَّةٌ مِّنْ ذٰلِكَ

وبہ تحقیق باقی ماندہ است در تو بقیہ از مرادات و طلب اعواض ظاہرۃ لائحۃ پیدا و ہویدا
چنانکہ آثار آن از افعال و احوال تو ظاہر میگردد و ہمہ کس در مییابند و اگر بر دیگران پوشیدہ
تو خود در خود می یابی و بر تو پیدا است علٰی رِسْلِكَ یَا مُسْتَعْجِلُ آہستہ روای شتابندہ و پیش
مَهْلًا مَهْلًا یَا مُتَرَقِّبُ آہستہ باش آہستہ باش و این ہمہ تیز مروای منتظر و چشم دارند
فتح باب را اَلْبَابُ مَسْدُوْدٌ اِلٰی ذٰلِكَ در بستہ شدہ است تا ہنگام ازالۂ مرادات و اعواض
تا آنکہ باقی نماند از ان چیزی وَقَدْ بَقِیَتْ عَلَیْكَ مِنْهُ بَقِیَّةٌ و حال آنکہ بتحقیق باقی ماندہ بر تو
از ان بقیہ وَفِیْكَ ذَرَّۃٌ مِنْهُ و در تو ذرہ از ان ہست اَلْمُکَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ
مکاتب بندہ ایست تا باقی است بروی یکدرم و مکاتب بندہ کہ بہای خود را بر خود گرفتہ و نوشتہ داد
کہ ہرگاہ ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت آنست کہ تا بتمام بہا باقی نشود آزاد نگردد تا آنکہ یکدرم بروی باقی ہست
ہنوز بندہ است ہمچنین سالک این راہ و طالب قرب درگاہ تا ذرہ از طلب مراد و بقیہ از آثار ہستی و خودخواہی
و خودکامی در وی باقیست ہرگز روی آزادی نہ بیند و بحریت خالص نرسد چنانکہ می فرمایند اَنْتَ مَصْدُوْدٌ
عَنْ ذٰلِكَ تو روی برگردانیدہ شدۂ از در قرب و قبول مَا بَقِیَ عَلَیْكَ مِنَ الدُّنْیَا مَادَامَ کہ باقیست
بر تو از لذات و تمتعات دنیا مِقْدَارُ مَصِّ نَوَاۃٍ برابر مکیدن خستہ خرما اَلدُّنْیَا هَوَاكَ دنیا ہواے تو
وَمُرَادُكَ و خواستہ تو وَمُنَاكَ و آرزوی تو وَرُؤْیَتُكَ لِشَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ و دیدن تو مر چیزی را
از چیزہا بطریق میل و محبت و عجب و نظر بما سوی از مال و منال و اولاد و علم و فضل و طاعت و عبادت
طَلَبُكَ لِشَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ و جستن تو مر چیزی را از چیزہا از لذات و شہوات و عزت و جاہ و قدر و
منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت وَتَشَوُّقُ نَفْسِكَ اِلٰی شَیْءٍ مِنَ الْاَعْوَاضِ دُنْیَا وَاُخْرٰی
آرزومند نمودن ۱۲
و برآمدن و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضہا و اجرہا بر عمل در دنیا و در اخری ہمہ مانع وصول و صدیقیت
قبول و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقای ہستی و خودپرستی است چنانکہ میفرمایند

فما دام فیك شیٔ من ذلك پس ما دام که در تو چیزی ازین چیزها است فانت فی باب
الافناء پس تو هنوز در باب فانی ساختن و در صدد دور گردانیدن آنی فاسکن حتی یتحصل
الفناء علی التمام والکمال پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکه
آماده گردد فنا بتمام و کمال و لبقیه از هستی و پندار نماند فتخرج من الکیر پس بیرون آورده شوی از
کورهٔ آهنگری که انداخته و گداخته شدهٔ در آن وتکمل صیاغتك و تمام ساخته شود زرگری
تو صوغ در کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام باقی گردانیدن و
نواختن آورده میشوی وتحلی و آراسته شوی به پیرایه وتکسی و پوشانیده شوی جامه وتطیب
و خوشبو ساخته شوی وتبخر و بخور کرده شوی ثم ترفع الی الملك الاکبر پس برداشته میشوی
بسوی بادشاه بزرگتر از همه بادشاهان فتخاطب بانك الیوم لدینا مکین امین پس
خطاب کرده شوی باین کلام که تو نزد ما خداوند مکنت و قدرت و جاه و منزلت و امانتی فتؤانس
پس انس و آرام یافته میشوی وتلاطف و نرمی و نکوئی کرده میشوی وتطعم من الفضل
و خورانیده میشوی از غذا افزونی لطف و کرم ومنه تسقی و از فضل نوشانیده میشوی
وتقرب و نزدیک گردانیده میشوی وتدنی و بسیار نزدیک گردانیده میشوی وتطلع علی
الاسرار و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقائق و امور وهی عنك لا تخفی و حال آنکه
آن اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فتغنی بما تعطی من ذلك
پس توانگر و بی نیاز گردانیده میشوی بچیزیکه داده شوی تو ازان نعمتها و مرتبها عن جمیع الاشیاء
از همه چیزها که ماسوای حق و وجه باقی اوست از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور در ان و مطلوب
بدان حق نباشد الا تری الی قراضة الذهب آیا نمی بینی بسوی ریزه های زر متفرقة
از هم جدا افتاده متبذلة در باخته شده نگهداشته نشده متداولة دست بدست گردانیده شده

عانفة رائحة بامداد کننده و شبانگاه کننده في ايدي العطارين در دست خوشبو فروشان
والبقالين و تره و سبزی فروشان والقصابين و گوشت فروشان و قصب پاره پاره کردن گوسفند
و عضو عضو از هم جدا کردن و آنکه ذبح کند او را جزار خوانند والدباغين و پوست پیرانیدگان
والنفاطين و روغن نفط فروشان والكنافين و آب خانه پاک کنندگان اصحاب الصنائع
النفيسة خداوندان پیشهای گرانمایه والرذيلة الدنية الخبيثة و پیشهای فرومایه کمینه پلید
ثم تجمع بعد از ان فراهم آورده میشود آن ریزهای زر فتجعل في كير الصائغ پس گردانیده میشوند
و اندوخته میشوند در بوته زرگر فتذاب هناك پس میگدازند آنجا باشتعال النار عليها بافروختن
آتش بروی ثم تخرج منه پستر بیرون آورده میشود از بوته فتطرق پس کوفته می شوند
بخایسک وترقق و نرم کرده میشوند وتطبع و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فتصاغ
پس زرگری کرده میشوند و در کالبد ریخته میشوند فتجعل حليا پس زیور ساخته میشوند ثم تجلى
پستر جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند وتطيب و خوشبو کرده میشوند فتترك في
خير المواضع والامكنة پس گذاشته میشوند در بهترین جاها نهادن و بهترین قرارگاهها
من وراء الاغلاق از پس در بستن ها في الخزائن در گنجینه ها والصناديق و در صندوقها
والاخناق بخای معجمه و نون و قاف جاهای تنگ و تیره او تحلى بها العروس یا پیرایه بسته میشود
بوی زن نوخواسته و در بعضی نسخ و تجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده می شود و
تزين وتكرم و آراسته می شود و گرامی داشته میشود وقد تكون العروس من الملك
الاعظم و گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگتر و درین صورت قدر و عزت پیرایه بیشتر پیدا میگردد
فتنقل القراضة من ايدي الدباغين پس برده میشوند ریزهای زر از دستهای دباغگران
الى قرب الملك ومجلسه بسوی نزدیکی پادشاه و مجلس وی وبعد السبك والدق

پس از گداختن و کوفتن فَهٰکَذَا اَنْتَ یَا مُؤْمِنُ پس همچنین تو ای مؤمن که راست دانندهٔ وعدهٔ
حق را اِذَا صَبَرْتَ عَلٰی مَجَارِی الْاَقْدَارِ چون شکیبائی ورزی بر جایهای روان شدن تقدیر
الٰهی تعالی وَرَضِیْتَ بِالْقَضَاءِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ و راضی باشی بقضاے وی در همه حال
چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض و چه در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی
بر طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواهی قَرُبْتَ اِلٰی مَوْلَاکَ فِی الدُّنْیَا نزدیک گردانیده شوی
بسوے خداوند در دنیا فَتَنَعَّمُ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْعُلُوْمِ وَالْاَسْرَارِ پس نعمت داده شوی تو بشناسائی
ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب وی و علم لدنیه و اسرار و حقائق
و احوال موجودات و علمهای پوشیده در خلق و ایجاد وَتُسْکَنُ فِی الْاٰخِرَةِ دَارَ السَّلَامِ و ساکن
و مقیم گردانیده میشوی در آخرت در بهشت مَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ
با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فِیْ جِوَارِ اللّٰهِ در همسایگی رحمت خدای تعالی
وَدَارِهٖ و در سراے وی که مقام خاص باشد مر مقربان را وَقُرْبِهٖ و در نزدیکی وی به نزدیکی معنوی
عندیت حقیقی وَالْاُنْسِ بِهٖ و آرام یافتن بذکر و شهود وی عز و جل این الفاظ از متشابهات است
و مراد بآن معانیست منزه و معرا از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم خلائق بآن تعبیر کرده شده است
فَاصْبِرْ پس صبر کن وَلَا تَسْتَعْجِلْ و شتابی مکن وَارْضَ بِالْقَضَاءِ و راضی باش بقضا
که بتاخیر حصول مقصود تا مدتے معین رفته است وَلَا تَتَّهِمْ و تهمت منه بر حق به بخل و عدم
اطلاع بر حال تو فَیُذِیْقُکَ بَرْدَ عَفْوِهٖ پس چون صبر کردی در می یابد ترا سردی و راحت عفو وی
وَحَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهٖ و شیرینی شناخت وی وَلُطْفِهٖ وَکَرَمِهٖ وَمِنَّتِهٖ و لطف و کرم و نعمت وی

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ فِیْ

قَوْلِ النَّبِیِّ در قول پیغمبر صلعم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که باشد

المقالة التاسعة والعشرون

سبب افتادن در کفر یُؤْمِنُ الْعَبْدُ بِاللّٰہِ ایمان می آرد بنده بخدا وَیُسَلِّمُ الْاُمُوْرَ کُلَّھَا
اِلَی اللّٰہِ ومی سپارد کارہا راہمه بخدای عزوجل وَیَعْتَقِدُ تَسْہِیْلَ الرِّزْقِ مِنْہُ ویقین میدار
در دل خود آسان کردن ورسانیدن رزق از خدا وَاَنَّ مَا اَصَابَہٗ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِیَہٗ واعتقاد دار
که ہر چیز که رسید اورا نبود که خطا کند وبرسد اورا وَمَا اَخْطَاہُ لَمْ یَکُنْ لِیُصِیْبَہٗ وہر چیز که خطا کرد
ونرسید اورا نبود که برسد اورا یعنی ہرچه نصیب اوست ومقدر است برای او البته میرسد طلبد یا نه طلب
وہرچه نه نصیب اوست ہرچند طلب کند ہرگز نمیرسد اورا فائده اعتقاد اول آنست که انچه برسد نداند که
بسعی من ورنه وربازوی من رسید واعتقاد ثانی آنکه اگر نه رسید برنا یافت آن حسرت نخورد وتاسف نکن
وَمَنْ یَّتَّقِ اللّٰہَ یَجْعَلْ لَّہٗ مَخْرَجًا واعتقاد کند که ہر که تقوی میکند خدا او را آسان میگرداند وی تعا
مراورا بیرون شدن از ہمه تنگیہا وسختیہا وَیَرْزُقْہُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ وروزی میرساند او
از انجا که گمان ندارد وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰہِ وہر که توکل کند به خدا وبسپارد کارہای راہوی فَہُوَ حَسْبُہٗ
پس خدا بس ہست اورا ومحتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب وَیَقُوْلُ ذٰلِکَ ومیگوید این بنده واعتقاد
میکند آنرا وَہُوَ فِیْ حَالِ الْعَافِیَۃِ وحال آنکه بنده در حال عافیت وسلامت از بلا ومحنت وفقر است
ثُمَّ یَبْتَلِیْہِ اللّٰہُ تَعَالٰی پس مبتلا میگرداند ومی آزماید اورا خدای عزوجل بِالْبَلَاءِ وَالْفَقْرِ
بآزمایش وفقر فَیَاْخُذُ فِی السُّؤَالِ وَالتَّضَرُّعِ پس شروع میکند آن بنده مبتلا وبلا وفقر درخواستن
ازحق وزاری کردن نزدوی تعالی تادور گرداند آنرا ازوی فَلَا یَکْشِفُہَا عَنْہُ پس نمیکشاید ودور نمیکند
خداتعالی آن بلیه ومحنت را ازان بنده پس میگردد بنده از ایمان واعتقادی که از خداتعالی داشت
ودر ورطه کفر می افتد فَحِیْنَئِذٍ یَتَحَقَّقُ قَوْلُہٗ پس درین ہنگام متحقق وثابت میگردد قول پیغمبر
صلی اللّٰہ علیه وسلم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که بازگردد بکفر پوشیده نماند که تصو
وتقریر این حکم آنچنان نیز متصور بود که ہم از آغاز مبتلای بلا وفقر گردد وبسبب آن در ورطه کفر بیفتد

وانکار افتد ولیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت درین صورت
سخت تر و وقوع در ورطهٔ کفر بیشتر ست فَمَنْ تَلَطَّفَ اللّٰهُ بِهٖ پس بنده که لطف و نرمی خواهد خدای تعالی
بوی کَشَفَ عَنْهُ مَا بِهٖ بگشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با اوست از محنت و سختی که بدان در ورطهٔ
کفر و ضلالت افتد و بی صبری کند و از جای رود فَاَدْرَکَهٗ بِالْعَافِیَةِ پس دریابد خدای تعالی آن بنده را
بعافیت و سلامت از فقر وَالْغَنَآءِ و بتونگری و دفع حاجتمندی وَوَفَّقَهٗ لِلشُّکْرِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَآءِ
و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستائش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فَیُدِیْمُ لَهٗ ذٰلِکَ اِلَی
اللِّقَآءِ پس دائم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن وَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهٗ
و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بگدازد و صاف
گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده اَدَامَ بَلَآءَهٗ وَفَقْرَهٗ همیشه میدارد و بلای او را و فقر او را
فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ مَدَدُ اِیْمَانِهٖ پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان او فَیَکْفُرُ بِالْاِعْتِرَاضِ وَ
التُّهْمَةِ لِلْحَقِّ پس کافر میگردد بسبب عیب کردن و تهمت نهادن مر حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل
و عداوت وَالشَّکِّ فِیْ وَعْدِهٖ و گمان و خلاف کردن در وعدهٔ حق و استوار نداشتن وعدهٔ او را
که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فَیَمُوْتُ کَافِرًا بِاللّٰهِ پس
بمیرد کفر آرنده بخدا وَجَاحِدًا لِاٰیَاتِهٖ و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت دارند بر کمال
قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق با آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعدهٔ وے تعالے
فَتَسَخُّطًا عَلٰی رَبِّهٖ ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود اِلَیْهِ اَشَارَ رَسُوْلُ اللّٰهِ و بسوی این
اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رَجُلٌ جَمَعَ اللّٰهُ لَهٗ بَیْنَ فَقْرِ الدُّنْیَا
وَعَذَابِ الْاٰخِرَةِ مردیست که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در آخرت

نعوذ باللّٰهِ من ذٰلِكَ پناه میجویم بخدا ازان وَهُوَ الفقرُ المُنسِی و اینست فقر فراموشی آرنده
بنده را از خدا الَّذِی اِستَعَاذَ مِنهُ النَّبِیُّ آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم تا اینجا
دُوم مرد بیان یافت یکی آنکه با ابتلای فقر در ورطهٔ کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند. و دیگر آنکه بوی لطف
کرد و غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند دیگر فقیر صابر و اشارت با فضیلت وی کرد
میفرماید. وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ هُوَ الَّذِی اَرَادَ اللّٰهُ و مرد سوم آن کسی ست که خواسته است خدای
عَزَّ وَجَلَّ اِصطِفَاءَهُ وَاجتِبَاءَهُ برگزیدن او و انعمتهای ظاهر و باطن و کمال عقلی و حسی وَجَعلَه
مِن خَوَاصِّه و گردانیده است او را از خاصانِ درگاه خود وَاَحِبَّائِه وَاَخِلَّائِه و از دوستان خود
در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وَوَارِثَ اَنبِیَائِه و وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد
از ایشان باقیماند وَسَیِّدَ اَولِیَائِه و مهتر و بهتر اولیاء خود در قوت ایمان با نبیا و کمال متابعت
ایشان وَمِن عُظَمَاءِ عِبَادِه و گردانیده است از بندگان بزرگ خود وَعُلَمَائِهِم و از دانایان
بعلم دین و احکام آن وَحُکَمَائِهِم و از حکیمان عارف بحقائق اشیا و راست گفتار و درست کردار
وَشُفَعَائِهِم و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدرخواست کردن گناهان دیگران وَشُحنَتِهِم
و گردانیده است او را شحنه ولایت و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان وَمَتبُوعِهِم و گردانیده
است پیروی کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند وَمُعَلِّمِهِم و تعلیم کننده و آموزاننده
مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت دران صلاح ایشان باشد وَهَادِیهِم اِلٰی
مَولَاهُم و راه نماینده بندگان بسوی خداوند آنچه موصل گردد بجناب قدس وی وَمُرشِدِهِم
اِلٰی سُنَنِ الهُدٰی و براه آرنده و سامان کنند ایشان بسوی روشن راه راست وَاجتِنَابِ
السَّبِیلِ الرَّدِیِّ و براه آرنده بسوی پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه
ضلالت اَرسَلَ اِلَیهِ جِبَالَ الصَّبرِ فرستاد خدایتعالی بسوی آنمرد کوههای صبر را تا بقوت آن بر طرف

ف: ... بحر الجواهر و کشف و غیاث اللغات ۱۲

المقالة الثلثون

حق ثابت ماند وبحار الرضی ودریاهای رضارا تا بمد وآن در افعال واحکام پروردگار مستغرق گشت والموافقة والفناء فی فعل المولیٰ وسازگاری بحکم وارادت مولیٰ وفانی ونیست شدن در فعل وی تا از هستی وخواست وآرزو بتمام برآید وبمرتبۂ قرب وولایت خاصه رسید ثم یدرکه بجزایل العطاء بعد ازان درمی یابد اورا خداوند تعالیٰ بدهش بسیار ویدٔ لِلّٰه وبناز ونعمت می پرورد او فی آناء اللیل واطراف النهار درساعتهای شب وکرانهای روز فی الجلوة واذا خلا در حالت جلوت وخلوت فی الظاهر مرة وفی الباطن اخریٰ گاهے درظاهر وگاهے درباطن یعنی درمیابد اورا مولیٰ تعالیٰ درظاهر وباطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق وعصمت وفنون الحزایا وگوناگون نصیب وعطا فیتصل له ذلك پس دائم وپیوسته می باشد مراورا لطف وعطا الی حین اللقاء تا هنگام موت وپیش آمدن درحضرت مولیٰ تعالیٰ ویافتن دیدار وی تعالیٰ

المقالة الثلثون قال رضی الله عنه وارضاه ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است که بگوئی تو ایش اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم وروی مراد خود به بینم وکشایشے درکار پیدا گردد وما الحیلة وچیست چاره ودستان درین کار فیقال لك پس گفته میشود ترا در چاره گری آن قف مکانك بایست بجای خود که مولیٰ تعالیٰ بروفق رضا وحکم شریعت ترا درآنجا داشته است ولا تجاوز حدك ودرمگذر ازحد واندازه خود بتا. بیر نفس وچاره گری ازپیش خود حتیٰ یاتیك الفرج تا آنکه بیاید ترا کشائش ممن امرك بالقیام فیما انت فیه ازجانب حق تعالیٰ که امر کرده است ترا بایستادن درجای که تو درآنجائی قال الله گفته است خدای تعالیٰ عز وجل اصبروا واصبر کنید برمشقتهای طاعات وانچه میرسد شمارا ازسختیهای راه دین وصابروا وغلبه وزور آورید براعدای دین درصبر کردن برسختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست درصبر کردن برمخالفت هوای وی ورابطوا وبربندید ابدان خود را واسپان خود را درسرحد دار کفر واسلام برای جنگ بکفار وبربندید

نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بد کردار وَاتَّقُوا اللّٰهَ و پرهیز کنید خدا را به ترک
کردن و دوری نمودن از نا فرموده وی و از هرچه ما سوای اوست اَمَرَكَ بِالصَّبْرِ یا مُؤْمِنُ امر کرد ترا
حق تعالیٰ ای مؤمن بصبر کردن بالزام بطاعت و خلاف نفس ثُمَّ بِالْمُصَابَرَةِ وَالْمُرَابَطَةِ وَالْمُحَافَظَ
وَالْمُلَازَمَةِ لَهٗ پس تر امر کرد بمبالغه در صبر و بر بستن دل با آن و نگهداشتن با آن و ملازمت نمودن بران
حَذَّرَكَ عَنْ تَرْكِهٖ پس تر ترسانید ترا از ترک کردن صبر فَقَالَ پس گفت وی تعالیٰ وَاتَّقُوا اللّٰهَ فِي
تَرْكِ ذٰلِكَ و پرهیز کنید خدا را در ترک کردن آن اَيْ لَا تَتْرُكُوا الصَّبْرَ فَاِنَّ الْخَيْرَ وَالسَّلَامَ
فِي الصَّبْرِ یعنی ترک نه کنید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبر است
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّاْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت
بایمان مانند سر است بنسبت تن همچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد و بقا نه پذیرد ایمان بے صبر کمال نیا
و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر است که تا از اضداد آنها صبر نورزد
وجود نگیرند و صورت نه پذیرند وَقِيْلَ و گفته شده است در فضیلت صبر لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابُهٗ بِمِقْدَارٍ مر هر چیز
پاداش باندازه و حد معین است اِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَاِنَّهٗ جُزَافٌ که بدرستی که وی جزاف است
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرمودند آنرا بقول خود غَيْرُ مُقَدَّرٍ اندازه کرده نشده
كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بسیار و تمام داده میشود صابران را
مزدهای ایشان بیشمار فَاِذَا اتَّقَيْتَهٗ پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز و جل فِي حِفْظِكَ لِلصَّبْرِ
در نگهداشتن تو مر صبر را وَمُحَافَظَةِ الْحُدُوْدِ و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالیٰ
تعین نموده و مشروع ساخته است اَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فِي كِتَابِهٖ سیری میگرداند و بآخر میرساند
چیزیرا که نوید داده است ترا در قرآن وَهُوَ قَوْلُهٗ و آن نوید قول اوست عز و جل وَمَنْ يَّتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ
لَّهٗ مَخْرَجًا و کسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی و دشواری وَيَرْزُقْهُ

قال علیه السلام الصبر من الایمان کالرأس من الجسد ۱۳۱

مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از انجا که گمان ندارد چه روزی حسی جسمانی و چه روزی عقلی
روحانی وَكُنْتَ بِصَبْرِكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْفَرَجُ و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب
و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا گشایش مِنَ الْمُتَوَكِّلِيْنَ از جملہ متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار
و تدبیر مفضل منان وَقَدْ وَعَدَكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْكِفَايَةِ و بتحقیق وعده کرده است ترا
خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مہمات تو و بسند بودن کرم و عنایات او از احتیاج تو باسباب و آلات
فَقَالَ پس گفت وَمَنْ يَّتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ و کسیکه بسپارد کار و بار خود را بخدا و اعتماد کند
بروی پس وی تعالی بس ست او را وَكُنْتَ مَعَ صَبْرِكَ وَتَوَكُّلِكَ مِنَ الْمُحْسِنِيْنَ و می باشی
تو بصبر و لازم او که توکل ست و شہود کفایت و عنایت او از جملہ نیکوکاران و عبادت کنندگان مر خدا را بنعمت
شہود و حضور کہ حقیقت معنی احسانست وَقَدْ وَعَدَكَ بِالْجَزَاءِ و بتحقیق وعده کرده است ترا
بر احسان بجزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ و ہمچنین جزا میدہیم احسان کنندگان را
وَيُحِبُّكَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِكَ و دوست میدارد ترا خدای تعالی و دوستی خالص بوجود احسان لِاَنَّهٗ
قَالَ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ زیرا کہ وی تعالی گفتہ است بدرستیکہ خدای تعالی دوست میدارد
محسنان را پس معلوم شد کہ صبر مستلزم چندین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ كُلِّ خَيْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل ہر نیکی و سلامتست
دُنْيًا وَّاُخْرٰى در دنیا و آخرت وَمِنْهُ يَتَرَقَّى الْمُؤْمِنُ اِلٰى حَالَةِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و از
مقام صبر بالا میرود و می بر آید مسلمان بسوی مقام رضا و موافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءُ فِيْ اَفْعَالِ
اللّٰهِ پس تر از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا و گم شدن در افعال خدای تعالے
حَالَةُ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَيْبَةِ فنا کہ حالت بدلیت و غیبت ست و ابدال را ہیچ ارادتی و خواستی
و فعلی و اختیاری نمی ماند و غائب و فانی محض اند در ارادت حق و فعل او تعالی فَاحْذَرْ

ان تترکه پس بترس و پرهیز کن از ترک کردن امتثال و ترقی ناکردن بآن مقال فتخذل فی الدنیا والآخرة
پس فرو گذاشته شوی و انداخته شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت ویفوتك خیرهما
و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

المقالة الحادية والثلثون

قال رضی الله عنه اذا وجدت
فی قلبك بغض شخص او حبه چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را یا دوستی او را
فاعرض اعماله علی الکتاب والسنة پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او
فان کانت فیهما مبغوضة پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف و نامرضی فابشر
بموافقتك الله و رسوله پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص وان کانت اعماله
فیهما محبوبة و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق و مرضی وانت تبغضه و تو
دشمن میداری او را فاعلم انك صاحب الهوی پس بدرستی بدانکه تو خداوند هوای نفسی
تبغضه بهواك دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظالم له ببغضك ایاه ستم کننده او را
بدشمن داشتن تو او را و نهنده دشمنی را در غیر جای او وعاص لله عز وجل و رسوله و بی فرمانی کننده
مر خدا و رسول خدا را مخالف لهما ناسازگاری کننده مر ایشان را بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند ایشان
او را فتب الی الله من بغضك پس توبه بکن و باز گرد بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را
واسأله و بخواه از خدای عز وجل محبة ذلك الشخص دوستی آن شخص را وغیره و دوستی غیر او را من
احباب الله واولیائه از دوست داشته شدگان خدا و دوست دارندگان وی واصفیائه والصالحین
من عباده و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی لتکون موافقاً له تا باشی موافق مر خدا را
عز وجل فی محبته در دوست داشتن خدا و درین کلام اشارتست بآنکه مسلمان را باید که اولیاء خدا را از انجهت که دوستان او اند
دوست دارند هیچ یکی را دشمن نباشد و گرد تعصب از ساحت انصاف نروید تا در ورطه زیغ و ضلالت نیفتد عشقی و لطفی فانی و ضعیفی خفیفی
با پیر خود و ولی النعمت خود دارد و آن دیگر است آنجا از غیر خبر ندارد دشمنی چه گنجایش دارد مصرع دلبر اگر نه را بود دل بران کیست

مسلمانان را باید که اولیاء خدا را از آنجهت دوست دارند که دوستان او اند ۱۲

بیت خوبان بسی بچشم درآیند و بگذرند × آن شوخ دیگر اند که در سینه جا کنند × فهم من فهم این بیان
وتفصیل در بغض و دشمنی شخصی ست وَكَذٰلِكَ اَفْعَلْ فِيْمَنْ تُحِبُّهٗ وہمچنین بکن در شان کسے
که دوست میداری او را یعنی اَعْرِضْ اَعْمَالَهٗ عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ یعنی عرض کن عملهای
او را بر کتاب خدا و سنت رسول او فَاِنْ كَانَتْ مَحْبُوْبَةً فِيْهِمَا فَاَحِبَّهٗ اگر باشد عملهای آن
شخص دوست داشته شده در کتاب و سنت پس دوست دار او را فَاِنْ كَانَتْ مَبْغُوْضَةً فَاَبْغِضْهُ
واگر باشد عملهای آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را كَيْلَا تُحِبَّهٗ بِهَوَاكَ تا دوست نداری او را
بهوای نفس تو وَتُبْغِضَهٗ بِهَوَاكَ و دشمن نداری او را بهوای نفس خود الحب لله والبغض لله که گویند
اینست وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَةِ هَوَاكَ وتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس تو قَالَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وپیروی مکن هوای نفس را تا گمراه گرداند ترا

از راه خدا که متابعت حق است **اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ** قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

مَا اَكْثَرَ مَا تَقُوْلُ چه عجیب بسیارست که میگوئی تو كُلُّ مَنْ اُحِبُّهٗ لَا تَدُوْمُ مَحَبَّتِيْ لَهٗ هر کسی
که دوست میدارم من او را دایم و همیشه نمیماند یاری من هر او را فَيُحَالُ بَيْنَنَا پس در آورده میشود
مانعی درمیان ما اِمَّا بِالْغَيْبَةِ یا بغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب اَوْ بِالْمَوْتِ یا بمردن وی
اَوِ الْعَدَاوَةِ یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر و این در آدمیانست و درمیان وقوع حیلولت در انواع مال
میفرمایند که وَاَنْوَاعُ الْاَمْوَالِ وگوناگون مالها واقع میشود حیلولت دروی بِالتَّلَفِ وَالْفَوَاتِ
مِنَ الْيَدِ بهلاک شدن و درگذشتن وگم شدن از دست فَيُقَالُ پس گفته شود درمیان سبب وباعث
بر آن اَمَا تَعْلَمُ يَا مَحْبُوْبَ الْحَقِّ آیا نمیدانی ای دوست داشته شده خدا اَلْمَعْنِيُّ بِهٖ خواهش
وعنایت کرده شده بوی اَلْمَنْظُوْرُ اِلَيْهِ نظر عنایت کرده شده بوی اَلْمَغَارُ لَهٗ وَعَلَيْهِ رشک کرده شده
بجهت وی بر دیگران که پیوسته و البته اند بوی و رشک کرده شده بروی تا بجای دیگر توجه نکند اَلَمْ

المقالة الثانية والثلثون

تعلم ان الله غیور آیا نمیدانی که خدای تعالی غیرت بر بنده است خلقک که پیدا کرده است تر
برای خود که بندگی کنی او را و باوی مشغول باشی و بغیروی نپردازی و ترید ام ان تکون لغیره و میخو
که باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب انسانست و هیجان اوست بسبب مشارکت در چیزی که مخصوص
بوی و در حق تعالی عبارتست از باز داشتن بنده را از آنچه دور انداز داو را از جناب قرب و رحمت
اما سمعت قوله آیا نشنیدی تو قول خدا را عز وجل در شان قومی که جهاد میکنند در راه خد
و نمی ترسند ملامت کنندگانرا یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا ایشانرا و دوست میدا
ایشان خدا را و قوله و نشنیدی قول او را وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و
و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و بشناسند مرا و مشغول باشند بمن اما سمعت
قول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که نیز ناظر است در آنکه هر کرا حق دوست میدارد
بغیر خود نمیگذارد و فرمود اذا احب الله عبدا ابتلاه چون دوست دارد خدا بنده را مبتلا
میگرداند او را و آزمایش میکند او را فان صبر اقتناه پس اگر صبر کرد می آرد و نگاه میدارد و
میگرداند او را برای خود و نمیگذارد او را بغیر خود قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله و م
اقتناه چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتناء
خدای تعالی بنده را و چه طریق میباشد قال گفت آنحضرت اقتنای حق مر بنده را آنچنان می باشد
که لا یذر له نمیگذارد مر بنده را مالا و لا ولدا نه مال و نه اولاد و همه را از وی باز می ستاند و فقر
مجرد میگرداند و ذلک لانه اذا کان له مال و ولد واقتنای حق مر بنده را بنا گذاشتن
مر او را مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد احبهما دوست میدارد مال و ول
فتتبعث محبته لربه عز وجل پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگ
تعالی را شانه تنقص متجزی پس کم میشود و پاره پاره میشود و محبت فتصیر مشترکة

له اقتنا ربه [illegible]

بَیْنَ اللّٰہِ وَ بَیْنَ غَیْرِہٖ پس میگردد محبت بندہ انبازی کردہ شدہ میان خدا وجز وی و شریک گردانیدہ شدہ
غیر وی را در وی وَاللّٰہُ لَا یَقْبَلُ الشَّرِیْکَ وخدا نمی پذیرد انباز را وَھُوَ غَیُوْرٌ و وی تعالے
غیرت برندہ است بر بندہ قَاھِرٌ فَوْقَ کُلِّ شَیْءٍ غالب است بالای ہر چیز غَالِبٌ لِکُلِّ شَیْءٍ چیرہ است
مر ہر چیز را و قدرت دارد مر ہر چیز فَیُھْلِکُ شَرِیْکَہٗ وَیُعْدِمُہٗ پس نیست و گم میگرداند انباز خود را
کہ ساختہ است آنرا بندہ و گرفتہ است از پیش خود وَ لِیُخْلِصَ قَلْبَ عَبْدِہٖ لَہٗ مِنْ غَیْرِ شَرِیْکٍ
تا سادہ و بی آمیزش گرداند دل بندہ خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی اینجا شاید
کہ کسی را بخاطر رسد کہ در شرع حرص و ترغیب بر مہر و محبت اولاد واقع شد بلکہ بر ترک و عدم آن وعید وارد
یافتہ چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ شخصے در حضرت رسالت گفت کہ من چندین فرزند دارم و ہرگز ایشانرا
بوس نکردہ و در کنار نگرفتہ ام آن حضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما جاء جواب این آنست کہ شفقت
و مہربانی و ادای حقوق بقدر مودہ شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انہماک و اشتغال قلب بر آن
دیگر است چنانکہ مانع از یاد حق و غالب بران آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروہ این
قسم است و مؤید آنست حکایتی کہ از امام شہید ابو عبد اللہ حسین بن علی رضی اللہ عنہما آمدہ است کہ ایشان
از حضرت امیر کرم اللہ وجہہ پرسیدند کہ شما مارا دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم کہ شما پسر ما
و فرزند حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باشید باز پرسیدند کہ خدا را سبحانہ دوست میدارید فرمودند
چہ جای پرسیدنست دوستی خدا بر ہمہ مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یکدل چگونہ گنجد حضرت
امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند کہ اگر شمارا مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار می نمائید
فرمود ایمان را اختیار می نمائیم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانہ آنچہ با ما در آید محبت نیست
شفقت و مہربانیست کہ شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند کہ مثل این سخن جز از
اہل بیت نبوت نباید و نیز ترک آن و قطع از ان در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق

محبت مولی سبحانه وبعد از تحقیق وحصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نمایند فا
وچون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت وی تعالی بی شرکت فیتحقق
قوله پس درست وراست میگردد درین هنگام معنی قول حق عزوجل یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ ح
اِذَا تَنَظَّفَتِ الْقَلْبُ مِنَ الشُّرَکَآءِ وَالْاَنْدَادِ تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان
حق مِنَ الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ که اهل ومال واولاد اند وَاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ ولذتها وشه
وَطَلَبِ الْوِلَایَاتِ وجستن تصرفها وسترسیها وَالرِّیَاسَاتِ وسری وسروری وسرواریها والکر
وعزتها وبزرگیها وظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات باشد بقرینه وَالْحِکَایَاتِ وحالات که درویش
روی میدهد فَالْمَنَازِلِ وَالْمَقَامَاتِ ومنزلها ومقامها که ایشانرا میباشد وغالب مراد از منزل
می افتد که در انجا نزول کنند وعنقریب ارتحال ازان نمایند ومقام آنکه جایگاه آنجا باشد و
ومنازل ومقامات سالکان نیز همبرین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت وبطوء سیر وسلوک وبا
این شرکا درین عالم اند بجهت دنیا یادین واشارت بشرکای آخرت نموده میفرمایند که وَالْجَنَّاتِ
وبهشتها ولذات وشهوات آن وَالدَّرَجَاتِ ودرجها ومرتبها که بهشتیان را باشد وَالْقُرُبَاتِ
وَالزُّلُفَاتِ در دنیا یا در آخرت قرب وقربی وقربت وزلف وزلفی وزلفت همه بمعنی نزدیکی ومنزلت
ومرتبت است وخواهش وآرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ماسوای وشرک خفی است
چنانکه می فرمایند فَلَا یَبْقٰی فِی الْقَلْبِ اِرَادَةٌ وَّلَا اُمْنِیَّةٌ پس باقی نمی ماند در دل هیچ
خواهشی وآرزوی فَصَارَ کَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ پس بگردد دل
همچو آوند رخنه دار که برجا نمی ماند دروی چیزی روان وریزنده چنانکه آب وشیر وروغن وغیر که مانند
این تمثیل وتشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت مطالقت او بمقصود وهمچنین
مطالب ومقاصد تکرار میکرده شده بقصد تاکید وتقریر ودرینجا متابعت کتاب مجید است که در وے

نیز این طریقه سلوک است و در حقیقت کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است و بالجمله
میفرمایند که دل چون از لوث شرک پاک شود و ارادت هیچ چیز را در وی جای نماند لِاَنَّهُ انْکَسَرَ بِفِعْلِ اللّٰهِ
زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدای عز و جل کُلَّمَا نَجَمَتْ فِیْهِ اِرَادَةٌ هرگاه که پیدا شد و برآمد
در دل خواهشی کَسَرَهَا فِعْلُ اللّٰهِ وَغَیْرَتُهٗ بشکست آن خواهش را فعل و غیرت او که به بنده خاص
خود دارد و نمیخواهد که او را بغیر بگذارد بیت گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهد ٭ در خُم می غرقم کند
گر نام هشیاری برم ٭ فَضُرِبَتْ حَوْلَهٗ سُرَادِقَاتُ الْعَظَمَةِ وَالْجَبَرُوْتِ وَالْهَیْبَةِ پس زده شد گرد
آن دل سراپردهای عظمت و قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت در هیبت معنی
عظمت و سطوت است چنانکه از امرا و سلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس و دهشت
و کراهت است چنانکه از دزد و درنده ترسند. و نیز در خوف ملاحظه نفس و وصول شر بوی ملحوظ و منظور بود
و در هیبت مجرد جلال و کمال محبوب مشهود گردد وَحُفِرَتْ مِنْ دُوْنِهَا خَنَادِقُ الْکِبْرِیَاءِ وَ
السَّطْوَةِ و کاویده شد از پس آن سرادقات خندقهای بزرگی و سخت گرفتن و حمله کردن فَلَمْ
یَخْلُصْ اِلَی الْقَلْبِ پس رهائی نمی یابد و نمیرسد بسوی دل بشهود عظمت و کبریائی حق و سطوت
و جبروت وی تعالی اِرَادَةُ شَیْءٍ مِّنَ الْاَشْیَاءِ خواهش چیزی از چیزها فَحِ لَا یَضُرُّ الْقَلْبَ الْاَشْیَاءُ
مِنَ الْمَالِ وَالْوَلَدِ وَالْاَهْلِ وَالْاَصْحَابِ پس درین هنگام زیان نمیکند دل را و خللی نمی افگند
در کارخانه جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات دنیا اند بیت
گرت مال و جاه است و زرع و تجارت ٭ چو دل با خدائیست فارغ نشینی ٭ وَالْکَرَامَاتُ وَالْحِکَمُ وَ
الْعِبَارَاتُ و کرامتها و علمها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند و بجهت تعلق دل بدان از جمله
شرکا و انداد شده اند بر تقدیر نظافت قلب و فنا و ارادت وی بشهود کبریائی حق زیان نمیکند فَاِنَّ
جَمِیْعَ ذٰلِکَ یَکُوْنُ خَارِجَ الْقَلْبِ زیرا که همه اینها برین تقدیر میباشند بیرون دل فَلَا یُغَارُ اللّٰهُ

پس غیرت نمی برد خدایتعالی عزوجل بسبب آن بر بنده در اہلاک و اعدام آن از جہت عدم تعلق دل
بدان که سبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب اوست نقل است که گاہے بعضے از اولا
آنحضرت صلعم وفات میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنہا میرسانید ن
فرمودی تجہیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز گذاردی و باز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند
عجب ہیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در وی میفرمودند ما از اول از دل ایشان را بیرون کرده ایم و ایشا
جای در دل نمانده تا تاثیر در دل از کجا کنند بل یَکُوْنُ جَمِیْعُ ذٰلِكَ کَرَامَةً مِنَ اللّٰهِ لِعَبْدِهٖ بلکہ
این ہمہ اشیا سبب بزرگی از جانب خدا مر بنده خود را ولُطْفًا بِهٖ و سبب نرمی و مہربانی و مزید توفیق
وَنِعْمَةً وَرِزْقًا و انعام و بخشائش و روزی دادن بنده خود را وَمَنْفِعَةً لِلْوَارِدِيْنَ عَلَيْهِ
سبب نفع رسانیدن ہر کسانی را که فرود می آیند و میرسند بر وی از فقرا و محتاجان و تواند که نعمة و رزقا
نیز مر وارد ان را باشد فَيُكْرَمُوْنَ بِهٖ پس گرامی داشته میشوند این وارد ان و نازلان بر وی باین اشیا و بر
و رحمت کرده میشوند وَيُحْفَظُوْنَ و نگاہداشته میشوند از حرمان و خذلان نقصان و آفات دیگر لِكَرَامَتِهٖ
عَلَى اللّٰهِ از جہت بزرگ و گرامی بودن آن بنده بر خدای عزوجل که بوجود وی دیگران را نیز نفع میرساند و بنا
نعمت میدارد فَيَكُوْنُ خَفِيْرًا لَهُمْ پس میباشد آن بنده بدرقه[۵] و نگہبان مر ایشان را وَشَحْنَةً
و گماشته حق برای کفایت مہمات خلق وَكَهْفًا و پناه وَحِرْزًا و جای استوار برای پناه گرفتن وَشَفِيْعًا
دُنْيَا وَاُخْرٰی و در خواہنده گناه و تقصیرات ایشان را از دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی
قدس الله سره العزیز گفت من چرا نا امید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع ر
و چرا نا امید باشم از حق و حال آنکه امید میدارم که حق تعالی دیگران را نفع رساند بواسطه من اَلْمَقَالَة
اَلثَّالِثَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلنَّاسُ اَرْبَعَةٌ مردم ہمه بر چہار قسم اند رَجُلٌ لَا لِسَانَ
لَهٗ وَلَا قَلْبَ یکی مردیست که نه زبانست او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل

۵ بدرقه بفتح اول و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی خیر[illegible] از منتخب اللغات

المقالة الثالثة والثلثون

که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود وَهُوَ الْعَامِّیُّ الْغِرُّ الْغَبِیُّ و وی منسوب است بعام که بخصوصیت
علم و عمل مخصوص نشده و غِر بکسر غین معجمه غافل ناآزموده کار از جهت بیدانشی و بی تمیزی و جاهل و
غبی نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده که المؤمن غر کریم بمعنی سلامت
صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است که از ناتجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال بامور دین
و نهی از زاد آخرت و صفات سینه و نیکوگمانی خیزد بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است
سَفْسَافٌ خرد و خوار و ردی است لَا یَعْبَأُ اللّٰهُ بِهٖ وزنی و قدری نمی نهد خدای عزّ و جل او را و اعتبار
نمی گیرد او وی وَلَا خَیْرَ فِیْهِ نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن هُوَ وَاَمْثَالُهٗ وی و مانند وی
از آدمیان حُثَالَةٌ بضم حای مهمله و ثای مثلثه بمعنی ردی و زبون از هر چیز که نیکی در ان نباشد و حثاله
در اصل بمعنی پوست جو و برنج و خرما که آنرا سبوس خوانند لَا وَزْنَ لَهُمْ نیست قدر و اعتبار مر ایشانرا در
درگاه حق اِلَّا اَنْ یَّعُمَّهُمُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه در گیرد ایشانرا خدای تعالی بمهربانی خود فَیَهْدِیْ
قُلُوْبَهُمْ لِلْاِیْمَانِ بِهٖ پس راه نماید دلهای ایشانرا و توفیق دهد بایمان آوردن بخود وَیُحَرِّكُ جَوَارِحَهُمْ
و بجنباند اعضای و اندامهای ایشانرا بِالطَّاعَةِ لَهٗ بفرمان برداری کردن مر او را عزّ و جل و برین تقدیر
ازین پایه می برآیند و داخل قسم مذکور نمی مانند یا مراد مرتبهٔ اولی از ایمان و عمل باشد که عامیان و جاهلان از میان ایشان
یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از خلود عذاب دوزخ برهد اگرچه از کمالات
و درجات محروم و بعید باشد فَاحْذَرْ اَنْ تَكُوْنَ مِنْهُمْ پس بپرهیز و بترس از آنکه باشی تو ازین قسم
مردان وَلَا تَلُذْ بِهِمْ و پناه مگیر در میان ایشان وَلَا تَكْتَرِثْ بِهِمْ و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان
وَلَا تُقِمْ فِیْهِمْ و مایست میان ایشان فَاِنَّهُمْ اَهْلُ الْعَذَابِ وَالْغَضَبِ وَالسَّخَطِ زیراکه
بدرستی ایشان خداوندان عذاب و خشم الهی و بی رضای اویند سُكَّانُ النَّارِ وَاَهْلُهَا ساکنان
آتش دوزخ و کسان اویند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهُمْ پناه میجوییم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر

ایشان اِلَّا اَن تَکُوْنَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰہِ مگر آنکہ باشی تو از دانایان بدین خدای عزّ و جلّ وَ مِنْ
مُعَلِّمِی الْخَیْرِ و از دانندگان نیکی وَ ھُدَاۃِ الدِّیْنِ و راہ نمایندگان دین وَ قُوَّادِہٖ و از کشندگان
مردم را بسوی دین و خیر بتعلیم و ارشاد وَ دُعَاتِہٖ و خوانندگان خلق را بدین اسلام فَدُوْنَکَ پس اگر
حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فَاْتِھِمْ وَ ادْعُھُمْ اِلٰی طَاعَۃِ اللّٰہِ پس بیا پیش ایشان
و بخوان ایشان را بطاعت خدای عزّ و جلّ وَ حَذِّرْھُمْ عَنْ مَعْصِیَۃِ اللّٰہِ و بترسان و بپرہیزان ایشان را
از گناہ کردن خدای تعالیٰ یعنی در آئی در ایشان برای ہمین کار و بہ ہمین نیت کہ ہدایت کنی ایشان را و احکام دین
تعلیم کنی فَکُنْتَ عِنْدَ اللّٰہِ جَھْبَذًا پس باشی تو نزد خدا عالم بزرگ نقاد خیر فَتُعْطٰی ثَوَابَ الرُّسُلِ
وَ الْاَنْبِیَاءِ پس دادہ میشود ترا ثواب پیغمبران قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ گفت پیغمبر صلعم لِعَلِیٍّ
مر امیر المومنین علی را رضی اللہ عنہ لَاَنْ یَّھْدِیَ اللّٰہُ بِھُدَاکَ رَجُلًا ہر آئینہ رسانیدن خدای تعالیٰ
بمقصود بواسطۂ راہ نمودن تو مردی را خَیْرٌ لَّکَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْہِ الشَّمْسُ بہتر است مر ترا از
چیزیکہ بر آمدہ است بر آنچیز آفتاب یعنی از تمام دنیا چہ بہدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرتیکہ
ہزار ہزار مرتبہ بہتر و بالاتر است از دنیا و ما فیہا است و خود ثواب این کار کہ ہدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب
علمای دیگر است وَ الرَّجُلُ الثَّانِیْ لِسَانٌ بِلَا قَلْبٍ و قسم دوم از چہار قسم مردمان مردیست کہ زبان
دارد نہ دل و مبالغہ چنان شدہ است کہ گویا مجرد زبان عین او شدہ است فَیَنْطِقُ بِالْحِکْمَۃِ پس
گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت و پند و نصیحت میکند بعلم و عمل وَ لَا یَعْمَلُ بِہٖ و خود عمل نمیکند بدان و کار
نمی بندد آنرا یَدْعُوا النَّاسَ اِلَی اللّٰہِ میخواند مردم را بسوی خدا وَ ھُوَ یَفِرُّ مِنْہُ و حال آنکہ خود
میگریزد از وی عزّ و جلّ فَیَسْتَقْبِحُ عَیْبَ غَیْرِہٖ پس بد می شمرد عیب مردم را جز خود وَ یَدُوْمُ ھُوَ
عَلٰی مِثْلِہٖ فِیْ نَفْسِہٖ و ہمیشہ مبتلا باشد او بر مانند آن عیب در ذات خود یُظْھِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّکًا
پیدا می کند و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را وَ یُبَارِزُ اللّٰہَ بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِیْ

ف ۱ ثواب ہدایت بیشتر از ثواب علمای دیگر است ۱۲

ف ۲ [illegible] قسم دوم ۱۲

ودیرون می آید درصف جنگ خدارا بگناهان بزرگ درین کلام اشارتست بآنکه هرکه قصد معصیت میکند
گویا که بجنگ حضرت رب العزت می برآید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود اِذَا خَلَا
ذِئْبٌ عَلَیْهِ ثِیَابٌ چون درآید در خلوت باکسی گویا گرگیست که بروی جامهاست یعنی گویا گرگیست
در صورت آدمی وَهُوَ الَّذِیْ حَذَّرَ مِنْهُ النَّبِیُّ و اوست آنکسی که پرهیزانیده و ترسانیده است
از وی پیغمبر صلعم یَقُوْلُ اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰی اُمَّتِیْ عُلَمَاءُ السُّوْءِ میفرماید آنحضرت صلعم
ترسیده شده تر از هرچه می ترسم من بر امت خود از ان دانایان بدکاراند که بد را از نیک می شناسند و بد
میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون
خود عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد و زیان آرد و ازینجا لازم نیاید که در امر معروف و نهی منکر
عمل شرط باشد ولیکن بخلاف مقصود کنند و زیان آرد وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ هٰذَا پناه میجوییم ما ازین صفت
یا ازین مرد که این صفت دارد فَابْعُدْ مِنْهُ پس دور باش ازین چنین کسی وَاهْرُبْ و بزود گریز
از وی بیت ازین دیو مردم که دام و دد اند ٭ نهان شو که هم صحبتان بد اند ٭ لِئَلَّا یَتَخَطَّفَکَ بِلَذِیْذِ
لِسَانِهٖ تا نرباید ترا آنکس بزبان شیرین خود و نفگند در دل تو دوستی معاصی و شهوات را پس یکی تو اند نار
فَتُحْرِقَ قَلْبَکَ نَارُ مَعَاصِیْهِ پس بسوزد ترا آتش گناهان وی وَیَقْتُلَکَ نَتْنُ بَاطِنِهٖ وَقَلْبِهٖ و بکشد
ترا بوی ناخوش درون وی ودل وی وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ قَلْبٌ بِلَا لِسَانٍ و مرد سوم
دل است بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده ولیکن زبان از شرح و بیان آن بسته
وقفل خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است وَهُوَ مُؤْمِنٌ سَتَرَهُ
اللّٰهُ عَنْ خَلْقِهٖ و وی مومنی است که پوشیده است او را خدا تعالی از خلق خود وَاَسْبَلَ عَلَیْهِ
کَنَفَهٗ و فروهشته است بروی پرده و در آورده است او را در پناه خود تا بر حقیقت علم و معرفت حالیکه
دارد خلق مطلع نگردند وَبَصَّرَهٗ بِعُیُوْبِ نَفْسِهٖ و بینا گردانیده است او را حق تعالی بعیبهای نفس وی

وآفات آن ونوّر قلبه وروشن گردانیده است دل اورا بمعرفت دقائق عجیب دریا وعسر ...
غوائل مخالطة الناس وشناسا گردانیده است اورا بآمیختهاء و دشواریهای صحبت وآمیزش مردم ...
هلاک کننده است وشؤم الکلام والنطق و دانا نیز گردانیده است اورا بنامبارکی سخن وگویائی را وتیقن ...
السلامة فی الصمت والانزواء وبیقین دانسته است آن مرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی گ...
گیری وکنج نشینی است یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم ودانش از جهت آنست که وی بینا شده است ...
که سلامت از آفات نفس در خاموشی است وبهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر قا...
کما قال النبی چنانکه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموشی گزید ...
برست از هر آفت وکما قال وهمچنانکه فرمود ان للعبادة عشرة اجزاء هر رستی که عبادت ...
ده جزء است تسعة منها فی الصمت نه جزء از آن خاموشی است این مبالغه است در کثرت فضیلت ...
خاموشی چه غالب آنست که هر بلائی وآفتی که آدمی را میرسد در دنیا وآخرت از رهگذر زبان رسد ودر ...
آمده است که بر روی نیفگند از آدمی را در آتش دوزخ مگر دروهای زبانهای ایشان فهذا رجل ولی ...
پس این مرد ولی خدا است ودوست وی عزوجل فی سر الله در سر یکه با خدا دارد ومحفوظ نگهداشته شده ...
از آفات نفس وخلق وآشکارا کردن سر ذو سلامة بی گزند است از این آفت وعقل وا...
وخداوند عقل تمام است جلیس الرحمن همنشین خدا مهربانست ومقرب درگاه اوست ...
منعم علیه نعمت داده شده وافاضه کرده شده بروی فالخیر کل الخیر عنده پس نیکی همه نیکی ...
از هر باب نزد اوست وصحبت اوست این مبالغه است در وجود خیر نزد وی فدونک ومصاحبته ...
ومخالطته وخدمته پس لازم گیر اورا ویاری اورا وآمیزش اورا وچاکری اورا والتحبب الیه ...
ودوستی نمودن بسوی او وبقضاء حوائج تسنح له به بر داختن حاجتهای او که عارض شوند مر اورا ...
وبسبب بی زبانی از آن تعبیر نمیتواند کرد واظهار نمود ومرافق یرتفق فیها وبر داختن منفعتها که ملتفق ...

قال علیه السلام ان للعبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت ۱۲

گردد وی در آن فَیُحِبُّكَ اللّٰهُ پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد را وَیَصْطَفِیْكَ و برگزیند ترا وَیُدْخِلُكَ و در آرد ترا فِیْ زُمْرَةِ اَحِبَّائِهٖ در گروه دوستداران یاد و داشته شده گان خود وَعِبَادِهِ الصَّالِحِیْنَ و در گروه بندگان خود که نیکانند و هیچ خلل و تباهی در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبهٔ عظمی ست و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطنست و لهذا حق سبحانه و تعالیٰ در کتاب مجید انبیاء را بدان وصف کرده بکر گتیه حاصل میگردد این همه کمالات و سعادات ببرکت آن مرد و صحبت او اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت آید. وَالرَّجُلُ الرَّابِعُ الْمَدْعُوُّ فِی الْمَلَكُوْتِ بِالْعَظَمَةِ و مرد چهارم که صاحب لسان و قلب هر دو خواهد بود خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملائکه و ارواح است به بزرگی كَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ چنانکه آمده است در حدیث مَنْ تَعَلَّمَ کسیکه آموخت علم را وَعَمِلَ بِهٖ و کار کرد بدان وَعَلَّمَ و آموزانید دیگران را دُعِیَ فِی الْمَلَكُوْتِ عَظِیْمًا خوانده میشود و نام کرده میشود او را در ملکوت عظیم وَهُوَ الْعَالِمُ بِاللّٰهِ و این مرد داناست بخدا وَاٰیَاتِهٖ و داناست بآیات او یعنی بدلائل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی با آیات که منزل اند در کتاب مجید وی اِسْتَوْدَعَ قَلْبَهٗ غَرَائِبَ عِلْمِهٖ بامانت نگهداشته شده است در دل وی دانشهای غرائب نادر که بر کسی ننموده اند وَاَطْلَعَهُ اللّٰهُ عَلیٰ اَسْرَارٍ طَوَاهَا عَنْ غَیْرِهٖ و واقف گردانیده است او را وی تعالیٰ بر سرها که در نوردیده و پنهان داشته است آن سرها را از غیر وی وَاصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ و برگزیده و بنواخته است مر او را بر خلق بدرجات علم و عمل وَجَذَبَهٗ اِلَیْهِ وَهَدَاهُ و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است او را بعلوم و معارف وَرَقَّاهُ اِلَیْهِ و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود وَشَرَحَ صَدْرَهٗ لِقَبُوْلِ تِلْكَ الْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ و کشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی ست که حمل اسرار ربوبیت بانقل او نار عبودیت بی آن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان دست ندهد

وکریمۂ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام ست وحصول آن تمام وکمال جز در ذات پاک ستید
کائنات صلعم میسّر نبود ودر کمل اولیا براندازۂ متابعت ومحاذات بذات شریف وی بحسب تفاوتِ
درجات حاصل گردد وشرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وَجَعَلَهٗ جَهْبَذًا وگردانیده است
خدا تعالی اورا دانشمند بزرگ نقّاد خیر وَدَاعِيًا لِلْعِبَادِ وخوانندۂ مر بندگان را بسوی خیر وَنَذِيْرًا
لَهُمْ وترسانندہ مر ایشان را از شر وَحُجَّةً فِيْهِمْ وگردانیده است خدای تعالی اورا دلیل بر اثبات
ذات وصفات ودین وملت در میان بندگان هَادِيًا را راست نماینده است خلق را بحق
مَهْدِيًّا راه راست نموده است اورا حق تعالی بخود وشَافِعًا درخواست کنندۂ گناهان خلق را در حضرت
صمدیت مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزّت وی دران حضرت صَادِقًا
راست گوینده مُصَدِّقًا راست گو دانسته شده است بَدَلًا لِرُسُلِهٖ وَاَنْبِيَائِهٖ گردانیده است
اورا خدا تعالی خلیفه وجانشین مر پیغمبران خود را عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُهٗ وَتَحِيَّاتُهٗ وَبَرَكَاتُهٗ بر پیغمبران وی
درودهای وسلامهای وی وبرکتهای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَايَةُ وَالْمُنْتَهٰى فِيْ بَنِيْ اٰدَمَ پس این مرد که
خدا تعالی اورا دل وزبان هردو عطا کرده است وباین صفات موصوف کرده است پایان ونهایت
کار سیدائش است در آدمیان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهٖ اِلَّا النُّبُوَّةُ نیست هیچ مرتبت بالای مرتبۂ او
مگر پیغمبری فَعَلَيْكَ بِهٖ پس لازم گیر تو اورا وصحبت وخدمت ومحبت وعقیدت اورا اگر صحبت وخدمت
وی دست دهد هو المراد واگر نه عقیدت ومحبت از دست مده که بیگانگی ودوری ازوی موجب خسارت
وحرمان وانکار ومخالفت وی سبب ادبار وخذلان ست اِحْذَرْ اَنْ تُخَالِفَهٗ وَتُنَافِرَهٗ بپرهیز وترس
ازانکه ناسازگاری کنی وبگریزی ازوی وَتُجَانِبَهٗ وَتُعَادِيَهٗ وکناره گیری ودور باشی ازوی ودشمنی ورزی
باوی وَتَتْرُكَ الْقَبُوْلَ مِنْهُ وترک کنی پذیرفتن را ازوی وَالرُّجُوْعَ اِلٰى قَوْلِهٖ وَنَصِيْحَتِهٖ وترک کنی
بازگشتن بسخن وی ونصیحت وی فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِيْمَا يَقُوْلُ زیرا که سلامت وبی گزندی

در چیز لیست که می گوید وی وَعِنْدَهُ و سلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهِ

و ہلاک و گمراہی نزد غیر اوست که مغایر و مخالفت او باشد اِلَّا مَنْ يُّوَفِّقَهُ اللهُ مگر کسیکه توفیق دہد اورا

خدای تعالی وَيُمِدُّهُ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ و مدد کند اورا براستی و راستی کردار و گفتار و مہربانی خود

در ہمه کار و بار و باز دارد اورا از منافرت و مخالفت وی و برگرداند ازان فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ النَّاسَ

پس بتحقیق قسمت کردم برای فائدہ تو مردم را بچہار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اِنْ كُنْتَ نَاظِرًا

پس نگاہ کن و فکر و تامل نما برای نفس خود اگر ہستی نظر و فکر کنندہ و قابل و مستعد آن سخن که من نگویم که نون

با که نشین و چه نیوش که تو خود دانی اگر عاقل و زیرک باشی وَاحْتَرِزْ بِهَا اِنْ كُنْتَ مُحْتَرِزًا لَهَا و پرہیز کن

و نگہداشت کن مر نفس خود را اگر ہستی پرہیزگار و نگہداشت کنندہ مر اورا شَفِيقًا عَلَيْهَا مہربانی کنندہ بر نفس

و ترسندہ از رسیدن مکروہی بروی هَدَانَا اللهُ وَاِيَّاكَ راہ نماید خدا تعالی مارا و ترا لِمَا يُحِبُّهُ وَيَرْضَاهُ

مر چیزی را که دوست میدارد وی تعالی آنرا و خوشنود می باشد ازان دُنْيَا وَاُخْرٰى در دنیا و آخرت جمع کردن

ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف و عظم این مدعا و تکریم و تشریف اوست بشرف

قبول و اجابت دعا چون مراد بہدایت اینجا زیادت و کمال اوست بر طبق اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ بشارت باد

مر مخاطب را بحصول این درجه بطفیل وی رح چنانکه گفته اند چون مہمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواہد بود

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا اَعْظَمُ

تَسَخُّطَكَ عَلٰى رَبِّكَ چه عجب بسیار است ناخوشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو

وَتُهْمَتُكَ لَهُ و تہمت نہادن تو مر اورا عز و جل بہ بخل و بخیل و سفه و آنچه نلائق جناب قدس اوست

وَاعْتِرَاضُكَ عَلَيْهِ و عیب گرفتن تو بر وی وَانْتِسَابُكَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ و نسبت کردن تو

مر اورا بستم وَاسْتِبْطَاءُكَ لَهُ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنٰى و دیر و درنگ شمردن تو مر اورا در روزی رسانیدن

و توانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوْبِ وَالْبَلْوٰى و در دور کردن و کشادن اندوہہا را و بلا را یعنی چون

روزی زود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی
وخشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که اینچنین کنی اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ
آیا نمیدانی که مر هر مدت را سر نوشتی و نهایتی است وَلِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَكُرْبَةٍ غَايَةٌ وَمُنْتَهَى وَنِفَاذٌ و مر هر
رنج و هر اندوه را پایانی و آخری است و سپری شدنیست لَا يَتَقَدَّمُ ذٰلِكَ وَلَا يَتَأَخَّرُ پیش نمی شود
آن مدت و پس نمیرود اَوْقَاتُ الْبَلَايَا لَا يَنْقَلِبُ و قتها بلاها دیگرگون نمی شود مُتَصَيِّرُ عَوَافِيًا
پس نگردد بلاها عافیتها وَوَقْتُ الْبُؤْسِ لَا يَنْقَلِبُ نِعْمَةً و وقت سختی نمی گردد وقت نرمی
وَحَالَةُ الْفَقْرِ لَا يَسْتَحِيلُ غِنَاءً و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقت
که مقدر است همان شود خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر کردگار نباید کرد سبب
کردگار آنکند که خود خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد ٭ اَحْسِنِ الْاَدَبَ نگهدار ادب را وَالْزَمِ
الصُّمْتَ و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرَ و شکیبائی را بر بلا وَالرِّضَا و راضی بودن
رابقضا وَالْمُوَافَقَةَ لِرَبِّكَ و سازگاری مر پروردگار خود را عزوجل وَتُبْ عَنْ سَخَطِكَ عَلَيْهِ و توبه
کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار وَتُهْمَتِكَ لَهُ فِي فِعْلِهِ و تهمت کردن تو مر او را در فعل او لَيْسَ
هُنَاكَ اِسْتِيفَاءٌ نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالیٰ تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را بر ایشان وَانْتِقَامٌ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ و کینه کشی کردن بی گناه وَعَلَى الطَّبْعِ و بر مقتضای طبع
کینه ور کما هُوَ فِي حَقِّ الْعَبْدِ چنانکه آن در حق بندگان است بَعْضُهُمْ فِي بَعْضٍ بعضی از ایشان را
در حق بعضی یعنی پروردگار تعالیٰ که فقر و اندوه و بلا بر بنده میفرستد برای آنست که حقی لفسانی که او را بود
آن لازم آید و رنج ببند بر ایشان دارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را عذاب کند
تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم خود را خالی سازد
و یا ظالم طبیعت باشد که بے اختیار ظلم بر بندگان پسندد و ایشان آزار کند چنانکه در آدمیان

می باشد بلکه هُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُنْفَرِدٌ بِالْاَزَلِ پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرگی وهمیشگی
وَسَبَقَ الْاَشْیَاءَ وسابق است همه چیزها را وَخَلَقَهَا وپیدا کرده همه چیزرا وَخَلَقَ مَصَالِحَهَا وَمَفَاسِدَهَا
وپیدا کرده است مصلحتها همه چیزرا ومفسدات همه را وصلاح ونیکی ضد فساد وفساد وتباهی ضد صلاح ومفسده
ضد مصلحت فَعَلِمَ اِبْتِدَاءَهَا وَانْتِهَاءَهَا پس دانست آغاز وانجام همه چیزرا وَانْقِضَاءَهَا وَعَاقِبَتَهَا و
سپری شدن همه را وپایان کار همه را وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ حَکِیْمٌ فِیْ فِعْلِهٖ ووی تعالی داناست بحقیقت کار
واستوار است در کار خود مُتْقِنٌ فِیْ صُنْعِهٖ واستوار ونیکو در یابنده کار را در کارگری خود وَلَا یُنَاقِضُ
فِیْ فِعْلِهٖ مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او بر نقیض یکدیگر که یکی ابطال دیگری کند نمی آید ونقض
در اصل شکستن ومناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لَا یَفْعَلُ عَبَثًا نمی کند وی تعالی کار بیفائده را
وَلَا یَخْلُقُ بَاطِلًا لَعِبًا وپیدا نمی کند باطل را ببازی وباطل ناچیز ضد حق بمعنی درست وراست وثابت
لَا یَجُوْزُ عَلَیْهِ النَّقَائِصُ روا نیست بر وی صفتها که عیب ونقصان آرد وَلَا اللَّوْمُ فِیْ اَفْعَالِهٖ
ونه رواست نکوهیدن در کارهای او وَانْتَظِرِ الْفَرَجَ اِنْ عَجَزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهٖ چشم دار کشاد کار را اگر نتوانی
وعاجز می آئی از موافقت وی تعالی در افعال وی وَعَنِ الرِّضَا واز راضی وخوشنود بودن بقضای وی
وَالْفَنَاءِ فِیْ فِعْلِهٖ واز فانی گشتن ونیست شدن در فعل وی حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد
سرنوشت مدت خود یعنی باید که موافق وراضی وفانی باشی در حکم وقضا وفعل حق واصلا مخالفتی
وسخطی وارادتی در تو نماند واگر هنوز باین مرتبه ومقام نرسیده اضطراب مکن ونا امید مباش ومنتظر باش
تا وقت در رسد وکشادی در کار پیدا آید فَتُسْفِرُ الْحَالَةُ عَنْ ضِدِّهَا پس اینحالت بلا ومحنت
واندوه کشف کند وخبر دهد از آمدن ضد خود ومتبدل گردد بآن بِمُرُوْرِ الزَّمَانِ بگذشتن زمان
وَانْقِضَاءِ الْاٰجَالِ وسپری شدن مدتها کَمَا یَنْقَضِی الشِّتَاءُ فَیُسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ چنانکه میگذرد
زمستان وکشف میکند از وجود تابستان وَیَنْقَضِی اللَّیْلُ فَیُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ وبپایان میرسد

شب پس اظهار سکند از رسیدن روز یعنی هر چیز را وقت است تا وقت وی نرسد امید داشتن آن و طلب
نمودن آن پیش از وقت هرزه است و گفته اند که اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است پیش از قسمت
طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فَاِذَا طَلَبْتَ ضَوْءَ النَّهَارِ وَنُوْرَهٗ بَیْنَ
الْعِشَائَیْنِ پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع وی را میان مغرب و عشا که وقت ابتدای شب است و هنوز
نگذشته لَمْ تُعْطَهٗ داده نشود ترا روشنی روز را بَلْ یَزْدَادُ فِیْ ظُلْمَةِ اللَّیْلِ بلکه زیاده میشود در تاریکی
شب حَتّٰی اِذَا بَلَغَتِ الظُّلْمَةُ غَایَتَهَا تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را اَوْ طَلَعَ الْفَجْرُ
و برآید سفیدی آخر شب جَاءَ النَّهَارُ بِضَوْئِهٖ بیاید روز و روشنی خود را طَلَبْتَ ذٰلِكَ وَاَرَدْتَهٗ
خواه بجوئی روشنائی روز را و بخواهی آنرا اَوْ سَكَتَّ عَنْهُ وَكَرِهْتَهٗ و یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش
داری آنرا فَاِنْ طَلَبْتَ اِعَادَةَ اللَّیْلِ پس اگر بجوئی و بخواهی باز آوردن شب را درین هنگام که
روز روشن شده است لَمْ تُجَبْ دَعْوَتُكَ پاسخ داده نشوی و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو
وَلَمْ تُعْطَهٗ و داده نمیشود ترا لِاَنَّكَ طَلَبْتَ الشَّیْءَ فِیْ غَیْرِ حِیْنِهٖ وَوَقْتِهٖ زیرا که تو طلب کردی
چیز را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعین کرده و نهاده شده است او اِنْقَلَبْتَ حَسِیْرًا پس باقی میمانی
تو دریغ خورنده مُنْقَطِعًا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن مُنْتَجِمًا خشم گرفته و ناخوشنود
و خجل امر گشته بیخود و خاموش و دهشت زده از شرم فَاَدْرِجْ هٰذَا كُلَّهٗ پس بگذار این همه را وَالْزَمِ الْمُوَافَقَةَ
و لازم گیر سازگاری را بحکم الٰهی و فعل او وَحُسْنَ الظَّنِّ بِرَبِّكَ و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد ساند
مقصود ترا در وقتش وَالصَّبْرَ الْجَمِیْلَ و شکیبائی را که بر وجهیکه شکایت نکنی از این نه در دل و نه در
زبان فَمَا لَكَ لَا تُسْلَبُهٗ پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیب تست ربوده نمی شود
و باز داشته نمی شود از تو وَمَا لَیْسَ لَكَ و چیزی که قسمت کرده نشده است ترا لَا تُعْطٰی داده نمیشود ترا
لَعَمْرِیْ هر آئنه بقای من سوگند نیست اِنَّكَ تَدْعُوْا بدرستی که تو میخوانی و میطلبی وَتَبْتَهِلُ

اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است ۱۲

اِلیٰ رَبِّكَ وزاری میکنی بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بدعا کردن وخواری وزاری نمودن
عِبَادَةً بجهت پرستش کردن وَطَاعَةً وفرمانبرداری نمودن وَاِمْتِثَالًا لِاَمْرِهٖ وبجای آوردن
امر پروردگار را عز وجل بدعا فِیْ قَوْلِهٖ در قول وی اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ دعا کنید وبخوانید
مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعای شمارا وَقَوْلِهٖ وامر وی تعالی بسوال در قول وی وَاسْئَلُوا اللّٰهَ
مِنْ فَضْلِهٖ وبخواهید وبطلبید از خدا فزونی نعمت وکرم اورا وَغَیْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰیَاتِ وَالْاَخْبَارِ و
جز این دو آیت آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر بدعا وسوال وترغیب دران بدانکه دعا بمعنی
خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یارب ودر برابر آن اجابت است واجابت
پاسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعای اورا وسوال بمعنی
طلبیدن ودرخواستن ودر برابر آن اعطاست چنانکه بدهد انچه بنده خواسته است وباین معنی ست اشارت
در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی چه ازینجا معلوم گردد
که اجابت واعطا متغایران اند ودر آیات ودر احادیث امر بدعا وسوال هردو واقع شده وباجابت
واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود ودر اعطای تاخیری رود وهردو در مقام یکدیگر استعمال
می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وَاَنْتَ تَدْعُوْهُ وتو دعا میکنی پروردگار خود را
وَهُوَ یَسْتَجِیْبُ لَكَ وپروردگار تعالی اجابت میکند ترا عِنْدَ حِیْنِهٖ وَاَجَلِهٖ نزد رسیدن وقت
اجابت ومدت وی وَاِذَا اَرَادَ ووقتی که خواهد خدای تعالی عز وجل نه در وقتی که تو میخواهی وَکَانَ لَكَ
فِیْ ذٰلِكَ مَصْلِحَةٌ دُنْیَاكَ وَاُخْرَاكَ وباشد برای تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا وآخرت
تو واگر تو چیزی مطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست ناوادن ترا بهتر باشد از دادن وحقیقت منع
درین صورت عین عطا باشد بیت آنکس که توانگرت نمی گرداند * او مصلحت تو از تو به میداند *
چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبید وسلطان آنرا نداد بجهت آنکه سواری آن زبان دارد

اورا یا در بدل آن گاوی بدهد علی برحمت وشفقت باشد در حق او بیت بس دعاها کان زبان است
وبال ها از کرم می شنود شان ذوالجلال ۱۲ اَوْ وَافَقَ ذٰلِكَ قَضَاءُهُ وَانْتِهَاءُ اَجَلِهِ ب
موافق گردد اجابت کردن دعای ترا وعطا کردن سوال ترا قضاء وتقدیر حق وبانجام رسیدن
آن این عبارت تکریر وتقریر سابق است وحاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰهی وقتی معین شد
وتمنی مخصوص قرار یافته که وقوع آن پیش ازان وقت صورت نه بندد وپروردگار تعالی مهربانست
بربنده ورعایت حکمت وصلاح حال او را در منع وعطا منظور دارد پس تاخیر دران نه از جهت عدم ا
ومنع از عطا است ووعده باجابت وعطا مطلق است ومقید نیست بوقتی که بنده خواهد وبهر وجه که خواهد اگر
در دنیا نیابد در آخرت خواهد داد چنانکه می فرمایند لَا تَتَّهِمْهُ فِي تَاخِيرِ الْاِجَابَةِ تهمت منه پروردگار
تعالی را درپس افگندن اجابت وَلَا تَسْاَمْ مِنْ دُعَائِكَ وبستوه میا از دعا کردن تو فَاِنَّكَ اِنْ لَمْ
تَرْبَحْ لَمْ تَخْسَرْ زیرا که بدرستی تو که اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بروفق مدعا و
هوای نفس تو وشره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن در موطن آخرت که محتاج تر ونیازمند تر خواهی بود در ان
چنانکه فرمود اِنْ لَمْ يُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا شتاب درین جهان اَتَابَكَ اٰجِلًا پاداش
میدهد ترا بدرنگ دران جهان واین کلام بر سبیل تنزل وارخاء عنان است نظر بهوای نفس داعی والا نفع
آخرت که باقی وپاینده است اهم واتم واکمل است از سود دنیای فانی فَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيثِ پس
تحقیق آمده است در حدیث اِنَّ الْعَبْدَ يَرٰى فِي صَحَائِفِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بدرستی بنده مے بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا يَعْرِفُهَا عملهای نیک را که نمی شناسد آنها را ونکرده بود
آنها را در دنیا پس حیران میشود ومی پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَيُقَالُ اِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ
فِي الدُّنْيَا پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سوالهای تست در دنیا لَمْ يُقَدَّرْ قَضَاؤُهُ فِيهَا
که تقدیر کرده نشد دادن مسئول در دنیا اَوْ كَمَا وَرَدَ یا چنانکه وارد شده است بلفظی وعبارتی که آمده است

حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة الخ ۱۲

این لفظ و مانند آن واین را در جای میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آنرا بعبارتی
ولفظی از پیش خود ادا میکنند واحتیاطاً میگویند اینست لفظ یا چنانکه وارد شده وگفته است آنحضرت صلعم
و در حدیث اینچنین آمده است که امر دعا واجابت آن دائراست در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است امید
میدهند یا بلای را مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیرهٔ آخرت نگاه دارند وتحقیق این مطلب در رساله
تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قُلَّ اَحْوَالِكَ بیشتر کمترین احوال تو که در هنگام
دعا باید امیگرود بدان سو میکنی اَنَّكَ تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو میباشی یاد کننده مر پروردگار
خود را بصفت رحمت وجود وفضل وکرم وامثال آن وَمُوَحِّدًا لَهٗ ومیباشی تو یکی داننده وبینده
درین صفات مذکوره مر پروردگار را حَيْثُ تَسْأَلُهٗ از جهت آنکه میخواهی از وی وَلَمْ تَسْأَلْ غَيْرَهٗ
ونخواستی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَاتِكَ لِغَيْرِهٖ وفرو دنیاوردی حاجت خود را بغیر وی عزوجل فَاَنْتَ بَيْنَ
الْحَالَتَيْنِ پس تو درمیان دو حالتی فِيْ زَمَانِكَ كُلِّهٖ در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و
روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ ودر تندرستی تو وبیماری تو وَبُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ ودر محنت واندوه تو و
ناز ونعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ ودر سختی تو وسستی تو وجمیع این احوال ومانند آن اِمَّا اَنْ
تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش میباشی از سوال ودر خواستن وَتَرْضٰى وراضی
میباشی بقضاء حق وَتُوَافِقَ وَتَسْتَرْسِلَ لِفِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وموافق وفروهشته میباشی مر فعل
خدا را كَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِيْ يَدِ الظِّئْرِ
وهمچو کودک شیرخواره در دست دایه وَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ وهمچو گوی در پیش سوار وَيُقَلِّبُهَا
بِالصَّوْلَجَانِ میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فَيُقَلِّبُكَ الْقَدَرُ كَيْفَ يَشَاءُ پس میگرداند
ترا قدر بر هر چه گونه که میخواهد وترا تابع آن میباید بود بیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که تن در ننهد چوگان را اِنْ كَانَ النَّعْمَاءُ فَمِنْكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ اگر باشد مقدر

تا زو نعمت پس مطلوب از تو سپاس وستایش است وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمَزِيْدُ فِي الْعَطَاءِ و فایض ووا صل
از خدا زیادت در بخشش ست کَمَا قَالَ چنانکه گفته است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيْدَنَّكُمْ اگر شکرگوئی
بر نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما وَاِنْ كَانَ الْبَاْسَاءُ واگر باشد سختی و بلا و محنت واندو
فَالصَّبْرُ وَالْمُوَافَقَةُ مِنْكَ پس مطلوب از تو صبر بر بلا وسازگاری بفعل وارادت اوست بِتَوْفِيْقِهٖ
بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع ومخالفت وشکایت است وَالتَّثْبِيْتُ وثابت وبرجا داشتن وَالنَّصْ
ویاری دادن وَالصَّلٰوةُ ودرود فرستادن وَالرَّحْمَةُ ومهربانی کردن مِنْهُ از خدای
عزّ وجلّ لِفَضْلِهٖ بفضل وکرم وی کَمَا قَالَ چنانکه گفته است خدا عَزَّ مِنْ قَائِلٍ عزیز است وی از
هر گوینده یا عزیز گوینده است وَاِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِيْنَ وبدرستی که خدا با صابران است يَعْنِيْ بِالنَّصْرِ وَالتَّثْبِيْتِ
یعنی معیتی که حق تعالی راست با صابران بیاری دادن وثابت وبرجای داشتن است وَكَمَا قَالَ اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ
يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ اَقْدَامَكُمْ اگر یاری دهید شما خدا را در تائید وتقویت دین وی یاری میدهد شما را
وبرجای میدارد پایهای شما را در مقام هدایت واستقامت ویاری دادن تو خدا را بالتزام صبر از متابعت هو
ومعصیت است چنانکه میفرمایند اِذَا نَصَرْتَ اللهَ فِيْ مُخَالَفَةِ هَوَاكَ چون یاری دهی تو خدا تعالی را
در مخالفت هوای نفس تو وصبر کنی بر آن بِتَرْكِ الْاِعْتِرَاضِ عَلَيْهِ بترک اعتراض کردن وعیب گرفتن بر خدا
وَالسَّخَطِ لِفِعْلِهٖ فِيْكَ وترک خشم گرفتن وناخوشنود بودن بفعلی که میکند وی تعالی در تو وَكُنْتَ
خَصْمًا لِلّٰهِ عَلٰى نَفْسِكَ وباشی تو پیکار کننده برای خدا تعالی بر نفس تو سَيْفًا فَالَّهٗ عَلَيْهَا شمشیر کشنده
برای خدا بر نفس كُلَّمَا تَحَرَّكَتْ بِكُفْرِهَا وَشِرْكِهَا هرگاه بجنبد نفس بکفران نعمت وشرک خفی که عادت
اوست جَزَزْتَ رَاْسَهَا ببری سر او را بِصَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ لِرَبِّكَ بصبر کردن تو از آن و
موافقت کردن تو مر امر پروردگار ترا وَالطُّمَاْنِيْنَةِ اِلٰى فِعْلِهٖ وَوَعْدِهٖ وآرمیدن وتسکین یا
بفعل وی ووعده وی تعالی وَالرِّضَاءِ بِهِمَا وخوشنود بودن بفعل و وعده وی كَانَ اللهُ باشد

له احتمال دارد که [illegible] ۱۲

خدای عز وجل اَلَکَ مرترا مُعِیْنًا یاری دهنده وتوفیق بخشنده بر طاعت وعبادت نَاصِرًا یاری دهنده و
ونگهدارنده از هر آفت ومخالفت ازینجا معلوم شد که بر صبر وموافقت تثبیت ونصرت مترتب میگردد
وَاَمَّا الصَّلٰوةُ وَرَحْمَةٌ اَمّا ترتب ورود ومهربانی بر آن فَقَوْلُهٗ پس دلیل آن قول خداست
عز وجل وَبَشِّرِ الصّٰبِرِیْنَ الَّذِیْنَ ومژده ده صبر کنندگان را اَلَّذِیْنَ اِذَآ اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ
آن کسانیکه چون برسد ایشان را درد واندوه وهر مکروه که ایذا کند ایشان را قَالُوْٓا گویند بزبان بموافقت
دل اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه ما برای خدائیم وبندهٔ اوایم وپیدا کرده مارا برای بندگی او وصبر کردن بر بلاهای او و
راضی بودن بقضای او وَاِنَّآ اِلَیْهِ رٰجِعُوْنَ وما بسوی او بازگردنده ایم در دنیا در هر کار وهر حاجت ودر
آخرت در ثواب وعقاب اُولٰٓئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ مژده ده باینکه آن جماعت موصوف
بصبر وقول مذکور برایشان درودها وبرکتها ومغفرتها ومهربانی ولطف واحسانست از پروردگار ایشان
وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ وایشانند راه راست یابنده بهرچه صلاح وسعادت دنیا وآخرت ایشان
درانست از عبادت ومعرفت وقربت واعتقاد حق وعمل صحیح وثواب آخرت ونعیم بهشت این ثمرات و
نتایج حالت سکوت از دعا ورضا بقضا وموافقت واستدلال بارادت حق است وَاَمَّا لَهُ الْاُخْرٰی
اَنَّكَ تَبْتَهِلُ اِلٰی رَبِّكَ وحالت دیگر آنست که تو زاری کنی وروی آری بسوی پروردگار تو عز وجل
بِالدُّعَآءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن وسوال کردن وزاری وخواری نمودن اِعْظَامًا لَّهٗ از جهت بزرگ داشتن
مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات واسناد صفات کمال است بوی از قدرت وجود وکرم ورأفت ورحمت
وامتثال آن اِمْتِثَالًا لِاَمْرِهٖ وفرمان برداری کردن وبجای آوردن امر او را که فرموده است اُدْعُوْا
رَبَّكُمْ وَفِیْهِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِهٖ ودرین نهادن هر چیز است در جای خود ورعایت انصاف
در ادای حق عبودیت وربوبیت لِاَنَّهٗ نَدَبَكَ اِلٰی سُؤَالِهٖ زیراکه وی تعالی خوانده است ترا وامر
کرده است بسوال وطلبیدن از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَیْهِ وباز گشتن در جمیع مهمات وتمام امور بسوی و

جَعَلَ ذٰلِكَ لَكَ مُسْتَرِيْحًا گردانیده است پروردگار تعالیٰ دعا و سوال کردن از او توجه و اقبال
بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسماء و صفات او گرفتن را محل آسایش نمودن و از تنگی و نت و خشونت
خلق بر آمدن وَرَسُوْلًا مِنْكَ اِلَيْهِ و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو
بسوی و تعالیٰ وَمُوَاصِلَةً وَوَسِيْلَةً لَدَيْهِ و سبب پیوند و پیوستگی و دست آویز و نزدیکی جستن
نزد حق اینها و امثال اینها فواید دعاست ولیکن بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تہمت نهادن
مر حق تعالیٰ را وَالتَّسَخُّطِ عَلَيْهِ و راضی نشدن از وی و خشم نگرفتن بروی تعالیٰ عِنْدَ تَاخِيْرِ الْاِجَابَةِ
اِلٰى حِيْنِهَا نزد پس انداختن اجابت دعا و عطای حصار را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اِعْتَبِرْ
مَا بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است
و قیاس کن که کدام بهتر و بلندتر است یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و درجه حال لایق است
و شروط و آداب هر یکی چیست و این معنی اوفق است باین قول که میفرمایند وَلَا تُجَاوِزْ حَدَّ يْهِمَا و در
مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فَاِنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ حَالَةُ الْاُخْرٰى پس بدرستی که شان
اینست که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب با مولیٰ تعالیٰ حالتی دیگر و رای این دولت فَاحْذَرْ اَنْ تَكُوْنَ
مِنَ الظَّالِمِيْنَ الْمُتَعَدِّيْنَ پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستم کنندگان که نهنده اند چیز را در غیر جا
او و درگذارنده اند از حد فَيُهْلِكَكَ پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عز و جل وَلَا يُبَالِيْ
و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا كَمَا اَهْلَكَ مَنْ مَضٰى مِنَ الْاُمَمِ السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید
کسانی را که گذشته اند از امتهای گذشته فِي الدُّنْيَا بِتَشْدِيْدِ بَلَائِهِ در دنیا بسخت گردانیدن بلای
خود را فِي الْاٰخِرَةِ بِاَلِيْمِ عَذَابِهِ و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا کلامیست از استاذ
امام ابوالقاسم قشیری که آنرا در رسالة التسلية المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است
میفرماید که این قوم را اختلاف در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا یعنی بر آنند که دعا

حدیث قدسی ۱۲

بیان آنکه دعا افضل یا سکوت ۱۲

افضل ست زیراکه دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الدعا مخ العبادة وایتان
وقیام بعبادت افضل واولی بود از ترک آن ولیستر اجابت وی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن
نصیب بنده نگردد و بخط و بخواهش خود نرسد نقصان ندارد چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نمود و
از دعا اظهار فقر و فاقه واحتیاج عبودیت است و تحصل وطائفه گویند که سکوت و خمود و تحت جریان
حکم اتم و رضا بسابقه قضا واختیار مولی اولی است وتحقیق فرمود رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی
میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا وسوال بدهم او را افزون تر از انچه بدهم سوال کنندگان را وقومی دیگر
گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت واولی آنست
که گفته میشود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت همدران باشد و در
احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت دران بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت
هم در وقت پیدا آید پس اگر در دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود
سکوت اولی و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور در وقت دریابد دعای اولی بود و اگر نظر بر دل خود
و در وقت دعا مثل زجیر و قبض چیزی در وی احساس کند ترک دعا در ین وقت اولی گردد و اگر نه زیادت
بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر وی در وقت حکم علم بود دعا اولی است از
جهت بودن وی عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکون و سکوت اولی بود و نیز میتوان گفت که در هرچه مسلمانان
را نصیب است یا مر حق تعالی را حق است دعا در انجا اولی بود و در انچه نفس را حظ و نصیب است سکوت اتم انتهی

ترجمه کلام الاستاد سبحان الله العظیم یا عالما بحالی علیک اتکالی این عبارت در بعضی نسخ
در آخر مقاله واقع شده است و مناسب او بذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر ست

المقالة الخامسة والثلثون

قال رضی الله عنه وارضاه علیک بالورع
بر تو باد که لازم گیری بر خود ورع را التقوی و ورع هر دو یکی ست یعنی پرهیزگاری از نافرموده حق

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص آدمی زاد از صغایر متعذر است و بعضی در شرح ورع بالاتر از تقوی
نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نمایند و بعضی بر عکس این
اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرماید روش نخستین است
بر هر تقدیر میفرمایند که نجات تو ای طالب در تورع است وَاِلَّا فَالْهَلَاكُ و گرنه عذاب و عقاب و انحطاط
مراتب و درجات که موجب هلاک و هستی است فِی رِبْقَةٍ در بند قید است ربقه رسنی است بکسر را
رسن با گوشها که بدان بره و بزغاله بر بندد و ربقه گوشه ازان کذا فی الصراح مُلَازِمٌ لَكَ پیوسته و چسپان
شونده است مر ترا لَا تَخْرُجُ مِنْهُ اَبَدًا رستگار نمی شوی ازان همیشه اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَكَ اللهُ بِرَحْمَتِهٖ
مگر آنکه بپوشد ترا خدا تعالی بمهربانی و آمرزش خود فَقَدْ ثَبَتَ فِی الْحَدِيْثِ الْمَرْوِیِّ زیرا که تحقیق
ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلعم اِنَّ مِلَاكَ الدِّیْنِ
الْوَرَعُ وَهَلَاكَهُ الطَّمَعُ بدرستیکه اصل و مدار دین پرهیزگاریست و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع
که باعث میگردد بر بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و هلاک آمر بفتح و کسر هر دو یکی
بر پا شود آن امر بدان چیز و باین معنی قلب هلاک جسد میگویند وَاِنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰی يُوْشِكُ
اَنْ يَّقَعَ فِيْهِ و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد گرد حمی و نزدیک آید بآن نزدیکست که
بیفتد در وی و حمی بکسر حا و تخفیف میم مفتوحه جراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی خود
و منع میکند مردم را از در آمدن در آن و چرانیدن ازان پس هر که از آن دور بود ایمن باشد از در آمدن
در وی و هر که نزدیک آید ازان نتواند که بیفتد در آن كَالرَّاتِعِ اِلَی جَنْبِ الزَّرْعِ يُوْشِكُ اَنْ يَّمُدَّ فَاهُ
اِلَيْهِ همچو ستور چرنده به پهلوی کشت نزدیک است که دراز کند دهان خود را بسوی کشت لَا يَكَادُ اَنْ
يَّسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این مثال است در پرهیز کردن از شبهات
نزدیک است که در حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه در آن و قلت قال و تحقیق

فرق در معنی ورع و تقوی
مرتبۂ ورع ۱۲
وهلاک الدین الطمع ۱۲
از گرد حمی ... نزدیک ...
... کسی که گرد آن گردد

گفته است عُمَر بن الخطّابِ رضی الله عنه کُنّا نترکُ تِسعۃَ اَعشارِ الحلالِ بودیم ماکه
میگذاشتیم نه جزو از حلال راکه محل اشتباه می بود مَخافۃَ اَن نَّقَعَ فِی الحَرَامِ از جهت ترس آنکه بیفتیم
در حرام فرضاً اگر حلال همه ده جزو می بود و محل شبهه میبود مبالغه و استقصا درین باب القدر میکردیم
که نه جزو از ان میگذاشتیم و ده یک از ان میگرفتیم اگر آن جزو بی شبهه بود فهو المراد و الا بحکم ضرورت این
یک جزو را بکار میبردیم وعن اَبی بکرِ نِ الصدّیقِ رضی الله عنه قالَ کُنّا نترکُ سَبعِینَ بابًا مِنَ المُبَاحِ
مَخَافَۃَ اَن نَّقَعَ فِی الجُنَاحِ باز ابوبکر که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد در از مباح
از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه درینجا بیشتر است فعلوا ذٰلِکَ تورّعًا مِن مُقَارِبَۃِ
الحَرَامِ کرده اند ایشان این احتیاط ها را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اخذًا بقولِ النبیِّ صلّی الله علیه وسلّم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
اَلا اِنَّ لِکُلِّ مَلِکٍ حِمًی دانا و آگاه باشید بدرستیکه هر بادشاه را حمی است که نگاه میدارد آنرا از اغیار و
نمیگذارد که در آیند دران وَاِنَّ حِمَی اللهِ مَحَارِمُهٗ و بدرستیکه حمی خدا تعالی چیزهاست که حرام گردانیده است
آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از در آمدن دران فمن حَامَ حَولَ الحِمٰی یُوشِکُ
اَن یَّقَعَ فِیهِ پس کسیکه میگردد گرد حمی و نزدیک می آید از ان نزدیک است که بیفتد دران پس باید از ان
دور دور بودن از جهت ترس افتادن دران بعد از ان مثالی دیگر می آرند از برای اخذ بعزیمت و عمل
بدان و ترک عمل برخصت و افتادن دران و میفرمایند فمن دَخَلَ حِصنَ المَلِکِ پس کسیکه در آید
در پناه جای بادشاه و حصن هر موضع استوار که در درون وی نتوان رسید حصن است و حصار حصن
آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آرد و گاهی نگاه ندارد و گاه دارد و ازین جهت آمده است لا اله الا الله حصنی
فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاولی پس در گذشت در نخستین را که بیرون آن حصن است
ثمّ الثانیَ والثالثَ پستر در گذشت در دوم را و سوم را حتّی قَرُبَ مِن سُدّتِهٖ تا آنکه نزدیک شد

اندر سرای بادشاه پس این کس خَیْرٌ مِمَّنْ وَقَفَ عَلَى الْبَابِ الْأَوَّلِ الَّذِي يَلِي الْبَرَّ بهتر است از کسی
که استاده است بر درِ نخستین بیرونی که متصل دشت و صحرا است فَإِنَّهُ إِنْ أُغْلِقَ عَنْهُ و در بعضے نسخ
غُلِّقَ الْبَابُ الثَّالِثُ لَمْ يَضُرَّهُ پس بدیهی اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد او را
وَهُوَ مِنْ وَرَاءِ مَا يَلِيْ مِنْ أَبْوَابِ الْقَصْرِ زیراکه وی از ورای دو در دیگر است از درهای کوشک سلطان
ورای بمعنی پس و پیش هر دو آمده و هر دو معنی در ینجا درست می افتد وَمِنْ دُوْنِهِ خَزَائِنُ الْمَلِكِ وَجُنُوْدُهُ
و چون درون در آمده است فرود او است گنجهای بادشاه و لشکر او وَأَمَّا إِذَا كَانَ عَلَى الْبَابِ الْأَوَّلِ
فَغُلِّقَ عَنْهُ و اما چون باشد بر درِ اول پس بسته شود آن در از وی بَقِيَ فِي الْبَرِّ وَحْدَهُ باینده میماند
در دشت و صحرا تنها أَخَذَتْهُ الذِّئَابُ وَالْأَعْدَاءُ میگیرند او را گرگان و دشمنان که در دشت و بیرون
در باشند فَكَانَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت است
آنکه درون درِ دوم و سوم در آمده و بر درِ خانه رسیده مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و دنو ملک
اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید شود
و محجوب افتاده چنانکه میفرماید فَكُنْ أَمْنَ سَلَكَ الْعَزِيْمَةَ وَلَازَمَهَا پس همچنین کسیکه
سلوک نماید بطریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن إِنْ سُلِبَ عَنْهُ مَدَدُ التَّوْفِيْقِ
وَالرِّعَايَةِ اگر ربوده و گرفته شود از وی امدادِ توفیق و پاس داشتن حال و نگاهداشت حرمت وَانْقَطَعَتْ
عَنْهُ و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی حَصَلَ فِي الرُّخَصِ حاصل می شود و
باقی میماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و دران میماند. وَلَمْ يَخْرُجْ مِنَ الشَّرْعِ و لیکن از
دائرهٔ شرع بیرون نمی افتد. و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب و مرتبهٔ فضیلت دور می افتد
فَإِذَا أَدْرَكَتْهُ الْمَنِيَّةُ پس چون دریابد او را و برسد مرگ در همین حالت كَانَ عَلَى الطَّاعَةِ
وَالْعِبَادَةِ میباشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی يَشْهَدُ لَهُ بِخَيْرِ الْعَمَلِ

گواهی داده میشود مراورا بکار نیک وعمل صالح وَمَنْ وَقَفَ عَلَى الرُّخَصِ وکسی بایستد بر رخصتها وَلَمْ
يَتَقَدَّمْ إِلَى الْعَزِيمَةِ وپیش نرود بسوی عزیمت اِنْ سُلِبَ عَنْهُ التَّوْفِيقُ اگر باز گرفته شود از وی
توفیق فَقُطِعَتْ عَنْهُ اِمْدَادُهُ پس بریده شود از وی مددهای توفیق الٰهی فَغَلَبَ الْهَوٰى عَلَيْهِ
وَشَهَوَاتُ النَّفْسِ پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی و خواستهای نفس فَتَنَاوَلَ الْحَرَامَ پس
تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را خَرَجَ مِنَ الشَّرْعِ بیرون می آید از حد شرع
گرفتار میگردد بمعصیت فَصَارَ فِي زُمْرَةِ الشَّيَاطِينِ پس میگردد و می درآید در گروه شیطانان اَعْدَاءِ اللّٰهِ
دشمنان خدا عز وجل الضَّالِّينَ گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش درشت بی فرمانی کننده
از جنس و انس و ظاهر آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که هوای نفس و شهوات آن از فرمانبرداری شریعت
و گردن نهادن بحکم آن برآمده اند فَاِنْ اَدْرَكَتْهُ الْمَنِيَّةُ قَبْلَ التَّوْبَةِ پس اگر دریابد و برسد اورا
مرگ پیش از توبه كَانَ مِنَ الْهَالِكِينَ میگردد از هلاک شوندگان اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهِ
وَفَضْلِهِ مگر آنکه بپوشد او را خدای تعالی بمهربانی خود و فرو گیرد بکرم و مغفرت خود فَالْخَطَرُ كُلُّ الْخَطَرِ
فِي الْقِيَامِ مَعَ الرُّخَصِ پس بهلاک نزدیک شدن همه در ایستادن با رخصتهاست وَالسَّلَامَةُ
كُلُّ السَّلَامَةِ فِي الْقِيَامِ مَعَ الْعَزِيمَةِ و بی گزندگی و بی علتی در پای همه در ایستادن و برپا بودن
بر عزیمت که تورع عبارت از آنست

الْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالثَّلٰثُونَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

وَاَرْضَاهُ اِجْعَلْ اٰخِرَتَكَ رَاْسَ مَالِكَ بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت
اصل مال خود وَدُنْيَاكَ رِبْحَهُ و بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل
مال بدست می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل راس مال میباشد و چون آنرا بدست می آرد
پس از ان طمع بسود میدارد و اگر سود نیابد بباری اصل مال از دست نرود چنانکه میفرماید اِصْرِفْ زَمَانَكَ
اَوَّلًا فِي تَحْصِيلِ اٰخِرَتِكَ صرف کنی روزگار خود را نخست در آماده کردن و بدست آوردن آخرت خود

که در حکم بدست آوردن راس مال ست ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنْ زَمَانِكَ شَیْءٌ پس اگر زیاده ماند و افزون آید
از روزگار تو چیزی اِصْرِفْهُ فِیْ دُنْیَاكَ صرف کن آنرا در دنیای خود فِیْ طَلَبِ مَعَاشِكَ
در جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند و توقع آن دارند
وَلَا تَجْعَلْ دُنْیَاكَ رَاْسَ مَالِكَ وَاٰخِرَتَكَ رِبْحَهٗ و مگردان دنیای خود را راس مال و آخرت
تو بجای ربح آن چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ
فَضْلٌ پس اگر باقی ماند چیزی از زمان زیادتی صَرَفْتَهَا فِیْ اٰخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو
تَقْضِیْ فِیْهَا الصَّلٰوتُ الْخَمْسُ کار آخرت ہمین مقداری که بگذاری دران باقی مانده از اوقات
نمازهای پنجگانه را تَسْبُکُهَا سَبْکَةً وَّاحِدَةً میریزی نماز ها را یکبار ریختنی و سبک گداختن و ریختن
زر و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده از ان اما سکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آبست و این معنی نیز
مناسب مقصود دارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب است بمقام زیرا که زر و نقره را در بوته تا
و روانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود آنست که بگذاری نماز را سَاقِطَ الْاَرْکَانِ افتاده رکنهای او
و رکن بالضم کرانهٔ قوی انهر چیزی از خانه و جز آن و چیزی بزرگ از انچه قوت گیرد بوی کاری چنانکه امرا را
ارکان دولت گویند و بمعنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد آهسته آرمیده و مناسب ارکان نماز با این معنی ظاهر است
و کمال و تمام نماز دران ست که ارکان آن قایم و ثابت باشند و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی آنهاست
مُخْتَلِفَةَ الْوَاجِبَاتِ و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او نه هموار و معتدل و متفق
چنانکه باید مِنْ غَیْرِ رُکُوْعٍ وَّسُجُوْدٍ بی رکوع و سجود موافق انچه فرموده اند وَطُمَاْنِیْنَةٍ بَیْنَ
الْاَرْکَانِ و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفة الواجبات ست اَوْ یَلْحَقُكَ
التَّعَبُ وَالْاِعْیَاءُ اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری و نمی آئی بر گذاردن
آن و در میرسد و در می یابد و می چسپد ترا ماندگی و مشقت و عجز فَتَنَامُ عَنِ الْفَضْلِ جُمْلَةً پس خواب میکنی

از ادای نماز همه و تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی
نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی جِیفَةً فِی اللَّیلِ می باشی
مانند مرداری افتاده در شب بَطَّالًا فِی النَّهَارِ بیکار در روز تَابِعًا لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پیروی کننده
مر نفس ترا و هوای ترا وَشَیطَانِكَ و پیروی کننده مر شیطان ترا که مسلط است بر تو در حدیث آمده است که
با هر یکی از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند ببدی و معصیت و ملک امر میکند بنیکی و طاعت
وَبَائِعًا آخِرَتَكَ بِدُنْیَاكَ و میباشی فروشنده دین را بدنیای تو و تبدیل نماینده و اختیار کننده
این را بدان عَبْدُ النَّفْسِ وَمَطِیَّتَهَا بنده نفس و بارگی او و مَرْکَبَهَا و جای بر نشستن او نزدیک
بعطف تفسیری مطیه است و فرق آنست که مطیه مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند و
بجلد و تیز رود و مطا بمعنی پشت و جد و سرعت در سیر است و رکوب بر نشستن و مرکب جا بر نشستنی از
کشتی و ستور اُمِرْتَ بِرُکُوبِهَا امر کرده شده تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را
وَتَهْذِیبِهَا و امر کرده شده بتهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و هذب بمعنی
پاک کردن درخت خرما از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در دو بدان نیز آید و هذبی نوعی از رفتار است
پس اضافت تهذیب بمرکب مناسبت تمام دارد وَرِیَاضَتِهَا و بریاضت دادن و رام گردانیدن
و نرم ساختن او را و این در فرس و ناقه استعمال یابد وَالسُّلُوكِ بِهَا فِی سَبِیلِ السَّلَامَةِ و بردن
او را و رفتن بروی در راههای امن و بی گزندی وَهِیَ طُرُقُ الْآخِرَةِ وَطَاعَةِ مَوْلَاهَا و آن راههای
که نفس بدان بسلامت بجانب آخرت رود و راههای که بفرمانبرداری خدا تعالی که مولای او ست برساند
و در طرق جمع اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که آنرا نوافل خوانند
بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند
و دوام بران نماید البته بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب و احاطه اقسام آن شرط نیست الطرق الی الله

بعدد انفاس الخلائق که مشعر بکثرت آنهاست یعنی وارد و مرجع و مآل همه بشریت است و اتباع سنت
و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشائخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین بابت و مرجع همه یکیست
قال بعضهم ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق وی را
بقبولها منها بپذیرفتن طاعت از وی تا هر چه وی بگوید آن کنی وسلمت زمامها الیها و سپردی
مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی و تبعتها فی شهواتها ولذاتها و پیروی کردی او را
در خواستهای ولذتهای وی وَوافقتها وشیطانها و سازگاری کردی بنفس و بشیطان وی
که مسلط است بر وی بحقیقت نفس وکیل و شحنه شیطانست در عالم انسانی وهواها و موافقت کردی
بهوای نفس پس گویا تو مرکب او شدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو بود
معنی ظلم که وضع الشئ فی غیر موضعه است باین وجه راست آید ففاتک خیر الدنیا والاخرة پس
فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب
و وبال وخسرتهما و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را بمصداق خسر الدنیا والاخرة
گشتی و زیان زندگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زندگی آخرت باقی ماند بقیامت با خود بردی چنانکه
میفرماید قد خلت القیمة افلس الناس واخسرهم دینا پس در آمدی در عرصات قیامت مفلس ترین
مردم از عمل و زیان زده ترین مردم در دین فلس بشیر و افلاس بیچیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلس ندارد
کذا فی الصراح وما وصلت بما یعنیها الی الکثر من قسمک من دنیاک و نرسیدی بسبب متابعت
و موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالاتر ازین چه باشد که
دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت ولو سلکت بها طریق الاخرة اگر می بردی نفس را
و میرفتی براه آخرت وجعلتها راس مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود بر آن چیزی که در آن
مقاله مذکور شد ربحت الدنیا والاخرة سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود

اخیاف انواع از میان برادران که از یک مادر باشند و پدران مختلف ۱۲ منتخب

دنیا بجهت آنکه بحکم وعده که متقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات میافتی و بی تعب و مشقت از انجا که گمان
نداری روزی میخوری و بحکم عزتی و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم میشوی چنانکه
میفرماید وَوَصَلَ اِلَيْكَ قِسْمُكَ مِنَ الدُّنْيَا هَنِيْئًا مَرِيْئًا وَاَنْتَ مُصَانٌ مُكَرَّمٌ و میرسد
بتو انچه نصیب تست از دنیا خوشگوار و حال آنکه تو نگهداشته شده از آفت و خواری و گردانیده شده معزز مکرم
كَمَا قَالَ النَّبِيُّ چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللهَ تَعَالٰى يُعْطِي الدُّنْيَا عَلٰى نِيَّةِ
الْاٰخِرَةِ بدرستی خدایتعالی میدهد دنیا را و نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کرامت
آخرت و عمل کردن برای آن وَلَا تُعْطَى الْاٰخِرَةُ عَلٰى نِيَّةِ الدُّنْيَا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هرکه آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هرکه دنیا خواهد دنیا یابد نه آخرت
وَكَيْفَ لَا يَكُوْنُ كَذٰلِكَ و چگونه نباشد اینچنین وَنِيَّةُ الْاٰخِرَةِ هِيَ طَاعَةُ اللهِ و حال آنکه نیت
آخرت فرمانبرداری خداست لِاَنَّ النِّيَّةَ رُوْحُ الْعِبَادَةِ زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت
و عبادت همچو قالب است نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت
معتبر نه و ثواب آن مترتب نه وَذَاتُهَا بلکه نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست و درینجا مبالغه
بیشتر است فَاِذَا اَطَعْتَ اللهَ بِزُهْدِكَ فِي الدُّنْيَا وَطَلَبِكَ دَارَ الْاٰخِرَةِ پس چون فرمانبرداری کنی
خدایتعالی را بسبب آنکه تو از دنیا بی رغبتی تو در ان و طلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در ان
كُنْتَ مِنْ خَوَاصِّ اللهِ باشی تو از بندگان خاص خدا وَاَهْلِ طَاعَتِهٖ وَمَحَبَّتِهٖ و از اهل طاعت
و محبت وی تعالی وَحَصَلَتْ لَكَ الْاٰخِرَةُ و آماده میشود برای تو ثواب آخرت وَهِيَ الْجَنَّةُ وَ
جِوَارُ اللهِ و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسایگی بجناب قرب و رحمت وی وَخَدَمَتْكَ
الدُّنْيَا و چاکری کند ترا دنیا فَيُوَفِّيْكَ قِسْمَتَكَ الَّذِيْ قَدَّرَ لَكَ مِنْهَا پس میدهد پروردگار تعالی
قسمت و نصیب ترا که تقدیر کرده است مر ترا از دنیا اِذِ الْكُلُّ تَبَعٌ لِخَالِقِهَا وَمَوْلَاهَا

زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند مر پیدا کننده خود را و خداوند خود را وَهُوَ اللّٰهُ و خالق و مولی خداست
عزوجل و باشتغال بآخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی از تو و برضای او هرچه مخلوق اوست
چه دنیا و چه آخرت همه حاصل میگردد و من له المولیٰ فله الکل که گفته اند این معنی دارد وَاِنْ اشْتَغَلْتَ بِالدُّنْیَا وَ
اَعْرَضْتَ عَنِ الْاٰخِرَةِ و اگر مشغول شوی بدنیا و روی گردانی از آخرت غَضِبَ الرَّبُّ عَلَیْكَ خشم میگیرد
پروردگار تعالی بر تو فَفَاتَكَ الْاٰخِرَةُ پس فوت شود ترا و درگذرد از تو آخرت وَتَعَاصَتِ الدُّنْیَا
عَلَیْكَ و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وَتَعَسَّرَتْ و دشوار شود حصول دنیا بر تو و بآسانی بدست نیاید
وَاَتْعَبَتْكَ فِیْ اِیْصَالِ قِسْمِكَ اِلَیْكَ و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن قسمت تو بسوی تو
لِغَضَبِ اللّٰهِ عَلَیْكَ از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لِاَنَّهَا مَمْلُوْكَةٌ زیرا که دنیا مملوکه خداست
و بنده اوست تُهِیْنُ مَنْ عَصَاهُ خوار میدارد کسی را که بیفرمانی میکند خدا را وَتُکْرِمُ مَنْ اَطَاعَهٗ
و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری میکند او را و این همه معامله با مسلمانانست که اگر طاعت کنند
و امتثال اوامر و نواهی الٰهی جل وعلا نمایند پاداش آن چنانکه در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم بیابند
و بناز و نعمت و جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بیفرمانی حق کنند و در ادای حق تقصیر نمایند
سزای آن در هر دو جهان به بینند اگرچه ادنی تقصیری باشد از درویشی می آرند که موشی نعلین وی را پاره کرد
می نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای اوست اما کافران از دولت
و سعادت ایمان محروم اند هرچه خواهند از معصیت بکنند و هیچ ضرر در دنیا بایشان نکند و سزا نیابند
بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و با مهال و استدراج الٰهی بجائی رسند که دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی
که از صحت بیمار نومید شود وی را پرهیز نفرماید و گوید هرچه خواهد بخورد و وقتی این فقیر از حضرت شیخی سیدی
قبله گاهی مسمّی کلیم اللّٰهی قدس اللّٰه سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند
و ما فقر و خواری بار دهد و روزه ماه رمضان خوردن جوانمردگی آرد و بسی از ارباب دنیا و دولت گرفتار اند

باآن ور زق شان فراخ وعزت روز افزون وعمر دراز فرموده اینجا محل خوافتست که هیچ ایمان از زمین دل شان
بر کنده شده واز نصیب ایمان ناامید گشته اند نعوذ بالله من ذلک وچون از مساق کلام سابق منافاتی ومقابلتی
میان دنیا وآخرت معلوم شد که نزد اشتغال وسعی در تحصیل یکی ازین دو دیگری فوات پذیرد واگرچه نزد اشتغال
بطاعت وطلب آخرت دنیا بجبر وقسر تابع گردد وخدمت کند میفرمایند که فیتحقق ح قوله پس صحیح وثابت
میگردد درین هنگام قول پیغمبر صلعم اَلدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةُ ضَرَّتَانِ دنیا وآخرت انباغ یکدیگر اند
یعنی دو زن در نکاح یکمرد اِنْ اَرْضَیْتَ اِحْدٰهُمَا اَسْخَطْتَ عَلَیْكَ الْاُخْرٰی اگر راضی
گردانی یکی ازان دو را ناراضی وخشمگین میگردانی بر خود دیگری را قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْكُمْ مَنْ یُّرِیْدُ الدُّنْیَا
وَمِنْكُمْ مَنْ یُّرِیْدُ الْاٰخِرَةَ بعضی از شما کسی است که میخواهد دنیا را وبعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را
در شان اهل احد نازل شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیر اندازان را در جای گذاشته وامر کرده بودند
که از جای خود نه جنبند پس بعضی بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند وبعضی محافظت
برامر نموده بر جا ماندند یُقَالُ گفته میشود طالبان دنیا وآخرت را بجهت بودن ایشان مطیع ومحکوم و
ملازم هر یک ازان دو اَبْنَاءُ الدُّنْیَا وَاَبْنَاءُ الْاٰخِرَةِ پسران دنیا وپسران آخرت ودر بعضی نسخ یعنی
بجای یقال ودرین تقدیر تفسیر وبیان من یرید الدنیا ومن یرید الآخرة میشود فَانْظُرْ مِنْ اَبْنَاءِ اَیِّهِمَا اَنْتَ
پس ببین ودریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو ئی تو از ابنای دنیا یا از ابنای آخرت وَمِنْ
اَیِّ الْقَبِیْلَتَیْنِ تُحِبُّ اَنْ تَكُوْنَ اَنْتَ واز کدام یکی ازین دو گروه دوست میداری که باشی تو
وَاَنْتَ فِی الدُّنْیَا درینحالت که تو در دنیائی ثُمَّ اِذَا صِرْتَ اِلَی الْاٰخِرَةِ پس چون باز میگردی
ومیروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود فَفَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ
پس گروهی در بهشت وگروهی در آتش افروخته فَرِیْقٌ فِی الْمَوْقِفِ قِیَامٌ فِیْ طُوْلِ الْحِسَابِ
گروهی در موقف استاده از جهت درازی حساب فِیْ یَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ

در روزی که هست اندازهٔ وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّ
در روزیکه هست اندازهٔ وی هزار سال از آن سالها که شمارید شما كَمَا قَالَ جَلَّ وَعَلَا چنانکه گفته است
پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنا
از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است و خدا داناست بآن مسلمانی آنست که چون وی تعالی
خبر داد ما را اعتقاد بآن باید کرد و قدرت وی را بنگر که همین روز بر جماعت دیگر که درازی در حساب ایشان نیفتد چنان
بگذرد که دران دو رکعت نماز بگذارند. وَفِرْقَةٌ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ عَاكِفُونَ و گروهی در زیر عرش که محل غیرت و
عظمت و رحمت است مقیم شده و روی آورده عَلَى الْمَوَائِدِ عَلَيْهَا بر خوانها که بران خوانها أَطْيَبُ الطَّعَا
وَالْفَوَاكِهِ طعامها و میوهای پاک و حلال و خوش طعم و خوشبوی است وَالشَّهْدِ بفتح و ضم انگبین أَبْيَضُ
مِنَ الثَّلْجِ سفیدتر از برف كَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر
بجهت امتیاز اوست از طعامهای دیگر بحلاوت که از صفات ایمانست و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل
برنگهای دیگر نیز باشد برای بیان صفا و لطافت و این اطعمه بحقیقت در عالم حسن دران متوطن موجودند و بآن
آن اشارت اند بدرجات و مراتب قرب و همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمهٔ هیبت
جلال ذات که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند زمانی بدان بیاسایند و در مجالی صفات شهود و نمود
بحال خود بیایند و مستعد تجلی دیگر شوند يَنْظُرُونَ إِلَى مَنَازِلِهِمْ فِي الْجَنَّةِ می نگرند در موقف حساب
بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حَتَّى إِذَا فَرَغَ مِنَ الْخَلْقِ تا آنکه چون
آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگانرا دَخَلُوا الْجَنَّةَ می در آیند مسلمانان بهشت را يَهْتَدُونَ
إِلَى مَنَازِلِهِمْ راه می یابند بسوی منزلهای خود و می در آیند دران بی آنکه کسی رهنمونی کند كَمَا
يَهْتَدِي أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا إِلَى مَنْزِلِهِ چنانکه می در آید یکی از آدمیان در دنیا بسوی
منزل خود فَهَلْ وَصَلُوا إِلَى هَذَا إِلَّا بِتَرْكِهِمُ الدُّنْيَا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه

مگر بگذاشتن ایشان دنیا را وَاشْتِغَالِهِمْ بِطَلَبِ الْاٰخِرَةِ وَالْمَوْلٰی و مشغول شدن ایشان بطلب
آخرت و طلب خداوند تعالی و این علم ایشان بمنازل و راه یافتن بی رہنمونی کسی اگرچه بالهام آلهی ست
ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و صدق طلب آنست که بدان رہنمون شد و معرفت وشناسا
گردانید و هرکه متوجه است بجیزی و بکسی البته راه می یابد و واصل میگردد دبوی وَهَلْ وَقَعُوْا اُولٰئِكَ
فِي الْحِسَابِ و آیا افتادند آنجا عت دیگر در حساب وَاَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ وگوناگون سختیها وَالذُّلِّ
وخواری اِلَّا لِاشْتِغَالِهِمْ بِالدُّنْيَا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا وَرَغْبَتِهِمْ فِيْهَا و میل کردن
ایشان بدنیا وَزُهْدِهِمْ فِي الْاٰخِرَةِ و نفرت ایشان از آخرت وَقِلَّةِ الْمُبَالَاتِ بِاَمْرِهَا
و اندکی اعتبار و اعتنا بکار آخرت وَنِسْيَانِ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ و فراموش کردن روز قیامت را
وَمَا سَيَصِيْرُوْا اِلَيْهِ غَدًا و فراموش کردن احوالی را که باز گشت خواهند کرد بآن فردا مِمَّا ذُكِرَ
فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ از آنچه ذکر کرده خدا و رسول خدا در کتاب و سنّت فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ پس نظر کن
مر نفس خود را اُنْظُرْ رَحْمَةً وَشَفَقَةً نگریستن رحم و مهربانی وَاخْتَرْ لَهَا خَيْرَ الْقَبِيْلَتَيْنِ و اختیار کن
و برگزین برای وی صحبت و حالت کروه بهترین این دو گروه که مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای اویند
وَاَفْرِدْهَا عَنْ اَقْرَانِ السُّوْءِ مِنْ شَيَاطِيْنِ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ و جدا کن نفس را از یاران بدی که متمردان
و گناهگاران از آدمیان و پریان اند وَاجْعَلِ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ و بگردان قرآن و حدیث را اِمَامَكَ
پیش خود و پیشوای خود بفتح و کسر هردو درست است وَانْظُرْ فِيْهِمَا بِتَاَمُّلٍ وَتَدَبُّرٍ و نظر کن بتأمل
و تدبر در کتاب و سنّت وَاعْمَلْ بِهِمَا و کار کن بآن وَلَا تَغْتَرَّ بِالْقَالِ وَالْقِيْلِ وَالْهَوَسِ و
فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات بی عمل و هوس و در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنونست
و از کلمات قدسیهٔ ایشانست که فرموده اند التصوّف ما اخذ من القيل والقال لكن اخذ عن الجوع وترك الدنيا
وقطع المالوفات والمستحسنات و رویم قدس سرّه گفت هو بذل الروح ولا تشتغل بترهات الصوفية

نظم کار کن کار بگذر از گفتار × کاندرین راه کار دارد کار × کار آمد حصهٔ مردان مرد × حصهٔ گفتار آمد نیست درد × قال الله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ چیزی که بدهد و بفرماید شمارا پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و چیزیکه باز دارد پیغمبر شمارا ازان پس باز ایستید ازان وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تُخَالِفُوهُ و پرهیز کنید از نافرمودهٔ حق و مخالفت نکنید رسول او را فَتَتْرُكُوا الْعَمَلَ بِمَا جَاءَ بِهِ تا بگذارید کار کردن بانچه آورده است او را رسول وَلَا تَخْتَرِعُوا لِأَنْفُسِكُمْ عَمَلًا وَعِبَادَةً و نو پیدا نکنید برای خود عملی را و عبادتی را که رسول آنرا نفرموده است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرمودهٔ حق باشند چنانکه بعضی از طوائف درویشان کنند سود نکند بیت بزهد و ورع کوش صدق و صفا × ولیکن میفزای بر مصطفی × کما قال الله چنانکه گفته است خدا عز و جل فی حق قوم ضلوا عن سواء السبیل در بارهٔ گروهی که گم شده اند از راه راست هموار میانه و اختراع کردند از پیش خود عملها و عبادتها وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارتست از کثرت ریاضت مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن و از خلق گسستن و قطعا گرد شهوت و لذت نگردیدن مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ ننوشتیم و فرض نگردانیم ما که پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان شکایت است از فضولی کردن و بر فرموده نا ایستادن این گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجای نیاوردند و رعایت حق نکردند و بحقیقت این قوم معنی بندگی نفهمیدند و عمل خود را علت نپنداشتند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الهی تعالی است و اگر خود بطریق تاله و تعبد کردند رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق در ضمن مطاوی آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بودی بشهود ترفیه و ترخیص الهی حکم حقوق پیدا کردی که ان الله یحب ان یؤتی رخصه کما یحب ان تؤتی عزائمه و ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این خاصهٔ شریعت محمد و محمدیان بوده است صلی الله علیه و سلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم و مرکز دایرهٔ

اعتدال واز خود فانی وبحق باقی اند آخر بایشان بر عمل بسیر در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را
بچندین ریاضت ومجاهدت وجان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد وگفت
رشک دارم بر بنی اسرائیل فرمود بر چه رشک داری گفت عمرها دراز یافتند وریاضتها کشیدند تا مانند
مشکهای کهنه وکمانهای شکسته وزهها گسسته گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار
تعالی از ما که خشک شود پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت ودرانچه نزد اوست اگر یکی ده روز
صدق وراستی ورزد بیابد انچه نیافتند آن جماعه در عمرهای دراز ودر صحیح البخاری می آید که حضرت رسول
صلے اللہ علیه وآله وسلّم فرمود که حال وقصهٔ شما نسبت بحال وقصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابق
آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت پیشین وقرار داد اجرت او را یک قیراط واجیری دیگر
گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر تعین کرد اجرت او را دو قیراط واجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام و
قرار داد اجرت او راسه قیراط اوّل مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم بر مثال این امّت مرحومه
چون وقت اجرت دادن شد داد بهر یکے از انچه قرار داده بود پس آن دو اجیر نخستین وو می غیرت بردند
بر اجیر سوم وگفتند که کار ما بیشتر واجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از انچه قرار داده بودم
بشما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هرچه خواهم بهر که خواهم بعد ازان در تحقیق متابعت وصدق
وطهارت جناب نبوّت می فرمایند ثُمَّ اِنَّهٗ قَدْ زَكّٰی هُوَ بشر بدرستی وراستی بتحقیق پاک
گردانیده است وی عزّ وجل نَبِيَّهٗ پیغمبر خود را صلے اللہ علیه وسلّم وَنَزَّهَهٗ ودور داشته است او را
مِنَ الْبَاطِلِ از ناحق ودروغ فَقَالَ پس گفته است وی تعالیٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی
سخن نمیکند وی صلعم از پیش خود وبهوای نفس خود اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ يُّوْحٰی نیست منطوق وے
که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی اَیْ مَا اٰتَاكُمْ بِهٖ فَهُوَ
مِنْ عِنْدِیْ لَا مِنْ هَوَاهُ وَنَفْسِهٖ یعنی چیزیکه آورده است وے آنرا از دین وشریعت

از نزد من است نه از خواهش و نفس اوست فَاتَّبِعُوْهُ پس پیروی کنید او را ثُمَّ قَالَ پس گفته است
حق تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ بگو ای محمد ای محبّ من ای محبوب من اگر هستید شما که دوست
میدارید خدا را و میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را باشد
و شما را دوست دارد فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت
و معنی آن بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محبّ خدا باشید هم اتباع کنید
محب چه که محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرمود فَتَبَیَّنَ اِنَّ طَرِیْقَ الْمَحَبَّةِ
اِتِّبَاعُهٗ محتمل بر دو معنی ست پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبّت مولی برسند
اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قَوْلًا وَّفِعْلًا در گفتار و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل شد
اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبّت میل نفس و انجذاب
اوست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بوی و علت
محبت حسن است یا احسان و هر دو منحصر است در ذات مقدس باریتعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و اجل
مظاهر و انوار مشارق آن ذات پاک سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وے بتفاوت
مراتب اتباع و استقامت در اولیای امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت
محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم آنست
ولی آن محبّت ناقص ست و دعوی کمال آن کاذب امّا اصل محبّت باقیست لاَ تَلْعَنُوْهُ فَاِنَّهٗ یُحِبُّ اللّٰهَ وَ
رَسُوْلَهٗ دلیل آنست و ازینجهت تفسیر کرده اند علمای محبّت بنده را بخدا بارادت طاعت و محبّت خدا
مر بنده را رضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال است
امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبّت الٰهی را از آنست که هر که اتباع کسی کند و
در پی وی رود لاجرم بمقامی رسد که او میرسد و او خود در مقام محبّت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او

نیز صاحب این مقام باشند المرء مع من احب اشارت بآنست اگرچه آنجا که اوست هیچکس نتواند رسید
و مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز اوست امّا دائرهٔ وسیع است و دران مقام منازل و مراتب
متعدّد داست و علاقهٔ محبت جذاب است نظم آنجا که توئی کجا بود منزل ما × در راهِ طلب شکسته شد محمل ما
لیکن شب و روز با تو یکجا بودیم × ما بر درِ تو مقیم و تو در دل ما × بعد ازان اشارت بطریق اتباع می نمایند
که رخصت است و عزیمت و میفرمایند فالنبیّ پس پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام قال گفت اَلْاِکْتِسَابُ
سُنَّتِیْ وَالتَّوَکُّلُ حَالَتِیْ کسب کردن سنّت ظاهر نست و توکّل کردن حالت باطن نست
اَوْ کَمَا قَالَ یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت اینست یا دیگرست امّا مضمون یکے
فَاَنْتَ بَیْنَ سُنَّتِهٖ وَبَیْنَ حَالَتِهٖ پس تو ای طالب آخرت دائر و قائمی میان سنّت وے و
حالت وی اِنْ ضَعُفَ اِیْمَانُكَ اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو بر او قیت حق بے سبب
بتقدیر ازلی وی بقسمت ارزاق فَالتَّكَسُّبُ الَّذِیْ هُوَ سُنَّتُهٗ پس وظیفهٔ تو کسب کردن است
که آن سنّت است وَاِنْ قَوِیَ اِیْمَانُكَ و اگر محکم و توانا ست یقین تو فَحَالَتُهُ الَّتِیْ هِیَ التَّوَکُّلُ
پس طریقهٔ تو توکّل است که حالت اوست قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَعَلَی اللهِ فَتَوَكَّلُوْا و بر خدا
توکّل کنید و بوی بسپارید کار بار خود را وَقَالَ و گفت وی تعالیٰ وَمَنْ یَّتَوَكَّلْ عَلَی اللهِ
فَهُوَ حَسْبُهٗ و کسی که توکّل کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت مباشرت اسباب ندارد و بی سبب
روزی خواهد رسانید و اگر بے سبب نه کند سبب نیز پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او در محنت
و مشقّت تسبب نخواهد انداخت وَقَالَ و گفت اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِیْنَ بدرستی خدا دوست
میدارد متوکّلان را و چون وی تعالیٰ دوست دارد توکّل و متوکّلان را پس از گرفتاری اسباب که ضد
توکّل ست و نه محبوب خداست نگاه خواهد داشت بیت محالست چون دوست دارد ترا × که در دست دشمن
گذارد ترا فَقَدْ اَمَرَكَ بِالتَّوَكُّلِ وَنَبَّهَكَ عَلَیْهِ پس بتحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالیٰ

واگاهانید ترا و باعث شد بر توکل کَمَا اُمِرَ نَبِیَّہٗ چنانکہ امر کردہ است بتوکل پیغمبر او صلعم یا چنانکہ امر کردہ است خدا تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود تَوَکَّلْ عَلَی اللّٰہِ و درین معنی تعظیم شان توکل است و تکریم است مر طالب مامور را کہ حق تعالی او را بچیزی امر کردہ است کہ پیغمبر خود را بدان امر کرد و حقیقت توکل ثقہ است بضمانت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقہ حاصل باشد ترک اسباب و مباشرت آن برابر ست بعد ازان اشارت فرمود بحفظ اتباع سنت را اجتناب از مخالفت و بدعت بقول خود وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا لَیْسَ عَلَیْہِ اَمْرُنَا کسیکہ بکند عملی را کہ نیست بر صحت وی حکم ما فَھُوَ رَدٌّ پس آن عمل مردود و باطل است ھٰذَا یَعُمُّ الرِّزْقَ وَالْاَعْمَالَ وَالْاَقْوَالَ این حکم فراگیرندہ است رزق را و کردارہا و گفتارہا را کہ حکم سنت و بدعت در ہمہ جا جاری است چہ تحصیل رزق تواند کہ بطریق بدعت باشد یا نچہ حاصل شدہ از رزق تناول آن بدعت بود و در کردارہا و گفتارہا خود ظاہر است پس در ہمہ جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرہیز و اجتناب نمود مصرع رہ راست رو تا بمنزل رسی * خود چارہ نیست از کتاب و سنت و راہی نیست جز آن زیرا کہ لَیْسَ لَنَا نَبِیٌّ غَیْرُہٗ فَنَتَّبِعَہٗ نیست ما را پیغمبر خدا جز محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را وَلَا کِتَابٌ غَیْرُ الْقُرْاٰنِ فَنَعْمَلُ بِہٖ و نہ کتابی جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را فَلَا تَخْرُجُ عَنْھُمَا پس بیرون میائی ای طالب خیر و سالک راہ راست از کتاب و سنت فَتَھْلِکَ پس ہلاک شوی ببیرون آمدن از کتاب و سنت فَیُضِلَّکَ ھَوَاکَ وَالشَّیْطَانُ پس گمراہ کند ترا ہوای نفس و شیطان قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَلَا تَتَّبِعِ الْھَوٰی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰہِ و پیروی مکن ہوا را پس گمراہ گرداند ترا از راہ خدا وَالسَّلَامَۃُ مَعَ الْکِتَابِ وَالسُّنَّۃِ و سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون باخذ کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت است وَالْھَلَاکُ مَعَ غَیْرِھِمَا و پست شدن و آفت زدہ گشتن و افتادن اندر ضلالت و خسران با غیر کتاب و سنت است * بِھِمَا تَرَقَّی الْعَبْدُ اِلٰی حَالَۃِ الْوِلَایَۃِ وَالْبَدَلِیَّۃِ وَالْغَوْثِیَّۃِ

ف: کسیکہ بکند عملی را کہ نیست بر صحت وی حکم پیغمبر خدا صلعم پس آن عمل مردود و باطل است ۱۲

و بعمل کردن بکتاب و سنّت بر میرود بنده بسوی حالت ولایت که محترز و مجتنب شده است از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت مولی تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرّف بود نسبت در خلق خدا بامر خدا و ازینجا معلوم شد که طریقهٔ سلسلهٔ علیهٔ قادریه اتّباع کتاب و سنّت و اجتناب از وقوع در مهاوی بدعت است پیر ما فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای دیگر پرسند اما درین سلسله از شریعت زنهار که تا شریعت مطهره شکایت نکنند از تو رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة

المقالة السابعة والثلثون

قال رضی الله عنه مالی أراك یا مؤمن حاسدا لجارك چیست مرا که می بینم ترا ای ایمان آرنده بتقدیر الٰهی و قسمت ازلی وی حسد کننده مر همسایهٔ خود را تخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که بیشتر بر همسایه رود فی مطعمه و مشربه در طعام وی و شرب وی وملبسه ومنکحه ومسکنه و در لباس او و نکاح او و سکونت او که بیشتر و خوشتر از تو دارد وتقلبه فی غناه ونعم مولاه و حسد میبری در گذشتن او از پهلو به پهلو و تصرّف کردن وی در توانگری او و در نعمتهای خداوند او که مخصوص گردانیده است او را بدان وقسمه الذی قسمه له و در بخشش و نصیب او که قسمت کرده و نصیب گردانیده است برای او و درین اشارتست بخطا فاسد و نادانی وی که حسد بنصیب کسی می برد چنانکه بتفصیل شرح آن بباید دید انکه حسد آرزو و خواهش زوالِ نعمت کسی است خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد و بعضی آنرا بخود خواهی تخصیص کرده و این مخصوص بغیر ظالمان است چه تمنّی زوال نعمت ظالم که ازان آزار دیگری رسد حسد نبود و مذموم نه و امّا آنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگر راست بی آرزوی زوال آن از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی رشک است و این مذموم نیست و در تحت اطلاق عموم واسألوا الله من فضله داخل است أما تعلم إن هذا مما یضعف إیمانك آیا نمیدانی که این حسد کردن از جملهٔ آن چیزهاست که سست میگرداند ایمان ترا بجهت طریان ظلمت این صفتِ ذمیمه و وجوه ذمایم دیگر که در ضمن اوست چنانکه مبیّن گردد

وشک نیست که مبدأ ظهور این ذمیمه نیز صفت یقین وظلمت جهل است لاجرم با جملۂ ظلمات بعضها فوق
بعض ضعفی وفتوری در نورانیت ایمان پیدا آید ولیسقطك من عین مولاك ومی اندازد ترا از چشم
عنایت ورعایت خداوند تو عزوجل ویبغضك الیه ودشمن میگرداند ترا بسوی وی تعالی
اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا نشنیده حدیث قدسی را که روایت کرده شده است از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله یقول که خدای تعالی میگوید الحسود عدو لنعمتی
حاسد دشمن نعمت منست که نمیخواهد که نعمتهای من در بندگان من بوجود آید وظهور یابد وصیغه مبالغه بجهت
آن آورد که غالب در حسد شدت ومبالغت میباشد وما سمعت قول النبی صلی الله علیه وسلم
ونشنیدی قول آنحضرت را ان الحسد لیاکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن می خورد
ومی برد نیکیها را یعنی برکات وانوار آنرا کما تاکل النار الحطب چنانکه میخورد ومی سوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل واعتداد بدان بقوت ایمان ونورانیت اوست وایمان سستی پذیرفت ومظلم شد
حسنات را نیز این حال باشد بعد ازان بابطلان حسد وعدم عقوبت وی اشارت نموده میفرماید نشحد
علی ای شیء تحسده یا مسکین بستر بگو که برچه چیز حسد میکنی کسی را ای سست ایمان وبی نصیب
از مایۂ فضل ورحمت اعلی قسمه او علی قسمك آیا حسد میکنی بر نصیب وبخششی که بوی رسیده است
یا بر نصیب وبخشش که پیش اوست فان حسدته علی قسمة الله تعالی له پس اگر حسد میکنی
او را بر قسمت خدا که مر او را کرده بآن چیز فی قوله تعالی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ما پروردگار عالمیم ومقدار ارزاقهم بخش کرده
میان ایشان وجه اسباب زندگانی ایشانرا در حیاتی که فروتر است یعنی حیات این جهان تا آخر آیه
فقد ظلمته اگر اینست باعث حسد پس تحقیق ستم کردی بروی رجل یتقلب فی نعمة مولاه
دی مردیست که می غلطد وتصرف می کند در نعمت خداوند خود والتی تفضل بها علیه

فائده: حدیث قدسی الحسود عدو لنعمتی ۱۲

فائده: حدیث نبوی ان الحسد یاکل الحسنات ۱۲

ونعمتی که نیکوئی کرده است خدایتعالی بآن نعمت بران مرد وقدّرها له وتقدیر کرده است آن نعمت را
برای او ولم یجعل لاحدٍ فیها حظًّا ولا نصیبًا ونگردانیده است مر هیچ یکی را در ان نعمت بهره
فمن یکون اظلم منک پس که میباشد ستمگار تر از تو که در نصیب دیگر که ترا هیچ دخلی دران نیست
حسد میکنی وزوال آن میخواهی وابخل وکه میباشد ناجوانمردتر از تو که در دادن حق وعطای او بخیلی میکنی و
تنگ می آئی واغبن وکیست احمق تر وسبکسار تر از تو ورانچه هیچ فائده ندارد ومحالست سعی میکنی وآرزو
می بری وانقص عقلًا منک وکم عقل تر از تو وان حسدته علی قسمتک واگر حسد میکنی بر قسمت تو
ونصیب تو وگمان می بری وتوهم می کنی که انچه نزد اوست نصیب منست که بوی داده اند
یا بامکان آنکه شاید که نصیب من باشد وبمن میدادند اگر باین خیال حسد میکنی فقد جهلت
غایة الجهل پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا ورسول خدا که فرموده اند که قسمت
کس بدیگری نمیرسد فان قسمک لا یعطی غیرک زیرا که بدرستی نصیب تو وقسمت تو داده نمی شود
جز ترا ولا ینتقل منک الیه ونمیرود ونمیگذرد از تو بسوی او حاشا لله پاکی ومنزه است مر خدای را
از دادن نصیب یکی که تقدیر کرده است برای وی مر دیگر را او هرگز نمی کند وی سبحانه آنرا قال الله تعالی گفت
خدای سبحانه وتعالی ما یبدل القول لدی تغیر وتبدل داده نمی شود حکم نزد من وما انا بظلام
للعبید ونیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این میفرمایند که
ان الله لا یظلمک بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فیاخذ ما قسمه وقدره لک پس بگیرد
چیزیکه قسمت کرده وتقدیر نموده است آنرا برای تو فیعطی غیرک پس بدهد جز ترا فهذا جهل
منک وظلم لاخیک پس این حسد کردن نادانی است از تو وستم است مر برادر ترا یا اشارت بهمین
قسم ثانی باشد وظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی وتهمت نهادن بآن برو می باز توجیهی دیگر قباحت
حسد ومعقولیت آنرا تصویر نموده می فرمایند که فتحسد الارض التی هی معدن الکنوز

وَالدَّفَائِنِ یعنی حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است در و مِنْ
اَنْوَاعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْجَوَاهِرِ از گوناگون زر و نقره و گوهرها مِمَّا جَمَعَتْهُ الْمُلُوكُ الْمُتَقَدِّمَةُ
از انچه فراهم آورده اند آنرا بادشاهان پیشین مِنْ عَادٍ از عاد قوم هود وَ ثَمُودَ در قوم صالح
وَكِسْرَى و بادشاه فرس وَ قَيْصَرَ و بادشاه روم اَوْلَىٰ سزاوارتر و نزدیکتر است مِنْ حَسَدِكَ
لِأَخِيكَ از حسد کردن تو مر برادر ترا و همه برادر اند و آنکه مر پروردگار تعالی چیزی از نفائس و غرائب
مخلوقات خود در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن نزد آدمیان بظاهر
مناسب تر و مصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنا زوال آن از زمین که او در امنیت و حفظ
داران نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من نهاد
و مر انرا که نزد آن دیگر نهاد و بوی داد این جنگ با خداست و تعالی فاعل مختار است هرچه خواهد کند
و مر او را حکمتها و مصلحتهاست و شاید که صلاح تو همدرین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او درین است که اورا داد
چه توان دانست بیت آنکس که توانگرت نمی گرداند ۞ او مصلحت تو از تو بهمی داند وَ مَا مَثَلُكَ
اِلَّا كَمِثْلِ رَجُلٍ و نیست حال و قصهٔ عجیب تو در حسد نابردن بر خزائن و دفائن که در زمین است
و حسد بردن بر چیزی حال و منال از طعام و شراب و لباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال و قصهٔ عجب
مردی که رَأَى مَلِكًا مَعَ سُلْطَانِهِ دید بادشاهی را با شوکت و غلبه و فرمان او وَ جُنُودِهِ و حَشَمِهِ
و با لشکرهای او و خیل او و حشم او و حشمت و احتشام در لغت بمعنی شرم کردن و خود را کشیده داشتن
و هراس نمودن و خشم گرفتن آید وَ مُلْكِهِ عَلَى الْأَرَاضِيْ و بمعنی آن بادشاه را با ملک و
دولت او بر زمینها وَ جِبَايَتِهِ خَرَاجَهَا إِلَيْهِ و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون می آید از نهال
بسوی او وَ ارْتِفَاعِهَا لَدَيْهِ و بمعنی برداشتن حاصلهای زمین را بسوی او و ارتفاع برداشتن
غلهای ورده زمین را و آوردن آن بخرمن گاه وَ تَنَعُّمِهِ بِأَنْوَاعِ النَّعِيمِ وَاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ

وکامرانی او بگوناگون نعمتها ولذتها وشهوتها فلم یحسده علی ذلک پس حسد میکند آن مردان بادشاه را
برین ملک ودولت وبخت ومکنت وحشمت ونازونعمت ثمّ رأی کلبًا بریًّا پس دید آن مرد سگ
دشتی راکه بیرون درسرای بادشاه میباشد ودرنسخه بریّا براست یعنی دونده وسرین بردارنده چنانکه
عادت سگان ست وصفت این سگ اینست که یخدم کلبًا من کلاب ذلک الملک خدمت میکند
سگی را از سگان بادشاه یقوم معه برپا استاده میباشد این سگ بری بآن سگ بادشاهی و
یبیت ویصبح معه وشب میگذراند وصبح میکند باوی یعنی شب وروز پیش وی افتاده میباشد
فیعطی من مطبخ الملک بقایة طعام وردایة پس داده میشود این سگ بری را از جای پختن
طعام بادشاه باقی ماندهٔ طعام وتباه شدهٔ وی که از پیش سگ بادشاه باقی مانده فیتقوت به پس
قوت میسازد وخورش میکند بقدر کفایت فاخذه لا یحسده ولا یعادیه پس حسد کردن گرفت
این مرد آن سگ را ودشمن داشتن مر او را ویتمنی موته وهلاکه وآرزو کردن مردن او را وآرزو بودن
کشتن او را وکونه مکانه وبودن خود را بجای آن سگ وان تخلفه فی ذلک وخلیفه و
جای نشین شدن او را وخوردن آن طعام پس مانده وتباه گشته خسّة ودنائة از جهت فرومایگی
طبع ودنائت همت لا زهدا ودینا وقناعة نه بجهت نفرت وکراهت از زیادتی دنیا ونه بجهت
رعایت دین کردن وقناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق منه وارعن واجهل
پس آیا می باشد در روزگار هیچ مردی گول تر وسبکتر ونادان تر ازین مرد حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصی است که حسد می برد بر مردم بر چیزهای دنی خسیس از لذات وشهوات دنیا که از اشتغال
وافران خود بجهت طالبیت دنیا حکم کلاب دارند بعد رذالت وخست ودنائت حاصل کرده اند وبجهت خسارت
ودنائت آنرا برای خود میخواهد وبآن سرفرو می آرد چنانکه آن سگ بری اند سگ سلطان طعام ریزهای
پس مانده چرکین میگیرد ومیخورد وحال آنکه حق سبحانه از نفایس احوال ورغایب احباس از کنوز وخزاین

به بندگان خود داده اگر همتِ بلند دارد باین خسائس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و بداند که اگر نصیب وی می بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد بهر چه داده اند بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق * باشد بقدر همتِ تو اعتبارِ تو * بعد ازان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد بر توانگران و دنیاداران می فرمایند ثُمَّ لَوْ عَلِمْتَ یَا مِسْکِیْنُ مَا سَیَلْقٰی جَارُكَ غَدًا پس اگر بدانی تو ای مسکین چیزیرا که زود است که در یابد همسایه تو که بروی حسد میبری فردای قیامت مِنْ طُوْلِ الْحِسَابِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ از محنت درازی و سختی حساب روز قیامت اِنْ لَّمْ یَکُنْ اَطَاعَ اللّٰهَ اگر فرمانبرداری نکرده است خدا را عز و جل و نرفته است بفرموده وی فِیْمَا خَوَّلَهٗ مِنْ نِعْمَتِهٖ در چیزیکه داده است و مالک گردانیده است خدا تعالی او را از نعمت خود وَاَدَاءِ حَقِّهٖ فِیْهَا و در گذاردن حق خدا تعالی دران نعمت وَامْتِثَالِ اَمْرِهٖ و بجای نیاورده است فرموده خدا را وَانْتِهَاءِ نَهْیِهٖ فِیْهَا و باز نمانده است از نافرموده او دران نعمت که داده است وَاسْتِعَانَ بِهَا عَلٰی عِبَادَتِهٖ وَطَاعَتِهٖ و یاری نخواسته بآن نعمت بر پرستش کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن او را لَمَا تَمَنّٰی اَنَّهٗ لَمْ یُعْطَ مِنْ ذٰلِكَ ذَرَّةً در دنیا همسایه تو چیزیرا که آرزو می بری بسبب وی که کاشکی داده نمی شد در دنیا ازان مال و نعمت ذره وَلَا رَاٰی نَعِیْمًا یَوْمًا قَطُّ و نمیدید نعمتی را روزی هرگز اَمَا سَمِعْتَ مَا قَدْ وَرَدَ فِی الْحَدِیْثِ آیا نشنیده انچه بتحقیق آمده است در حدیث که اِنَّهٗ لَیَتَمَنَّیَنَّ اَقْوَامٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستیکه هر آینه آرزو برند گروهها روز قیامت اَنْ تُقْرَضَ لُحُوْمُهُمْ بِالْمَقَارِیْضِ کاشکی پاره پاره کرده شدی یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بگازها لِمَا یَرَوْنَ لِاَصْحَابِ الْبَلَایَا مِنَ الثَّوَابِ از انچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فَیَتَمَنّٰی جَارُكَ غَدًا پس نزد باشد که آرزو برد فردای قیامت همسایه تو که حسد می بردی بروی مَکَانَكَ فِی الدُّنْیَا جای ترا

وحال تراکہ کاشکے آنرا میداشت در دنیا لما یری من طول حسابہ ومناقشتہ از جہت آنچہ
می بیند از درازی حساب خود ووقت کردن دران وقیامہ خمسین الف سنۃ و استادن وی
پنجاہ ہزار سال فی حر الشمس فی القیمۃ در گرمی آفتاب روز قیامت لاجل ما تمتع بہ من
التنعیم فی الدنیا از جہت آنچہ بہرہ مند گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا وانت فی معزل
من ذالک وحال آنکہ تو در گوشہ جدا و دور باشی ازین محنت ومشقت فی ظل العرش در پناہ عرش
کہ محل رحمت وعزت الٰہی است اکلا شاربا متنعما خورندہ و نوشندہ تنعم کنندہ فرحا مسرورا
مستبشرا شادمان خوشحال آسودہ بصبرک علی شدائد الدنیا از جہت شکیبائی ورزیدن تو
بر سختیہای دنیا وضیقہا وتنگی وی وافاتہا و آسیب ہای وی وفقرہا و درویشی وی وبوسہا
وحاجتمندی سخت وی ورضاک بقسمتک واز جہت خوشنود بودن تو بقسمت ونصیب تو وموافقتک
لربک واز جہت موافقت تو مر پروردگار ترا فیما دبر وقضی در چیزیکہ تدبیر و تقدیر کرد وحکم کرد
من فقرک وغنا غیرک از درویشی تو و توانگری جز تو وسقمک وعافیۃ غیرک وبیماری تو
وتندرستی جز تو وشدتک ورخاء غیرک وسختی تو ونرمی جز تو وذلک وعز غیرک
وخوار شدن تو وگرامی شدن تو جعلنا اللہ وایاک ممن صبر علی البلاء وشکر
علی النعماء بگرداند مارا خدای تعالیٰ وترا از کسانیکہ صبر کردند بر بلا وشکر گفتند بر نعمت وسلم وفوض
الامر الی رب الارض والسماء وبگذاشت وسپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان
بیت کار خود را بخدا باز گذار کہ کسی نیست ازین بہتر کار

المقالۃ الثامنۃ والثلثون

قال رضی اللہ عنہ وارضاہ من عامل مولاہ بالصدق والنصح
کسیکہ کار کنند با خداوند خود در سلوک طریق طلب وی براستی وخلوص بی آمیزش ریا وشرک
وصدق خلاصہ اخلاص ومغز اوست ودرجہ اعلی از انست کہ دران قطعا شوب اغراض واعواض

در دنیا و آخرت و حول و قوّتِ نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنیٰ مرتبۂ اخلاص آنست
که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اوّل مقام مقربان و احرار است و ثانی نصیبۂ متعبدان
و ابرار است اِسْتَوحَشَ مِمَّا سِوَاهُ اندوهگین و بی آرام گردد از هر چیز یکه جز اوست فِي الْمَسَاءِ
وَالصَّبَاحِ در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یَا قَوْمِ لَا تَدَّعُوا مَا لَيْسَ لَكُمْ ای گروه
صادقان و طالبان حق دعوی نکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شمار اَوَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا
و یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز نگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی وَتَهَدَّفُوا
السِّهَامَ الْقَدَرِ و نشانه شوید مر تیرهای قضا و قدر را يُصِيبُكُمْ خَدْشًا لَا قَتْلًا میرسد این تیرها
شما را بطریق خراش نه بر وجه کشتن و اگر بکشد هم زیان ندارد که وَمَنْ كَانَ فِي اللهِ تَلَفُهُ
و کسیکه باشد در دین خدا و طلب او و محبّت او تلف و هلاک او كَانَ عَلَى اللهِ خَلَفُهُ باشد واجب بر فضل
و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او بیت عزیزی از رهِ مقصود قدم باز مکش ٭ گر درین راه رود
جان تو فهو المقصود ٭

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ
اَرْضَاهُ عَنَّا اَلْاَخْذُ مَعَ وُجُوْدِ الْهَوٰى گرفتن مالی و رزقی بلکه گرفتن مذهبی و راهی و
فعلی و قولی و هر کاری و پیشه بوجود هوای نفس و مداخلت وی مِنْ غَيْرِ الْاَمْرِ بی امر و حکم الٰهی
که در باطن بنورانیت قلب و صفای وقت و صحت حال پیدا می شود چنانکه اولیا را می باشد و این گویا
بیان و تفسیر وجود هواست عِنَادٌ وَشِقَاقٌ از راه راست برگشتن و خلاف حق کردن است وَالْاَخْذُ
مَعَ عَدَمِ الْهَوٰى و گرفتن با امر بی وجود هوای نفس وِفَاقٌ وَاتِّفَاقٌ موافقت و سازگاری کردنست
با حق و با حق یکی شدن و هم پشتی کردن است او را و در نسخهٔ دیگر بجای اتّفاق انفاق
واقع شده بمعنی نفقه کردن و رائج و روان ساختن بازار یعنی رائج ساختن بازار علم و دین و نفقه کردن
متاع اوست والله اعلم وَتَرْكُهُ رِيَاءٌ وَنِفَاقٌ و ماندن و گذاشتن آن با وجود امر عدم

المقالة التاسعة والثلثون

هموار باکر دنست بخلق و منظور داشتن است ایشان را چه بملاحظه آنکه ایشان مطلع نیستند همه بر وجود و
و عدم هوا و شاید بگویند که بی امر گرفت و بهوای نفس گرفت و نفاق ورزیدن است و از حلیه صدق
و اخلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح دست داد کار بکند و ملاحظه گفتگوی خلق
و خوف ملامت ایشان ندارد چه جای آنکه امر بدان منضم گردد بیت کار جامی عشق خوبانست هر سو
عالمی میکند انکار او او همچنان در کار خویش ۞ **المقالة الاربعون** فقال
رضی الله عنه وارضاه لا تطمع ان تدخل فی زمرة الروحانیین امید مدار و
آرزو مکن که درآئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشته و صاف گشته
و باحکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی نیز مجرد و
منفرد و فانی شده از جمیع ماسوای حق گذشته اند حتی تعادی جملتک تا آنکه دشمن داری
و مخالفت نمائی تمام وجود ترا در احکام بشریت و صفات جسمانیت و تباین جمیع الجوارح والاعضاء
و جدا شوی در ارتکاب معصیت و آنچه نه مرضی حق بود همه اندامها و جزوهای ترا که بدان کار میکنی از چشم و گوش
و زبان و دست و پا و شکم و فرج که هفت اندام اند در زبان اهل تصوف و طریقت و نگاهداشتن آنها
از معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت اوست واجب است وتنفرد عن وجودک و تنها شوی
از هستی تو وحرکاتک وسکناتک و از جنبشها و آرامهای تو وسمعک وبصرک و
کلامک و تنها شوی از شنوائی و بینائی و گویائی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید و نه بینی آنچه نباید دید
و نگوئی آنچه نباید گفت وبطشک و تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نه گیری آنچه نگرفتنی است
وسعیک و از رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت نروی وعملک و از همه کسب و کار تو تا کاری نکنی
که خلاف فرمودهٔ حق باشد و نه شایسته درگاه بود و بطش در لغت بمعنی حمله کردن و سخت گرفتن بود و
سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارت

ابطالش وسعی بحجت آنست که هر کار یکه هوای نفس و شهوات آن کنند بسبب شدت میل ورغبت بسختی وشتابی آید
و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آهسته رود چنانکه آیهٔ کریمه لَهَا مَا کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ اشارت
بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی اعضا و حواس را از ناشایسته نگاه دارد و انجام مرتبهٔ دیگر است
که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی راه خواطر بسته گردد و ارادت و اندیشه منحصر گردد در حق و اشارت
باین گروه می فرمایند وَعَقْلَکَ و تنها شوی از دانش و اندیشهٔ تو تا هیچ خاطر و اندیشهٔ پریشان که
تعلق بما سوا دارد و نامرضی حق است راه نیابد بعد از ان بر جهة تعمیم و کلیت می فرمایند وَجَمِیعَ
مَا کَانَ مِنْکَ قَبْلَ وُجُوْدِ الرُّوْحِ فِیْکَ و تنها شوی همه چیزها که هست از تو پیش از وجود روح
و دمیدن آن در تو از جوارح و اعضا وَمَا اُوْجِدَ فِیْکَ بَعْدَ نَفْخِ الرُّوْحِ و چیزهایے که
پیدا کرده شده است در تو بعد از دمیدن روح از عقل و حواس از تمام این اشیاء و مقتضیات بشریت از نها
برآئی و تنها شوی لِاَنَّ جَمِیْعَ ذٰلِکَ حِجَابٌ عَنْ رَبِّکَ زیرا که این همه چیزها پردهٔ تو و باز دارندهٔ تو
از پروردگار تو و قرب و حصول بوی عزوجل فَاِذَا صِرْتَ رُوْحًا مُنْفَرِدَةً پس هرگاه که بگردی تو
روح تنها و مجرد از صفات جسمانی و روحانی و معرا از علائق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم و جسمانیات
حجاب‌اند روح و صفات وی نیز همین حکم دارند اول حجاب ظلمانی و جسمانی و ثانی نورانی روحانی که ان لله
سبعین الف حجاب من ظلمة و نور سِرَّ السِّرِّ وَغَیْبَ الْغَیْبِ بگردی تو پوشیده و پنهان پنهان یعنی
در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبهٔ حضور پروردگار یا واصل بمرتبهٔ سر سر که خفی و اخفی است
و فانی در غیب هویت ذات مُبَایِنًا لِلْاَشْیَاءِ فِیْ سِرِّکَ جدا بگردی جدا و بریده از همه چیز
در سر تو البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس و اتصال مر مقربان را دایم است اگرچه روح
که محل و مقام محبت است گاهی بهمسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که درمیان قوم در دوام
نسبت و عدم دوام آن واقع است محمول بر همین است مُتَّخِذًا لِلْکُلِّ عَدُوًّا وَحِجَابًا وَظُلْمَةً

گیرنده و واننده همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده بروی مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب

كَمَا قَالَ اِبْرَاهِيْمُ الْخَلِيْلُ چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّيْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ بدرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم که دوست

من اوست وَقَالَ ذٰلِكَ لِلْاَصْنَامِ وگفت ابراهیم آنرا از برای بتان فَاجْعَلْ اَنْتَ جُمْلَتَكَ وَ

اَجْزَاءَكَ اَصْنَامًا پس بگردان تو واعتقاد کن مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مَعَ

سَائِرِ الْخَلْقِ با همه خلق که اشارت است نیز بت انگار وَلَا تُطِعْ شَيْئًا مِّنْ ذٰلِكَ و فرمانبرداری مکن چیزیرا

از وجود تو و خلق وَلَا تَتَّبِعْهُ جُمْلَةً و متابعت مکن چیزیرا از ان بیکبارگی و اطاعت و اتباع آن تعلق

و تقید بآنهاست بی آنکه وجه ذات حق و طلب رضا و طاعت او باشد فَحِيْنَئِذٍ تُؤْمَنُ عَلَى الْاَسْرَارِ

وَالْعُلُوْمِ اللَّدُنِّيَّةِ پس درین هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش

حق بطریق فیض والهام بی کسب و تعلق و تعلم و غرائبها و بر اسرار و علوم نادر نا آشنا چنانکه گفته اند بیت

چشم بند و گوش بند و لب ببند × گر نه بینی سر حق بر ما بخند × وَيُرَدُّ عَلَيْكَ التَّكْوِيْنُ و باز گردانیده میشود

بسوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا وَخَرْقُ الْعَادَاتِ الَّتِيْ هِيَ مِنْ

قَبِيْلِ الْقُدْرَةِ الَّتِيْ تَكُوْنُ لِلْمُؤْمِنِيْنَ فِي الْجَنَّةِ و کرده میشود بسوی تو پاره گردانیدن عادتها

که از قبیل قدرتیست که پیدا شود مر مسلمانرا در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیاء است بتوسط اسباب

چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که

عادات نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت بفضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و

کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بدست ایشان ایجاد میفرمایند و این خرق عادت

از قبیل قدرتی است که باشد مر همه مؤمنانرا در بهشت که عالم قدرت هست و قدرت در ایجاد آشکار است

و حکمت پنهان برخلاف این عالم که درینجا قدرت در حکمت پنهانست و کاملان که از عادات و رسوم

گذشته و فانی شده اند امر و نهی بتقید دهشت و مظهر تجلّی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح اینچنین کسے را
عبدالقادر خوانند چنانکه میفرمایند فَتَكُوْنَ فِيْ هٰذِهِ الْحَالَةِ كَاَنَّكَ اُحْيِيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ
فِي الْاٰخِرَةِ پس میباشی تو درینحالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن
از احکام و رسوم این عالم و برده شده در عالم آخرت فَتَكُوْنُ كُلِّيَّتُكَ قُدْرَةً پس میباشد همه وجود تو
مظهر قدرت الٰهی تعالی بلکه عین قدرت مبالغة تَسْمَعُ بِاللّٰهِ میشنوی بخدا اَوْ تُبْصِرُ بِاللّٰهِ و می بینی بخدا اَوْ تَنْطِقُ بِاللّٰهِ
و میگوئی بخدا اَوْ تَبْطِشُ بِاللّٰهِ و میگیری بخدا اَوْ تَسْعٰى بِاللّٰهِ و میروی بخدا اَوْ تَعْقِلُ بِاللّٰهِ و می فهمی بخدا اَوْ تَطْمَئِنُّ
وَ تَسْكُنُ بِاللّٰهِ و قرار می یابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود و در نظر شهود تو
جز خدا و قیومیت وی نمانده و تو فانی مطلق شده بیت بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی المشی سر بیست یعنی غامض
آندریه و لا تفشی . فَتَعْمٰى عَمَّا سِوَاهُ پس کور میشوی از هر چیزی که جز اوست تعالی وَتَصَمُّ عَنْهُ و کر میشوی از ماسوای
وی فَلَا تَرٰى لِغَيْرِهِ وُجُوْدًا پس نمی بینی مر جز حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق بیت رفت
او ز میان همین خدا ماند خدا . اذا تم الفقر فهو الله انیست . بیت تو او نشوی ولی اگر جهد کنی . جائے برسی
کز تو توئی برخیزد . و این مقام فنا فی التوحید است که وجود بنده و فعل ذات و صفات وی فانی شده و در
نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده و این مرتبه اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب و توحید است
و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را بر چهار قسم نهاده اند
اوّل مراتب قرب نوافل و گفته اند که بنده درانجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود بنده در وی چنان نشسته
که اشارت انا در وے بجوهر ذات خودش است اما شهود فاعلیت وی از نظرش ساقط گشته و
این مرتبه فنائے صفات است که از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد
چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله علیه وسلم که حق تعالی میگوید که چون آینده مداومت
و مواظبت بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بدان بسوے من دوست می دارم من اورا

پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان بی یسمع و بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرایض می گویند که از عمل بفرایض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل درانجا حق است و بنده آلت و این مقام فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام است و مقامی دیگر است جامع مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارت بدان است و مقامی دیگر است در قرب که ارفع و اعلی مقامات است و درانجا شهود عبد مقرب هیچ یکی از فاعلیت و آلیت مقید نیست و نهایت و کمال اینمقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله علیه وسلم و آن مقام خلافت و اتحاد است و انّ الّذین یبایعونک انّما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من یطع الرّسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدید است از بعضی متاخّرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب و مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم و مخصوص نیست بقسمی ازان که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و منحصر نیست درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مترتّب ساختند بران این را که فلا تری لغیره وجودا بالاتر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که حاصل میشود این مقام بفرایض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث ظاهر می گردد پس توهم کرده نشود که انچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبهٔ فناست نه کلّ و آن ادنی مراتب اوست فافهم و بالله التّوفیق و می فرماید این حالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مَعَ حِفْظِ الْحُدُوْدِ با نگاهداشت حدود شرع و احکام آن وَ لُزُوْمِ الْاَوَامِرِ وَالنَّوَاهِیْ و لازم بودن و جدا نشدن امرهای و نهی های شریعت فَاِنِ انْخَرَمَ فِیْكَ شَیْءٌ مِّنَ الْحُدُوْدِ پس اگر بریده گردد و کم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فَاعْلَمْ اَنَّكَ مَفْتُوْنٌ بدانکه تو در فتنه و

بلا انداخته شده و رفته است عقل تو و گم کرده راه راست را مُتَلَاعِبَةً بِكَ الشَّيَاطِينُ و بازی کنندگانند

بتو شیطانان وہم و خیال باافگندن در ورطهٔ معصیت و ہتک استار شریعت و اسقاط در ہاویهٔ نفس و طبیعت

فَارْجِعْ إِلَى حُكْمِ الشَّرْعِ پس باز گرد بسوی حکم دین و شریعت وَالْزَمْهُ و لازم شو آنرا و جدا مشو

ازان وَدَعْ عَنْكَ الْهَوَسَ و بمان از خود ہوا و ہوس را و در کتب لغت گفته اند که ہوس نوعی است از

جنون كُلُّ حَقِيقَةٍ لَا يَشْهَدُ لَهَا الشَّرْعُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ ہر حقیقتے که گواہی ندہد و ثابت نگرداند

او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام ربوبیت است

و باید دانست که حقیقت امری مباین و مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است تا بخبر

بدان ایمان آورده اند ایشان آنرا بعیان دریابند و بحقیقت وی برسند و اگر یکی را چیزی کشف شود

که مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه

گفت بسا باشد که نکته از مواجید این راه بر من کشف گردد و بحسن و جمالی که دارد خود را جلوه دہد تا قبولش کنم

و گویم تا دو گواه بر درستی و راستی تو گواہی ندہند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت

رسوله و بدانکه شهود و توحید با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان از اہل تحقیق است و بعضے

مردم را درین مقام جز حیرانی و سراسیمگی نبود و بعضے خود از دائره اسلام بیرون افتادند و دین از

دست دادند و گفتند چون توحید ہست باز شریعت چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاہبانی

خلق و انتظام کارخانهٔ آبادانی است و از سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاہر شود که مقتدایان که وصیت

بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داد اقتدائیت میدہند و اگرنه ضروری نیست و اگر

نباشد ضروری ندارد حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ والزلل و جماعت دیگر که خود را در لباس تحقیق نمایند

گویند حفظ مراتب شرط است مصرع ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی * و گویند شریعت نیز از شیونات

و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اہل وحدت وجود درست است امّا بزبان شریعت

كُلُّ حَقِيقَةٍ لَا يَشْهَدُ لَهَا الشَّرْعُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ ۲

وعرف دین ناآشنا است دینی که بلاشک از شارع آمده خود همین شریعت است و اوامر و نواهی و در ثبوت
و حقانیت آن چه تردد است که او را باین توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و اصل است
فرضاً اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالی از مکشوفات
که بحکم واقع وجود داشته باشد اما این سخنانِ توحید که عوام الناس بآن تفوه نمایند و بتقلید اعتقاد کنند
بی تجلی بحیله ایمان و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است نظم در خلوتِ خاص آمده عامی چند
بدنام کننده نکونامی چند × سخن وحدت آنکه از عامی × زان چه خیزد بغیر بدنامی × و توحید حالی است که
بعد از عمل بشریعت و اتباع آن نورانیتی در باطن پیدا میگردد که بآن اینچنین چیزی می نماید کاری
باید کرد که آن بشریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد بنوعی باید فهمید که منافات باین نداشته باشد این را
تابع آن ساخته در ورطهٔ تذبذب افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف وضع و منافی
طریقهٔ انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی بخدمت خواجه گفت قدس سره این بار
شریعت عجب برگردن افتاده است فرمود بار توحید آمده برگردن افتاده است شریعت خود هست
و اصل دین همین و بالجمله دین یکی است و شریعت و طریقت و حقیقت همه شعب و مراتب و درجات
اوست والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِیَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ نَضْرِبُ لَکَ مَثَلاً بزنیم برای تو ای طالب مثلی و بیان کنیم
قصه و حال عجیب تَرَا فِی الْغِنیٰ بمثال آوردن در صورتِ حال توانگر با توانگری فَنَقُوْلُ پس بگوییم
اَلَا تَرَی الْمَلِکَ یُوَلِّیْ رَجُلاً مِنَ الْعَوَامِّ آیا نمی بینی بادشاه را که می اندازد کار را در گردن مردی
از عوام مردمان وَیُعْطِیْ لَهٗ و میدهد او را اَلْوِلَایَةَ عَلٰی بَلْدَةٍ مِّنَ الْبِلَادِ ولایت و حکومت را
بر شهری از شهرها وَیَخْلَعُ عَلَیْهِ و خلعت می پوشاند بروی و می نوازد او را وَیَعْقِدُ لَهُ الْاَلْوِیَةِ وَرَایَاتٍ
و می بندد برای عزت او لواها و رایتها لوا علم خرد و رایت علم بزرگ را گویند وَیُعْطِیْهِ الْکُوْسَ

وَالطَّبْلَ وَالْجُنْدَ وسپید ہدا ورا کوس ودہل ولشکر فَيَكُونُ عَلٰى ذٰلِكَ بُرْهَةً مِّنَ الزَّمَانِ
پس می باشد آن مرد عامی بران وضع وحال مدتی دراز از روزگار حَتّٰى إِذَا اطْمَانَّ إِلٰى ذٰلِكَ تا وقتیکه
آرمید ومیل کرد بسوی آن وقرار یافت وَاعْتَقَدَ بَقَاءَهُ وَثَبَاتَهُ ویقین کرد در دل خود پایندگی
آنرا وبرجای بودن آنرا وَعَجِبَ بِهِ ونیک پنداشت آنرا وخوشتن بینی کرد وَنَسِيَ حَالَتَهُ الْأُوْلٰى
وفراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس وبی نوا بود وَنُقْصَانَهُ وفراموش کرد کمی قدر ومرتبه خود را
وَذِلَّهُ وخواری خود را وَفَقْرَهُ ودرویشی خود را وَخُمُوْلَهُ وگمنامی وبیقدری خود را وَدَاخَلَتْهُ
النَّخْوَةُ وَالْكِبْرِيَاءُ وراه یافت ودرآمد در نفس وے ناز وتکبر وبزرگی چون چنین کرد جَاءَهُ الْعَزْلُ
مِنَ الْمَلِكِ آمد اورا جدا ساختن ودور کردن از عمل وولایت از جانب بادشاه فِي أَسَرِّ مَا كَانَ مِنْ
أَمْرِهِ درشاد کننده تر وخوشتر وقتی از کار وی چنانکه مضمون کریمه حَتّٰى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ
بَغْتَةً است ثُمَّ طَالَبَهُ الْمَلِكُ بِجَرَائِمَ صَنَعَهَا پستر بازجست کرد اورا بادشاه بگناهان که کرده است آنها را
وَتَعَدِّي أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ فِيهَا وتجاوز کرده فرموده ونافرموده بادشاه را دران جرایم یا دران ولایت
فَحَبَسَهُ فِي أَضْيَقِ الْحُبُوْسِ وَأَشَدِّهَا پس بازداشت وبند کرد اورا بادشاه در تنگترین بندها
وسخت ترین آن وَطَالَ حَبْسُهُ ودراز شد زمان بندوی وَدَامَ ضَرَّهُ ودایم شد گزند وزیان او
ودر نسخه مَضَرَّهُ بفتح میم وسکون ضاد وماضر شیر ترش زبان گیر یعنی تلخی عیش او ودر نسخه دیگر صبره وَذَلَّهُ
وَفَقْرُهُ ودایم شد خواری او ودرویشی او وَذَابَتْ نَخْوَتُهُ وَكِبْرِيَاؤُهُ وگداخت ناز وتکبر او وبزرگی
او وَانْكَسَرَتْ نَفْسُهُ وشکست نفسانیت او وَخَمَدَتْ نَائِرَةُ هَوَاهُ وفرو مرد آتش هوای
نفس او وَكُلُّ ذٰلِكَ بِعَيْنِ الْمَلِكِ وَعِلْمِهِ وهمه آن در چشم بادشاه وبدانست اوست یعنی
بادشاه این همه خواری وزاری ومحنت وشدت او را می بیند ومیداند ولیکن چون صلاح وقت علاج
حال او در پیشت تغافل میزند واو را همبران حال میدارد وهمچنین میگذارد ثُمَّ تَعَطَّفَ الْمَلِكُ

عليه

عَلَیْهِ بستر بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و صلاح پذیرفت مهربانی کرد بادشاه بر وی فَنَظَرَهٗ
بِعَیْنِ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ پس دید بجانب وی بچشم بخشودن و مهربانی کردن فَاَمَرَ بِاِخْرَاجِهٖ مِنَ الْحَبْسِ
پس امر کرد بادشاه به بیرون آوردن وی از بند وَالْاِحْسَانِ اِلَیْهِ و امر کرد به نیکی کردن بسوی وی وَالْخِلْعَةِ
عَلَیْهِ و بخلعت پوشانیدن بر وی وَرَدِّ الْوِلَایَةِ اِلَیْهِ و باز گردانیدن ولایت و حکومت را بسوی وی
وَمِثْلِهَا مَعَهَا و باز گردانیدن مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و
دیگر نیز بر وی افزود وَجَعَلَهَا مَوْهِبَةً و گردانیدن آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقهٔ استحقاق
که باوجود گناهان و تقصیرات که داشت از همه درگذشت و بخششهای دیگر نیز بر وی افزود وَ فَدَامَتْ لَهٗ
پس همیشه شد آن ولایت مر او را وَبَقِیَتْ مُصَفَّاةً و پاینده شد آن دولت صاف کرده شد از کدر
نفس و هوا و عُجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او از این رذائل و کدورات مُکَفَّاةً
کفایت و کارگزاری کرده شده مُهَنَّاةً گوارا کرده شده یا تهنیت گفته شده بر ان از هنا یا از تهنیت و
بعد از ان که حال آن تونگر بیان نمودند حال مؤمن بیان می نمایند از برای روشن گردانیدن تشبیه و تمثیل می فرمایند
فَکَذٰلِكَ الْمُؤْمِنُ پس همچنین ست حال مسلمان اِذَا قَرَّبَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَیْهِ چون نزدیک گرداند
او را خدا تعالی بسوی خود وَاجْتَبَاهُ و برگزیند او را بمعرفت و کرامت فَتَحَ قُبَالَةَ عَیْنِ قَلْبِهٖ می کشاید
رو باروی چشم دل وی بَابَ الرَّحْمَةِ وَالْمِنَّةِ وَالْاِنْعَامِ در رحمت و نعمت و بخشش را فَیَرٰی
بِقَلْبِهٖ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ پس می بیند و در می یابد بدان مؤمن بدل خود
چیزی را که هیچ چشم ندیده و نه هیچ گوش شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده و
گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است و لیکن آنجا نعمتهای
حسی از مآکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معانی و معارف و احوال است که
وارد میشود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَةِ الْغُیُوْبِ از در نگریستن و مطلع گشتن بر چیزهائیکه در عالم حس

ناپدید است رمِنْ مَلَكُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ از عجائب وغرائب آسمانها وزمین که مجالی و
مظاهر آثار ربوبیت وذات وصفات وافعال حق اند وملکوت صیغهٔ مبالغه است بمعنی ملک عظیم
وَالتَّقْرِيبِ ونزدیک گردانیدن بجناب لطف وعنایت وَكَلَامٍ لَذِيذٍ لَطِيفٍ وسخنان بامزه نرم و
نازک وَوَعْدٍ جَمِيلٍ ونوید خوش امیدبخش وَدَلَالٍ بفتح نازکردن ومحبوبی نمودن از آنجانب یا
ازینجانب وَاِجَابَةِ دُعَاءٍ وقبول کردن دعا وپاسخ دادن وسوال او را وَتَصْدِيقٍ وراست گو گردانیدن
او را در آنچه بگوید وخبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان وکمال آن را یا گرویدن وی
بآنچه از جانب حق وارد گردد وَوَعْدٍ وَوَفَائِهٖ ووعده کردن وعهد بستن وی بجناب حق در اختیار عمل
درسلوک طریق حق وبسر بردن آن یا توفیق دادن حق تعالی او را باین وعده ووفای آن یا وعده کردن
حق سبحانه مر او را بمواهب وعطایا وَكَلِمَاتِ حِكْمَتِهٖ وسخنان که فائده دهد دانش حقیقت هر چیز را
وراست کرداری وراست گفتاری راتُرْمٰی اِلٰی قَلْبِهٖ انداخته میشوند آن کلمات والقا کرده میشوند
بسوی دل وی قَذْفًا مِنْ مَكَانٍ بَعِيْدٍ انداختنی از جای دور که مقام عزت وعلا وکبریای
حق است یا بعید از وصول خلائق وافهام ایشان بدان فَتَظْهَرُ عَلٰی لِسَانِهٖ پس پیدا میگردد و
القا کرده میشود آن کلمات بر زبان او وَمَعَ ذٰلِكَ وباوجود این نعمتهای باطن يُسْبَغُ عَلَيْهِ
ظَاهِرًا كَامِلًا وتمام میگرداند بر وی نعمتهای ظاهر را عَلٰی جَسَدِهٖ وَجَوَارِحِهٖ بر تن وی واعضای وی
مثل تندرستی ودرستی وخوبی وفراخی فِي الْمَأْكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ الْحَلَالِ که این
اشیا حلال باشد بروجه عزیمت وَالْمُبَاحِ وبرطریق رخصت وَحِفْظِ الْحُدُوْدِ وَالْعِبَادَاتِ الظَّاهِرَةِ
ونگاهداشت احکام دین وعبادات واعمال ظاهر که بجوارح واعضا تعلق دارند فَيُدِيْمُ
اللّٰهُ پس همیشه میدارد خدای عز وجل ذٰلِكَ آن مذکور از نعمتهای ظاهر وباطن را لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ
الْمَجْذُوْبِ برای بنده مسلمان خود کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبهٔ لطف وعنایت

برهة من الزمان مدتی و از از روزگار حتی اطمان العبد الی ذلک تا زمانی که آرمید بنده بدان
واغتر به و فریفته شد بدان واعتقد دوامه واعتقاد کرد همیشگی او را فتح الله گشاد خدای تعالی
علیه بران بنده ابواب البلاء درهای آزمایش را وانواع المحن و گوناگون محنتها و آزمایشها را
فی النفس در ذات وی از امراض و آلام و غموم و هموم والمال و در مال از تلف و نقصان
والاهل والولد و در کسان سرای وی و فرزندان وی بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق
با ایشان و دیگر شدائد و مکائد فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده
وگسسته میگردد هرانچه بخشش کرده بود خدای تعالی بروی پیش ازین فیبقی متحیرا پس میماند آن بنده سرگشته
حسیرا مانده شده و فرو مانده شده بینائی او از دیدن منکسرا شکسته دل مقطوعا
به بریدگی کرده شده با وی یعنی یاران و دوستان و خویشان همه از وی بریدند و قطعیت نمودند ان نظر الی
ظاهره رای به ما یسوءه اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید و بد حال
گرداند او را وان نظر الی قلبه و باطنه و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود اری
ما یحزنه می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را وان سال الله کشف ما به من الضر و اگر دعا کند
و بخواهد از خدای تعالی کشادن و دور گردانیدن چیزی که باوست از گزند و زیان لم یر اجابة
نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را بیت من از سر زنده گردم گر تو با من یکسخن گوئی
تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم ٭ وان طلب وعدا جمیلا و اگر بجوید از درگاه خدا
نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد ولم یجده یسرا یعنی نیابد وعده کردن را زود وان وعد
بشیء و اگر وعده کرده شود فرضا بچیزی لم یعثر علی الوفاء به اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن بآن
وعده وان رای رؤیا لم یظفر بتعبیرها وتصدیقها و اگر به بیند خوابی را که ناظر در خوشی و
کشاد کار باشد فیروز نشود بتعبیر آن خواب و راست گردانیدن آن وان رام الرجوع الی الخلق

واگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا در داورادوائی کنند و کار او را تدبیری نمایند. لَمْ یَجِدْ اِلَیٰ ذٰلِکَ سَبِیْلًا نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی ومجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که برود بجانب ایشان و درآید درمیان ایشان یانگذارد وقدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان یا اشارت نیابد بدان از جانب حق وَاِنْ ظَهَرَتْ لَهٗ رُخْصَةٌ فِیْ ذٰلِکَ فَعَمِلَ بِهَا واگر پیدا گردد مر او را رخصتے در حکم شریعت یا توفیق واشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت واشارت تَسَارَعَتِ الْعُقُوْبَاتُ اِلَیْهِ بشتابد عذابها بسزای این بازگشت بجانب وی وَتَسَلَّطَتْ اَیْدِی الْخَلْقِ عَلٰی جِسْمِهٖ وبرگماشته گردد دستهای خلق بر تن او وظاهر حال او وَاَلْسِنَتُهُمْ عَلٰی عِرْضِهٖ وبرگماشته گردد زبانهای خلق بر آبروی او وَاِنْ طَلَبَ الْاِقَالَةَ مِمَّا قَدْ اُدْخِلَ فِیْهِ مِنَ الْحَالَةِ واگر بجوید از خدا رهانیدن و درگذشتن از انچه تحقیق درآورده شده است در وی که حالت محنت وابتلاست اِلَی الْحَالَةِ الْاُوْلٰی قَبْلَ الْاِجْتِبَاءِ بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن ومقرب گردانیدن نعمت ظاهر وباطن دادن داشت لَمْ یُقْبَلْ پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکے بهمان حال نخستین از جهل وبعد وافلاس بودمی و این نعمت ودولت ومرتبت نیافتمی تا بزوال آن وانعزال ازان باین بلاهای سخت ونعمتهای غریب مبتلا نمی گشتم وَاِنْ طَلَبَ الرِّضَاءَ وَالطِّیْبَةَ واگر طلب کند خوشنودی وخوشی را وَالتَّنَعُّمَ بِمَا بِهٖ مِنَ الْبَلَاءِ وخوشحال بودن ودرساختن بچیزی که باوست از بلا لَمْ یُعْطَ این هم داده نمی شود چه این مرتبه صابران وشاکران وراضیان بقضاست واگر این حالت بخشد خود عین ونعمت وذوق وسرور حضور است واین حالت که او دارد محض ابتلا وامتحان ووحشت وخذلان است ودر منصورشاو راباد و بالبشریت آدمی گذارند موسی علیه السلام چون از مصر بباعث شوق وطلب مدین رفت نه روز گذشت که هیچ نخورد ونه آشامید وهنوز تازه وسیراب بود وچون درسفری که طلب خضر رفت چون ابتلا داشت واو را باوے گذشته بودند چند گام نرفته بود که گرسنه شد وطعام طلبید وبالجمله چون راه نشاط وآسایش از همه سو بسته شد

ومجال گریز تنگ آمد فحج یَأْخُذُ النَّفْسُ فِي الذَّوَبَانِ وَالْهَوىٰ فِي الزَّوَالِ پس درین هنگام
شروع میکند نفس در گدازش و هوائی نفس در گم گشتن و دور شدن وَالْإِرَادَةُ وَالْأَمَانِي فِي
الرَّحِيلِ و شروع میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن و گذشتن وَالْأَكْوَانُ و شروع میکند بودنها
چنانکه مقرب بودن و متنعم بودن و بعافیت بودن و چنین بودن و چنان بودن فِي التَّلَاشِي در نیست
و نابود شدن فَيُدَامُ لَهُ ذٰلِكَ پس همیشه و مستمر داشته میشود برای وی آن گدازش و زوال لَهُ فرمودند
نه علیه زیرا که عاقبت کار آن نفع و بهبوده است بَلْ يَزْدَادُ بلکه افزون کرده میشود آن گدازش و زوال
تَشَدُّدًا از جهت سختی نمودن وَعَصْرًا و فشردن وَتَأْكِيدًا و استوار کردن بلا **بیت** نور چشم
من چه واقع شد گناه من چه بود * کز نظر انداختی ما را به یکبار این چنین * حَتّٰى إِذَا فَنِيَ الْعَبْدُ مِنَ
الْأَخْلَاقِ الْإِنْسَانِيَّةِ تا وقتی که فانی شد بنده از خویهای که لازم طبیعت آدمی است وَالصِّفَاتِ
الْبَشَرِيَّةِ و صفتهای که بسبب بشریت عارض میشود فَبَقِيَ رُوحًا فَقَطْ چون صفات بشریت رفت باند
وے روح مجرد بی شوب ظلمت جسمانیت و جان بی آلودگی غبار تن يَسْمَعُ نِدَاءً فِي بَاطِنِهِ
می شنود آوازی در درون خود اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین را هٰذَا مُغْتَسَلٌ
بَارِدٌ وَشَرَابٌ این آبی ست خنک که غسل میکنی با آن و می نوشی از آن كَمَا قِيلَ لِأَيُّوبَ چنانکه
گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب و ابتلای او مشهور است و چون بنالید وی علیه السلام
بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بر زمین پس چون از آنجا چشمه آب بر آمد فرمان آمد
که بآب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد و بنوشید و شفا یافت
و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و بپای طلب زمین توبه و مغفرت را بزند و از آن چشمه
مغفرت و رحمت بجوشد و بآب آن چشمه وجود خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد فَأَفْطَرَ
اللّٰهُ پس بباراند خدای عزوجل عَلٰى قَلْبِهِ بر دل آن بنده بحار رَحْمَتِهِ دریاهای مهربانی خود را

وَرَأفَتِهٖ و دریاهای رافت خود را و رافت سخت بخشودن و مهربانی کردن وَلُطفِهٖ وَمِنَّتِهٖ و دریاهاے
توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان باراند که دریاها شد و اضافت بحار با مجموع این امور اعتبار کنند
تا از هر یک بحری باشد یا بهر یک را بحار باشد و این ابلغ است فَاَحْیَاهُ پس زنده گردانید و تعالی او را
بِرَوْحِهٖ بفتح رای راحت و رحمت و باد نسیم و لوانه کلبضم خوانند وَطِیْبِ مَعْرِفَتِهٖ و زنده گردانید بخوشی شناسائی
خود وَدَقَائِقِ عُلُوْمِهٖ و بدانشهای باریک خود وَفَتَحَ عَلَیْهِ اَبْوَابَ نِعَمِهٖ و بکشاد بروی درهای نعمتهای ظاهر و
باطن خود را وَدَلَالِهٖ و ناز و محبت خود را وَاَطْلَقَ الْاَیْدِیَ اِلَیْهِ و بکشاد دستهای مردم را بجانب او بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
بدر باختن و بخشیدن مال و منال وَالْخِدْمَةِ و چاکری کردن و بندگی نمودن فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ در همه حالها در
تنگی و فراخی و خواست و ناخواست و گاه و بیگاه وَالْاَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و بکشاد زبانهای مردم را بستودن
و ستائش کردن و شکرگزاری او وَالذِّکْرِ الطَّیِّبِ و یاد کردن بخوبی و خوشی فِیْ جَمِیْعِ الْحَالِ در همه جای و
همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان وَالْاَرْجُلَ بِالرِّحَالِ
و بکشاد پایهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات کردن و تبرک جستن و فائده گرفتن از وے
وَذَلَّلَ لَهُ الرِّقَابَ و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم را با طاعت و سر فرود آوردن
وَسَخَّرَ لَهُ الْمُلُوْکَ وَالْاَرْبَابَ و رام و فرمانبردار گردانید برای وی بادشاهان و خداوندان دولت
و مکنت و عزت را وَاَسْبَغَ عَلَیْهِ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً پس کامل و تمام گردانید بروی نعمتهای خود را
نعمتهای ظاهر و باطن از انها که شمرده شد و جز آن وَتَوَلّٰی تَرْبِیَةَ ظَاهِرِهٖ و بخود گرفت پروردن و
اصلاح نمودن ظاهر او را بِخَلْقِهٖ وَنِعَمِهٖ به پیدائش خود و نعمتهای پیدائش خود یا بمخلوقات خود و
نعمتهای که از جانب ایشان برسد که آن نیز حقیقةً از جانب اوست وَاَنْشَأَ تَرْبِیَةَ بَاطِنِهٖ بِلُطْفِهٖ
وَکَرَمِهٖ و بخودی خود پرداخت و مستبد شد بتربیت باطن او را بلطف و کرم خاص خود اشارتست بآنکه
اگرچه در وصول نعمت ظاهر خلق را دخلی هست امّا اصلاح و تربیت باطن بمحض لطف و کرم

پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست و بس وَاَدَامَ لَہٗ ذٰلِکَ اِلَی اللِّقَاءِ وہمیشہ گردانید
برای بندہ خود این نعمتہارا تا وقت موت واحوال برزخ نیز داخل و تابع آنست ثُمَّ یُدْخِلُہٗ فِیْمَا
لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ پس ترمی درآرد آن بندہ را بمحض فضل وکرم
خود در حالتہا ونعمتہا کہ نہ ہیچ چشمی دیدہ است و نہ ہیچ گوش شنیدہ و نہ گذشتہ بر دل و اندیشہ ہیچ آدمی
کَمَا قَالَ چنانچہ گفتہ است ذی جل وعلا فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَھُمْ مِّنْ قُرَّۃِ اَعْیُنٍ پس نمی داند
ہیچ ذاتی چیزیکہ پوشیدہ داشتہ شدہ است در عالم آخرت مر ایشانرا از آنچہ روشن گرداند چشمہای
ایشانرا وشاد وخوش گرداند دلہای ایشان جَزَاءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ از جہت پاداش دادن
بعملہای کہ میکردند تفسیر این کریمہ در مقالہ از مقالات سابق گذشتہ است فلیتذکر اَلْمَقَالَۃُ

اَلثَّانِیَۃُ وَالْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ اَلنَّفْسُ لَھَا حَالَتَانِ لَا ثَالِثَ لَھُمَا
نفس آدمی را دو حالت است کہ سوم نیست مر آن دو حالت را وخالی نیست ازان حَالَۃُ
عَافِیَۃٍ وَحَالَۃُ بَلَاءٍ یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت از
بلایا وشداید وہر مکروہ ظاہر وباطن واین شامل تمام خیر است در دنیا وآخرت وانیست مراد بانچہ در
حدیث واقع شدہ است کہ بہترین چیزیکہ خواستہ شود از خدا عافیت ست ونزد این قوم عافیت سکون ف
آرام دل است با خدا واین معنی شامل بلا نیز باشد بنسبت بآن کسانی کہ راضی باشند بآن و در وی شہود ملی کنند
ودر عرف بمعنی صحت وتندرستی وسلامت از امراض واعراض واسقام والام وفراخ وآسایش در اسباب
والات دنیا آید ومراد دریجای این معنی است وبلا مقابلہ عافیت است بہر معنی کہ باشد فَاِذَا کَانَتْ
فِیْ بَلَاءٍ پس چون میباشد نفس در بلا فَالْجَزَعُ پس کار نفس بے صبری وناشکیبائی است وَالشَّکْوٰی
وگلہ کردن از حق بخلق وَالتَّسَخُّطُ وناراضی بودن از قضا الٰہی ومکروہ پنداشتن وناخوش داشتن
تقدیرات او را والتسخط بمعنی کم شمردن عطا وبجا نیاوردن آن نیز آید وَالْاِعْتِرَاضُ ودر افتادن

در کارهای پروردگار و عیب گرفتن و ران وَالتُّهْمَةُ لِلْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و تهمت کردن حق
و بگمانی کردن بروے تعالی بانچه نه شایستهٔ درگاه اوست مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم
سفه لَا صَبْرٌ وَلَا رِضَا وَلَا مُوَافِقَةٌ نه شکیبائی بر بلاے او و نه خوشنودی بقضای او و نه سازگاری با ارادت
او تعالی بَلْ سُوْءُ الْاَدَبِ وَالشِّرْكُ بِالْخَلْقِ وَالْاَسْبَابِ بلکه کار نفس نزد وجود بلا بی ادبی است بجناب
کبریای حق و انباز گردانیدن وی تعالی را بمخلوقات و باسباب با سناد افعال و حوادث بآن بطریق اعتقاد
استبداد وَالْكُفْرُ و کار وی کفر است باین جهت که گفته شد و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که
با وجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن نمی گذارد وَاِذَا
كَانَتْ فِيْ عَافِيَةٍ و وقتیکه میباشد نفس در عافیت فَالْاَشَرُ وَالْبَطَرُ پس کار نفس نشاط کردن و سخت
شادی نمودن و تکبر کردن و از حد در گذشتن و نعمت حق ناخوش داشتن است وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ و
اللَّذَّاتِ و پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها كُلَّمَا نَالَتْ شَهْوَةً طَلَبَتْ اُخْرٰی
هرگاه که بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را وَاسْتَحْقَرَتْ مَا عِنْدَهَا مِنَ النِّعَمِ و
خوار و خورد پندارد انچه نزد اوست از نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب
و عجب که نفس همین نعمتها می نازد و بزرگی می کند و باز همین ها را خوار میدارد و خورد می پندارد فَتُخْرِجُ مِنْ
هٰذِهِ النِّعَمِ عُيُوْبًا وَنُقْصَانًا پس بیرون می آرد نفس ازین نعمتها که ساختهٔ پروردگار تعالی است عیبها را
و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی ازینها پیدا نتوانند کرد وی تعالی محض فضل و کرم و لطف
خود بی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده وَتَطْلُبُ اَعْلٰی مِنْهَا وَاَسْنٰی و طلب میکند و آرزو می برد
نعمتهای بلندتر و روشن تر ازان مِمَّا لَا يُقْسَمُ لَهَا وَتُعْرِضُ عَمَّا قُسِمَ لَهَا خطای دیگر آنکه نعمتها را
که قسمت کرده نه شده است و نه نهاده شده است برای او می طلبد و اعراض میکند و روی
میگرداند از انچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب است و شرط بندگی آنست که اگر نصیب وی فرضا زیاده کرده

ف نفس در عافیت از حد بگذرد و متکبر شود ۱۲

ف استحقرت ما عندها من النعم ۱۲

ومولى تعالى ازان كمتر رسانيدى نيز راضى مى بودى بدانچه ميسد او چه جاى آنكه قسمت نمود وقطع كرد با وجود
آن اين طمع وسخط واعتراض چه معنى دارد وبالجمله خاصيت نفس آنست كه بقسمت خود راضى نميباشد
ونه زياده ازان وبهتر ازان مى جويد فَتَقَعُ الْاِنْسَانُ فِىْ تَعَبٍ طَوِيْلٍ پس مى اندازد نفس آدمى را
در محنت ومشقت دراز وَلَا تَرْضٰى بِمَا فِىْ يَدَيْهَا وَمَا قُسِمَ لَهَا وراضى نميگردد بانچه در دست او
وانچه قسمت كرده شده است مراورا فَيَرْتَكِبُ الْغَمَرَاتِ پس مرتكب ميگردد سختيها را ارتكاب در
اصل بمعنى ركوب است وغالب استعمال او در كردن معاصى واختيار شدائد آيد فى الصراح ارتكاب
گناه كردن وفى القاموس ركب الذنب وارتكبه اقترفه وغمرات جمع غمرت بمعنى سختى وانبوهى مردم وبسيارى
آب وبيشتر بر سختى كه در آب بلش مى آيد اطلاق يابد وَتَخُوْضُ الْمَهَالِكَ ودر مى آيد جايهارا كه مظنه
هلاك است وخوض بآب درآمدن وبكارى در شدن فِىْ تَعَبٍ طَوِيْلٍ در سختى دراز كه لَا غَايَةَ لَهَا
وَلَا مُنْتَهٰى فِى الدُّنْيَا نيست حد مر آنرا ونه نهايت در دنيا بجهت آنكه هر روز در طلب زياده در تعب
ديگرى مى افتد ثُمَّ فِى الْعُقْبٰى پس در آخرت بجزاى آن وپشيمانى ازان در تعبى مى افتد كه ممكن نيست تعبير ازان
كَمَا قِيْلَ اِنَّ مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ مَا لَا يُقْسَمُ چنانكه گفته شده است كه از سخت ترين
عذابها جستن چيزيست كه قسمت كرده نه شده است بعد ازان حالت ديگر در بلا وعافيت جزع
جزع وفزع وشكوى واشر وبطر نفس را بيان ميفرمايند كه فَاِذَا كَانَتْ فِىْ بَلَاءٍ لَا تَتَمَنّٰى
سِوَى انْكِشَافِهَا پس چون ميباشد نفس در بلا آرزو نمى برد جز دور شدن وكشاده گشتن بلا را اگر
داشت وَتَنْسٰى كُلَّ نَعِيْمٍ وَشَهْوَةٍ وَلَذَّةٍ وفراموش ميكند هر نازه وشهوت ولذت را كه داشت
وَلَا تَطْلُبُ شَيْئًا مِنْهَا ونميخواهد چيزيرا ازان نعمتها ومنحصر ميگردد خواست وآرزوى نفس در زوال
بلا فَاِذَا عُوْفِيَتْ مِنْهَا پس چون عافيت داده شد نفس ازان بليت رَجَعَتْ اِلٰى رُعُوْنَتِهَا
وَاَشَرِهَا وَبَطَرِهَا باز ميگردد نفس بسستى وگولى وشادى وتكبر خود وَاِعْرَاضِهَا

عَنْ طَاعَةِ رَبِّهَا روی گردانیدن وی از فرمانبرداری پروردگار وی وَانْهِمَاکِهَا فِی مَعَاصِیْهِ وفرو رفتن وستیهیدن وی در گناهان پروردگار وَتُنْسِی مَا کَانَتْ فِیْهِ مِنَ الْبَلِیَّةِ و فراموش میکند نفس بلا را که بود ستیزه کردن ۱۲
دران وَمَا حَلَّ بِهَا مِنَ الْوَبَالِ و چیزیرا که فرو آمده بود بنفس از سختی و هلاک چنانکه در وقت نزول بلیه فراموش میکرد عطیت را فَتُرَدُّ اِلٰی اَشَدِّ مَا کَانَتْ عَلَیْهِ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَالضَّرِّ پس باز گردانیده میشود بسوی سخت تر از انچه بود نفس بران از بلا و گزند و زیان عُقُوْبَةً لَهَا از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لِمَا قَدْ اجْتَرَحَتْ وَرَکِبَتْ مِنَ الْعَظَائِمِ بجهت انچه کسب کرده است نفس وارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران وطغیان وانهماک در معاصی است بیت چو قدر دولت وصل ترا ندانستم ۔ فراق هرچه بمن میکند سزاوار است ۔ وَقَطْعًا لَهَا وَکَفًّا عَنِ الْمَعَاصِیْ فِی الْمُسْتَقْبَلِ واز جهت باز داشتن مر او را و باز استانیدن از گناهان در زمان آینده اِذْ لَا تَصْلُحُ لَهَا الْعَافِیَةُ وَالنِّعْمَةُ زیرا که نیک نمی آید و نمی سازد مر این نفس را عافیت و نعمت بَلْ حِفْظُهَا فِی الْبَلَاءِ وَالْبُؤْسِ بلکه نگهبانی او و مصلحت او در بلای و سختی و در شکنجه داشتن و بلطف خفی تربیت کردنست فَلَوْ اَحْسَنَتِ الْاَدَبَ عِنْدَ انْکِشَافِ الْبَلِیَّةِ پس اگر خوب میکرد نفس ادب را و نگاه می داشت حق نعمت شناسی و شکر را نزد دور کردن و کشادن بلا وَلَازَمَتِ الطَّاعَةَ و لازم می گرفت ومی گذاشت فرمانبرداری منعم را وَالشُّکْرَ و شکرگزاری نعمت را وَالرِّضَاءَ بِالْمَقْسُوْمِ و خوشنودی بقسمت را که زیادت طلبی نمیکرد و بیشتر و بهتر از انچه داده شده است توقع نمی داشت لَکَانَ خَیْرًا لَهَا دُنْیَا وَاُخْرٰی هرآینه می بود بهتر مر او را در دنیا و تعب نمی کشید و در شدائد و مهالک نمی افتاد و در آخرت بجهت حصول جزای طاعت و شکر و دریافت درجهٔ شاکران و راضیان چنانکه می فرمایند فَکَانَتْ تَجِدُ زِیَادَةً فِی النَّعِیْمِ وَالْعَافِیَةِ پس می بود نفس که مییافت زیادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده و بمزید نعمت رفته است نزد وجود شکر وَالرِّضَا مِنَ اللّٰهِ و می یافت رضا را از خدای عزّ و جلّ وَالطِّیْبَ

وخوشحالی وخوش وقتی وخوش زندگانی را موجب وعدهٔ عطا حیوة طیبه بر عمل صالح والتوفیق واللطف
ویافت سازگاری اسباب خیر ولطف را که بمعنی توفیق است فمن اراد السلامة فی الدنیا
والاخرة پس هرکه خواهد بی گزندی در دنیا وآخرت فعلیه بالصبر والرضی وترک الشکوی
الی الخلق پس بروی باد که صبر کند بر بلای مولی وراضی باشد بقضای وی سبحانه وگله نکند از حق بسوی خلق
وانزال حوائجه بربه عزوجل وفرود آوردن حاجتهای خود را بر پروردگار خود بدعای وسوال بزبان
قال وحال یا به تسلیم والتفا العلم وتدبیر وکرم وافضال وی ولزوم طاعته ولازم گرفتن طاعت وعبادت
وی وانتظار الفرج وچشم داشتن کشاد کار را از وی عزوجل والانقطاع الیه وبریده شدن و
گسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عزوجل اذ هو خیر من غیره زیرا که وی تعالی بهتر است
از غیر خود وفرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن آن بغیر وی من جمیع خلقه از همه
خلق وی غالبا بهتر بجهت آن فرمودند که اگر دست باسباب ووسایط زنند وشهود مسببیت حق را
نگاهدارند وصول نعمت از وی انگارند آن نیز بهست ولیکن قطع اسباب ودرخواست حاجات بیواسطه از حضرت
رب الارباب بهتر است بیت باجود وفیض دست تمنا مبر بغیر * بحری چنین محیط کجا حاجت بده حرمانه عطاء
محروم شدن از حق ونایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطا است چه در آنجا حکمتها ومصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا
بحال بنده باز میگردد وشاید که در وقت دیگر بیشتر وبهتر از آن دهد که الآن از آن باز داشت واز جهت حصول انکسار قلب بحکم
انا عند المنکسرة قلوبهم محل وجود قربت وعندیت حق سبحانه وتعالی است ووجود ضراعت وافتقار که موجب
لعلهم یتضرعون مطلوب وی تعالی است از بندگان خود وچه چیز فاضلتر وبهتر از آنچه مولی تعالی برای بندهٔ خود آنرا اختیار کند و
من احسن من الله حکما لقوم یوقنون خواه منع بود ویا عطا بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم * هم فراق تو مرا به که وصال دگران
عقوبته نعماء عذاب کردن وسزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت است که بسبب آن از آلایش معصیت پاک سازد ومستحق دخول جنت گرداند
بلائه دواء بلا فرستادن وی تعالی ودرد دادن دواست بهمین جهت گفته شده وعده نقد وعده کردن او که خواهم داد نقد است

زیرا که وعدهٔ او صادقست چون گفت خواهم داد گویا داد و در وعدهٔ بالفعل عنایتی هست که نزد محب شیرین تر از
حصول موعود است نِسْبَتُهُ حَالَةٌ بهمین معنی که معلوم شد قَوْلُهُ فِعْلٌ گفتن او کردن است زیرا که إِنَّمَا قَوْلُهُ وَأَمْرُهُ
إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواهد چیزی را که
پیدا کند مگر باین صفت که گوید شو پس میشود کُلُّ أَفْعَالِهِ حَسَنَةٌ وَحِكْمَةٌ وَمَصْلَحَةٌ همه کارهای
او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غَيْرَ أَنَّهُ جز آنکه وی عزوجل أَطْوَى عِلْمَ الْمَصَالِحِ عَنْ
عِبَادِهِ پیچیده و پوشیده است دانش مصلحتها و حکمتها را از بندگان خود وَتَفَرَّدَ بِهِ و تنها و یکتاست
بآن دانش فَالْأَوْلَى لِلْعَبْدِ وَاللَّائِقُ بِحَالِهِ الرِّضَى پس بهتر مر بنده را و سزاوار بحال وی خوشنود بودن
و پسندیدن کارهای حق است وَالتَّسْلِيمُ و گردن نهادن حکم قضا و قدر را بیت جامی از یار
پسندیده مبر بد حاشا ۞ کان پسندیده بجز کار پسندی نکند ۞ پسندیدم الخ او پسندد مرا
الْاِشْتِغَالُ بِالْعُبُودِيَّةِ و اولی و لائق بحال بنده کار روائی کردن است به بندگی مِنْ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ
وَالنَّوَاهِي گزاردن و بجای آوردن فرمودها و باز داشتها در حکم تشریعی وَالتَّسْلِيمُ فِي الْقَدَرِ
و گردن نهادن در احکام قضا و قدر در حکم ارادی وَتَرْكُ الْاِشْتِغَالِ بِالرُّبُوبِيَّةِ و مشغول نشدن
بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا و ترک عبادت و ترک تسلیم است یا ترک اشتغال و اعتراض در فعال
ربوبیت حق الَّتِي هِيَ عِلَّةُ الْأَقْدَارِ ربوبیت که علت و مقتضی وجود اقدار است در عالم وَمَجَارِيهَا
و علت محلها جریان اقدار است که مکونات و مخلوقات اند وَأُصُولِهَا و علت اصول اقدار یا مجاری
اقدار است ظاهراً مراد باصول اسماء الهی است که بر اسمی منشاء و مبدأ التقدیری خاص و پیدائش فردی
مخصوص از کائنات است یا مراد بمجاری اقدار مسببات و کائنات سفلیات و باصول اسباب و علویات
والله اعلم وَالسُّكُوتُ عَنْ لِمَ وَكَيْفَ وَمَتَى و لایق بحال بنده خاموش بودن است از آنکه گوید چرا
چنین شد و چگونه شد و کی خواهد شد وَالتُّهَمَةِ لِلْحَقِّ و از تهمت نهادن و گمان بد کردن بحق

عزّوجلّ فِي جَمِيعِ حَرَكَاتِهِ وَسَكَنَاتِهِ در همه جنبشها و آرامهای خود پس حاصل امر مسلمانی همین دو چیز آمد
امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرماید بکند و آنچه نگه دارند باشد بیت زبان تازه کردن
باقرار تو نه انگیختن علّت از کار تو بیت مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل قبول کرد بجان
هر سخن که جانان گفت وَتَسْتَنِدُ هٰذِهِ الْجُمْلَةُ و تکیه میکند و باز میگردد این همه که گفته شد اِلَی
حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَهُوَ مَا رُوِيَ عَنْ عَطَاءٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ و آن حدیثی است
که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس أَنَّهُ قَالَ که گفت ابن عباس بَيْنَا أَنَا رَدِيفُ
رَسُولِ اللهِ در اثنای آنکه من سوار بودم در پس پیغمبر صلعم إِذْ قَالَ لِي ناگاه گفت آنحضرت مرا
يَا غُلَامُ احْفَظِ اللهَ ای کودک نگاه دار حق خدا را بامتثال اوامر و نواهی و تسلیم قضا و قدر يَحْفَظْكَ
اللهُ تا نگهدارد وی تعالی ترا برحمت و مغفرت و نصرت احْفَظِ اللهَ نگاهدار خدا را بمراقبه علم و حضور
و معیت او تَجِدْهُ أَمَامَكَ بیابی او را پیش تو یعنی نصر و عون و امداد و اسعاد او را پیش تو فَإِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ
اللهَ پس چون خواهی که سوال کنی و درخواست نمائی حاجتهای ترا سوال کن و درخواه از خدا نه از غیر او
وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللهِ و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی در کارها تو پس یاری جو و مدد خواه
بخدا جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ خشک شد قلم که بآن تقدیر و احکام قضا و قدر نوشتند وَلَوْ
جَهِدَ الْعِبَادُ أَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَقْضِهِ اللهُ لَكَ و اگر کوشش کنند و بطاقت رسند همه
بندگان برای آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر ننموده است خدای تعالی برای تو لَمْ يَقْدِرُوا
عَلَيْهِ قدرت نیابند و توانائی نیارند بر آن وَلَوْ جَهِدَ الْعِبَادُ أَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَقْضِهِ اللهُ
عَلَيْكَ لَمْ يَقْدِرُوا و اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است
آنرا خدای تعالی بر تو قدرت نیابند بران فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَعْمَلَ لِلّٰهِ بِالصِّدْقِ فِي الْيَقِينِ
پس اگر میتوانی که کار کنی برای خدا براستی در یقین فَاعْمَلْ پس بکن آن کار را وَإِنْ

لَمْ تَسْتَطِعْ واگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در ایمان و یقین خلل نیارد پس ناامید مباش فَاِنَّ فِی الصَّبْرِ عَلٰی مَا تَكْرَهُ خَيْرًا كَثِيْرًا زیراکه بدرستی در صبر کردن برانچه ناخوش داری بحکم طبیعت از بلایا و مصائب و شدائد نیکی بسیار است ازینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضے اعمالِ خیر و نوافل تقصیری رود نتواند بجای آورد صبر بر مصائب و بلایا کفارتِ آن گردد گاهی سبب رفع درجات نیز آید وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ بِالصَّبْرِ و بدان بدرستیکه یاری دادن حق مر بنده را بصبر و ثبات اوست بر بلا وَالْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ و گشاد کار دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب اندوه که دم بازگیرد از وی وَاَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا او بانکه با هر دشواری آسانیست و عمر ابن الخطاب گفته رضی الله عنه هرچه قضای آلهیست خواه شد نخواه شد نیست واگر صبر ورزیدی اجر آن مر تراست واگر بیصبری کردی وزر آن بر تست علی مرتضیٰ فرمود مرکبی که هرگز از پای نه در آید و تیغی که قطعاً کند نشود صبر است و مشائخ فرموده اند رحمهم الله که مصیبت وقتی است که صبر نکنند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر نظم وَاِذَا اَصَبْتَ بِمُصِيْبَةٍ فَاصْبِرْ لَهَا عَظُمَتْ مُصِيْبَةُ مُبْتَلٍی لَا يَصْبِرُ وَعَوَّضْتَ اَجْرًا مِنْ فَقِيْدٍ فَلَا يَكُنْ فَقِيْدُكَ لَا يَاْتِيْ وَاَجْرُكَ ذَاهِبُ بیت گر همین خواهی کشاد دین و دنیا بی حرج صبر می کن صبر اِنَّ الصَّبْرَ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

فَيَنْبَغِيْ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ اَنْ يَّجْعَلَ هٰذَا الْحَدِيْثَ مِرْاٰةً لِقَلْبِهٖ پس می باید و سزد مر هر مؤمن و مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه برای دل خود تا در مضمون آن احوالِ دلِ خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا دریابد وَشِعَارَهٗ وَدِثَارَهٗ و بگرداند این حدیث را لازم حال خود و شعار جامه که بر تن ساید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه که بالای شعار بود وَحَدِيْثَهٗ و بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود میگفته باشد و بر دل خود میگذرانیده باشد و اگر حدیثه بکسر حای مهمله و تشدید دال بخوانند بهتر می نماید یقال رجل حدیث کصدیق کثیر الحدیث فَيَعْمَلُ بِهٖ فِيْ جَمِيْعِ حَرَكَاتِهٖ وَسَكَنَاتِهٖ پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و احوال خود و اعمال خود حَتّٰى يَسْلَمَ فِى الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ تا آنکه بی گزند ماند از جمیع آفات انفسی و آفاقی در دنیا و آخرت وَيَجِدُ

العِزّةِ فیهَا و بیابد غلبه وارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و

اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال برحمةِ اللهِ برحمتِ حق و فضل وی عزّ و جل **المقالة**

الثالثةُ والاربعون قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنهُ وَارضَاهُ مَاسَألَ النَّاسَ مَنْ سَألَ

سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم طبیعت اِلّا

لِجَهلِهِ بِاللهِ مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او مر او را عزّ و جل وَضَعفِ اِیمَانِهِ وَمَعرِفَتِهِ

وَیَقِینِهِ وَقِلّتِ صَبرِهِ و بجهت سستی ایمان وی و شناخت وی و یقین وی و بر زاقیت حق و

کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی و محکم بودی و صبر ورزیدی البندگی گردی بحق سبحانه و تعالی

و از خلق سوال نکردی و مضطرب و پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمة الله

در بعضی از رسائل خود آورده که طالب را باید که این پنج علم را بر خود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب

حصول توکل گردد اوّل آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چون

نفر ادر شهر و در عالم باشد که نداند و نشاسد اگرچه سخی بود و چون نداند چگونه دهد دوم آنکه وی تعالی قادر است

برسانیدنِ رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی است اگرچه در اقصای عالم بود و آدمی این قدرت ندارد و

تواند و چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی دادنست

پس از آن فراموش کرده بسا باشد که فقیر را بزور بنشاند و وعده کند تا از درون خانه چیزی برای وی

فرستد بسیار چون درون خانه رفت فراموش کرد چهارم حق را ملال و کلال نیست که کاری بکند و از آن بستوه آید

و مانده شود بخلاف آدمی که بنشیند تا بخلق خدا عطائی بکند زمانی نگذرد که ملول گردد و مانده شود پس بر خیزد

و بگذارد پنجم خزینه الٰهی تعالی را فنایی و نقصانی نبود و سیری نگردد بخلاف مال آدمی که بدادن و سخاوت کردن

سیری شود و کم گردد وَمَا تَعَفَّفَ عَنْ ذٰلِكَ اِلّا لِوُفُورِ عِلْمِهِ بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ و پارسائی نکرد از

سوال او در خواستن از خلق و باز نایستاد مگر بسبب بسیاری و تمامی علم و معرفت وی بخدا و صفات وی وَقُوّة

المقالة الرابعة والاربعون

اِیْمَانِہٖ وَیَقِیْنِہٖ وبسبب محکم بودن ایمان وی ویقین وی وَتَزَایُدِ مَعْرِفَتِہٖ بِرَبِّہٖ وافزونی شناسائی او
بپروردگار خود عزوجل فِیْ کُلِّ لَحْظَۃٍ دَائِمٍ در ہر وقت بلکہ در چشم زدن یعنی قوت ایمان ویقین معرفت
بجائی رسیدہ است کہ یک چشم زدن ازان غافل نیست نیست یک چشم زدن غافل ازان (الخ) نیامر
نرسم کہ نگاہی کند آگاہ نباشم ٭ وَحَیَائِہٖ مِنْہُ عَزَّوَجَلَّ واز جہت شرم داشتن وی از خدا از سوال کردن
از خلق وروی آوردن بما سوای حق بیت شرمت بادا کہ من بسویت نگران ٭ باشم تو نہی چشم
بسوی دگران ٭ اَلْمَقَالَۃُ الرَّابِعَۃُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ
اِنَّمَا لَمْ یَسْتَجِبْ لِلْعَارِفِ کُلَّ مَا یَسْأَلُ رَبَّہٗ عَزَّوَجَلَّ جز این نیست کہ قبول کردہ نمی شود
مر عارف را ہر چہ سوال کند و بخواہد از پروردگار خود قبول کردہ نمی شود دعای او در ہمہ ابواب وَلَمْ
یُوْفَ لَہٗ بِکُلِّ وَعْدٍ و بسر بردہ نمی شود مراد او ہر وعدہ کہ از جانب حق واقع می شود لِئَلَّا یَغْلِبَ
عَلَیْہِ الرَّجَاءُ تا آنکہ غالب نیاید و چیرہ نگردد بروی امیدواری و در انبساط در مقام قرب و اخلال بحیری اند
آداب حضرت نیفتد و ترک خوف کہ لازم حقیقت عبودیت و بنا بیست بغرور و استدراج مبتلا نگردد فَیُہْلِکُ
پس ہلاک شود و نیست گردد لِاَنَّہٗ مَا مِنْ حَالَۃٍ وَمَقَامٍ اِلَّا لِذٰلِکَ خَوْفٌ وَرَجَاءٌ زیرا کہ نیست
ہیچ حال ومقام مگر آنکہ مر او را بیمی وامیدی ہست کہ از زوال آن و تنزل ازان ترسان و بثبات بران و ترقی
ازان امیدوار است ہُمَا کَجَنَاحَیْ طَائِرٍ لَا یَتِمُّ اِلَّا بِہِمَا خوف ورجا مانند دو بازوی پرندہ است کہ
تمام و کمال نمی پذیرد پریدن او و بقای او مگر بآن دو بازو وَکَذَا الْحَالُ وَالْمَقَامُ وہمچنین حال ومقام
کمال نمی پذیرند و باقی نمی مانند مگر بخوف ورجا غَیْرَ اَنَّ خَوْفَ کُلِّ حَالَۃٍ وَرَجَاءَہَا بِمَا یَلِیْقُ بِہَا
جز آنکہ بیم ہر حالت وامید آن بچیزیست کہ لائق وسزاوار است بآن حالت چنانکہ خوف اہل ایمان
از زوال التصدیق و تبدل آن بشک وانکار و سقوط در مہاوی دوزخ و درکات نار یا انحطاط از مرتبہ
کمال و وقوع در مواقع معصیت وضلال و خوف اہل ارادت و سلوک از اخلال بآداب وشرائط طلب و ترقی

له اخلال خلل انداختن ... نقصان رسانیدن ... نیامدن و بجای آوردن ...
مه استدراج ... تنها بکار ... منتخب

واہلِ خوف قرب از طفحِ سکر و غلبۂ حال و اقدام بر انبساط و از زیغ بصر و ادنیٰ التفات بماسوی و خوف منتهیان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسلِ سیاست و احتراس با ستر سال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل خیرات و رضا بر ضد خوف در جمیع مراتب و خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات و الکی می باید غایت آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و محبت است و تمسک بذیل رحمت دارند و بعضی اہتمام بخوف بیشتر دارند که طالب بہیبت تازیانہ بیم تیز تر رود و کار بیشتر کند و بالجملہ ہر دو باید تا کار گشاید نظم آنها که خواص درگہ تکریم اند * وحشت زدگانِ عالمِ تسلیم اند * نومید مشو که رحمتِ حق عام است * مغرور مشو که خاصگان در بیم اند * و بعضے گویند که تا مدتِ حیاتِ خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا زیرا که نشان سعادت اینست و آنکه گویند عارف از مضیق دایرۂ خوف و رجا بر آمده و رستہ است عبارتے بیش نیست آنجا ہیبت و انس بجای خوف و رجا نشستہ است گویا که در خوف و رجا ملاحظہ مکروہ و محبوب ہست و صاحب این مقام در تجلی صفات است و در انس و ہیبت ہمین ساقط است و ملحوظ ذات است و آنچه فرمودند که خوف ہر حالت و رجا بانچه لایق اوست شامل ہمین نیز تواند بود فَالْعَارِفُ مُقَرَّبٌ وَحَالُهٗ وَمَقَامُهٗ اَنْ لَا يُرِيْدُ شَيْئًا سِوَى اللّٰهِ پس عارف نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق و حال او و مقام او اینست که نخواهد چیزیرا از ماسوی حق عز و جل وَلَا يَرْكَنُ وَتَطْمَئِنُّ اِلٰى غَيْرِهٖ و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدای عز و جل وَلَا يَسْتَانِسُ بِغَيْرِهٖ و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیر وے فَطَلَبُهٗ لِاِجَابَةِ سُؤَالِهٖ پس درخواستن عارف و جواب دادن حق سوال او را از برای قبول کردن دعا و دادن مراد و مدعای او را وَالْوَفَاءِ بِعَهْدِهٖ و طلب کردن او وفا کردن حق سبحانه عهدی را که کرده است غَيْرُ مَا هُوَ بِصَدَدِهٖ وَلَا يَلِيْقُ بِحَالِهٖ جز آن چیز نیست که در عارف راهِ آن و نزدیک بد انست و آن چیزی که سزاوار است بحال وی که نفی ماسوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات بجز خدا است اگر گفته شود که دعای عارف و مدعای او وصول بخدا و قرب بوی خواهد بود و اینجا میل و آرام

بغیر لازم نباید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات و مباحات خواهد بود
یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب و سوال قرب و وصول نیز وبال و معلول است قال
بعض العارفین لن یصل الولی حتی یخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبهٔ عالی است اما فنا و ترک خواست
مطلقاً عالی تر از انست و اگر دعا و سوال نظر با مر و ارادت الٰهی است خود هرچه طلبند و خواهند منافات
بدان ندارد چنانکه در آخر مقاله می فرمایند فَفِیْ ذٰلِكَ پس سبب در عدم اجابت دعا و سوال عارف و عدم
وفا بهر وعده که کرده شود اَمْرَانِ اِثْنَانِ دو چیز است اَحَدُهُمَا لِئَلَّا یَغْلِبَ عَلَیْهِ الرَّجَاءُ وَالْغِرَّةُ
بِمَكْرِ رَبِّهٖ یکی آنست تا غالب نیاید بروی امید واری و غافل شدن و فریفتن بمکر و استدراج پروردگار
فَیَغْفُلُ عَنِ الْقِیَامِ بِالْاَدَبِ پس گول و بیخبر گردد از استادن بادب و بجای آوردن حق آن فَیَهْلِكُ
پس هلاک گردد بترک ادب وَالْاٰخَرُ شِرْكُهٗ بِرَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ و دیگر سبب در اجابت نکردن خوف و
شرک کردن اوست بپروردگار خود و انباز گردانیدن اوست تعالیٰ بِشَیْءٍ مِمَّا سِوَاهُ بچیزیکه از انچه جز اوست
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ فِی الْعَالَمِ بِالظَّاهِرِ بَعْدَ الْاَنْبِیَاءِ زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس
بعد از پیغمبران علیهم الصلوٰة والسلام یعنی آنکه عصمت بر ما ظاهر باشد و بقطع و یقین حکم کنیم بدان جز
در انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتواند کرد اشارت فی الظاهر باین معنی است فَلَا یُجِیْبُهٗ
وَلَا یَفِیْ لَهٗ پس اجابت نمی کند الله تعالیٰ هر عارف را و بسر نمی برد برای وی وعده او را کیلا یَسْاَلَ عَادَةً
تا سوال نکند بطریق عادت وَیُرِیْدُهٗ طَبْعًا و نخواهد از روی طبع و سرشت بشریت لَا اِمْتِثَالًا لِلْاَمْرِ نه از جهت
فرمانبرداری کردن امر که بدعا کردن واقع شده است لِمَا فِیْ ذٰلِكَ مِنَ الشِّرْكِ اجابت ناکردن و وفا ننمودن
برای اینکه تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیزیست که در آنست از شرک و انباز کردن
شهوت طبع و اراده نفس را بحق عز و جل و علا یعنی اگر همه دعا و سوال عارف مقبول و مستجاب گردیدی توانستی
که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز دعای و سوالی کردی اگرچه این نه شان عارف است

ف نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس بعد از پیغمبران ۱۲

ولیکن عصمت نیست شاید که درین ورطه بیفتادی ازتکاب آن کردی واین حکم شرک دارد پس راه اجابت را
علی العموم بربست از جهت نگاهداشت وی از وقوع در ورطهٔ شرک و طلب ماسوی واین لطفی است که با بنده خاص
خود دارد و چون وجود شرک وارتکاب آن از عارف مستبعد است از برای دفع این استبعاد میفرماید وَالشِّرْكُ
كَثِيْرٌ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا و وجود شرک خفی بسیار است در احوال همه احوال وَالْاَقْدَامِ جَمِيْعِهَا و بسیار است
در قدمها که طالبان و عارفان در راه حق میزنند همه اقدام وَالْمَقَامَاتِ بِاَسْرِهَا و بسیار است در مقامات
همه مقامات ولیکن مناسب هر حال و هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه مقربان
آنرا شرک وریا نام میکنند دیگران آنرا عین توحید واخلاص میدانند اینهمه که مذکور شد در وقتی است که عارف دعا
وسوال کند از پیش خود بی امر الهی وَاِذَا كَانَتْ سُؤَالٌ بِاَمْرٍ فَذٰلِكَ مِمَّا يَزِيْدُهٗ قُرْبًا و چون باشد
سوال بامر پس آن از جنس چیزیست که افزون میگرداند عارف را قرب سبحانه كَالصَّلٰوةِ وَالصَّوْمِ
وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْفَرَائِضِ وَالنَّوَافِلِ مثل نماز و روزه وجز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق
ایجاب است ونفل که امر در وی بر وجه استحباب است لِاَنَّهٗ يَكُوْنُ فِيْ ذٰلِكَ مُمْتَثِلًا لِلْاَمْرِ زیرا که عارف میباشد
در سوال کردن بامر فرمانبرداری کننده مرامر را جز آنکه دران احکام ظاهر است واین در احوال باطن
وهر دو حق است تنبیه اشکال در اینجا اینست که فرمودند وعده که بعارف از درگاه خداوندی میرود گاهی
آن وعده وفا کرده میشود وآن موعود بایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعده حق لازم می آید
آن بالاتفاق روا نبود جوابش آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
واگر در وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بران اطلاع
نداده اند اگرچه خود آن شرط همین باشد که سوال نکنند و نخواهد ولازم نیست که هرچه در عالم الهی تعالی باشد
بنده را بران اطلاع بخشند وَلَا يُحِيْطُوْنَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهٖۤ اِلَّا بِمَا شَآءَ بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر وکتمان
آن کند بجهت القای سطوت ربوبیت در نظر بنده واستیفای احکام عبودیت بروی چنانکه تادب کرد

خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام اول بقوم خود گفت وَلَآ اَخَافُ مَا تُشْرِكُوْنَ بِهٖ بجهت جزم
بوعدهٔ حق بعدم خوف رسل دوجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس ازان استثنا کرد
اِلَّآ اَنْ يَّشَآءَ رَبِّيْ شَيْئًا بسبب اتساع علم باری تعالیٰ وعدم اطلاع بنده واحاطهٔ وی بعلم حق پس گفت
وَسِعَ رَبِّيْ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا ازبرای دفع توهم عدم وثوق بوعدهٔ صادق وتحقیق نظر باتساع[51] علم وے تعالیٰ
ازینجاست که گویند خوف انبیاء ومبشران بجهت خوف حکم لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعدهٔ
کریم متعالی فافهم وبالله التوفیق وهم بجهت نظر ورجوع باتساع[51] علم باری تعالیٰ بود که سید رسل
علیه السلام درروز بدر گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اِنْ تُهْلِكْ هٰذِهِ الْعِصَابَةَ لَنْ تُعْبَدَ عَلٰى وَجْهِ الْاَرْضِ خداوندا اگر این جماعت
مسلمانرا امروز هلاک کردی ومخذول[52] ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین ازآدمیان که خواهد کرد درینجا
ابوبکر صدیق رضی که مقرب درگاه ومحرم گاه وبیگاه آنجناب بود بروی صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت
بگذار یارسول الله مناشدت[53] پروردگار خود را وسوال کردن از وی وخاطر جمع دار که بتحقیق وی تعالیٰ
وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای واعلای دین ترا برادبان امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی رحمة الله
علیه میفرمایند اول یعنی حال رسول صلعم اتم واکمل است یعنی توهم نه کنی وخود چه گنجایش این توهم است
که بکمر وثوق ویقین ابوبکر صدیق بصدق وعدهٔ حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا
بلکه مناشدت رسول صلعم از مقامات تادب ونظر باتساع علم حضرت عزت وخوف لاابالی وے بود جل شانه و
عظم سلطانه واین مقام اعلیٰ وارفع واتم واکمل است درمعرفت صفات حق وملاحظهٔ حقیقت مقام معرفت
وحال درگاه عزت لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَلَا يُعْتَرَضُ عَمَّا يَقُوْلُ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَآءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ کذا ذکر
بعض المحققین من علماء الصوفیة بیت نوشته بر سر الفعل الله × چرا وچون کجا گنجد درین راه
واین نکته را در رساله التسلیة المصاب بیشتر ازین شرح وبسط کرده شده است واین جمله نیز ازانجاست

والله اعلم

المقالة الخامسة والاربعون قال رضي الله عنه

[51] اتساع بالکسر فراخ شدن وتشدید تای مکسوره ۱۲
[52] مخذول خوار کرده وفروگذاشته شده ۱۲ منتخب
[53] مناشدت بضم میم سوگند دادن ۱۲

المقالة الخامسة والاربعون

وارضاه اِعلم اَنّ النّاس رجلان بدان ببرستیکه آدمیان دو قسم مرداند مُنعم علیہ مردیست که افاضه و انعام کرده شده است نعمتهای بروی و مُبتلی بما قضی ربّه علیه ومردی دیگراست که گرفتار گردانیده شده است ببلاهای که حکم کرده است پروردگار او بروی فالمنعم علیه لایخلو عن المنغصة والتّکدّر فیما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بروی خالی نیست از تیرگی و بی صفا زندگانی وبتمام نرسیدن مراد در چیزی که انعام کرده شده است بروی فهو فی النعم مایکون من ذٰلك پس وی در خوشتر و نرم ترین اوقات و حالات بود از ان انعام اِذا جاء القدر بما یکدّره علیه ناگاه آید تقدیر الٰہی بچیزیکه تیره گرداند آن انعام را بروی ومن انواع الرزایا والبلایا و از گوناگون مصیبتها و بلاها من الامراض از بیماریهای والاوجاع و دردهای و رنجوریهای والمصائب ومحنتها و اندوهها که میرسد از روزگار فی النفس والمال والاهل والاولاد فیتنغّص لذٰلك پس تیره و بی مزه می گردد حیات او بجهت آن فکانّه لم ینعم علیه قط پس چنان میگردد که گویا که نعمت داده نشده است بروی هرگز ینسی ذٰلك النعیم وحلاوته فراموش میکند آن نعمت را و شیرینی آنرا وان کان الغناء قائما بالمال والجاه والعبید والاِماء والامن من الاعداء واگرچه توانگری استاده و باقی ست بمال و بزرگی و منزلت و غلامان و کنیزکان و بی بیمی از دشمنان فهو فی حال النعماء کان لا بلاء فی الوجود پس آدمی در حال ناز و نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد وفی البلاء کان لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد و کل ذٰلك لجهله بمولاه و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی اوست بخداوند خود فلو علم انّ مولاه فعّال لما یرید پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیزیرا که میخواهد یغیّر و یبدّل تغییر و تبدیل میدهد و از حالی بحالی میبرد و چیزیرا بجای چیزی می آرد و یحلی و یمرّ و شیرین میگرداند و تلخ میسازد و یغنی و یفقر و توانگر میگرداند و درویش می کند و یرفع و یخفض و بلند می گرداند و پست میگرداند

وَیُعِزُّ وَیُذِلُّ وارجمند میگرداند و خوار میداند وَیُحْیِیْ وَیُمِیْتُ و زنده میکند و می میراند وَیُقَدِّمُ وَ
و پیش می آرد و پس می اندازد وَلَمَا اِطْمَانَّ اِلیٰ مَابِهٖ مِنَ النَّعِیْمِ و اگر اینقدر بیدا است هر آینه
آرام نمی گرفت و میل نمی کرد بسوی چیزی که با او ست از نعمت وَلَمَا اَغْتَرَّ بِهٖ و مغرور و فریفته
بآن بجهت بیم عدم و زوال و بملاحظه تبدل و انتقال بیت بر مال و جمال خویشتن غره مشو که
به شبی برند و بروزی بشبی وَلَمَا آیِسَ مِنَ الْفَرَجِ فِیْ حَالَةِ الْبَلَآءِ و هر آینه نا امید نمی شد از کشا
و خوشی روزگار در حالت بلا بامید آنکه شاید که روزگار غم و محنت بسر آید و ایام شادی و راحت
بیت هان مشو نومید گر واقف نهٔ بر سر غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور وَلِجَهْلِهٖ
بِالدُّنْیَا و نیز تفاوت احوال آدمی زادگان در محنت و غم بنا یافت مقصود و از جهت نادانی او
بحقیقت حال دنیا وَاِنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَّتَنْغِیْصٍ وَجَهْلٍ بآنکه دنیا سرای بلا و محنت و تیره گرداند
زندگانیست وَتَکَالِیْفَ وَتَکْدِیْرٍ و جای تکلیفها و در مشقت انداختنها و تیره گردانیدن عیش است وَاِنَّ
اَصْلَهَا بَلَاءٌ وَّطَارِقُهَا نَعْمَاءُ و جهل بآنکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلا است و حال عارض
که گاهی برخلاف اصل آید نعمت است و طارق در نسخها بالقاف ست و معنی او چیزی که شب در آینده
بقاف نیز تواند بود بمعنی مال نو پیدا شده و بهر تقدیر بمعنی عارض و خلاف اصل است و بقاف دیگر است باین معنی
و الله اعلم و از ینجاست که اصل دنیا بلا است و نعمتی که در ان برسد برخلاف اصل است گفت سید الطائفه جنید
بغدادی قدس سره که من برای خود اصل و قاعده بر بسته ام که بدان خرسندم و آن قاعده اینست که دنیا
اصل جای غم و اندوه و محنت و بلا است هرچه ازین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خود است و اگر شادی
و نعمت و راحت آید مفت خود دانم و غنیمت شمرم فَهِیَ کَشَجَرَةِ الصَّبِرِ پس دنیا مانند درختی است که او
ثمره او صبر سازند داروی تلخ مشهور اَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَّاٰخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوه او
تلخ است و در طعم و مذاق و پایان ثمره وی شهد شیرین است در نفع و خاصیت لَا یَصِلُ الْمَرْءُ اِلیٰ

حلاوتها حتی یتجرع مرارتها نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمرہ با دنیا تا آنگہ بیاشامد تلخی آنرا فلن
یبلغ الشهد الا بالسّم پس ہرگز نہ رسد مرد بشہد خوردن و راحت یافتن مگر بزہر آشامیدن و
محنت کشیدن فمن صبر علی بلائها پس کسیکہ شکیبائی ورزد بر بلاہای دنیا حل لہ نعیمها بالا تو
و میسر گردیا فرود آید برای وی نعمت دنیا انما یعطی الاجیر اجرتہ بعد عرق جبینہ داده نمی شود
مزدور را مزدوری او مگر پس از خوی پیشانی و مشقت او و تعب جسدہ و ماندہ شدن تن او
در کار و کرب روحہ و اندوہ دیدن جان او و ضیق صدرہ و بہ تنگ آمدن سینہ وے و
ذهاب قوتہ و رفتن زور وی و اذلال نفسہ و خوار کردن وی نفس خود را و کسر هواہ و شکستن
وی ہوای نفسانیت و برائی خدمۃ مخلوق مثلہ در چاکری آدمی مانند وے پس چہ گونہ
در خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت طلب حسن عاقبت کہ نہایت نا بردہ رنج گنج
میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر کہ کار کرد فلما تجرع هذہ المرائر کلها پس ہرگاہ بیاشامد
مزدور تلخی ہا عقبت لہ طیب طعام از پس ہمہ این تلخیہا برای وے خوشی
طعام را و ادام و خوشی نانخورش را و فاکهۃ و میوہ و لباس و پوشش و راحۃ و سرور و دوام
و خوشی و لو اقل قلیل و اگرچہ کمتر از کم باشد چہ لذت عیش و سرور دنیا در غایت کوتاہی ست فالدنیا
اولها مرۃ پس دنیا نخست وی تلخست و محنت و شدت است کالقفحۃ العلیا من عسل
فی ظرف ہمچو کرانہ بالائی از شہد کہ در آوند یست مشوبۃ بمرارۃ آمیختہ شدہ است آن کرانہ
بالا بتلخی فلا یصل الاکل الی قرار الظرف پس نمیرسد خورندہ آن شہد بسوے قرارگاہ آوند
کہ کرانہ پایان اوست و تناول الخالص منہ و نمیرسد بگرفتن و خوردن خالص از شہد تا آمیختہ بتلخی
الا بعد تناول الصفحۃ العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن شہد خالص از کرانہ بالا کہ تلخ است
فاذا صبر العبد اداء علی اوامر اللہ عز و جل و انتہاء نواہیہ پس چون صبر کند

ببنده بر گزاردن فرمودهای خدا و بازداشتهای وی وَتَسْلِيمٍ وَتَفْوِيضٍ و گردن نهادن و سپردن خود را
بخدای تعالی فِيمَا يَجْرِي بِهِ الْقَدَرُ در چیزی که روان میشود بوی تقدیر وَتَجَرُّعِ مَرَائِرِ ذٰلِكَ
و بیاشامد تلخیهای آنرا وَتَحَمُّلِ أَثْقَالِهِ و بزور بر دارد گرانیهای آنرا وَخَالَفَ هَوَاهُ و ناسازگاری کن
هوای نفس خود را و ترک فرمانبرداری و بردباری وَتَرْكَ مُرَادِهِ و بگذارد خواست خود را أَعْقَبَهُ اللّٰهُ
بِذٰلِكَ طِيبَ الْعَيْشِ فِي آخِرِ عُمْرِهِ بیارد او را خدایتعالی او را ازپس مخالفت نفس و ترک
مراد خوشی و زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگرچه در اول بلا و محنت و شدت بیند آخر خوشی و راحت یابد
وَالدَّلَالَ وَالرَّاحَةَ وَالْعِزَّةَ و ناز و آسایش و غلبه و ارجمندی وَيَتَوَلَّاهُ و بگیرد کار او را خدایتعالی بر لطف و
کرم خود بیت بفقر و نیستی یک دو روزه خوش میباش که یار خود ز کرم عذرخواه ما گردد وَيُغَذِّيهِ و خورش دهد
و بپرورش کند او را كَمَا يُغَذِّي الطِّفْلَ الرَّضِيعَ چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده می شود بچه
شیرخوار مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ مِنْهُ وَتَحَمُّلِ مُؤْنَةٍ وَتَبِعَةٍ فِي الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ تا بی آنکه بنده را مشقتی
باید کشید و کار بخود گرفت و بار گرانی خود بایی برداشت و عاقبت بد در دنیا و آخرت باید دید تبعت بفتح تای
مثناة و کسر بای موحده عاقبت بد كَمَا يَتَلَذَّذُ أَكْلُ الْمُرِّ مِنَ الصَّفْحَةِ الْعُلْيَا مِنَ الْعَسَلِ چنانکه مزه می یابد
خورنده از طرف بالا از شهد که بتلخی آمیخته باشد بِأَكْلِهِ مِنْ قَرَارِ الظَّرْفِ بسبب خوردن شهد از ته آوند
فَيَنْبَغِي لِلْعَبْدِ الْمُنْعَمِ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَأْمَنَ مِنْ مَكْرِ اللّٰهِ پس می باید مر بنده را که نعمت داده شده است
او را که ایمن نشود از مکر و فریب و استدراج خدایتعالی فَيَغْتَرَّ بِالنِّعْمَةِ پس فریفته شود بنعمت و مغرور گردد
بدان وَيَقْطَعَ بِدَوَامِهَا و جزم کند بهمیشگی آن بطریق حال و عدم جریان بمقتضای فنا و زوال و
يَغْفُلَ عَنْ شُكْرِهَا و گول و بیخبر گردد از شکر نعمت وَيُرْخِي قَيْدَهَا و سست و رها کند بند نعمت را
بِتَرْكِهِ لِشُكْرِهَا بگذاشتن و ماندن او مر شکر آنرا چه شکر قید صید نعمت است پس ترک آن سبب کشادن آن
قید بود وَقَالَ النَّبِيُّ گفت پیغمبر صلعم النِّعْمَةُ وَحْشِيَّةٌ فَقَيِّدُوهَا بِالشُّكْرِ نعمت مثل جانور

دشتی است که رمنده و گریزان می باشد پس در بند کنید آنرا الشکر فشکر نعمة المال الاعتراف بها
للمنعم المتفضل پس شکر نعمت مال اقرار کردنست بآن مر نعمت دهنده و نیکوئی کننده را هو الله آن
منعم متفضل خدا است عزوجل والتحدث بها لنفسه و حدیث کردن بوجود و حصول آن نعمت از برای
نفس خود چنانکه آیه کریمه واما بنعمة ربک فحدث بدان ناطق است فی سائر الاحوال در همه حال قلت و کثرت
و قبض و بسط و جمع و تفرقه ورؤیة فضله ومنته و دیدن و دانستن افزونی کرم و نعمت خدا را عزوجل
این معنی مشترک است در همه نعمتها مال و جز آن و آنچه مخصوص ست بشکر مال آنست که میفرمایند. وان لا
یتملک علیه و شکر نعمت مال بآن ست که اظهار ملکیت و فوقیت و تکبر نکند بر مردم بنا بر وجود مال چنانکه
طاغیان و متمردان کردند یا تکبر و تمرد نکند بر پروردگار تعالی بسبب تنعم مال و رفاهیت حال بترک بندگی
و شکستگی ولا یتجاوز حدّه فیه و در نگذرد حد و حکم خدا تعالی را در مال ولا یترک امره فیه و نگذارد امر خدا
در ان بتحصیل وی از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن
ثم باداء حقوقه بعد از ان شکر نعمت مال بگزاردن حقهای مال است یا حقهای خدا را در مال من
الزکوة از زکوة دادن بشرائط مذکوره در فقه والکفارات و مالیکه در یمین و صوم و ظهار و قتل خطا دهند
والنذور و نذرها که بر خود مالی برای خدا لازم گردانند والصدقة و صدقه فطر و هر چه بفقرا بدهند واغاثة
الملهوف و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اند و گمین و در نسخه دیگر اعانه بعین مهمله و نون ست وافتقاد
ارباب الحاجات و بازپرس کردن احوال خداوندان حاجتها را واهلها فی الشدائد و اهل حاجات را
و سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عند تقلب الاحوال نزد گشتن از حالی بحالی
و تبدل الحسنات بالسیئات و تبدیل یافتن نیکیها به بدیها اعنی ساعات النعیم والرخاء
بالبأساء والضراء میخواهم به تبدل حسنات به سئیات متبدل شدن زمانهای نعمت و فراخی بزمانهای
سختی و گزند و شکر نعمة العافیة فی الجوارح والاعضاء و شکر نعمت تندرستی و سلامتی در اندامها

واجزای بدن از دست وپای وچشم وگوش وجز آن بالاستعانة بها فی الطاعات بیاری جستن ومدد گ
یافتن بآنها در اقسام طاعت وفرمانبرداری حق والكف عن المحارم وباز ایستادن وباز داشتن آنها از
والسیئات واز بدیها والمعاصی واز گناهها والآثام واز بزهها فذلك قید النعماء عن الرحلة
والذهاب پس شکر سبب بند کردن وباز داشتن نعمت است از کوچ کردن ورفتن وسقی شجرتها
وسبب آب دادن درخت نعمت وپروردن اوست وتنمیت اغصانها واوراقها وبالیدن وبر
شاخهای درخت نعمت وبرگهای اوست وتحسین ثمرتها ونیکو کردن وآراستن میوه آن درخت
وحلاوة طعمها وسبب شیرینی مزه آن میوه است وسلامة عاقبتها وموجب بی گزندی و
پایان کار میوه اوست ولذاذة مضغها وخوش مزگی خائیدن اوست وسهولة
بلعها وآسانی فروبردن اوست وتعقب عافیتها واز دنبال رسیدن سلامت ودرستی میوه است
وریعها فی الجسد وسبب زیادت کردن ونشو ونما یافتن آن میوه در بدن ثم ظهور برکتها
علی الجوارح پس سبب پدید آمدن برکت وفزونی آثار اوست بر اندامها من انواع الطاعات
از گوناگون طاعتها والقربات وکارهایکه موجب قرب بخداست والاذکار وذکرها این آثار وانوار
برکات وخیرات شکر نعمت است در دنیا ثم دخول العبد ذلك فی الآخرة پس اثر وجزای
شکر در آمدن بنده است بعد از آن در آخرت فی رحمة الله عز وجل در بهشت که محل ظهور رحمت حق است
والخلود فی الجنان وهمیشه بودن در بهشتها مع النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین همراه این بندگان خاص حق وبرفاقت ایشان وحسن اولئك رفیقا
ونیکو رفیقان وهمراه اند ایشان فان لم یفعل پس اگر نکند مرد شکر گزاری واغتر
بما ظهر من زینتها وفریب خورد ومغرور گردد بانچه پیدا است از آرایش دنیا وذاق من لذائذها
وچشید از خوش مزگی وی واطمأن ببریق سرابها وآرام گیرد ومائل گردد بتری وتازگی وظاهر وی که مانند

و رونقش سراب است که نماید و نمو ولی بود هست وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا و آرام گیرد و بنگرد بانچه روشن میشود
و نمود و فانی میگردد از خوبی وی مانند درخشیدن برق بر آسمان وَمَا هَبَّ مِنْ نَسِيمِهَا أَوَّلَ نَهَارِ
قَيْظِهَا و بانچه می یابد در آغاز رسیدن دنیا از ذوق و لذت و پایان کار وی که شدت و محنت است چنانکه
می وزد باد سرد و نرم در اول روز تابستان سخت گرم و قیظ بفتح قاف و سکون یای تحتانیه و ظای معجمه گرمای
تابستان و سخت گرم شدن روز وَلِنُعُومَةِ جُلُودِ حَيَّاتِهَا وَعَقَارِبِهَا و نرمی و تازگی متاعهاے وی
که در ظاهر خوش و ملائم می نماید و در باطن درشت و گزنده است مانند نرمی پوست مار و کژدم وَغَفَلَ
عَنْ سُمُومِهَا الْقَاتِلَةِ الْمُودَعَةِ فِي أَعْمَاقِهَا و گول و بیخبر شود از زهرهای کشندهٔ دنیا که نهاده شده اند
در مغاک وی و باطن وی وَمَكَائِدِهَا و از مکر و حیله و جنگ و بدسگالی وی وَمَصَائِدِهَا و از خوبیها
و لذتها و شهوتهای وی که مانند دامها است که بدان شکار دل هر دم مسکین اَلْمَنْصُوبَةِ لِأَخْذِهِ وَ
حَبْسِهِ وَهَلَاكِهِ که استاده کرده شده اند آن دامها برای گرفتن طالب دنیا و دربند افگندن وی و هلاک کردن
وے فَلْيُهَنَّأْ بِالرَّدَى پس گو که مبارکباد گفته شود او را بهلاک و فرو افتادن از کوه استعلا و استکبار
در چاه تنزل و ادبار که در عاقبت کار خواهد شد وَلْيُبَشَّرْ بِالْعَطَبِ و گو که بشارت داده و خبر خوش رسانیده شود
بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا و بدرویشی و محتاجی شتاب با خواری و
سبکساری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت و فقیر شد و اگر نه خواری و زاری و نگونساری که هر گ
یابد و در آخرت می بیند صد چند الست وَالْعَذَابِ الْآجِلِ فِي النَّارِ وَلَظَى و بعذاب آن جهان در
آتش دوزخ و زبانهٔ وی و ذکر تهنیت و بشارت بر سبیل سخریه و استهزا است چنانکه فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
این همه احوال مرد منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آن مراتب و درجات یابد و اگر شکر نه کند در مهالک و درکات افتد
وَأَمَّا الْمُبْتَلَى و اما مردی که در بلا افگنده شده و در محنت و آزمایش در آورده شده است چند قسم است
فَتَارَةً يُبْتَلَى عُقُوبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده میشود از جهت سزا دادن وَمُقَابَلَةً بِجَرِيمَةٍ

اِرْتَکَبَهَا و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا وَمَعْصِيَةٍ اِقْتَرَفَهَا و بی فرمانی که ورزیده است آنرا
وَاُخْرٰى يُبْتَلٰى تَكْفِيْرًا و بار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان که کرده است
وَتَمْحِيْصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را بگدازند و خالص بی آمیزش
گردانند وَاُخْرٰى يُبْتَلٰى لِاِرْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ و بار دیگر مبتلا کرده میشود از برائے بلندی پایه هائے
وَتَبْلِيْغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَاتِ و رسانیدن بجایهای بلند در دین و علم و معرفت و قرب الهی لِيَلْحَقَ بِهٖ
بِاُولِي الْعِلْمِ مِنْ اَهْلِ الْحَالَاتِ وَالْمَقَامَاتِ تا دریابد و در رسد جز بسبب آن بلا بخداوندان دانش از
اہل حالها و مقامها در معرفت و قرب الهی مِمَّنْ سَبَقَتْ لَهُمْ عِنَايَةُ رَبِّ الْخَلِيْقَةِ وَالْبَرِيَّاتِ آنکسانیکه
پیشی کرده است مر ایشانرا خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات وَسَيَّرَهُمْ
مَوْلَاهُمْ فِيْ مَيَادِيْنِ الْبَلِيَّاتِ و کسانیکه برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان در
میدانهای بلاها عَلٰى مَطَايَا الرِّفْقِ وَالْاَلْطَافِ بر پشت بارگیهای نرمی و آسانی و لطفهای خفی وَ
رَوَّحَهُمْ بِنَسِيْمِ النَّظَرَاتِ وَاللَّحَظَاتِ و راحت و آسایش بخشیده است ایشانرا بباد نرم نظرهائے
لطف و نگریستن بگوشه های چشم عنایت فِي الْحَرَكَاتِ وَالسَّكَنَاتِ در جنبشها و آرامها و چون ابتلائے
و امتحان بلطف و عنایت در ظاهر منافاتی داشت در بیان آن می فرماید اِذْ لَمْ يَكُنْ اِبْتِلَاءُهُمْ
لِلْاِهْلَاكِ زیرا که مبتلا نگردانیده است ایشانرا برای هلاک گردانیدن ایشان بر جز و قهر وَالْاِهْوَاءِ فِي الدَّرَكَاتِ
و از برای فرود افگندن در تگها و پایانها و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشت وَلٰكِنْ
اِخْتَارَهُمْ بِهَا لِلْاِصْطِفَاءِ وَالْاِجْتِبَاءِ و لیکن آزمایش کرده است ایشانرا ببلاها از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه وَاسْتَخْرَجَ بِهَا حَقِيْقَةَ الْاِيْمَانِ و بزور بیرون آورده بآن بلاها
و آزمایشها حقیقت و راستی ایمان ایشانرا وَصَفَّاهَا وَمَيَّزَهَا مِنَ الشِّرْكِ و صاف گردانید حقیقت
ایمانرا و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و استناد و اعتماد بر نعم و اسباب وَالدَّعَاوِيْ و از دعویهای نفس ور توحید

و تجرید و فنا وَالنِّفَاقِ و اظهار آنچه نه در باطن ست از احوال و معارف و حقائق وَحَمَلَهُمْ بِهَا اَنْوَاعَ
الْعُلُوْمِ و بار کرد بر ایشان بسبب بلاها گوناگون علمها از الصفات قهریه جلالیه بلکه لطیفه جمالیه نیز و لیکن مخفی
وَالْاَسْرَارِ و گوناگون نکتها و رمزها پوشیده که در حالت مشغولی بنعمت مکشوف نگردد وَالْاَنْوَارِ و روشنیها که
لازم علم و انکشاف است فَلَمَّا خَلَصُوْا فِي الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ پس هرگاه که خالص گردیدند از آمیزش
شرک و دعوی نفاق در آشکار او نهان وَتَطَهَّرَتْ سَرَائِرُهُمْ و پاک شد سرهای ایشان و مراد بسر یا لطیفه
مدرکه است یا باطن و حال درون است جَعَلَهُمْ مِنَ الْخُلَّصِ الْخَوَاصِّ گردانید ایشان از مخلصان
که خاصان درگاه اند مِنْ اَصْحَابِ السُّدَّةِ وَجُلَسَاءِ الرَّحْمٰنِ از جمله کسانی که ملازمان در درگاه و
همنشینان مجلس رحمت اند دُنْیًا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت فِي الدُّنْيَا بِقُلُوْبِهِمْ در دنیا بدلهای ایشان
وَفِي الْاٰخِرَةِ بِاَجْسَامِهِمْ و در آخرت ببدنهای ایشان و بحقیقت کامل از هر کمال که در آخرت
از نعیم جنت و رویت حضرت عزت ببدن در ظاهر حاصل شد نیست در دنیا بدل و باطن حصول پذیرد آنجا
بچشم سر ببیند و اینجا بدیده دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد اینجا کما ینبغی
تراءه است و آنجا آنکه تراءه گردد در دنیا پرده در میان است که بآن ظاهر از باطن جداست چون پرده برافتد
ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته است بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهرست
در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست * از مستی و غلبه و بی تمیزی است و در نظر هوش و تمیز البته پرده در میان است
و لیکن از غایت صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فگنم * در بهجة الاسرار می آرد که مریدی از مریدان وی رضی الله عنه
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر
ازین عالم دم نزند عرض کردند که منع و زجر و نصیحت بالی دیگر است سخن در آنست که وی درین دعوی
محقق ست یا مبطل فرمود نا محقق مشتبه است وی حقیقت را بدیدهٔ بصیرت دیده است و از بصیرت وی

روزی بجانب بصر گشاده گشته و در حقیقت نظر بصروی بر بصیرت افتاد گمان می برد که مگر به صبر می بیند
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ بیت عکس روی تو چو در آئینهٔ جام افتاد ÷ عارف از خندهٔ می
در طمع خام افتاد ÷ فَكَانَتِ الْبَلَايَا مُطَهِّرَةً لِقُلُوبِهِمْ پس هست بلایا پاک کننده مر دلهاے ۱
ایشان را مِنْ دَرَنِ الشِّرْكِ از چرک شرک خفی وَالتَّعَلُّقِ بِالْخَلْقِ وَالْأَسْبَابِ و آویختن بخلق و اسباب
وَالْأَمَانِي وَالْإِرَادَاتِ و آرزوها و خواستها که در صورت وجود نعمت بناگاه پیدا میگردد اگرچه عارف را
در انجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل است امّا با وجود آن احتمال بماسوی بخاصیت نفس و طبیعت باقی ست
امّا در صورت بلا قطع تعلق بماسوی صاف و تجرد باطن از علاقهٔ غیر خالص است وَذَوَابَةً وَسَاكَةً و هست
بلا یا سبب گداختن و بختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگدازند مِنَ الدَّعَاوِي وَ
الْهَوَسَاتِ از دعویها و هوسها وَطَلَبِ الْأَعْوَاضِ بِالطَّاعَاتِ و از طلب کردن و جستن عوضها و
اجرها لِطَاعَتِهَا وَعِبَادَتِهَا از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتهاے بدنی و امراض و آلام اگرچه اجر
و ثواب و تعرف که در ان حاصل است اضعاف انچه فوت شده خواهد بود مِنَ الدَّرَجَاتِ وَالْمَنَازِلِ الْعَالِيَاتِ
از پایها و منزلهای بلند در آخرت فِي الْفِرْدَوْسِ در بوستان بهشت و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است
وَالْجِنَانِ و در سائر بهشتها و بستانها فَعَلَامَةُ الْابْتِلَاءِ عَلَى وَجْهِ الْمُقَابَلَةِ وَالْعُقُوبَاتِ پس نشان
مبتلا گردانیدن بروجه مقابلیت بگناه و سزا دادن بران عَدَمُ الصَّبْرِ عِنْدَ وُجُودِهَا
صبر نکردن نزد وجود بلاها وَالْجَزَعُ وَالشَّكْوَى إِلَى الْخَلْقِ وَالْبَرِيَّاتِ و ناشکیبائی نمودن و
گله کردن بخلق و تمامهٔ آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب
کرد و اجری نبخشیده و عذاب در مقابلهٔ گناه بود و برین تقدیر نیز اگر در همین دنیا عذاب بلیند نه در آخرت
غنیمت است چه عذاب دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بر هر تقدیر وجود بلا بی فائده نبود
وَعَلَامَةُ الْابْتِلَاءِ تَمْحِيصًا وَتَكْفِيرًا لِلْخَطِيئَاتِ و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان ۲

(۱) بلایا پاک کننده است دلها را
(۲) وجود بلا بی فائده نبود

بالجمله

وخالص گردانیدن از چرک آن وَوُجُودُ الصَّبْرِ الْجَمِیلِ یافتن صبر نیکو وتفسیر صبر جمیل آنست که میفرماید
مِنْ غَیْرِ شِکْوَیٰ وَاِظْهَارِ الْجَزَعِ بی گله کردن وناشکیبائی نمودن اِلَی الْاَصْدِقَاءِ وَالْجِیرَانِ
بسوی دوستان وهمسایگان چه جای دیگران وَالتَّضَجُّرِ بِاَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَالطَّاعَاتِ وملول
نشدن وبستوه نیامدن از اوامر دین وادا نمودن وفرمانبرداری حق کردن چه هرگاه صبر ورزید و از طاعت
ذوق یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد و ظلمت معصیت بیرون افگند وَعَلَامَةُ الْاِبْتِلَاءِ لِارْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ
ونشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایهای در نیل ثواب وحصول قرب ومراتب عالیه وَوُجُودُ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ
یافتن رضا وسازگاری بارادت حق وفعل وی وَطُمَانِیْنَةُ النَّفْسِ وآرام یافتن نفس بذکر مولی تعالی
وَالسُّکُوْنُ بِفِعْلِ اللّٰهِ وآرامیدن واضطراب نکردن از فعل واختیار خدا اِلٰهِ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوَاتِ که
خدا زمین وآسمانهاست وقادر قوی وعلیم وحکیم است وهرچه کند بدان راضی باید بود وَالْفَنَاءُ فِیْهَا وفانی
وبی اختیار نیست وگم شدن در بلایا بشهود میلی وفعل وی اِلٰی حِیْنِ الْاِنْکِشَافِ تا وقت دور شدن بلا و
کشاد کارها تا وقت پرده برافتادن از روی حقیقت ووجود مقام لقا که بالاتر از بقاست بِمُرُوْرِ الْاَیَّامِ
وَالطَّاعَاتِ بگذشتن روزها وساعتها در رسیدن وقت آن ورضا نزد بعض سکون وآرام است بمجاری اقدار
پروردگار وبعضی گفته اند وجدان الحلاوة لفعل الحق واین مرتبه اعلی وارفع است وهیچ مقامی در سلوک
بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت شریفتر ونفیس تر نی ورضا از محبت خیزد وهرچند محبت بیشتر
وقویتر رضا صاف تر وکاملتر وتفاوت درین دو تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست ولیکن باید دانست
که صبر ورضا از مقامات قلب اند چون قلب بر قرار خود بود وا نقلبی که دارد محفوظ گردد در رضا حاصل است اگرچه
نفس وطبیعت بخاصیتی که دارند قلقی وکراهتی داشته باشد از ان غم نیست محبوب اگر شمشیری زند لاجرم الم آن
نزد طبیعت باقی است اما از ان جهت که از دست دوست واز جانب اوست محبوب باشد وشیرین کل شیء من الملیح
ملیح

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

وَاَرْضَاهُ فِي قَوْلِ النَّبِيِّ فرمودند در قول پیغمبر صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ عَنْ رَبِّهٖ کہ روایت وحکایت میکند
در حدیث قدسی از پروردگار خود عزوجل مَنْ شَغَلَهٗ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي کسیکہ باز دارد ویرا
ذکر قلبی یا لسانی از دعا واز سوال کردن از من بدل یا زبان اَعْطَيْتُهٗ اَفْضَلَ مَا اُعْطِيَ
السَّائِلِيْنَ میدہم آنکس را بہتر وبیشتر از انچہ بدہم سوال ودعا کنندگانرا وَذٰلِكَ الْمُؤْمِنُ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ
وآن از جہت اینست کہ مسلمان چون خواہد از خدا الٰہی عزوجل اِصْطِفَاهُ وَاجْتِبَاهُ اختیار کردن اورا
وبرگزیدن اورا سَلَكَ بِهٖ فِي الْاَحْوَالِ می برد وروان می گرداند اورا در حالہا وَامْتَحَنَهٗ بِاَنْوَاعِ
الْمِحَنِ وَالْبَلَايَا ومی آزماید اورا بگوناگون محنتہا وبلاہا وَالْمَصَائِبِ وسختیہا ورنجہا کہ میرسد اورا از
حوادث روزگار از امراض والام واضرار فَيُفْقِرُهٗ بَعْدَ الْغِنٰى پس درویش میگرداند خدای تعالی مومن را
پس از توانگری وَيَضْطَرُّهٗ اِلٰى مَسْأَلَةِ الْخَلْقِ فِي الرِّزْقِ وبیچارہ میگرداند ومی آرد بحکم طبیعت
بشری اورا بسوی سوال کردن از مردم در روزی عِنْدَ سَدِّ جِهَاتِهٖ عَلَيْهِ نزد باز داشتن وبستن جانبہا
وراہہای رزق کہ می درآید ازان سو بروی ثُمَّ يَصُوْنُهٗ عَنْ مَسْأَلَتِهِمْ پس نگاہ میدارد خدایتعالی
مومن را از سوال خلق بنا امید شدن از ایشان وتنگ داشتن ازان وہمتی در کار فرمودن دران یا سببی
جز آن فَيَضْطَرُّهٗ اِلَى الْقَرْضِ مِنْهُمْ پس ازان بیچارہ میگرداند اورا بحکم ضرورت معیشت بسوی وام شدن
از مردم ثُمَّ يَصُوْنُهٗ عَنِ الْقَرْضِ پس نگاہ میدارد اورا از قرض گرفتن نیز بمانند اسبابیکہ ذکر کردہ شدن
فَيَضْطَرُّهٗ اِلَى الْكَسْبِ پس بیچارہ میگرداند اورا بسوی کسب وگرد آوردن اسباب وورزیدن کاریکہ ازان
روزی کہ برای وی نہادہ اند بدست آرد وَيُسَهِّلُهٗ عَلَيْهِ وآسان میگرداند کسب وکار را بروے
فَيَاْكُلُ بِالْكَسْبِ الَّذِيْ هُوَ السُّنَّةُ پس روزی میخورد بسبب کسب کہ سنت الٰہی بران جاریست
یا مراد سنت رسول صلعم است ودر حدیث آمدہ است کہ ہریک پیغمبر را حرفتی است وحرفت من جہاد است
ثُمَّ يُعَسِّرُهٗ عَلَيْهِ پس دشوار میگرداند کسب را بروی بعدم بقای قدرت بران یا بعدم وصول فائدہ

آن وبعد ازانکه از سوال وقرض وکسب که بروجه اضطرار میگردد نگاهداشت همچنین این هرسه کار را بوجه
امر وایجاب واجبار از بنده بوجود می آرد فیلهمه السؤال للخلق پس الهام میکند حق سبحانه مومن را
ومی اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق ویامره بامر باطن وے فرماید اورا
بسوال کردن بامریکه در درون مؤمن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است ومکرر گفته شده است کم
آن صریح صیغه افعل است یا الیقینی که در قلب صحیح دلی پیدا میگردد وظاهر این عبارت که می فرمایند یعلمه
ویعرفه میداند ومی شناسد مؤمن آن امر را در باطن خود یا میدانانند یا می شناسانند وی تعالی بنده را
ظاهر در ثانی است والله اعلم ویجعل عبادته فیه ومیگرداند وی تعالی عبادت مؤمن را در فرمانبرداری
آن امر ومعصیته فی ترکه ومیگرداند در گنهگاری اورا در گذاشتن آن امر لیزول بذلک هواه
وتنکسر نفسه واین امر کردن بسوال بطریق جبر وایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن
هوای نفس مؤمن وشکست یابد نفسانیت وی بجهت ذل وانکساریکه در سوال کردن از خلق می یابد
وهی حالة الریاضة واینحالتی است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه وتعالی مؤمن را ورام می گرداند
نفس اورا ولا بد این امر در حالت مخمصه واضطرار خواهد بود واگرنه امر بسوال حرام صورت ندارد فیکون
سواله علی وجه الاجبار پس میباشد سوال مؤمن درینحال بطریق جبر نمودن وامر کردن پروردگار
تعالی بنده را بدان لا علی وجه الشرک بالجبار نه بروجه شرک بخدا وانباز کردن شره طبیعت
وهوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثم یصونه عن ذلک پس نگاه میدارد از سوال و
امر کردن بدان وراضی نمیگردد بدان ویامره بالقرض منهم وامر میکند اورا بوام کردن ازیشان
امرا جزما امر کردن بقطع که بر دارد احتمال شک وشبه را لا یمکن ترکه که درست نیست ترک آن
ونتوان بے فرمانی کرد آنرا کالسؤال من قبل همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود
بدان بجزم وقطع ثم تنقله من ذلک پس [illegible] اورا از قرض وام کردن بدان

وَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ و می برو جدا میگرداند او را از خلق و معاملهٔ ایشان که هیچ وجه با ایشان پیوند نماند
او را فَيَجْعَلُ رِزْقَهُ فِي السُّؤَالِ لَهُ پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را در سوال کردن
از وی عزوجل فَيَسْأَلُهُ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند بنده خدا را و طلب می کند از وی
هر چیزیکه نیاز مند است بدان چیز تا حوائج دیگ و نمک خمیر خود را نیز از جناب وی می طلبد فَيُعْطِيهِ پس
میدهد مؤمن را وی عزوجل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و بخواهد. وَلَا يُعْطِيهِ إِنْ سَكَتَ
وَأَعْرَضَ عَنِ السُّؤَالِ و نمیدهد او را اگر خاموش نشیند و روی گرداند از سوال و طلب و این طلب
و سوال بزبانست ولا بدل نیز موافق آن خواهد بود ثُمَّ يَنْقُلُهُ مِنَ السُّؤَالِ بِاللِّسَانِ إِلَى السُّؤَالِ بِالْقَلْبِ
پس نقل میکند و از جا می برد او را از سوال کردن بزبان بسوے سوال کردن بدل تنها
فَيَسْأَلُهُ بِقَلْبِهِ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل خود هر چه
محتاج است بدان فَيُعْطِيهِ پس میدهد وی تعالی مر مؤمن را هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند
و بر زبان نیارد حَتَّى لَوْ سَأَلَهُ بِلِسَانِهِ لَمْ يُعْطِهِ تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود ندهد او را
أَوْ سَأَلَ الْخَلْقَ یا اگر سوال کند خلق را نیز ندهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معاملهٔ ایشان
و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثُمَّ يُغَيِّبُهُ عَنْهُ وَعَنِ السُّؤَالِ جُمْلَةً پس نا پدید میگرداند
و یرا از وی و از سوال کردن بتمام و يُغَيِّبُهُ بالغین معجمه و بموحده بعد او تحتانیه و اگر یغنیه بنون پس او تحتانیه باشد
نیز رواست ظَاهِرًا وَبَاطِنًا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فَيُبَادِيهِ بِجَمِيعِ
مَا يُصْلِحُهُ وَيَقُومُ بِهِ أَوَدُهُ پس آغاز میکند بی سابقه سوال و طلب میدهد او را هر چه نیک میگرداند
حال او را و راست میگرداند کجی او یعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در آنست مِنَ
الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ از این حوائج وَجَمِيعِ مَصَالِحِ الْبَشَرِ و تمامی مصلحتها و حاجتهاے که
آدمی زاد را می باشد تنها میگرداند مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ هُوَ فِيهَا بے آنکه دخل داشته باشد وے دران

حوائج لسوال کردن وقرض گرفتن وکسب نمودن اَوْیَخْطِرْ بِبَالِہٖ یا خطور کند بگذر رد در دل وے فَیَتَوَلّاہُ پس برخود میگیرد کار او را پروردگار عزوجل وھُوَ قَوْلُہٗ اینست معنی گفتار وی تعالے که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید اِنَّ وَلِیَّ اللّٰهُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتٰبَ بدرستی که دوست من ومتولی همہ کارهای من خداست که فرستاده است قرآن را که در وی کفایت جمیع مہمات وتعلیم ہمہ احکام وآداب ومصالح کرده است وَھُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ وخدای تعالی بر لطف خود میگیرد کار ہمہ نیکو کاران فیتحقق ج قولہ پس ثابت ودرست میگردد درین ہنگام که مومن از سوال وطلب مطلقا برست واز همہ اسباب وعلل منقطع گشت وپروردگار تعالی متولی همہ کارهاے او شد تمام مصالح وحوائج وی بی سابقہ طلب وسوال مہیا داشت معنی قول صلی اللہ علیہ وسلم که گفت بطریق حکایت از پروردگار عزوجل وعلا قولہ تعالی من شغلہ ذکری عن مسالتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین وَھِیَ حَالَةُ الْفَنَاءِ الَّتِیْ عَلَیْہِ اَحْوَالُ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ واین باز آمدن بیاد حق از سوال وطلب حوائج حالت فنا ونیستی است که آن نهایت احوال اولیا وابدال است ونهایت تردد این قوم عبارت از فنافی اللہ بانتہا وسیر الی اللہ باضمحلال صفات بشریت ومحو رسوم خلقیت وچون باین مرتبہ رسید در دروازہ ولایت در آمد ومنتهی شد وکامل گشت والجمع بعد الفرق مشرف شد پس از آن ابتدا سیر فی اللہ است ودر اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافتہ وبسیر من اللہ افتاده بفرق بعد الجمع میرسد وبتکمیل دیگران میکند ومحل ازین معنی در شرح بعضی مقالات سابقہ نیز گذشتہ است ثُمَّ قَدْ یُرَدُّ اِلَیْہِ التَّکْوِیْنُ پس بعد از رسیدن بمرتبہ فنا وولایت وبدایت گاهی رد کرده میشود وسپرده میشود بوی پیدا کردن اشیا وتصرف در اکوان که عبارت از خرق عادت وکرامت است فَیَکُوْنُ جَمِیْعُ مَا یَحْتَاجُ اِلَیْہِ بِاِذْنِ اللّٰهِ پس یافتہ میشود تمام آنچہ احتیاج کرده میشود بسوی آن بدستوری خدا وقدرت وی عزوجل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بردست ولی ظهور یافتہ چنانچہ معجزه بردست نبی صلی اللہ علیہ وسلم ودر کلمہ قد اشارت است

بانکه ظهور کرامات وخرقِ عادات لازم مقام ولایت وشرط آن نیست باشد وهم نباشد اگر باشد برای مصلحت ارشاد وتحصیل یقین مریدان خواهد شد. وتواند که برای مزید یقین وتثبیت وترقی ولی نیز باشد کلام درین مقام در رسالهٔ انوارِ جلیه بتفصیل واقع شده است از انجا باید طلبید. وَهُوَ قَوْلُهٗ فِیْ بَعْضِ کُتُبِہٖ واین ردّ تکوین واعطاء تصرّف در کائنات ثابت ومذکور است بقولِ حق سبحانه وتعالی در بعض کتابهای وی که بر پیغمبران خود فرستاده یَا ابْنُ اٰدَمَ اَنَا اللّٰہُ ای فرزند آدم منم خدا لَا اِلٰہَ اِلَّا اَنَا نیست خدا غیر من اَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ میگویم چیز را پیدا شو فَیَکُوْنُ پس پیدا می شود آن چیز اَطِعْنِیْ تَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُوْنُ اطاعت وفرمانبرداری کن مرا میگوئی تو مر چیز را شو پس میشود وسِرّ درین آنست که چون بنده اطاعت وفرمانبرداری حق نمود واز اختیار خود آمد واز ظلمات صفات بشریت فانی وخالی شد وهر فنا را البقائی وهر خلائی را ملائی لازم است لاجرم بانوار صفاتِ ربوبیت باقی وممتلی گشت وآثار قدرت حق از بیرون پردهٔ اسباب وعادت ظهور نمود وچون بنده از عادت خود بر آمد حق سبحانه نیز عادت خود را خرق نمود تا بنده در مضیق عادت مقید وگرفتار باشد جریان عادت آلهی تعالی نیز برقرار خود باشد شیخ ابن عطاء اللّٰہ اسکندری شاذلی در کتاب الحکم می فرمایند **شعر** کَیْفَ تُخْرَقُ لَکَ الْعَوَائِدُ وَاَنْتَ مَا خَرَقْتَ مِنْ نَفْسِکَ الْعَوَائِدَ **بیت** تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون ٭ کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد ٭ **تنبیه** پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند وحاجات نفس را از درگاه رحمت درخواهد ودیگری از طلب حاجات روی گردانیده بذکر حق مشغول باشد فضل ذکر ورضای حق از ان بحدیست که ذاکر را چندان عطا کنند که سائل را نکنند واین تصویر وتمثیل باین تفصیل که بیان فرموده اند بطن حدیث وحقیقت معنی اوست وبیان فرد کامل از انست ومعاملهٔ کاملان تا اینجا رسید که مطلقا راه طلب وسوال باین طریق ومسئوال بر ایشان مسدود میگردانند پس از ان ابواب فیوض وفتوح مفتوح میسازند وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ **اَلْمَقَالَۃُ السَّابِعَۃُ وَالْاَرْبَعُوْنَ**

ف ظهور کرامات وخرق عادات لازم مقام ولایت وشرط آن نیست ۱۲

ف سؤال جواب [illegible] باوجود [illegible] مقدور [illegible] مجازا بمعنی [illegible] مستعمل گشته [illegible] ۱۲

عبارت التفتازانی

[illegible] ۱۲

المقالة السابعة والاربعون

المقالة السابعة والاربعون قال رضی الله عنه سألنی رجل شیخ فی المنام
پرسید مرا مردی پیر در خواب فقال ای شیء یتقرب به العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید
بوسیلهٔ آن چیز بنده بسوی خدای عزوجل فقلت پس گفتم من در جواب وی ولذلک ابتداء وانتهاء
تقرب بجناب حق را بآن چیز را که بدان تقرب نمایند آغاز است وانجام فابتداؤه الورع پس آغاز کاری
ورع وتقوی است که عبارتست از اجتناب محرمات ومکروهات چنانکه تواند وانتهاؤه الرضاء والتسلیم
والتوکل وانجام وی راضی بودن بقضا وقدر الٰهی تعالی را وبیرون خود را باحکام ارادی وی وگذاشتن کارها
بوی تعالی بیت رضا بداده بده وازجبین گره بگشا که بر من وتو در اختیار نگشاده است مصرع ما سر تسلیم
بنهادیم تا تقدیر چیست المقالة الثامنة والاربعون قال رضی الله عنه
ینبغی للمؤمن ان یشتغل اولا بالفرائض می باید وسزد مرد مسلمان را که کاربند بنخست چیزهای که
فرض وواجب گردانیده است حق تعالی از عبادت که بترک آنها آثم ومعاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل
بالسنن چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنتهای راتبه که معین وموکده شده است همراه فرائض وترک آن
سبب اسائت وعتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیادتست
بران وفضیلت دارد ودر فعل آنها ثواب است وبترک آن اثمی واساءتی نے فمالم یفرغ من الفرائض
فالاشتغال بالسنن حمق ورعونة پس مادام که نپردازد از فرائض وتمام نکند آنها را
پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل وبی خردی وسبک عقلی است چه ترک آنچه لازم وضروری است
واهتمام بآنچه نه ضروری است از قاعدهٔ عقل وخرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع
بلکه بحقیقت نفع درین صورت منتفی است وباین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نا مقبول و
باطل است چنانکه میفرمایند که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل الفرائض پس اگر مشغول گردد
بسنتها ونفلها پیش از ادای فرائض لم یقبل منه واهین در پذیرفته نشود

ازو بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است دران صورتست که فرائض را بجا آرد
و چیزی از حقوق او که نه از قبیل واجبات است بلکه سبب کمال اوست فوت شود و خود جبر نقصان اینمعنی دارد
نه آنکه مکفر فوات فرض گردد و گفته اند که اتیانِ نوافل با ترکِ فرائض بدان ماند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام وی دارد
و دام مدید این هرگز قبول نیفتد نعم اگر بعضی از حقوق و صفات و هم نقصانی رود و بارسال هدیه جبران نقصان کند شاید
و نیز گفته اند که هر که نوافل نزد وی اهم از فرائض باشد وی مخدوع[۱] و ممکورست[۲] و نیز گفته اند که هلاک مردم در
دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرائض و عمل جوارح بی مواطاة[۳] قلب فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ رَجُلٍ يَدْعُوهُ
الْمَلِكُ إِلَى خِدْمَتِهِ پس حال و قصهٔ غریب آن کسی که ترک میکند فرائض را و اتیان سنن و نوافل همچو حال
مردیست که میخواند او را پادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیانِ فرائض که پروردگار تعالی که حاکم و پادشاه
علی الاطلاق است بدان خوانده و امر کرده است فَلَا يَأْتِي إِلَيْهِ پس نمی آید آن مرد بسوی پادشاه وَيَقِفُ
بِخِدْمَةِ الْأَمِيرِ الَّذِي هُوَ غُلَامُ الْمَلِكِ وَخَادِمُهُ و می استد در چاکری یکی از امرای پادشاه که غلام
پادشاه است و چاکر اوست وَتَحْتَ يَدِهِ وَوِلَايَتِهِ و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال اتیان
سنن و نوافل است که بر طریقهٔ رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و باستحسان و استحباب
علما که بندگان و غلامان اویند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و
فرائض را جهت التزام و ایجاب بنسبت بجناب امر وی کنند و سنن و نوافل را که نه دران مرتبه اند بخدمت رسول
و اصحاب و اتباع او صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم اجمعین عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ روایت است از
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ گفت گفت پیغمبر خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنَّ مَثَلَ مُصَلِّي النَّوَافِلِ بدرستیکه قصه و حال گذارندهٔ نفلها وَعَلَيْهِ فَرِيضَةٌ و حال آنکه
بر ذمهٔ او فرضیست که نگذارده است آنرا كَمَثَلِ حُبْلَى حَمَلَتْ همچو قصه و حال زنی باردارست
که تمام شده است مدت حمل او فَلَمَّا دَنَى نِفَاسُهَا أَسْقَطَتْ پس هرگاه نزدیک شد وقت

[۱] مخدوع فریب داده شده از خدع بمعنی فریب دادن
[۲] ممکور مکر کرده شده
[۳] مواطاة بمعنی موافقت کردن و همراهی

زائیدن وی افگند بچه را نا تمام از شکم وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفایده زیرا که چون قبول
نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادای فرائض حاصل شد مر آن مصلی را رنج و مشقت بیفائده چنانکه حاصل
آن زن حامله را که مدت مدید گذشت و مشقت کشید و فائده که حصول ولدست بران مترتب نگشت و بعضی رحمه الله
از مشائخ اهل عصر در تنویر و تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولدست که هر دو مقصود بالاصالت اند
و نفل بر مثال حمل است که هر دو مقصود بالطفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض ست چنانکه مقصود از حمل وجود
ولدست و هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرائض را او را و حالت آن بمثابه حبلی است که بار دار شد
و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود لغیره است
هر دو زیرا که چون گزارد نوافل را بی فرائض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقةً و نفل حکماً
چنانکه حبلی مذکور را نه حملی شد و نه ولد ولد حقیقةً و حمل حکماً و همدرین معنی ظاهر است این عبارت که میفرماید
فَلَا هِيَ ذَاتُ حَمْلٍ پس نه آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولدست وَلَا هِيَ
ذَاتُ وِلَادٍ و نه خداوند ولادت است بجهت اسقاط حمل وَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ وَلَا يَقْبَلُ اللّٰهُ لَهُ
نَافِلَةً حَتّٰى يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و همچنین مصلی مذکور نمی پذیرد خدای تعالی مر او را نماز نفل را تا آنکه بجا آرد
فرض را پس نه فرض شد او را و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای فرائض مثل تاجر است که
سود میخواهد بی سرمایه چنانکه میفرماید وَمَثَلُ الْمُصَلِّيْ كَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی مذکور حال
سوداگر است که لَا يَحْصُلُ لَهُ رِبْحُهُ حاصل نمی شود مر او را سود در سودا حَتّٰى يَأْخُذَ
رَأْسَ مَالِهٖ تا آنکه بگیرد سرمایه خود را فَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ بِالنَّوَافِلِ لَا يُقْبَلُ لَهُ نَافِلَةٌ حَتّٰى
يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و همچنین مشغول شونده بنوافل پذیرفته نمی شود مر او را نفل که بمنزله سود اوست
تا آنکه ادا کند فرض را بمثابه سرمایه است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست ، احرام
طواف کعبه دل بی وضو به بست ، این حکم گزارنده سنن و نوافل است با ترک فرائض و همچنین گزارنده

نفل است با ترک سنن که اصل وعمده است نسبت به نفل چنانکه می فرمایند وَكَذٰلِكَ مَنْ تَرَكَ السُّنَّةَ
وہمچنین ست حال کسی را که گذاشت سنت را وَاشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّذِيْ لَمْ تَرَتَّبْ مَعَ الْفَرَائِضِ
ومشغول شد بنوافل که راتبه و وظیفۂ دائمی نشده است با فرائض وَلَمْ يُنَصَّ عَلَيْهَا وتصریح کرده نشده است
از جانب شارع بران وَلَا يُؤَكَّدُ اَمْرُهَا واستوار کرده نشده وقصد کرده نشده است شان وے
یعنی مراد بنوافل اینجا ورای سنن مؤکده است که راتبه ہر روزه اند با فرائض او لاہر چه جز فرض است
او را نفل میگویند وگاہی نوافل را نیز سنن زوائد میگویند وچون وصیت فرمودند که فرائض را بر نوافل مقدم
باید داشت ونوافل بی ادای آن صحیح ومعتبر نے بیان فرائض میکنند ومیفرمایند فَمِنَ الْفَرَائِضِ تَرْكُ الْحَرَامِ
پس از جملہ فرائض ست ترک انچه حرام است اگرچه فعل انچه واجبست ہم از فرائض ست ولیکن اہتمام ترک حرام
اشد واقوی ست ورعایت جانب اجتناب اہم واقدم است از رعایت امتثال بجہت آنکه دفع ضرر اہم است از جلب
نفع چنانکه سابقا در شرح مقالۂ رابع وعشرین در شرح قول شریف وترک الذنوب اجمع واعظم است بیان یافت ازین جہت
بتخصیص ذکر ترک حرام کردند وخود فعل واجب مستلزم ترک حرام ست وترک حرام مستلزم فعل واجب که ضد اوست
وَالشِّرْكُ بِاللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ خَلْقَهُ وَاز فرائض ست ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالیٰ باسناد
افعال بایشان بروجه استقلال واستبداد واعتماد بر اسباب ووسائط وَالْاِعْتِرَاضُ عَلَيْهِ فِيْ قَدَرِهٖ
وَقَضَائِهٖ وترک اعتراض کردن وعیب گرفتن برخدای تعالیٰ وتقدس در قضا وقدر وے ورضی بودن
باحکام آن وَاِجَابَةُ الْخَلْقِ وَطَاعَتُهُمْ وترک اجابت خلق وفرمان برداری کردن
ایشان در معصیت ونامرضیات حق وَالْاِعْرَاضُ عَنْ اَمْرِ اللّٰهِ وَطَاعَتِهٖ ودر وے
گردانیدن از فرموده خدا وطاعت وے قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوْقٍ فِيْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ روا نیست فرمان برداری کردن مخلوق را
در بے فرمانی خالق تعالیٰ حاصل کار مسلمانی امتثال اوامر تشریعی واستسلام احکام

ف

در فرض ست ترک حرام ... الا فرض ... ۱۲

مسئلہ لا طاعۃ لمخلوق فی معصیۃ الخالق ... ۱۲

ارادیست آنچه فرماید کردن و چنانچه دارد بودن **المقالة التاسعة و**

الاربعون قال رضی الله عنه وارضاه من اختار النوم علی السهر الذی هو

سبب الیقظة کسی که برگزیند خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاریست فقد اختار

الانقص والادنی پس تحقیق برگزیده چیزیرا که کمتر و فروتر است پایه آن واللحوق بالموتی و برگزیده

پیوستگی را بمردگان عن جمیع المصالح و بی خبری از تمامه کارهای نیک لان النوم اخ الموت

زیراکه خواب برادر مرگ و مشابه است بآن در تعطیل جوارح و قوی ولهذا لا یجوز النوم علی الله و ازین

جهت روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدای عز و جل که در سر آن در کاریست لما انتفی عنه النقائص

اجمع از جهت بودن صفتهای که موجب نقصانست همه از ذات کامل صفات وی وکذلک

الملئکة لما قربوا منه عز وجل و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی و تنزه و

تجرد از صفات بشریت و اسباب فطرت نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب

وکذلک اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما کانوا فی ارفع المواضع هرگاه که هستند در

بلند ترین جاها از روی شرف و مرتبت واطهرها وانفسها واکرمها و پاک تر و گرانمایه تر و بزرگترین

جایها نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لکونه نقصا فی حالتهم از جهت بودن

خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل و فطرتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از

جوف بجانب دماغ و تعطل قوی و آلات بدان پیدا می آید و شک نیست که کسل و فطرت و عطلت قوی

از نقائص است و غالب سبب آن بی شوقی و بی حضوریست و بهشتیان دائم در مطالعه صفات و شهود

ذات حق در شوق و ذوق حضور و آگاهی اند خواب از کجا راه یابد مصرع این سخن بیگانه را گوش آشنا را

خواب نیست . فالخیر کل الخیر فی الیقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاری است

والشر کل الشر فی النوم والغفلة من المصالح و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای

تنگ ست وچون غالب سبب خواب تکثیر طعام وشراب است در اجتناب ازان وترغیب بر تقلیل وتفصیل انواع واحکام آن می فرمایند که فَمَنْ اَکَلَ بِهَوَاهُ پس کسیکه بخورد بهوای نفس وشره طبیعت بی ملاحظه و احتیاط اَکَلَ کَثِیْرًا بخورد بسیار وَشَرِبَ کَثِیْرًا وچون میخورد طعام بسیار می نوشد آب بسیار فَنَامَ کَثِیْرًا پس خواب میکند بسیار ودراز وَفَاتَهُ الْخَیْرُ کَثِیْرًا ودر میگذرد واز دست میرود او را نیکی بسیار از طاعت وعبادت وتفکر واعتبار وَمَنْ اَکَلَ قَلِیْلًا مِنَ الْحَرَامِ وکسیکه میخورد اندک طعام از حرام کَانَ کَمَنْ اَکَلَ کَثِیْرًا مِنَ الْمُبَاحِ بِهَوَاهُ میباشد در بسیاری خواب وغفلت وظلمت همچو کسیکه میخورد بسیار از طعام حلال بهوای نفس خود یعنی کم خوردن در طعام حرام فائده ندارد ودر حکم بسیار خوردنست بلکه بدتر ازان پس از حلال باید خورد وکم باید خورد وبرای آنکه از حرام خورد وبسیار خورد لِاَنَّ الْحَرَامَ یُغَطِّی الْاِیْمَانَ وَیُظْلِمُهُ زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان را وتاریک میگرداند نورانیت آنرا کَالْخَمْرِ یُظْلِمُ الْعَقْلَ وَیُغَطِّیْهِ چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را ومی پوشاند آنرا و در حکم مجانین وبهائم میگرداند وخود خمر را خمر ازان جهت گویند که می پوشد عقل را وخمر در لغت بمعنی پوشیدنست فَاِذَا اَظْلَمَ الْاِیْمَانُ پس چون تاریک شد ایمان ورفت نورانیت آن فَلَا صَلٰوةَ وَلَا عِبَادَةَ وَلَا اِخْلَاصَ پس نه آن نماز است که فاضلترین عبادتها واحکام ایمانست ونه هیچ عبادت واخلاص خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند ونه شعور ونه ادراک وَمَنْ اَکَلَ کَثِیْرًا مِنَ الْحَلَالِ بِالْاَمْرِ وکسیکه بخورد از طعام حلال بسیار ولیکن بامر الٰهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس وشره طبیعت چنانکه بعضے از منتهیان را که نفس اسیر ایشان شده است مجال توسعه وترفیه در بعضے مباحات میدهند کَانَ کَمَنْ اَکَلَ مِنْهُ قَلِیْلًا باشد همچو کسیکه میخورد از حلال کم فِی النَّشَاطِ فِی الْعِبَادَةِ وَالْقُوَّةِ در شادمانی یافتن وذوق گرفتن در عبادت وقوی شدن بر آن فَالْحَلَالُ نُوْرٌ فِیْ نُوْرٍ پس طعام حلال خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه بسیار خورند ولیکن بامر نه بشره طبیعت وشهوت نفس بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان وباعث شدن بر طاعات وعبادات که همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده

بیان خوردن ۱۲

خوردن طعام حرام فائده ندارد اگرچه اندک باشد ۱۲

وَالْحَرَامُ ظُلْمَةٌ فِي ظُلْمَةٍ وحرام خوردن سبب تاریکی درتاریکی ست اگرچہ کم خورند سبب تاریک شدن ایمان وحدوث ذنوب ومعاصی کہ ہمہ ظلمات اند لَاخَیْرَ فِیْہِ ہیچ نیکی نیست دران فَاَکْلُ الْحَلَالِ بِهَوَا بِغَیْرِ الْاَمْرِ کَاَکْلِ الْحَرَامِ فِی الْجُمْلَةِ پس خوردن حلال بہوائے نفس خود بے امر آلہی ہیچو خوردن حرام است مجملًا مُسْتَجْلِبٌ لِلنَّوْمِ کشندہ وآرندہ است مر خواب را فَلَاخَیْرَ فِیْہِ پس نیست ہیچ نیکی دران پس اینجا چہار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچہ بہوای نفس وبسیار خوردن ازان بامر دو حکم آنست وبسیار خوردن از حلال بہوای نفس وکم خوردن از حرام ہر دو یک حکم دارند وبسیار خوردن از حرام از ہمہ بدتر است وکم خوردن از حلال اگر بامر باشد از ہمہ اصفا واعلی باشد

اَلْمَقَالَةُ الْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ لَا یَخْلُوْ اَمْرُکَ مِنْ قِسْمَیْنِ تہی نیست شان تو وحال تو از دو قسم اَمَّا اَنْ تَکُوْنَ غَائِبًا مِنَ الْقُرْبِ مِنَ اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ یا آنکہ بباشی غائب وناپیدا از قرب بخدا اَوْ قَرِیْبًا مِنْہُ وَاصِلًا اِلَیْہِ یا بباشی نزدیک از خدا رسیدہ بسوی وی تعالیٰ فَاِنْ کُنْتَ غَائِبًا عَنْہُ پس اگر ہستی تو غائب از حق وقرب وی فَمَا قُعُوْدُکَ وَلَوَانِیْکَ پس چیست سبب نشستن وطلب نکردن وسستی وتقصیر نمودن تو عَنِ الْحَظِّ الْوَافِرِ از طلب قرب حق کہ سبب نصیب بسیار وتمام است وَالنَّعِیْمِ وَالْعِزِّ الدَّائِمِ وسبب نعمت وعزت ہمیشہ وَالْکِفَایَةِ الْکُبْرٰی وسبب کارگزاری کردن وبسندہ نمودن در مہمات بزرگ وَالسَّلَامَةِ وَالْغِنَا وَالدَّلَالِ فِی الدُّنْیَا وَالْاُخْرٰی وسببے گزندگی وتوانگری ونازنینی در دنیا وآخرت فَقُمْ وَاَسْرِعْ فِی الطَّیَرَانِ اِلَیْہِ پس برخیز وشتابی کن در پریدن وتیز رفتن بسوی درگاہ حق عزوجل بِجَنَاحَیْکَ بدو بازوی تو اَحَدُھُمَا تَرْکُ اللَّذَّاتِ وَالشَّھَوَاتِ یکی ازان دو بازو ترک کردن لذتہا وشہوتہای نفس ست اَلْحَرَامِ مِنْہَا وَالْمُبَاحِ خواہ لذتہا وشہوتہا حرام باشد یا مباح وَالرَّاحَاتِ اَجْمَعَ وترک کردن آسایشہا ہمہ وَالْاٰخَرُ اِحْتِمَالُ الْاَذٰی وَالْمَکَارِہِ وبازوی دیگر برداشتن وکشیدن آزار ورنج وسختیہا وناخوشیہا وَرُکُوْبُ الْعَزِیْمَةِ وَالْاَشَدِّ

۱۰

المقالة الخمسون

وسوار شدن یعنی کردن سزاوارتر و فاضلتر و بهتر از عمل وَالْخُرُوجُ مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰی
وَالْاِرَادَةِ وَالْمُنٰی دُنْیَا وَاُخْرٰی و بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هواے نفس
از خواستها و آرزوهای دنیا و آخرت حَتّٰی تَظْفَرَ بِالْوُصُوْلِ وَالْقُرْبِ تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب
حق و در رسیدن بآن فَتَجِدُ عِنْدَ ذٰلِكَ جَمِیْعُ مَا تَتَمَنّٰی پس بیابی تو نزد آن همه انچه آرزو داری و بخواهی
لَكَ الْکَرَامَةُ الْعُظْمٰی وَالْعِزَّةُ الْکُبْرٰی و حاصل گردد مرترا بزرگی و جوانمردی و غلبه و ارجمندی بزرگ
و بیشتر از انچه میخواهی و آرزو داری وَاِنْ کُنْتَ مِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ الْوَاصِلِیْنَ اِلَیْهِ و اگر هستی تو از نزدیکان
درگاه حق و رسیدگان بوی عزّ و جلّ مِمَّنْ اَدْرَکَتْهُمُ الْعِنَایَةُ از ان کسانیکه دریافته است
ایشانرا عنایت و خواهش الٰهی وَشَمِلَتْهُمُ الرِّعَایَةُ و فراگرفته و رسیده است ایشانرا پاس داشتن
و حرمت نگاهداشتن وی تعالی مر ایشانرا وَجَذَبَتْهُمُ الْمَحَبَّةُ و کشیده است ایشانرا دوست داشتن
حق مر ایشانرا وَنَالَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَالرَّاْفَةُ و دریافته است ایشانرا مهربانی و بخشودن وی تعالی
فَاَحْسِنِ الْاَدَبَ پس نیکو نگاهدار ادب درگاه و سطوت ربوبیت را وَلَا تَغْتَرَّ بِمَا اَنْتَ فِیْهِ و فریفته مشو
بحالتیکه تو در آنی فَتُقَصِّرَ فِی الْخِدْمَةِ پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در اداے حقوق عبودیت
وَلَا تُسِیْئَ الْخِدْمَةَ و بد مکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن وَلَا تُخْلِدْ اِلَی الرُّعُوْنَةِ الْاَصْلِیَّةِ
و میل مکن بسوی سبکی و گولیکه در اصل جبلت بشریست مِنَ الْجَهْلِ وَالظُّلْمِ وَالْعَجَلَةِ از نادانی
بر شتی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارها بی تأمل و توقف که آدمی
مجهول بر آنست چنانکه آمده است فی قوله تعالی عزّ و جلّ وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا
و برداشت امانت الٰهی را که عبارت از طاعت اوست در اوامر و نواهی بدرستیکه هست آدمی ستم کننده
بر نفس خود بعدم وفای آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار و این وصف است
هر جنس را باعتبار اکثر و اغلب و الا ورین میان آدمیان هستند که اثر این دو صفت از ایشان بظهور نیامده

ولیکن در اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن ست و بعضی بنور توفیق و ہدایت و غلبۂ قوت عقلیہ بر قوت غضبیہ و شہویہ ازین ظلمت برآمدہ و قولہ تعالیٰ وَکَانَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا و ہست آدمی سخت و شتاب در کارہا وَاحْفَظْ قَلْبَكَ مِنَ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی مَا تَرَكْتَهٗ و اگرچہ از مقربان و اصلان درگاہ الٰہی تعالیٰ شانہٗ شدہ و از خلق و ہوا و ارادت گسستہ و از قیود و تعلقات بشریت رستہ ولیکن ہنوز غافل مباش و نگاہدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی کہ گذاشتہ آنرا مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ از گرفتاری بخلق و ہوای نفس و خواست ماسوای حق وَالتَّخْيِيْرِ وَالتَّدْبِيْرِ و اختیار کردن و برگزیدن چیزیرا از فعل و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنبال کارہا رفتن و فکر کردن در آن وَتَرْكِ الصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَاءِ عِنْدَ نُزُوْلِ الْبَلَاءِ و بے صبری نمودن و سازگاری نہ کردن و خورسند نمودن نزد فرود آمدن بلا اگرچہ ازین ذمائم و رذائل بشریت بمجاہدہ و ریاضت گذشتہ و نجات یافتہ دل چون جبلت بشریت بران واقع است از کید نفس آگاہ باید بود تا میلی و التفاتی بدان نکند و از ینجا معلوم گردد کہ منتہیان را با وجود تمامی سیر و سلوک از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل نباید بود کہ نفس در دست ایشان اسیر است و در بند افتادہ نہ آنکہ مردہ و تمام معدوم شدہ است و اسیر اگر از وے خبردار نباشند تواند کہ بدر رود یا معاودت بخیر بند از خود بگسلد و بدر رود و قطعہ نفسے دارم کہ ہر نفس مہ گردد × گویم کہ ریاضتش دہم بہ گردد × ہر چند بجہد لاغرش گردانم × از یک سخن فضول فربہ گردد × و نیز منتہی اگر ہر چند بترک زیادت نوافل خیرات و عبادات از حالی و مقامی کہ دارد نیفتد و بیرون نیاید لیکن از مزید و ترقی در مقامات قرب کہ لا یعد و لا یحصی ست باز ماند × بیت × ای برادر بے نہایت درگہی ست × بر سر آنچہ یافتی باللہ مایست × پس سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین آنست کہ بکوشد تا ہیچ اثر ہستی و خود پرستی نماند و مطلقاً فانی گردد و طریقش آنست کہ میفرماید بَلِ اسْتَطْرِحْ بَيْنَ يَدَيْهِ بلکہ افگندگی و افتادگی کن در پیش حضرت حق عزّ و جلّ تا ترا ہیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری نماند كَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ يُقَلِّبُهَا

لِصَوْلَجَانِهٖ همچو گوی در پیش سوار که میگرداند و می برد او را از حالی بحالی بچوگان خود وَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَاسِ
و همچو مرده در دست شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِیعِ فِی حِجْرِ اُمِّهٖ وَظِئْرِهٖ و همچو بچهٔ شیرخوار در کنار مادر
و دایهٔ خود و ذکر این امثله اینجا بر سبیل تنزل است از اعلیٰ با دنیٰ یعنی اگر آنچنان نباشد این چنین خود باید و در بعض
از مقالات بر وجه ترقی نیز مذکور شده اند تَعَامٰی عَمَّنْ سِوَاهُ کور سازی خود را از هر چه جز حق است عزوجل
فَلَا تَرٰی لِغَیْرِهٖ وُجُوْدًا وَّلَا ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا وَّلَا عَطَاءً وَّلَا مَنْعًا پس نه بینی جز حق را هستی و نه در آ
در شهود بصیرت تو و ننماید جز او را وجود نه آثار و صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن و نه بخشید
اِجْعَلِ الْخَلِیْقَةَ وَالْاَسْبَابَ عِنْدَ الْاَذِیَّةِ وَالْبَلِیَّةِ و بگردان و بدان خلق را و اسبا
که در وجود اشیا دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا فرود آمدن بتو از جانب ایشان کَسَوْطِهٖ عَزَّ
همچو تازیانهٔ حق یَضْرِبُكَ بِهٖ میزند ترا بدان و تراد طریق طلب و تقرب جست تر و چالاک میگرداند لِاَنَّ ای
آن است که قوت یقین دارد و میداند که مبلی حق است و او را در آنجا حکمت ست و صلاح دیده و در این اسب
مانند اسپ جلد تند که بتازیانه زدن جلد تر و تند تر گردد و آنکه نه باین صفت است بادی و بلاست
و سست رو د مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید میفرماید و آن اصابهٔ فِتْنَةٍ اِنْقَلَبَ عَلٰی وَجْهِ
عِنْدَ النِّعْمَةِ وَالْعَطِیَّةِ کَیَدِهٖ یُلْقِمُكَ بِهَا و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و
پاشیدن ایشان بر تو همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان می اندازد ترا بدان و در بلا و عطا فاعل حقیقی
خدا را دانی و وسایط و اسباب را وجود نهی

اَلْمَقَالَةُ الْاِحْدٰی وَالْخَمْسُوْن

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلزَّاهِدُ یُثَابُ بِسَبَبِ الْاَقْسَامِ مَرَّتَیْنِ زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد
در لذات آن و ترک کرد آنرا پس از آن میگیرد چیزی از آن آنچه نصیب اوست و ثواب داده میشود او
هم در ترک و هم در اخذ پس ثواب داده میشود بسبب این قسمتها دو بار فِیْ تَرْکِهَا اَوَّلًا در ترک کردن آ
نخست فَلَا یَأْخُذُ بِهَوَاهُ وَمُوَافَقَةِ النَّفْسِ پس نمیگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خو

بَلْ بِمُجَرَّدِ الْأَمْرِ يَأْخُذُهَا بلکه بمجض امر پروردگار ارادی با تشریعی میگیرد آنرا فَإِذَا تَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهُ
لِنَفْسِهِ وَمُخَالَفَتُهُ لِهَوَاهُ پس چون ثابت شود دشمنی زاهد مر نفس را ونا سازگاری وی مر هوای نفس را وَعُدَّ
مِنَ الْمُحَقِّقِيْنَ وَأَهْلِ الْوِلَايَةِ وشمار کرده میشود از جملهٔ اہلِ تحقیق وخداوندان ولایت وَأُدْخِلَ فِيْ
زُمْرَةِ الْأَبْدَالِ وَالْعَارِفِيْنَ لَهٗ ودر آورده شود در گروه ابدال وشناسندگان مر خدا را أُمِرَ حِيْنَئِذٍ
بِتَنَاوُلِهَا امر کرده میشود در ظاہر یا در باطن درین ہنگام بگرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسُ بِهَا وآمیزش
وتعلق بدان إِذْ هِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ لَهٗ مِنْهَا زیرا که وی قسمتی ونصیبی است که چاره نیست مر او را ازان
لَمْ تُخْلَقْ لِغَيْرِهٖ پیدا کرده نشده است مر غیر وی را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ وخشک شده است بآن قلم و
گذشته است بآن تقادیر الٰہی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ وگذشته است بدان علم ازلی فَإِذَا امْتَثَلَ الْأَمْرَ پس
چون فرمانبرداری کند امر را فَتَنَاوَلَ پس بگیرد آنرا أَوْ أَطْلَعَ بِالْعِلْمِ بِهَا واقف شود بعلم الٰہی که متعلق
شده است برسیدن آن باو چنانکه بعضی از اہل خصوص از ارباب کشف را می باشد وچنانکه ہم در احوال
شریف وی رضی نوشته اند که مبلغی از یکی از اہل شہر طلبداشتند که نصیب ما پیش تست بده واگر نباشد
فردا بتو باز پس خواہم داد وی وکیل وامین شخصی بود نتوانست زر داد فردا خط آن شخص آمد که این قدر مبلغ
نذر حضرت شیخ کرده ام ترا باشان باید رسانید حاصل که چون مامور شود اندر درگاہِ الٰہی تعالیٰ ومطلع گردد بر علم وی تعالیٰ
فَتَلَبَّسَ بِهَا پس آمیزش کند واختلاط نماید بآن لِجَرَيَانِ الْقَدَرِ بِهَا وَالْفِعْلِ فِيْهِ از جہت روان شدن
وگذشتن تقدیر وحکم الٰہی در شان وی مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُوْنَ هُوَ فِيْهِ بی آنکه باشد وی درمیان ودخل
داشته باشد وجود وی دران لَا هَوًى وَلَا إِرَادَةَ وَلَا هِمَّةَ نه از روی ہوای نفس ونه خواست ونه قصد
أُثِيْبَ بِذٰلِكَ ثَانِيًا ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی ہوای قصد وخواست دوم بار إِذْ هُوَ
مُمْتَثِلٌ لِلْأَمْرِ بِذٰلِكَ زیرا که وی فرمانبرداری کننده است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفته است أَوْ مُوَافِقٌ
لِفِعْلِ الْحَقِّ فِيْهِ یا موافق است مر فعل حق را در وی اگر باطلاع بر علم گرفته وبالجمله چون در ترک واخذ ہوا

و ارادت او را دخل نیست و هر دو بامر حق و فضل اوست در هر دو حالت مثاب و ماجور است اینست معنی سخن آن
عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست آن زاد خلق نباشد غم و
اندوه نیست برای چه باشد این همه محنت و اندوه از مزاحمت نفس است و معنی کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون هم اینست فان قیل کیف الطفت القول بالثواب پس اگر گفته شود
و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول بثواب دادن حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی
ذکرته مر کسی را که آن کس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آنرا قلنا انه ادخل فی زمرة الابدال و
العارفین مقام اکبر آنست که آن کس در آورده شد در گروه ابدال و عارفان المقبول منهم پذیرفته شده است
آن کس از جملهٔ ایشان و بعضی نسخ فهم القائلین عن الخلق والانفس ابدال و عارفان که صفت
ایشان اینست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود والاهویة والارادة و از هواها و خواهشها و
الحظوظ والامانی و نصیبها و آرزوها والاغراض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر عملها در دنیا
و آخرت الذین یرون جمیع طاعاتهم و عباداتهم فضلا من الله آن کسانیکه می بینند و می دانند همه
طاعتها و عبادتهای خود را فضل پیدا شده از خدا و نعمة و رحمة و توفیقا و تیسیرا منه و می بینند طاعات و
عبادت خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب مقصود و آسان گردانیدن از خدای عز و جل یعنی می دانند که همه بتوفیق و
تیسیر اوست و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه هر چه هست از اسباب و آلات و قصد
و قدرت همه بخلق اوست و ایشان را در آنجا قدرتی و تاثیری نی ویعتقدون انهم عبید الله
و اعتقاد می کنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل والعبد لا یستحق علی مولاه حقا
و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بروی اذ هو بر قبته و حرکاته
و سکناته واکسابه زیرا که بنده بحکم والله خلقکم وما تعملون بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای
خود و همه کارهای خود ملک لمولاه ملک است مر خداوندگار خود را از آن خود هیچ نی و چون هیچ چیز از بنده نباشد

له ترجمهٔ آنکه باش آگاه که دوستان خدا نیست بیم بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند ۱۲ فتح الرحمن

قوله اسباب و آلات و قدرت همه بخلق اوست ۱۲

فَكَيْفَ يُقَالُ فِي حَقِّهِ يُثَابُ پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده می شود
وَهُوَ لَا يَطْلُبُ ثَوَابًا وَلَا عِوَضًا عَلَى فِعْلِهِ و حال آنکه وی طلب نمی کند و نیز سزا و را که طلب کند ثواب را
و نه عوض را بر کار خود وَلَا يَرَى لَهُ عَمَلًا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بَلْ يَرَى نَفْسَهُ مِنَ الْبَطَّالِيْنَ
بلکه می بیند خود را از بیکاران وَاَفْلَسِ الْمُفْلِسِيْنَ مِنَ الْاَعْمَالِ و مفلس ترین مفلسان از عملها و در
نفس الامر نیز همچنین ست و افلاس بجیز پیش دادن تا بجای رسد که گویند یک فلس ندارد و قِيْلَ و گفته شود در جواب
این سوال صَدَقْتَ راست گفتی حقیقت حال همچنین ست که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد
وَغَيْرَ اَنَّ اللهَ يُوَاصِلُهُ بِفَضْلِهِ غیر آنکه خدا تعالی پیوند میکند و میرساند بنده را ثواب بافزونی کرم خود
باستحقاق وی آنرا و لزوم آن بر وی تعالی وَيُدَلِّلُهُ بِنِعَمِهِ و بناز میدارد او را بنعمتهای خود
وَيُرَبِّيْهِ بِلُطْفِهِ وَرَأْفَتِهِ وَرَحْمَتِهِ وَبِرِّهِ وَكَرَمِهِ و پرورش میکند او را بلطف خود و بکمال مهربانی
و بخشائش و نیکی و بزرگی خود اینجا مثالی است مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت و درختان نشاند
و چاهی کند و اسباب و آلات آنرا همه طیار ساخت و باغبانی را بران گماشت و مشاهره کرد پس وی
خدمت باغ کرد و باغ وی میوه آورد و میوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وی بران انعام کرد باغبان چه
کار کرد که انعام یافت باغ از وی و چاه از وی و همه اسباب و آلات از وی و باغبان وظیفه خوار وی پس انعام نیست
مگر محض فضل و کرم وی مصرع همه آن تو آن با همه هیچ * و این فضل و لطف و کرم و رافت در حق
بنده فانی ازین جهت است کَمَا اِذْ كَفَّ يَدَهُ مِنْ مَصَالِحِ نَفْسِهِ زیرا که وی باز داشت دست تصرف
خود را از مصلحتها و تدبیرهای نفس خود در مطالب و مآرب دنیا وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ لَهَا الْبَاقِيَةِ
الْمُدَّخَرَةِ و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که پاینده اند و نهاده شده اند در آخرت وَجَلْبِ
النَّفْعِ اِلَيْهَا وَدَفْعِ الضَّرِّ عَنْهَا و باز داشت دست خود را از کشیدن سود بسوی نفس و دور کردن زیان
از نفس فَهُوَ كَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ الَّذِيْ لَا حَرَاكَ بِهِ فِيْ مَصَالِحِ نَفْسِهِ پس وی همچو بچه

شیر خوار است که نیست جنبش در وی در مصلحتهای نفس خود وَهُوَ مُدَلَّلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ و آن بچهٔ شیر خوار
بناز و نعمت داشته شده است بفروتنی کرم خدای عزوجل وَرِزْقُهُ الدّارُّ عَلٰی یَدَیِ الْوَالِدَیْهِ و بر رزق خا[...]
که ریزنده است بروی بر دو دست مادر و پدر سوی الْوُکَلَاءِ الْکُفَلَاءِ که هر دو حکم وکیل انداز جانب وی ضامن
رزق اویند و چنانچه طفل رضیع تدبیر و اختیار ندارد و پروردگار تعالیٰ پدر و مادر او را بروی مهربان ساخته و متکفل رزق [...]
گردانیده است همچنین فانی چون از مصالح نفس و طلب حظوظ خود برآید لطف و کرم الٰهی تربیت او میکند و مشمول رأفت
رحمت خود گرداند چنانکه میفرماید فَلَمَّا سُلِبَ عَنْهُ مَصَالِحُ نَفْسِهٖ پس هرگاه که ربوده پروردگار تعالیٰ و برطرف گردانید
از فانی مصلحتهای نفس وی را عَطَفَ قُلُوبَ الْخَلْقِ عَلَیْهِ مهربان گردانید دلهای خلق را بروی وَاَوْجَدَ الرَّحْمَةَ وَالشَّفْقَةَ فِی
الْقُلُوبِ و پیدا گردانید بخشایش و مهربانی خود را برای وی در دلها حَتّٰی کُلُّ اَحَدٍ یَرْحَمُهٗ تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و
مهربانی میکند او را وَیَتَعَطَّفُ عَلَیْهِ و میل میکند بروی وَیَبَرُّهٗ و نیکی و احسان میکند او را فَهٰکَذَا الْکُلُّ فَانٍ
عَمَّا سِوَی اللّٰهِ پس همچنین مر هر فانی را از هر چه جز خدا است عزوجل اَلَّذِیْ لَا یُحَرِّکُهٗ غَیْرُ اَمْرِهٖ آن کس که
نمی جنباند او را جز امر خدای عزوجل اگر در مرتبهٔ تقویٰ و اتباع شریعت است اَوْ فِعْلِهٖ یا جز فعل و ارادت
وی جل و علا اگر در مرتبهٔ ولایت و اطلاع بر حقیقت رسیده است مُوَاصِلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ پیوند کرده شده و صله
و مهربانی نموده شده است بفضل خدای عزوجل دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت مُدَلَّلٌ یُنَعِّمُهُمَا بناز و نعمت
داشته شده است در دنیا و آخرت مَدْفُوْعٌ عَنْهُ الْاَذٰی دور گردانیده شده است از وی آزار و هر چه
مکروه است مُتَوَلًّا گرفته شده است کار او بر فضل حق و کرم وی قَالَ گفته است خدای عزوجل و امر کرده است
بحبیب خود صلی اللہ علیہ وسلم که بگوید و اعتقاد کنند که اِنَّ وَلِیَّ اللّٰهُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتٰبَ بدرستیکه دوست
من و یاری دهندهٔ من و بر لطف و کرم خود کار گیرندهٔ من خدایی است که فرود فرستاده است قرآن را که در وی تعلیم و نصیحت
من کرده است در همه کارهای دنیا و آخرت وَهُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ و وی تعالیٰ دوست میدارد صالحان را و بر لطف خود
می گیرد همه کارهای ایشان را

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِیَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

المقالة الثانية والخمسون

إِنَّمَا يَبْتَلِي اللهُ طَائِفَةً مِّنَ الْمُؤْمِنِيْنَ الْأَحْبَابِ مِنْ أَهْلِ الْوِلَايَةِ وَالْمَعْرِفَةِ مبتلی نمی گرداند الله تعالی گروهی از مسلمانان را که دوستان او نید از خداوند این ولایت و معرفت لِيَرُدَّهُمْ بِالْبَلَاءِ إِلَى السُّؤَالِ مگر او برای آنکه باز گرداند ایشانرا بوسیله بلا بسوی سوال کردن و درخواستن از جناب وی تعالی فَيُحِبُّ سُؤَالَهُمْ پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشانرا از جهت دوست داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بوی و سخن کردن و راز دل گفتن بوی و نیز وی تعالی رحیم و کریم است و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشانرا هرچه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان آنست که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند و رخشم آید فَإِذَا سَأَلُوْا يُحِبُّ إِجَابَتَهُمْ پس چون سوال و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشانرا و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشانرا لِيُعْطِيَ الْكَرَمَ وَالْجُوْدَ حَقَّهُمَا تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت را که اجابت و عطاست لِأَنَّهُمَا يُطَالِبَانِهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ سُؤَالِ الْمُؤْمِنِ بِالْإِجَابَةِ زیرا که این دو صفت بازجست میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب آوردن مؤمن باجابت و قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای کرم و جود اینست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن بظهور آید مثنوی جود میجوید گدایان ضعاف، همچو خوبان کآینه جوید صاف، روی خوبان ز آینه زیبا شود، روی احسان از گدا پیدا شود، بانگ می آید که ای طالب بیا، جود محتاج گدایان چون گدا، پس گدایان آینه جود حقند، و آنکه باحقند نور مطلقند، و صفات خدا و کلام او را در حضرت وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت می نماید تعالی شانه و در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه می کند حضرت صمدیت را بخشیدن گناهان خواننده خود را و میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق سوال را از بنده خاص خود بجائیست که گاهی توقف میکند در اجابت وی

صفت رحمان و رحیم ١٢

زود نمی دہد مطلب او را تا بسیار شنود دعا و سوال او را مشنوی نالم او را تا الہا
خوش آیدش * وازدو عالم ناله و غم بایدش * تا خوشش او خوش بود بر جانِ من * دل فدای یار دل
رنجانِ من * در خبر آمده است که جبرئیل بدرگاهِ عزت گوید خداوندا فلان بندهٔ تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا
کن فرمان آید بگذار بندهٔ مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت توقف در
اجابت نیست اجابت حاصل است که گفت قبول کردم اعطا مسئول و بر بستن مقصود در گره طالب
موقوف وقت دیگر است که صلاح دید در آنست گویا اشارت باین معنی کرده میفرماید. وَقَدْ تَحْصُلُ
الْاِجَابَةُ وگاهی حاصل میگردد اجابت وَلَمْ یَحْصُلِ النَّقْدُ وَالنِّقَادُ و حاصل نمی گردد دادن
مقصود بالفعل لِتَعْوِیْقِ الْقَدَرِ از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الٰہی است که حصول آن در وقت معین
رفته است لَا عَلٰی وَجْهِ عَدَمِ الْاِجَابَةِ وَالْحِرْمَانِ نه بر وجه قبول نکردن و اراده حرمان باز داشتن
از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر باشد. و ذوقِ تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و
شنیدن را بدرگاهِ کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روزِ
آخرت که افتقار و احتیاج در انجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعدهٔ اجابت مطلق است که فرمود ادعونی
استجب لکم و مقید بوقت دعا و خواهش بنده نے و وی تعالیٰ ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد
بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حق تعالیٰ آنرا بر اختیار خود نه باختیار
بنده عین صلاح اوست که وی نادانست نمیداند که صلاح وی چیست و در چیست و گاهی اجابت باعطای
مثل مسئول بود که اصلح است بحال سائل مثلاً دہقانی در حضرتِ سلطان آید و اسپ تازی طلبد و سلطان گاوی
گاو زراعت عطا کند نگویند که سلطان اجابت او نکرد که بهتر از انچه خواست و گاهی اجابت بباز گردانیدن
بدی مانند انچه طلب کرد نیز باشد و تمامه این معانی احادیث وارد شده و اگر فرضاً اجابت نکنند نیز شاید و بنده را
بدان راضی باید بود بیت بس دعاها کان زیانست و وبال * از کرم می نشنود شان ذو الجلال

ف عرض جبرئیل علیه السلام قضای حاجت سائلان ۱۲

ف وی تعالیٰ ضامن شده است اجابت دعا را ۱۲

مرتضی

وتحقیق آنست کہ دعا عبودیتی است کہ نزد نزول بلا یا خوف نزول آن بندہ بدان مامور است چنانکہ بنماز و روزہ نزد دخول وقت آن بی ایجاب والزام وقبول واجابت آن در اختیار پروردگار تعالی است و وعدہ کریم بدان رفتہ ووعدہ او صادق امّا بروجہی کہ مختار اوست وصلاح بندہ دران است کہ دعا باید کرد و اجابت وقبول آن بحق باید گذاشت بیت ای اخی دست از دعا کردن مدار ٭ با اجابت بار رد ادیت چہ کار ٭ واگر ساکت لشنید وبعلم وتقدیر وی اکتفا نماید وادب ورزد آن نیز مقامی است عالی بیت ای دل صبور باش کہ در بارگاہ دوست ٭ خاموشی تو عرض تمنای دیگر است ٭ واگر بذکر حق مشغول گردد و بوسیلۂ دعا دست نزند عالی تر از ہمہ ہست ومقربان درگاہ را کہ مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است در ہر حالی و ہر وقتی انچہ لایق ومناسب باشد بکنند وگفتہ اند کہ علم وقت ہم در وقت حاصل گردد واللہ اعلم وسخن درین باب در رسالہ تسلیۃ المصاب وافی تر ازین کردہ شدہ است از انجا باید جست

فَلْیَتَأَدَّبِ الْعَبْدُ عِنْدَ نُزُوْلِ الْبَلَاءِ پس باید کہ ادب ورزد بندہ نزد فرود آمدن بلا وَلْیُفَتِّشْ عَنْ ذُنُوْبِہٖ وباید کہ کاوش کند از گناہان خود کہ چہ واقع شدہ فِیْ تَرْكِ الْاَوَامِرِ وَارْتِكَابِ الْمَنَاهِیْ در ناکردن فرمودہای حق وکردن نافرمودہای او وَمَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وانچہ پیدا است از گناہان وانچہ ناپیدا است یعنی گناہان بیرونی ودرونی وَالْمُنَازَعَةِ فِی الْقَدْرِ واز کشاکش کردن در تقدیر پروردگار تعالی وگفتن کہ چون شد وچرا شد کہ این نیز گناہی عظیم ست وخود اگر بطریق رود اعتراض باشد کفر است واگر بطریق عادت ومساہلہ وعدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناہ است وشرک ودعوی ہستی است بیت مزن بچون وچرا دم کہ بندۂ مقبل ٭ قبول کرد بجان ہر سخن کہ جانان گفت ٭ اِذِ الْغَالِبُ عَلَیْہِ اِنَّمَا یُبْتَلٰی بِذٰلِكَ مُقَابَلَةً زیرا کہ اکثر آنست کہ مبتلا گردانیدہ نمی شود بندہ بہ بلائے مگر در مقابلت گناہ او ومعاقبت بران پس باید کہ توبہ کند وانابت بجناب حق نماید تا آن بلا ازوی کشادہ شود وبرطرف گردد فَاِنِ انْكَشَفَ الْبَلَاءُ پس اگر کشادہ یافت

بلا و بدر رفت خوب شد و مقصود حاصل گشت وَاِلَّا فَلْيَخْلُدْ اِلَى الدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالْاِعْتِذَارِ و اگر نکشاد و نه رفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا و خواری و زاری و عذر خواهی فَيُدِيمُ السُّؤَالَ پس همیشه کند دعا و سوال را بر وجه عبودیت و امتثال امر که فرموده است دعا کنید و بخواهید نه بطریق قرار نه بلا اعتقاد علیت دعا مر اجابت را بِجَوَازِ اَنْ يَكُوْنَ ابْتِلَاءَهُ لِيَسْأَلَهُ از جهت روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن او به بلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد وَلَا يَتَّهِمَهُ لِتَاخِيْرِ الْاِجَابَةِ و تهمت نه نهد بخدا و توهم نکند اسناد آنچه نه لائق درگاه صمدیت اوست از جهل و نسیان و بخل و سفه كَمَا بَيَّنَّاهُ چنانچه بیان کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت و حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

المقالة الثالثة والخمسون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اُطْلُبُوْا مِنَ اللّٰهِ الرِّضَا بِالْقَضَاءِ و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و دور دارد از سخط و اعتراض و نزاع اَوِ الْفَنَاءَ فِيْ فِعْلِ الْمَوْلٰى یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گرداند و فعل و ارادت خود و این مقام عالی تر است از رضا که در وی شوب وجود و هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت و دیده و اختیار هست امّا در اینجا فنا ذات و عدم صرف و نیستی خالص است لِاَنَّهُ هُوَ الرَّاحَةُ الْكُبْرٰى از برا که رضا با فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشها است در خلاف آن قطعاً آسایش و راحت نیست رباعی

عمری بی کام دل شتابان بودم × اندر ره جستجوی فافرسودم × دیدم که در آن بجز پریشانی نیست
دست از همه باز داشتم آسودم ×

وَالْجَنَّةُ الْعَالِيَةُ الْمُنْفَرِدَةُ فِي الدُّنْيَا و این رضا و فنا بهشت بلند ممتاز در دنیا است وَهُوَ بَابُ اللّٰهِ الْاَكْبَرُ و اوست در در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه درها وَعِلَّةُ مَحَبَّةِ اللّٰهِ لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ و سبب دوست داشتن خدا تعالی مر بنده مسلمان خود را از برا که فنای بنده از مولی تعالی و فنا در فعل او نهایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت وی تعالی است مر بنده را چه هر کس دوست دارد او را دوست دارد چنانکه کریمه هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ اشارت بدانست

وگفته اند که از صفات بنده هیچ صفتی نیست که در مقابله آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون دوست داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم و یحبهم و یحبونه دلیل آنست و در محبت سبق از آنجانیست که سبب جذب بنده است و چون منجذب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون ذاکر شد مذکور شد فَمَنْ اَحَبَّهُ اللّٰهُ لَمْ یُعَذِّبْهُ فِی الدُّنْیَا وَلَا فِی الْاٰخِرَةِ پس کسیکه دوست دارد او را خدای تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در آخرت دلیلش آنست که یهود و نصاری دعوی محبت کردند گفتند نحن ابناء الله واحباؤه در رد و ابطال دعوی ایشان آمده که قل فلم یعذبکم الله بذنوبکم یعنے اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدای تعالی بر گناهان شما از اینجا معلوم شد که دوستی بعذاب جمع نیست نگردد پس چون بنده که راضی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود و خود عذاب الم و آزار است و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود بیت قادری بر هرچه میخواهی بجز آزار من × زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست × فِیهِ اللُّحُوقُ بِاللّٰهِ در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس حق عزوجل وَالْوُصُوْلُ اِلَیْهِ و رسیدن است بدرگاه وی وَالْاُنْسُ بِهٖ و آرام گرفتن است بذکر وی چه رضا و فنا ناظر اند در اتفاق و اتحاد دو چیز و پیوستن یکے بدیگر و رسیدن بدیگر و انس لازم آنست جدائی و دوری و وحشت از مخالفت و دوئی خیزد بهر حال بخدا مشغول باشید وَلَا تَشْتَغِلُوْا بِطَلَبِ حُظُوْظٍ و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس وَاَقْسَامٍ لَمْ تُقْسَمْ اَوْ قُسِمَتْ در بهره ها و بخششها که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب آنست آنچه نصیب و قسمت شما است بطلب هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغولی بخدا باز نماید فَاِنْ کَانَتْ لَمْ تُقْسَمْ پس اگر هست که قسمت کرده نشده است فَالْاِشْتِغَالُ بِطَلَبِهَا حُمْقٌ وَرُعُوْنَةٌ وَجَهَالَةٌ پس اشتغال بطلب آن اقسام بی خردی و کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس طلب آن از قبیل طلب محال باشد وَهُوَ اَشَدُّ الْعُقُوْبَاتِ و انگندن در طلب آنچه قسمت نکرده نشده است

سخت ترین عذابهاست کما قیل چنانچه گفته شده است مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ مَالَمْ یُقْسَمْ
از سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده شده است آن چیز در ازل یعنی دست قدرت
ازلی آنرا قسمت نکرده است وَاِنْ کَانَتْ مَقْسُوْمًا واگر باشد قسمت کرده شده فَفِی الْاِشْتِغَالِ
بِمَا شَرَهٌ وَّحِرْصٌ پس در مشغول شدن بطلب آن از تارک شدن وآزمند شدن است
وشره وحرص هر دو بیک معنی است ومقصود تاکید است وَشِرْكٌ فِیْ بَابِ الْعُبُوْدِیَّةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِیْقَةِ
وشرکست در باب عبودیت ومحبت وحقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده وقسمت کرده است
بطلب کردن آن گویا دعوی می کند من پیدا میکنم آنرا واین خلاف عبودیت وشرک در ربوبیت است
ومطلوب محبوب میباشد پس طلب کردن محبت داشتن است ومقتضای شهود حقیقت آنست که ماسوا
را طلب ندارد وشریک نگرداند چنانچه میفرمایند که لِاَنَّ الْاِشْتِغَالَ بِغَیْرِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ شِرْكٌ زیرا که
مشغول شدن بغیر خدا وطلب کردن آنرا شرک است وَطَالِبُ الْحَظِّ لَیْسَ بِصَادِقٍ فِیْ مُحَبَّتِهٖ و
وَلَایَتِهٖ وطلب کننده حظ ونصیب نفس راست گو نیست در دعوی محبت حق ویاری دادن اورا
فَمَنِ اخْتَارَ مَعَ اللّٰهِ غَیْرَهٗ فَهُوَ كَذَّابٌ پس کسیکه برگزیند با خدا جز او را پس آنکس دروغ گو است
در دعوی محبت وَطَالِبُ الْعِوَضِ عَلٰی عَمَلِهٖ غَیْرُ مُخْلِصٍ وخواهنده عوض بر عمل خود صاحب
حقیقت اخلاص در عمل نیست وَاِنَّمَا الْمُخْلِصُ مِنْ عَبْدِاللّٰهِ لِیُعْطِیَ الرُّبُوْبِیَّةَ حَقَّهَا مخلص حقیقی
وصادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را بجهت آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق وسے یعنی ربوبیت
اقتضای آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه یَعْبُدُهٗ لِلْمَالِکِیَّةِ وَالْحَقِیَّةِ عبادت کند
حق را از جهت مالک بودن وسزاوار بودن او مر عبادت را لِاَنَّ الْحَقَّ عَزَّوَجَلَّ یَمْلِکُهٗ زیرا که خدا تعالی
مالک ست بنده را وَیَسْتَحِقُّ عَلَیْهِ الْعَمَلَ وَالطَّاعَةَ لَهٗ وحق ثابت دارد بروے عمل کردن وفرمانبرداری نمودن
مر اورا وَجَمِیْعُهٗ لَهٗ زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانه وتعالی راست بِحَرَكَاتِهٖ وَسَكَنَاتِهٖ و

ف: سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت نشده ۱۲

ف: مشغول شدن بغیر از خدا شرک است ۱۲

وَسَائِرِ أَكْسَابِهِ جنبشهای بنده و آرامهای او و همه کسبهای و کارهای او وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ
و بنده و هر چیز که بظاهر ملک بنده است و در دست دارد بحقیقت خداوند او راست و ملک اوست
كَيْفَ چگونه همه کسبها و کارها بنده ملک مولی تعالی نباشد وَقَدْ بَيَّنَّا فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ و حال آنکه بتحقیق
بیان کردیم در چند جا از کتاب اِنَّ الْعِبَادَاتِ بِأَسْرِهَا نِعْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ بدرستی عبادتها که بنده میکند
همه آن نعمتی است از جانب خدای عزّ و جلّ وَفَضْلٌ مِنْهُ عَلَى عَبْدِهِ و فزونی کرم است از وی
تعالی ابر بنده خود اِذْ وَفَّقَهُ لَهَا زیراکه توفیق داده است بنده بدان وَاَقْدَرَهُ عَلَيْهَا و قادر
گردانید او را بران و چون عبادتها همه نعمتهای حق ست عوض طلبیدن معقولیت ندارد فَالْاِشْتِغَالُ
بِالشُّكْرِ عَلَيْهِ خَيْرٌ وَاَوْلٰى پس مشغول بودن بنده بعبادتها بقصد شکرگزاری مر پروردگار خود را بهتر و
سزاوارتر است مِنْ طَلَبِهِ مِنْهُ الْاَعْوَاضَ وَالْجَزَاءَ عَلَيْهَا از طلب کردن وی از پروردگار
عوضها را و جزا را بر عبادتها و هنوز وظیفه شکر تمام نیست و سلسله آن منتهی نه چون عبادتها نیز نعمتهای
حق است شکر بران عبادتها دیگر واجب و نعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد و چنانکه مشهور است و خود وجود بنده
نعمتی است که همه نعمتها متفرع بر آنست پس از عهده شکر آن کی برآید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان کشاید
بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام * نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش * و اگرچه در
حقیقت اخلاص و رعایت صدق دران ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است ولیکن اصل
خلاص در پایه نخستین همی ترک اغراض و حظوظ دنیا و اتقا از سمع و ریاست و چون طلب آن بخل تر و قبیح تر
در تقبیح آن و تحذیر از آن می فرمایند ثُمَّ كَيْفَ تَشْتَغِلُ بِطَلَبِ الْحُظُوْظِ پس چگونه مشغول میشوی
ای طالب حق بخواستن حظوظ نفس در دنیا وَقَدْ تَرٰى خَلْقًا كَثِيْرًا و حال آنکه می بینی
مردم بسیار را كُلَّمَا كَثُرَتِ الْحُظُوْظُ عِنْدَهُمْ چندانکه بسیار شود حظوظ دنیا نزد ایشان
وَتَوَاتَرَتْ وَتَتَابَعَتِ اللَّذَّاتُ وَالنِّعَمُ وَالْاَقْسَامُ اِلَيْهِمْ و پیاپی و در پی یکدیگر می آید

لذتها و نعمتها و بهره ها بسوی ایشان زاد سخطهم علی ربهم می افزاید بی رضامی و خشم گرفتن
ایشان بر پروردگار ایشان و تضجرهم و می افزاید تفتگی و بے آرامی و بانگ کردن از اندوه و محنت
وکفرهم بالنعم و کفران کردن ایشان بنعمتها و کثرت همومهم و غمومهم و بسیار میگردد اندوهها
ایشان و هم و غم هر دو یک معنی است و فرق آنست که هم از کاری باشد که در مستقبل بود در طلب و قصد و تردد آن اندوه
عارض گردد و غم از انچه در زمان ماضی گذشته پیدا آید و باری و پرده بر دل نشیند مشتق از غمام بمعنی ابر و فقرهم الی اقسام
لم تقسم و افزون میگردد احتیاج و آرزومندی ایشان بسوی قسمهامی که قسمت کرده نشده است برای ایشان
غیر ما عندهم جز انچه نزد ایشان هست و در دست دیگران است و حقرت و صغرت و قبحت اقسامهم عندهم
و خوار و خورد و زشت میگردد و نصیبهای ایشان نزد ایشان و عظمت و کبرت و حسنت اقسام
غیرهم فی قلوبهم و اعینهم و بزرگ و کلان و نیک می نماید نصیبهای دیگران در دلهاے ایشان
و دیده های ایشان فشرعوا فی طلبها پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند
وهی غیر مقسومة لهم و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است و نهاده نشده است
برای ایشان فذهبت اعمارهم پس رفت اوقات عمر ایشان والخلقت قواهم و کشاد
و سست شد قوتهای ایشان و بگسست روابط قوای بدنی که بدان کار میکردند و کبرت
سنهم و کلان شد سال عمر ایشان و فنیت اموالهم و سپری گشت مال هاے ایشان بحوادث
دهر و انفاق در راه فسق و فساد و اصراف و اتراف و تعبت اجسادهم و مانده شد بکبر سن
و تردد آمد و شد در راه باطل بدنهای ایشان و عرقت جباههم و خوی آلوده شد پیشانیهای
ایشان از غایت تعب و مشقت و اسودت صحائفهم و سیاه شد نامهای ایشان از کثرت
کتابت اعمال ظلمانی ایشان بکثرة آثامهم بسبب بسیاری بزه های ایشان و ارتکاب
عظائم الذنوب فی طلبها و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام و ترک اوامر

رَبِّهِمْ و ترک کردن فرمودهای پروردگار ایشان فَلَمْ يَنَالُوهَا پس نیافتند آن اقسام را که نه قسمت
ایشان بود وَخَرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا مَفَالِيسَ و بیرون آمدند از دنیا مفلس و بی نوا و خالی دست
لَا إِلَى هٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هٰؤُلَاءِ نه بجانب اغنیا که متمتع شدند بنعمتهای دنیا و فراغ و آسایش یافتند
و توشه برای آخرت نیز برداشتند و نه جانب فقرا که صبر و سکونت ورزیدند و راحت و آسایش دیدند
و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ که گویند ایشان اند لَا شَكَرُوا
رَبَّهُمْ نه سپاس داری کردند پروردگار خود را فِيمَا قَسَمَ لَهُمْ فِي أَقْسَامِهِمْ در انچه قسمت کرد
ایشان را و داد از نصیبهای ایشان فَاسْتَعَانُوا بِهَا عَلَى طَاعَةٍ پس یاری می جستند و مدد
می طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار وَنَالُوا مَا طَلَبُوا مِنْ أَقْسَامِ غَيْرِهِمْ و نه دریافتند
انچه طلب کردند از اقسام دیگران انچه یافتند قدر آنرا نشناختند و انچه نیافتند عمر خود را در
طلب آن ضائع کردند بَلْ ضَيَّعُوا دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتَهُمْ بلکه هلاک کردند دنیا و آخرت خود را
فَهُمْ أَشَرُّ الْخَلِيقَةِ پس ایشان بدترین خلق اند وَأَجْهَلُهُمْ و نادان ترین خلق اند وَأَحْمَقُهُمْ
و بیخرد و گول ترین خلق اند وَأَخَسُّهُمْ عَقْلًا وَبَصِيرَةً و کمینه ترین خلق اند از روی عقل و بینائی دل
که حقیقت کار را در نیافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضائع گردانیدند
فَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا بِالْقَضَاءِ پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود می شدند بقضا وَقَنِعُوا بِالْعَطَاءِ
و خورسند می شدند و بسندگی میکردند بداده حق وَأَحْسَنُوا الطَّاعَةَ الْمَوْلَى و نیک میکردند
فرمان برداری خداوندگار را لَأَتَتْهُمْ أَقْسَامُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مِنْ غَيْرِ تَعَبٍ وَلَا عَنَاءٍ
هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثُمَّ نُقِلُوا إِلَى جِوَارِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى
پستر برده می شدند از دنیا بسوی همسائگی و قرب خدائی بلند مرتبه بلندتر از همه فَوَجَدُوا عِنْدَهُ
كُلَّ مُرَادٍ وَمُنًى پس می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین می شد و هم دنیا

جعلنا الله وایاکم ممن رضا بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما را و شما را از آن کسانی که راضی
شدند بقضا و جعل سؤاله ذلک و بگرداند سوال و طلب خود را رضا بقضا و الفنا و خواستن
فنا در فعل و ارادت حق وحفظ الحال و نگاه داشتن حال را تا در حالے که با خدا دارند
محفوظ باشند از وصمت شرک و مداخلت نفس و هوا و زحمت اغیار والتوفیق لما یحبه و یرضاه
و در خواستن توفیق دادن حق مر ایشان را مر چیزی را که دوست دارد آنرا و راضی است از آن المقالة

المقالة الرابعة والخمسون

الرابعة والخمسون قال رضی الله عنه من اراد الآخرة فعلیه بالزهد فی الدنیا
کسیکه خواهد آخرت را و لذات و درجات آنرا پس بر وی باد ترک کردن دنیا را و نفرت و بی رغبتی نمودن در متاع و شهوات آن
ومن اراد الله فعلیه بالزهد فی الآخرة و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب او را پس بر وی باد زهد و بی رغبتی در
آخرت بطریق شهوت نفس و میل و لذات و تعلق همت بوی فیترک دنیاه لآخرته پس ترک دهد و بگذارد دنیای
خود را از جهت آخرت خود و آخرته لربه و بگذارد آخرتش را از جهت محبت پروردگار خود و قرب وی یعنی آنگه دل وی
متعلق بیاد پروردگار و مستغرق محبت او بود و میل دل بجانب دیگر نبود و ازینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا والعارف
غریب فی الآخرة چه وطن روحانیه مرد همانجاست که دل وی در انجاست چنانکه یکے با جماعت همنشین است و دلش بجای
دیگرست پس عابد را که دلش متعلق بآخرتست اگرچه بظاهر در دنیا و با اهل دنیاست بحقیقت در میان ایشان نیست دیگر
هست بر صفت غرباست و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگرچه در آخرت و با اهل آخرت باشد
غریب و بیگانه است بیت هرگز وجود حاضر و غائب شنیده من درمیان جمع و دلم جای دیگرست
فما دام فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا و لذة من لذاتها پس تا آنکه در دل طالب
خواهشی و محبتی از خواستها و محبتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است او طالب راحة من
راحتها یا جستن راحتی و آسایشی از آسایشهای دنیا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بر طریق شهوت
والذة من سائر الاشیاء از همه چیزها من ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح

ومسکونٍ ومرکوبٍ وولایةٍ وریاسةٍ ازین اشیا که حصول لذات جسمانی ونفسانی اند وطبقةٍ
فی علمٍ من فنونِ العلمِ و درجه وترقی در علمی از گوناگون علمها من الفقهِ فوقَ العبادةِ الخمس
از فقه ولیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانه که بتقدیر
ضروریست مرفقیر را ومحبت دنیا وشوب آن دران مدخلی ندارد واین در فقیر متجرّد خواهد بود که تجارتی وعیال
ودیگر تعلقات که علم حلال وحرام دران جا فرض است ندارد وروایةِ الحدیثِ وروایت کردن احادیث
بطرق واسانید چنانکه محدّثان کنند. وقراءةِ القرآنِ بروایاتٍ وخواندن قرآن بروایتها چنانکه
قرا دارند والنحوِ واللغةِ والفصاحةِ والبلاغةِ وعلم نحو ولغت وعلم معانی وبیان که بیانِ
فصاحت وبلاغت میکند وغالبا عدم تعرّض بعلمِ کلام بجهت آنست که عقائد از ضروریات دین اند
وحکم عبادات خمس از فقه دارند. وزوائد دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بران از بدعیات است که اجتناب
ازان واجب است وزوالِ الفقرِ ووجودِ الغناءِ ودور شدن درویشی ویافته شدن توانگری
وذهابِ البلیةِ ورفتن بلا ومحنت ومجیئِ العافیةِ وآمدن تندرستی وسلامت وفی الجملةِ
انکشافُ الضرِّ ومجیئُ النفعِ ومجمل آن آنست که تا محبت وخواهش کشاده شدن ودور شدن
زیان ورسیدن سود بطریق هوای نفس ومحبت دنیا از هر چیز وهر قسم که باشد حتی از علوم دین ودر دل
طالب باقی است فلیس بزاهدٍ حقًّا پس نیست زاهد راست ودرست لانَّ کلَّ واحدٍ من
هٰذهِ الاشیاءِ زیرا که هر یکی ازین چیزها فیهِ لذّةُ النفسِ وموافقةُ الهوٰی وراحةُ الطبعِ
در وی مجال لذت نفس وشهوت او وموافقت هوای نفس وآسایش طبع است وحبٌّ لهٗ ودوست
داشتن است مرانها را نفس وطبع وکلُّ ذٰلک من الدنیا وهمه آن از جمله دنیا ومتاع اوست
وحبُّ البقاءِ فیها واز جمله چیزهاست که دوست میدارد شخص زیستن وزندگانی کردن وماندن
بآن چیزها در دنیا ویحصلُ بهِ السکونُ والطمانینةُ الیها وحاصل میگردد بهر یک ازان آرام

وقرار بجانب دنیا فَیَنْبَغِی اَنْ یُّجَاهِدَ فِی اِخْرَاجِ جَمِیْعِ ذٰلِکَ عَنِ الْقَلْبِ پس باید و می سزد که کوشش کند
و قوت بکار بندد مرد در بیرون آوردن محبت و تعلق ہمہ آنہا از دل وَیَاخُذُ نَفْسَهٗ بِاِزَالَةِ ذٰلِکَ
وَقَلْعِهٖ و لازم گیرد و مواخذہ کند نفس را بدور کردن آن و بر کندن بیخ آن از زمین دل تا بمشغول
آن از ذکر حق غافل نگردد و گرفتار محبت نفس و دنیا نشود وَالرِّضَا بِالْعَدَمِ وَالْاِفْلَاسِ و لازم گیرد
نفس را بخرسند بودن به نیستی و بی چیز بودن وَالْفَقْرِ الدَّائِمِ و بدرویشی و محتاجی ہمیشہ فَلَا یَبْقٰی
فِیْ قَلْبِهٖ مِنْ ذٰلِکَ مِقْدَارُ مَصِّ نَوَاةٍ پس باقی نماند در دل وی از محبت و لذت آن
اندازہ مکیدن خستہ خرما لِیَخْلُصَ زُهْدُهٗ فِی الدُّنْیَا تا سادہ و بی آمیزش و صاف گردد زہد
بی رغبتی او در دنیا بیت دعوی زہد تو آنروز مسلم دارند* کہ روی بر سر آن کوچہ وہشیار آئی*
ہشیار آمدن از کوچہ دنیا این معنی دارد کہ مست و گرفتار محبت وی نشود و آلودہ نگردد فَاِذَا اسْتَتَمَّ لَهٗ
ذٰلِکَ پس چون تمام گردد و درست آید زہد در دنیا و ترک لذت آن زَالَتِ الْغُمُوْمُ وَالْاَحْزَانُ
مِنَ الْقَلْبِ دور گردد غمہا و اندوہہا از دل وَالْکَرْبُ عَنِ الْحَشَا و دور گردد اندوہ سخت
کہ دم باز گیرد اندرون تن و در بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع وَجَاءَتِ الرَّاحَاتُ وَالطِّیْبُ
وَالْاُنْسُ بِاللّٰهِ و بیاید آسایشہا و خوشی و آرام بذکر خدا و قرب وی عزوجل کَمَا قَالَ النَّبِیُّ
چنانکہ گفتہ است پیغمبر خدا صلعم اَلزُّهْدُ فِی الدُّنْیَا یُرِیْحُ الْقَلْبَ وَالْجَسَدَ زہد کردن در دنیا
و ترک دادن آن آسایش می بخشد دل را و تن را یعنی ظاہر و باطن را مسرور و محظوظ میدارد و آسودہ
و خوش میگرداند فَمَا دَامَ فِیْ قَلْبِهٖ شَیْءٌ مِّنْ ذٰلِکَ پس تا آنکہ در دل وی چیزی از لذت نفس
و موافقت ہوا و راحت طبع است فَالْهُمُوْمُ وَالْغُمُوْمُ وَالْخَوْفُ وَالْوَجَلُ قَائِمٌ فِی الْقَلْبِ
پس اندوہہا و غمہا و ترس و بیم از آفات و مکروہات ایستادہ است در دل خوف و وجل[2] ہر دو بیک معنی است
یکی را بر نفس حمل کنند و دیگری را بر آفاق یا یکی را بر حال و دیگری را بر مآل یا بر معلوم و مظنون

---

1 نیکو گفتن و مرد بنا و ترک دادن خود را از ساید[illegible]
2 فرق یعنی خوف و وجل

یا بر مترقب و غیر مترقب و مانند آن تا متغایر افتد والخِذلان لازم له و فرو گذاشتن و نصرت ندادن
حق تعالی لازم است مر قلب را السبب تعلق وی بدان والحجاب عن الله عزوجل وقربه متکاثف
متراکم گردیده از شهود حق و قرب وی تعالی السبب این تعلق وی سطبر شونده و برهم نشسته است
فلا ینکشف جمیع ذلک پس نمی کشاید و دور نمی شود این پرده ها الا بزوال حب الدنیا
علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام وقطع العلائق باثرها و ببریدن پیوندها همه
و هنوز این زهد در دنیا پسندیده نیست بلکه ثم یزهد فی الآخرة بعد از آن زهد کند در آخرت و ترک کند
تعلق باطن را بدان فلا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور والولدان
والدور والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلی والماکل والمشارب
پس نه طلبد و نخواهد بحظ النفس و میل طبیعت پایها و جایهای بلند را و حور و ولدان و سراها و کوشکها و باغها
و مرکبها و حلها و زیورها و طعامها و شرابها و غیر ذلک و جز این نعمتها و چیزها مما اعده الله تعالی
لعباده المؤمنین از آنچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بهشت فلا
یطلب علی عمله جزاءً واجرًا من الله عزوجل البتة پس طلب ندارد بر عمل خود پاداش را
و مزد را از خدای تعالی قطعا دنیا و لا اخری نه در دنیا و نه در آخرت فحینئذ یجد الله پس درین
هنگام می یابد جزای خدای را عزوجل فیوفیه حسابه پس میدهد وی تعالی جزای عمل او را بتمام و
کمال در دنیا تفضلاً منه ورحمةً از جهت نکوئی کردن از خود و مهربانی نمودن فیقربه منه
ویدنیه پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند و دنو و قرب بیک معنی است
و ذکر دو لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا هر یک را محلی و متعلقی می باید پیدا کرد
چنانچه در ترجمه و در اکثر مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد والله اعلم
ویتلطف به و لطف می کند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت می بخشد ویتعرف الیه بانواع

اَلطَافِهٖ وَبِرِّہٖ وشناسائی میجوید بسوی وی یعنی شناسا میگرداند او را بجود و بگوناگون لطفهای خود و نیکوئی خود بتجلی صفات جمال کَمَا هُوَ دَابُهٗ چنانچه عادت پروردگار است عزّ وجلّ مَعَ رُسُلِهٖ وَاَنْبِيَائِهٖ با رسولان خود و پیغمبران خود وَاَوْلِيَائِهٖ و دوستان خود و مقرّبان درگاه خود وَخَوَاصِّهٖ و بابندگان خواص خود که بجزایای لطف و کرم ایشانرا مخصوص و ممتاز گردانیده است وَاَحْبَابِهٖ و با سائر دوستان خود اُولِى الْعِلْمِ بِهٖ خداوندان علم و معرفت بوی عزّ وجلّ فَيَكُوْنُ الْعَبْدُ كُلَّ يَوْمٍ فِىْ مَزِيْدٍ مِّنْ اَمْرِهٖ پس میباشد آن بنده هر روز در فزونی و ترقّی از کار خود مُدَّةَ حَيَاتِهٖ تا زمان زندگانی وے این همه نعمتها و فضیلتها است که او را در دنیا میدهند. ثُمَّ يُنْقَلُ اِلٰى دَارِ الْاٰخِرَةِ بعد از ان برده میشود بسوی سرای آخرت اِلٰى مَا لَا عَيْنٌ رَاَتْ بسوی نعمتها که نه هیچ چشمی آنرا دیده است وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ و نه هیچ گوشی آنرا شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ و نه گذشته است بر دل هیچ آدمی مِمَّا يَضِيْقُ عَنْهُ الْاَفْهَامُ از انچه تنگ و عاجز می آید از دریافتن آن فهمها و عقلها وَيَقْصُرُ عَنْ وَصْفِهِ الْعِبَارَاتُ و کوتاه میگردد از صفت کردن و بیان نمودن آن عبارتها و این کنایت است از نعمتها و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالیٰ که اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است تنبیه در اثنای بیان مکرر اشارت کرده شد که منع از علوم و ترک اشتغال بدان بطریق هوای نفس و شوب محبت دنیا و تعلّق بما سوا است و اشتغال بآن ابتغاء لوجه الله موجب سعادت و خیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت است و از افضل خیرات و مبرّات و قربات است و علوم عربیت همه مبادی و آلات علوم دینیه اند و اشتغال بدان و استعمال آن داخل نصیحت لله و لرسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین اند بلکه سائر حرف و صناعات که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع از ان بوجه احتیاط و محو نقوش ماسوای از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و هوای نفس و تجویز نقش توحید و ثبوت و تمکن آن و استقرار مقام تمکین هیچ مانعی نیست و ضرری ندارد

و کمل مشائخ و اولیا بدان مشغول بودند و ویرا نیز رضی الله عنه درسها بود از علوم الٰهی و جزآن و منع از
طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز بطریق طلب لذات و
شهوات نفس ست و الا چون امر شریعت بطلب آن و خواست آن و رغبت در آن واقع شده است
ازین حیثیت مطلوب و مستحسن ست و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیاست مذموم ست و آنچه بقصد
امتثال امر و طلب رضای حق است محمود بیت وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم * خمش برای تو
باشم سخن برای تو گویم * و فوق آن رتبهٔ فناست که در ارادهٔ حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند
و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق بینند و جز فعل او در نظر شهود نمانند و بچشم بصیرت آنرا دریابد و
از رویت قصد و ارادت خود از خود معرا گردد و تدبیری و اختیاری در خود برای خود نیابد و قایم گردد بقدر
الٰهی مانند مرده در دست مرده شوی و گوئی پیش چوگان چنانچه در آخر در مقالهٔ آیت بیاید و طریق حصول
این مرتبه را آن شرط است که از محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است خالی گردد و هیچ چیز تعلق
باطنی نه نماید چنانکه بیان یافت

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ تُتْرَكُ الْحُظُوْظُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ ترک کرده می شود حظهای نفس سه بار
و ترک آنرا سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه و تناول مباح بحکم شرع و بیانش آنست که
می فرمایند اَلْاُوْلٰی یَکُوْنُ الْعَبْدُ مَارًّا فِیْ عَشْوَاهُ نخستین بار آنست که می باشد بنده گذرنده
و ره رونده در تاریکی جهل طبیعت خود مُتَخَبِّطًا فِیْهِ دست و پازننده و بی راه رونده در گذشتن خود
مُتَصَرِّفًا بِالطَّبْعِ تصرف کننده در کارها بطبع خود که هرچه طبع او خواست کرد فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ در تمام
حالهای وی در فعل و ترک و اخذ در دو منع و عطا و جزآن مِنْ غَیْرِ تَعَبُّدٍ لِرَبِّهٖ بی بندگی کردن
و نفس را بنده گرفتن برای پروردگار خود وَلَا زِمَامَ فِی الشَّرْعِ یَرُدُّهٗ و نه تعلق بمهاری در شرع که
رد کند و باز دارد او را از تصرف کردن بطبع وَلَا حَدَّ مِنْ حُدُوْدِهٖ یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ مِنْ حُکْمِهٖ

و نه تعدی سجدی از حد و شرع که بنهایت رسد و بایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد
تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بی نهایت
میرود و بجای نمی ایستد مقصود مبالغه است در غلبهٔ احکام طبیعت فی الصّراح حد باز دارنده و باز داشتن
و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده خدا فبینَ مَا هُوَ عَلٰی ذٰلِكَ یَنْظُرُ اللّٰهُ اِلَیْهِ بِعَیْنِ
الرَّحْمَةِ پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف می کرد بطبع خود مقید نمی شد بحکم
شرع می بیند خدای تعالی بسوی وی بعین رحمت و عنایت فَیَبْعَثُ اِلَیْهِ وَاعِظًا مِنْ خَلْقِهٖ
پس می فرستد بسوی آن بنده پند گوینده را از مخلوقات خود مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِیْنَ از بندگان
صالح خود وَیُنَبِّهُهٗ بِوَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهٖ و دو تا میگرداند آن پند گوینده را به پند گوینده از
ذات آن بنده یعنی یکے خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود پند گوینده دیگر از ذات بنده
پیدا میگرداند و آن لمهٔ ملک است که حق سبحانه و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده است که امر بخیر
می کند و با آن لمهٔ شیطان نیز آفریده است که امر بشر میکند و چون میخواهد که خیرے بوجود آید
لمهٔ ملک را غالب می آرد و لمهٔ ملک را واعظ الحق و زاجر الحق نیز می گویند و عمده اینست و پند گویندگان
دیگر بر تقدیری نافع و موثر افتند که این واعظ موافقت کند و در بعضی نسخ فیَنْبَهُ از تنبیه یعنی آگاهانیدن
فَیَتَظَاهَرُ الْوَاعِظَانِ عَلٰی نَفْسِهٖ وَطَبْعِهٖ پس فیروزی یابند این هر دو واعظ بر نفس بنده
و طبع وی که حکم و تصرف بر خلاف شریعت میکردند فَتَعْمَلُ الْمَوْعِظَةُ عَمَلَهَا پس میکند
این پند کار خود را و تاثیر میکند در بنده فَتَبَیَّنَ عِنْدَهَا عَیْبُ مَا هِیَ فِیْهِ پس بیان میکند
و ظاهر میگرداند نزد نفس زشتی کاری را که نفس در ان کار است مِنْ رُکُوْبِ مَطِیَّةِ الطَّبْعِ
از سوار شدن بارگی طبع وَالْمُخَالَفَةِ و ناسازگاری حکم شرع فَتَمِیْلُ اِلَی الشَّرْعِ فِیْ
جَمِیْعِ تَصَرُّفَاتِهَا پس میل میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود فَیَصِیْرُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا

پس میگردد بنده مسلمان صادق بالتسلیم کننده از اسلام بالتسلیم قائماً مع الشرع استاده با شرع
فانیا عن الطبع نیست و سپری شونده از احکام طبع فیترك حرام الدنیا وشبهتها پس ترک میکند
حرام دنیا را و شبهه آنرا ومِنَنِ الخلق و منتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که پیدا میگردد بعد منت
کرا از خلق میکشید و باریکه بر گردن او می نهادند تا چیزی ازان بهم میرسید فیاخذ مباح الحق پس
میگیرد انچه مباح گردانیده است حق عز وجل و رخصت کرده است نه تناول آن وحلال الشرع
و انچه حلال است و در اصل حکم شرع فی مأکله ومشربه وملبسه ومنکحه ومسکنه درین امور
و جمیع احواله و در همه حالهای او وما لا بد منه و انچه چاره و جدائی نیست ازان لیتحفظ
البنیة تا نگاهبانی کند نهاد خانه تن را ویتقوی علی طاعة الرب ولوا نا گردد بر فرمانبرداری
پروردگار و عبادت عز وجل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بملاحظه حکم شرع پرهیز کرده باز ماند
پس اگر او حلال و مباح تناول نه کند بدن کار نکند و از عبادت باز ماند. ولیتوفی قسمة المقسوم له
و نیز تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شده و نصیبه ساخته شده است برای او از رزق الذی لا یتجاوزه
آن چیزیکه در نمی گذرد و خطا نمی کند او را البته بوی رسیدنی است ولا سبیل الی الخروج من الدنیا
قبل تناوله والتابس به و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش بدان
واستیفائه و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است
از رزق البته باید که برسد اگرچه بیشتر از قدر قوت و قوت باشد فیسیر علی مطیة المباح والحلال
بالشرع فی جمیع احواله پس سوار می شود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال خود
و همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت و عبادت مولی تعالی میکند الی ان ینتهی به
هذه المطیة الی عتبة الولایة تا آنکه برساند او را این بارگی در آخر کار تا آستانهٔ ولایت
والدخول فی زمرة المحققین والخواص و در آمدن در گروه اولیای محقق که خاصگان درگاه

قرب حضرت اَهْلِ الْعَزِیْمَةِ خداوندان عزیمت که عمل افضل و اولی بکار می بندند مُرِیْدِ الْحَقِّ خواهندگان وجه
حق که هرچه کنند برای خدا و طلب رضای و قرب وی کنند فَیَاْكُلُ بِالْاَمْرِ پس چون برتبهٔ ولایت رسید
میخورد بامر حق که در باطن اهلِ ولایت پیدا می گردد و این مرتبهٔ دوم و مرتبهٔ ثانیه است از ترک حظوظ که در وی ترک
مرتبهٔ ثانیه
مباحات که بحکم رخصت شرع اخذ میگردد متروک خواهد گشت و اتّباع هوا اصلاً نخواهد ماند و کارهای باتباع
امر باطن خواهد کرد وَ فِیْ یَسْمَعُ النِّدَاءَ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ پس درین هنگام می شنود خواندن از جانب حق
عزّوجلّ مِنْ بَاطِنِهٖ از درونِ خود اُتْرُكْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ بمان نفس خود را تمام و پیش آی و این
مرتبهٔ ثالثه است از ترک اُتْرُكِ الْحُظُوْظَ وَالْخَلْقَ و بمان خطامی و بهره های نفس را و خلق را اِنْ
مرتبهٔ ثالثه
اَرَدْتَّ الْخَالِقَ اگر میخواهی پیداکننده را وَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ و بیرون کش نعلین خود را دُنْیَاكَ وَ
اُخْرَاكَ دنیای خود را و آخرت خود را تلمیح است ببطن کریمه واخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی
که خطاب بموسی علیه السّلام است وَتَجَرَّدْ عَنِ الْاَكْوَانِ وَالْمَوْجُوْدَاتِ و می شنود ندا از باطن خود که مجرّد شو
از همه هستیها و موجوداتها و متعلّق و گرفتار مباش بآن وَمَا سَیُوْجَدُ و مجرّد شو از انچه پیدا خواهد شد
تا در تخیل و توهم آن نیفتی وَالْاَمَانِیْ بِاَسْرِهَا و مجرّد و خالی شو از همه آرزوها وَتَعَرَّ عَنِ الْجَمِیْعِ و برهنه
و بی تعلّق شو از همه کائنات و در بعضی نسخ وَتَفَرَّدْ وَافْنَ عَنِ الْكُلِّ و نیست و سپری شو از همه چیز جز خدا
وَتَطَیَّبْ بِالتَّوْحِیْدِ وَتَرْكِ الشِّرْكِ و پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک شرک و
انباز گردانیدن جزوی با وی در خلق فعل و عبادت و خواهش وَصِدْقِ الْاِرَادَةِ و خوشحال باش بصدق
ارادت وجه حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن و عمل و حال جز وی نخواهی ثُمَّ اُدْخُلْ وِطَاءَ الْبِسَاطِ بِالْاَدَبِ
بستر در آی جای نهادن قدم و پی سپر کردن بساط قرب را بادب مُطْرِقًا خاموش و
سر فرو دانگنده لَا تَنْظُرْ یَمِیْنًا اِلَی الْاٰخِرَةِ نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت وَلَا شِمَالًا اِلَی
الدُّنْیَا و نه بجانب چپ بسوی دنیا وَلَا اِلَی الْخَلْقِ و نه نگاه کن بسوی خلق وَلَا اِلَی الْحُظُوْظِ و

نه بسوی حظهای نفس فَاِذَا دَخَلَ فِی هٰذَا الْمَقَامِ پس چون در آید بنده در مقام فنا و توحید و صدق
ارادت که مذکور شد وَ تَحَقَّقَ الْوُصُوْلُ و راست و درست و ثابت شود رسیدن بآن مقام جَاءَتْهُ
الْخِلَعُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ می آید او را خلعتها از جانب حق عز و جل وَ غَشِیَتْهُ اَنْوَارُ الْمَعَارِفِ وَ الْعُلُوْمِ
و می پوشد او را انوارهای معرفتها و علمها وَ اَنْوَاعُ الْفَضْلِ و گوناگون فزونی کرم و نیکی فَیُقَالُ
لَهٗ تَلَبَّسْ بِالنِّعَمِ وَ الْفَضْلِ پس گفته میشود مر او را ملابست و مخالطت کن بنعمتها و فضل وَ لَا
تُسِیْءِ الْاَدَبَ بِالرَّدِّ وَ تَرْكِ التَّلَبُّسِ و بی ادبی مکن و از دست مده نگاهداشت حد بندگی
و شکر نعمت را برد کردن این حکم و ترک کردن این تلبس لِاَنَّ فِیْ رَدِّ نِعَمِ الْمَلِكِ اِفْتِیَاتًا عَلَی
الْمَلِكِ زیرا که در رد کردن نعمت بادشاه افتیات است بر بادشاه وَ اسْتِخْفَافًا بِالْحَضْرَتِهٖ و سبک داشتن
مر حضرت او را بدانکه افتیاتا در بعضی نسخ بقاف و یا مثناة تحتانیه میان دو تا فوقانیه است بمعنی اقتدار
و توانائی و مقیت که از اسماء الٰهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی نگهدارنده
و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ افتیاتا نوشته اند بفا و تای فوقانیه و بای موحده و نون و قبض
بمعنی انقباض و انتزاع آید و تواند که افتتانا باشد از فتنه بمعنی اعجاب و اختیار و اثم والله اعلم وَ حِیْنَئِذٍ
یَتَلَبَّسُ بِالْفَضْلِ وَ الْقِسْمِ بِاللّٰهِ پس درین هنگام تلبس و اختلاط می کند بنده بفضل حق و قسمت
او که عطا کرده است در حالتی که فانیست از خود و باقی است بحق اِمِنْ غَیْرِ اَنْ یَکُوْنَ هُوَ فِیْهِ بی آنکه باشد
بنده باقی و موجود درین تلبس وَ مِنْ قَبْلُ کَانَ یَتَلَبَّسُ بِهَوَاهُ وَ نَفْسِهٖ و پیش ازین در مرتبهٔ
اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود در مرتبهٔ ثانیه اگرچه بنفس و هوا و بامر بود نبود و لیکن بمحض
فضل که بنده اصلا در میان نباشد و نبود و درین مرتبهٔ ثالثه بمحض فضل است و لیکن اشتباه و اشکال در آن میشود
که درین قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فَیُقَالُ لَهٗ تَلَبَّسْ بِالنِّعَمِ وَ الْفَضْلِ جوابش آنست
که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را اعلم

می بخشد بانچه در قدرت ست از قسمت او پس گویا که امر کرده میشود وگفته میشود تلبس کن بنعمت وفضل والله اعلم و بالجمله ترک حظوظ راسه مرتبه است امّا تناول آنرا چهار حالتست چنانکه می فرمایند فَلَهُ اَرْبَعُ حَالَاتٍ فِیْ تَنَاوُلِ الْحُظُوْظِ وَالْاَقْسَامِ یعنی مر بنده را چهار حالتست ف۱ در گرفتن حظها وقسمتها اَلْاُوْلٰی بِالطَّبْعِ حالت اوّل بحکم طبع است چنانکه پیش ازانکه مقید شود بزمام شرع وحد ودآن وتعبد کند بدان وَهُوَ الْحَرَامُ واین قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبه آن وَالثَّانِیَةُ بِالشَّرْعِ وحالت دوم تناول آنست بحکم شرع وَهُوَ الْمُبَاحُ وَالْحَلَالُ وَالثَّالِثَةُ بِالْاَمْرِ وحالت سوم تناول است وبامر باطن وَهِیَ حَالَةُ الْوِلَایَةِ وَتَرْكُ الْهَوٰی واین حالت ولایت است ودروی ترک هوای نفس است که بحکم آن تناول نمی کند ولیکن ارادت وخواست باقی است وفنای مطلق حاصل نشده وَالرَّابِعَةُ بِالْفَضْلِ وحالت چهارم تناول بمحض فضل الٰهی است وَهِیَ حَالَةُ زَوَالِ الْاِرَادَةِ واین حالت دور شدن خواست است که هیچ چیز نخواست خود نمیکند بلکه فانی است در فعل وارادت حق وَحُصُوْلِ الْبَدَلِیَّةِ واین حالت حاصل شدن بدلیّه است که فوق مرتبه ولایت است وَکَوْنِهٖ مُرَادًا وبودن اوست مراد که تعلق گرفته است ارادت حق بوی وبفعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت وی بفعل قَائِمًا مَعَ الْقَدْرِ الَّذِیْ هُوَ فِعْلُ الْحَقِّ استاده با قدر که آن فعل حق است پس در حالت تناول بحکم شرع بقای هوای نفس وبقای ارادت هر دو متصوّر است ف۲ ودر حالت ولایت هوای نفس زائل است ولیکن وجود ارادت فعل باقی است ودر حالت بدلیت اراده فعل هر دو زائل است ارادت ارادت حق است وفعل فعل وی تعالی وَهِیَ حَالَةُ الْعِلْمِ وحالت بدلیت حالت علم است بتقدیر الٰهی وانکشاف فعل اوست که چه تقدیر کرده وچه میکند ودر حالت ولایت امر وارادت واردست ولیکن تقدیر وارادت الٰهی منکشف وامر گاهی برخلاف ارادت نیز می باشد چنانکه در امر تشریعی غایت آنکه چون امر باطنی است اقتضای ایجاب مؤکد است وظاهر است که موافق ارادت باشد ودر حالت بدلیه علم بتقدیر فعل وارادت الٰهی نیز منکشف است وَالْاِتِّصَافِ

ف۱ تناول حظوظ النفس را منحصر در چهار حالت گفته ۱۲

ف۲ در حالت ولایت هوای نفس زائل است ولیکن وجود ارادت فعل باقی است ۱۲

بِالصَّلَاحِ وحالت بدلیت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا ہیچ گونہ مدخلے نیست
فَلَا یُسَمّٰی صَالِحًا عَلَی الْحَقِیْقَۃِ اِلَّا مَنْ وَصَلَ اِلٰی ھٰذَا الْمَقَامِ پس نامیدہ نمی شود صالح
بروجہ حقیقت مگر کسی کہ رسیدہ است بسوی این مقام وَھُوَ قَوْلُہٗ واینست مراد بقول خدای
عزوجل اِنَّ وَلِیِّیَ اللّٰہُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتٰبَ وَھُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ بدرستی کہ دوستدار من و
بر فضل خود گیرندہ کار من خدای است کہ فرود فرستادہ است قرآن را و وی دوست میدارد و بر خود گیرد کار
صالحان را و لہٰذا انبیاء مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب و ترحیب انبیا بسید رسل
صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم بلفظ صالح واقع شدہ و ازینجا معلوم شد کہ صلاح مرتبہ عظیم است کہ فوق مرتبہ
ولایت است فَھُوَ الْعَبْدُ الَّذِیْ کُفَّتْ یَدُہٗ عَنْ جَلْبِ مَصَالِحِہٖ وَمَنَافِعِہٖ پس اوست بندہ کہ
باز داشتہ شدہ است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتہای او و منفعتہای او وَعَنْ رَدِّ
مَضَارِّہٖ وَمَفَاسِدِہٖ و از باز گردانیدن مضرتہای او و مفسدات او کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ مَعَ
الظِّئْرِ ہمچو بچہ شیرخوارہ با دایہ وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و ہمچو مردہ شستہ شدہ با شویندہ
فَیَتَوَلّٰی یَدُ الْقَدَرِ تَرْبِیَتَہٗ پس متولی میشود دست تقدیر پرورش او را مِنْ غَیْرِ اَنْ تَکُوْنَ لَہٗ
اِخْتِیَارٌ وَتَدْبِیْرٌ بی آنکہ باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل و ترک بر دیگرے
و تدبیر و دنبال کار رفتن و فکر کردن کہ چہ باید کرد و چہ خواہد شد فَانٍ عَنْ جَمِیْعِ ذٰلِکَ فانی از ہمہ آنچہ
مذکور شد لَا حَالَ وَلَا مَقَامَ وَلَا اِرَادَۃَ نیست او را حال و نہ مقام و نہ خواست کہ برای خود اثبات کند
و بجز و استناد کند ہمہ چیز ندارد و باین معنی کہ نمیداند و نمی بیند **نظم** در مسافت ز مسافت بیرون
در اضافت ز اضافت بیرون × آنرا کہ فنا شیوہ و فقر آئین ست × نی علم و یقین نہ معرفت نی دین است
رفت او ز میان ہمہ خدا ماند و خدا × اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ ھُوَ اللّٰہُ این است × بَلِ الْقِیَامُ مَعَ الْقَدَرِ
بلکہ حال او ایستادن و موافقت تقدیر الٰہی است ہمچنانکہ میدارد و میباشد تَارَۃً یَبْسُطُہٗ گاہی

بسط می کند اورا و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد او را و آخری یقبضہ و گاہی تنگ و قبض میگرداند و غمگین میسازد او را و تارۃ یغنیہ و گاہی تونگر و بی نیاز میگرداند و تارۃ یفقرہ و گاہی درویش و نیازمند میگرداند و لا یختار و اختیار نمیکند وی ہیچ چیز را و لا یتمنیٰ زوال ذالک و تغیرہ و آرزو نمیکند دور شدن آنحالت را کہ درو ست و نہ تغیر و تبدیل آنرا بل الرضی الدائم بلکہ حال وی خوشنودی بقضا و قدر الٰہی است ہمیشہ و الموافقۃ الابدیۃ و سازگاری بفعل و ارادت حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الٰہی و فعل وی بر وی میگذرد و وی از ہمہ بی تعلق و فانی و بحق باقی و مشغول فارس قدس سرہ گفتہ تحت قبض است پس از ان بسط و بعد از ان نہ قبض و نہ بسط چہ قبض و بسط در وجود باشد نہ با فنا و بقا مراد ہمین ہست کہ گفتہ شد واللہ اعلم فھو

آخر ما ینتھی الیہ احوال الاولیاء و الابدال پس رضا بقضا و موافقت بارادت حق آخر چیزیست کہ منتہی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و در ابدال اتم و اکمل است تنبیہ چنانچہ معلوم شد بدانکہ قبض و بسط و لفظ مشہور ست میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم این دو صفت را از احوال قلب میدارند کہ عارض میشود بواسطۂ محبت چون محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نیامد منقبض گردید و در قرآن مجید می فرماید واللہ یقبض و یبسط و بحقیقت قبض و بسط از منفرعات خوف و رجا و انس و ہیبت است و گفتہ اند کہ تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد از حجاب بر آمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا پس نہ قبض ست و نہ بسط چنانکہ از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافتہ بخط شیخ امام عالم عارف باللہ علی متقی قادری شاذلی رحمہ اللہ و اعاد علینا من برکاتہ و برکات علومہ کہ نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشتہ اگر چہ آن کلام دراز ست اما فائدہ تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی آنرا ترجمہ کردم می فرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را در ان و آنرا داب قبض و بسط پس نمیداند آنرا الا آن کسی را کہ استیفا کردہ باشد سخن را در ان از علمای صوفیہ مصنفان ایشان و نیافتیم مر ایشان را

بیان قبض و بسط ۱۲

مدار

دران مگر اشارات باموری جمیله همچو قول امام ابو القاسم قشیری رض بعد ازانکه تکلم کرد بر لفظ و قبض و بسط بیان کرد
معنی آنهارا تا آنکه گفت گاهی قبضی می باشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش می یابد در دل خود
قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب و سبیل صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
زیراکه اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم وی بروی باختیار خود زیاده میگرداند
در قبض خود و شاید که شمار کرده شود آن از سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که برود
از وی قبض زیراکه حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض ویبسط و گاهی می باشد بسطی که وارد میشود
ناگهان و در می یابد صاحب خود را یکایک و نمی شناسد صاحب آن مر آنرا سبب می جنباند و صاحب خود را
و سبک میگرداند او را پس سبیل صاحب آن بسکون و آرام و مراعات ادب است زیراکه درین وقت
مر او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر پنهانی را چنانکه بعضی ازین طایفه گفته اند که گشاده شد
بر من دری از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری
و گفته است شیخ ابو الحسن شاذلی رض قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده ازانها و این هر دو می آیند
در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است دران
هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست که میداند سبب آنرا یا نمیداند و اسباب
قبض سه است یا گناهی است که تو پدید کرده آنرا یا دنیای است که رفته است از تو یا کم شده است ترا
یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و جز آن پس چون
وارد گردد قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و عمل در آری او را
بوجهی که امر کرده است ترا اما در گناه بتوبه و انابت و رهائی جستن ازان و اما در انچه رفته است از تو از دنیا
یا کم شده است پس به تسلیم و رضا و طلب ثواب و اما انچه دران ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب
و پرهیز ازانکه ظلم کنی نفس خود را یعنی بی صبری و جزع و فزع کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم لنفس تو

هر نفس ترا پس اگر بکنی انچه التزام کرده بدان از صبر واحتمال پاداش میدهد ترا کشاده سینه را تا آنکه عفو کنی
و در گذری از گناه وی و بسا که پاداش دهد ترا از نور رضا انچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی
اورا اجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکو است انچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را
که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگانست و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی هر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز
و قبض مشابه تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس چون وارد گردد قبض بے سببی که
بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکونست و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادت پس اگر بکنی
تو آنرا پس به نزدیکی میرود از تو شب بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن
شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن و ستاره ستارهٔ علم است و ماه ماهِ توحید و آفتاب آفتاب معرفت و
اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت مانی از هلاک و قیاس بگیر آنرا از قول خداوند تعالی و من
رَحْمَتِهٖ جَعَلَ لَكُمُ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوْا فِيْهِ وَلِتَبْتَغُوْا مِنْ فَضْلِهٖ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ پس اینست حکم عبودیت
در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب و اما کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی نیست که میداند اورا
سبب یا نمیداند مر اورا سبب و اسباب آن سه است افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسی که طاعت
میکنی اورا همچو علم و معرفت و سبب دوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث بمدح و
ثنایی از مردم و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد
بر تو بسط یکی از این اسباب پس عبودیت تقاضا می کند که ببینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی
بر تو و پرهیز کن ازانکه به بینی ازان چیزی برای نفس تو و نگهداشت اوبانیست که لازم گرددت بر تو سلب
و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا در جانب این طاعت و بخشش از خدا و
اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و بترس ازانچه نهانست از آفتهای

ف ۱ [illegible]
ف ۲ [illegible]

آن واما مدح مردم مرترا وستائش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را با نچه پوشیده است خدا بر تو وبترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره از انچه پنهان است از آفتهای آن پس دشمن دارند ترا نزدیکترین مردم بسوی تو واما البسط که فی مهید الی تو سبب آنرا پس حق عبودیت دران ترک سوال وناز نمودن وحمله نکر دلنست بر مردم سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم خدا وندا السلامت بر بسلامت برنا وفت حمات اینست آداب قبض وبسط در عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه کلام شیخ لفظا بلفظ بی زیادت ونقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی شاملست احوال خاص و عام را که ارباب نفس وقلب اند ودر عوارف احوال ارباب نفس را هم ونشاط نام کرده وقبض وبسط را مخصوص بارباب قلوب داشته فارجع الی ذلک

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا فَنِیَ الْعَبْدُ چون فانی گردد بنده عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوٰی وَالنَّفْسِ وَالْاِرَادَةِ وَالْاَمَانِیْ از خلق واز هوای واز سائر احکام نفس واز خواست وآرزوهای دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی وآرزوئی نماند که بهوای نفس برای خود بکند نه در لذات وشهوات دنیاوی و در ناز ونعمت بهشت وَلَمْ یُرِدْ اِلَّا اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ نخواهد مگر خدای را و رضاء قرب او را بروجه اخلاص ومحبت ذاتی وَخَرَجَ الْکُلُّ عَنْ قَلْبِهٖ وبیرون می آید همه چیز از دل وی وَصَلَ اِلَی الْحَقِّ میرسد بحق ومیگردد از واصلان درگاه وی عز وجل وَاصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ وبرمیگزیند حق سبحانه و تعالی او را بالولایت وبدلیت در ظاهر وباطن وَاَحَبَّهٗ ودوست میدارد خداوند تعالی او را وَحَبَّبَهٗ اِلٰی خَلْقِهٖ ومحبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا همه او را دوست میدارند در ملک وملکوت چنانچه در تفسیر کریمه اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا آمده است وجعله یحبه ک یحب قربه ومیگرداند وی تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدای تعالی را ودوست میدارد قرب او را پس میگردد مصداق یحبهم ویحبونه وَیَتَنَعَّمُ بِفَضْلِهٖ وناز ونعمت می بیند بفضل وی کرم

ونعمت الله تعالی وَيَتَقَلَّبُ فِي نِعَمِهِ ومیگردد از حالی بحالی واز نعمتی بنعمتی در نعمتهای وی تعالے
وَفَتَحَ عَلَيْهِ اَبْوَابَ رَحْمَتِهِ ومیکشاید خدای تعالی بروی درهای بخشش ومهربانی خود را ووَعَدَهُ
اَنْ لَا يُغْلِقَهَا عَنْهُ اَبَدًا ونوید میدهد آن بنده را که بر نه بندد آن درها را و منع نه کند از وی همیشه چه
نعمتهای بهشت تا ابد باقی است ویحتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از راندن و نعمت داده باز
ستدن ایمن گرداند اگرچه رد وعزل بر اولیا جائز است ولیکن ممکن است که بعضی از خواصان محبوبان
درگاه را ایمن نیز می گردانیده باشد چنانکه در احوال شریف وی رض آمده که گفتند قد امنتک یا عبد القادر من الرد
فَيَخْتَارُ الْعَبْدُ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ پس اختیار میکند و بر میگزیند بنده درین هنگام که محبت غالب آید
و محب و محبوب الٰهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز و خود محبت همین اقتضا میکند لاسیما که محبت و محبوبیت
از هر دو جانب بود وَيُرِيدُ بِاِرَادَتِهِ عَزَّ وَجَلَّ وخواست میکند بنده بخواست حق و همان میخواهد
که وی میخواهد بنده را خواستی از نفس خود نمی ماند وَيُدَبِّرُ بِتَدْبِيْرِهِ وتدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار
تعالی و پسندگی میکند بتدبیری که وی سبحانه تعالی برای وی کرده و تدبیر در لعنت دنبال کاری گرفتن و عاقبت
کار را اندیشیدن وَيَشَاءُ بِمَشِيَّتِهِ ومشیت میکند بنده بمشیت خدا ارادت و مشیت بیک معنی است
تکرار برای تاکید است یا اول محمول است بر خواست در افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق وَيَرْضٰى
بِرِضَاهُ و راضی میگردد بنده بهرچه خداوند تعالی بآن راضی است وَيَمْتَثِلُ اَمْرَهُ دُوْنَ غَيْرِهِ
و فرمانبرداری میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس وَلَا يَرٰى لِغَيْرِهِ عَزَّ وَجَلَّ وُجُوْدًا
وَّلَا فِعْلًا ونه بیند بنظر شهود مگر حق سبحانه و تعالی را هستی و نه کار و همه چیز در نظر شهود وی ناچیز می نماید
ثُمَّ يَجُوْزُ اَنْ يَّعِدَهُ اللّٰهُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام رواست که وعده کند او را خدا تعالی بوعده ثُمَّ
لَا يَظْهَرُ لِلْعَبْدِ وَفَاءُ بِذٰلِكَ پس ظاهر نگردد مر بنده را بسر بردن آن وعده و راست کردن آن
وَّلَا يَبْلُغُهُ مَا قَدْ تَوَهَّمَهُ مِنْ ذٰلِكَ ونرسد او را چیزیکه بتحقیق توهم کرده است بنده آن را

ازان وعده که وفای آن باشد و درین عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا
از جهت عدم جواز خلف در وعدهٔ حق چنانچه میفرمایند که لِأَنَّ الْغَيْرِيَّةَ قَدْ زَالَتْ زیرا که تعدد و تغایر
میان ارادت بنده و حق زایل شد و نماند مگر ارادت حق بجهت حصول فنا بِزَوَالِ الْهَوٰى وَالْإِرَادَةِ
وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ بدور شدن هوای نفس و خواست بنده و جستن او حظهای نفس خود را فَصَارَ فِيْ
نَفْسِهٖ فِعْلَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِرَادَتَهٗ پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی مبالغه
و حقیقت آنست که میفرمایند. وَمُرَادَ اللّٰهِ وگشت بنده مراد مر خدا را عز وجل و نماند بنده را ارادتی
و مرادی فَلَا يُضَافُ إِلَيْهِ وَعْدٌ وَلَا خُلْفٌ پس نسبت کرده نمی شود بسوی بنده در باقیست وعده و
نه خلاف وعده لِأَنَّ هٰذِهٖ صِفَةُ مَنْ لَهٗ هَوًى وَإِرَادَةٌ زیرا که تصور وعده و خلاف وعده و در یافت
آن صفت کسی است که مر او را هوای و خواهشی باشد تا در یابد که چیزی بخواهش و هوای وی وعده کرده بود نگ
بوجود نیامد فَيَصِيْرُ الْوَعْدُ فِيْ حَقِّهٖ مَعَ اللّٰهِ پس میگردد وعده درین هنگام در حق بنده نسبت
با خدای عز وجل باعتبار دور شدن غیریت و اثنینیت در نظر شهود كَرَجُلٍ عَزَمَ عَلٰى فِعْلِ شَيْءٍ فِيْ نَفْسِهٖ
وَنَوَاهُ همچو فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آن کار را ثُمَّ صَرَفَهٗ إِلٰى غَيْرِهٖ
بعد از ان گردانید عزم را بسوی جز ان کار وَكَالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوْخِ و میگردد وجود این وعده از جانب
حق و عدم ظهور وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر که منسوخ میگردد بدان فِيْمَا أُوْحِيَ اللّٰهُ و در آنچه
وحی فرستاده است خدای عَزَّ وَجَلَّ إِلٰى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن
این قول خداست عز وجل مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میگردانیم
ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر از ان آیت را در نفع و صلاح حال
بندگان می آریم مانند آن را أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ آیا نمیدانی تو ای محمد که خدا بر
هر چیز قادر و تواناست و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوی و ارادت

بحکم ناسخ ومنسوخ می فرمایند که لَمَّا کَانَ النَّبِیُّ هرگاه که بود پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَنْزُوعَ
الْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ کشیده شده هوای نفس وخواست بشریت سِوَی الْمَوَاضِعِ الَّتِیْ ذَکَرَهَا اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
فِی الْقُرْاٰنِ جز در چند جا که یاد کرده است آنهارا خدای تعالی در قرآن مِنَ الْاَسْرِ یَوْمَ بَدْرٍ از بند کردن
کفار اہل مکه در روز واقعه بدر وسر دادن آنهارا روایت است که چون اسیران بدر را بحضرت نبوت آوردند
آن حضرت روی مشاورت با اصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق رض گفت قوم تواند واہل تو باقی دار
ایشانرا شاید که توبه کنند وایمان آرند وفدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان اصحاب تو عمر فاروق رض گفت
گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند وبتحقیق بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی از
اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود گفت که در میان اسیران بود وبفرما علی رض را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی رض است پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قول عمر رض خوش نیامد پس مخیر
گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد تُرِیْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْیَا وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ
میخواهید شما متاع دنیا را وخدا میخواهد ثواب آخرت واعزاز دین وقمع اعدای آنرا لَوْلَا کِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ
لَمَسَّکُمْ فِیْمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکند یا حکم او
که اہل بدر را عذاب نکند هر آئینه میرسید شمارا در گرفتن فدیه وماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم
اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از ما کسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران وفدیه گرفتن از
ایشان باجتهاد از آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی وانبیارا اجتهادات می باشد وگاهی خطا نیز می افتد
ولیکن ایشانرا بر خطا مقرر نمیدارند والبته تنبیه میکنند واعلام می نمایند که این اجتهاد خطا بود وکذا قالوا
وغیر ذلک چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد ورای بود وبعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل وماریه بر خود وجز آن وَهُوَ مُرَادُ الْحَقِّ وآنحضرت مراد
حق عز وجل ومحبوب وی بود که قطعا اورا بمراد نفس وهوای آن نگذاشته لَمْ یَتْرُکْهُ عَلٰی حَالَةٍ وَاحِدَةٍ

نگذاشت او را بر یک حالت وعلی شئ واحد وبر یک چیز ووعد واحد وبر یک وعده بل نقله
الی القدر بلکه برد حق تعالی او را بجانب تقدیر خود فاطلق عنان القدر الیه پس رہا کرد عنان تقدیر
بسوی آن حضرت فصرفه فی القدر وقلبه فیها پس بگردانید او را از حالی بحالی واز حکمی بحکمی
در احکام واحوال تقدیر ونگذاشت بیک حال وبر یک منوال بیت رشتهٔ در گردنم افگنده دوست
می برد ہر جا کہ خاطر خواه اوست ونبهه بقوله واگاه ہانید خدا تعالی او را بر تغیر احوال وتبدیل
احکام قضا وقدر بقول خود کہ الم تعلم ان الله علی کل شئ قدیر آیا نمیدانی تو ای مراد ومحبوب
من وای مطلوب ومقصود من کہ خدای تعالی کہ ترا از حالی بحالی می برد واز حکمی بحکمی میخواند وبدان شرح
وترقیت تو می نماید بر ہر چیزی قادر است یعنی انک فی بحران القدر تقلبک امواجه تارة
کذا وتارة کذا یعنی تو در دریای قضا وقدر الہی افتاده میگردانند ترا موجہای آن دریا یکباری چنین و
بار دیگر چنان ومی نماید ترا دران عجائب قدرت وغرائب احوال ارادت خود ہمچنانکہ میگردانند حضرت رب العزت
ذو الجلال والاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی در احکام بعضی از اولیاء خود را نیز میگردانند در مواعید
حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از انچہ حاصل است او را اگرچہ بدرجهٔ وی نرسد فمنتهی امر الولی
ابتداء امر النبی پس نہایت کار ولی ابتدا کار نبی است ما بعد الولایة والبدلیة الا النبوة
نیست بعد از درجات ولایت وبدلیت مگر مقام نبوت وچون مراتب ودرجات ولایت تمام گشت مقام نبوت
آغاز شد پس گویا نخست انبیاء علیہم السلام بجمیع مراتب ودرجات وکمالات مقام ولایت میرسانند متصف
میگردانند بعد ازان بمقام نبوت می بخشند وآن محض موہبت واصطفا است کہ اولیاء را بدان راه نیست
وقوت نبوة وکمال آن بقوت وکمال ولایت است پس ولایت محمدیہ اتم واکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر
ہمچنانکہ نبوت آنحضرت اکمل وافضل است از نبوت ایشان ابیات کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ہزار نقد ببازار کائنات آرند یکے بسکۂ صاحب عیار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع ولیک * بدلپذیری نقش نگار ما نرسد * فسبحان الله ما احسنه واجمله واکمله صلی الله علیه وسلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیاست باین وجه که مذکور شد واینجا کلمه ایست موهم خلاف حق که از بعضے ازین قوم صادر شده ومعلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت انبیا بدایت اولیاست توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند وبعد از وصول سلوک میکنند برای تعلیم وارشاد خلق ووصول بتفاصیل مواعید ودرجات که وعده کرده شده اند بآنها پس سلوک نهایت انبیا باشد وآن بدایت حال اولیاست وآنچنانست که یکی در بار آشنا کرده وازان گذشته بساحل رسید وبدان منتهی گردد ودیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا در آید وشنا کند باین تاویل گویند که نهایت شخص اول بدایت مرد دوم است وبعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع واحکام است که در آخر عمر آنها تمام کردند وولی ابتدا کار از نهها میکند اما با وجود تاویل وتوجیه امثال این سخن ناگفته به که موهم باطل ودستاویز اهل بطلان گردد ویکی دیگر ازان سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد نخست مرتبه ایمان است پس ازان درجه علم بعد ازان ولایت وبدلیت وصدیقیت ومراتب هر چه گویند درجات ومراتب ولایت پس ازان نبوت ورسالت واولوالعزمیت وبعد از همه ختمیت ومحمدیت ولیس وراء العبادان مرتبه نهایة کمال بشری تا اینجاست بعد ازان الوهیت است وآن یکی ومحمد نیز یکی است خداست وبنده خدا خداست وبنده محمد دیگران همه طفیلی اویند بیت مخوان اورا خدا از بهر امر شرع وحفظ دین * دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن * اشعار دع ما ادعته النصاری فی نبیهم * واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم * فانسب الی ذاته ما شئت من شرف * وانسب الی قدره ما شئت من عظم * وازجهت انتهای درجه کمال اوست که فوق آن درجه نیست که اورا بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مقام ومراتب اجرام است چنانکه جسد شریف اورا فوق جمیع اجساد واجرام صوری بردند روح اعظم اورا فوق مراتب ودرجات معنوی رسانیدند تا در آنجه هیچکس را با وی شرکت نماند نه بشر را ونه ملک را بیت چنان گرم در تیه قربت

برانده که در سدره جبرئیل ازو بازماند × وگفت بیت اگر یک سر موی برتر پرم × فروغ تجلی
بسوزد پرم × تا فوق آن مرتبه مرتبهٔ الوهیت ماند و بس در خلوتی که او با خداست همه بیرون دانند
اشعار تسامی الی نیل المعالی من العلی × فاسری به الباری لارفع رتبة × تدانی فادناه الی العرش رتبة ×
وناداه تقدم یا وحید مجتبی × لعال الینا مرحبا بحبیبنا × جز الحجب خل الخلق واد لعزتی × تانس
بنا هذا الوصال وذا اللقا × محب ومحبوب وساعت خلوت **نظم** شاه رسل شفیع امم خواجهٔ کون
نور هدی حبیب خدا سید انام × مقصود ذات اوست ذکرها همه طفیل × منظور نور اوست دگر جملگی ظلام ×
هر رتبه که بود در امکان بر وست ختم × هر نعمتی که داشت خدا شد بر و تمام × برداشت از طبیعت امکان قدم که آن ×
اسری بعبده است من المسجد الحرام × تا عرصهٔ وجوب که اقصای عالم است × کانجا نه جاست و نی جهت و نی نشان
نه نام × سریست بس شگرف در آنجا بهیچ هان × از آشنای عالم جان برس ازین مقام × جبرئیل وی
در آن مقام نگنجید هیچکس × او بود ذات پاک خداوند والسلام ×

المقالة السابعة والخمسون

قال رضی الله عنه الاحوال قبض کلها بدانکه احوال عبارت است از
معانی و حالات که وارد گردد بر قلوب اهل صفوت و ولایت چنانچه محبت و شوق و انس و
هیبت و حیا و حشمت و مانند آن از مواهب ربانی و نفحات الهی خواه بقا و دوام پذیرد یا نی بنابر
اختلافی که قوم راست در آن و مقامات عبارت است از آنچه اقامت کند سالک در آن و باقی بود دایم باشد مثل توبه و
صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کرده اند در ده جز بعضی صد گفته و گویند که مقامات از مکاسب است و احوال از
مواهب و این را تحقیقی است مذکور در کتب الشان از انجا باید جست می فرمایند که در احوال فیض است
همه چه بنده را در آن گرفتاری هست و با خود است و هنوز در رق عبودیت است و در آن تقییدی
و تحدیدی هست که اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دائرهٔ سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث
آمده است واسألک شوقا الی لقائک فی غیر ضراء مضرة و همچنین محبت اگر غلبه آرد احتمال بیرون افتادن دا

و در غلبهٔ محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و قبضی هست و فنای مطلق نیست

لِانَّهٗ یُؤْمَرُ الْوَلِیُّ بِحِفْظِهَا زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت حد آن

و رعایت احتیاط و احتراس دران وَکُلَّمَا یُؤْمَرُ بِحِفْظِهٖ فَهُوَ قَبْضٌ و هر چیز که امر کرده میشود

بمحافظت دران متضمن قبض است که او را مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت

در مقامات بیشتر و ظاهرتر است زیرا که هنوز طالب در سلوک هست و لهذا که اول درجهٔ ولایت نرسیده و

احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که از جهت همین معنی تعرض بران نفرمودند و در آخر کلام ذکر مقامات

نیز واقع شده است وَالْقِيَامُ مَعَ الْقَدْرِ بَسْطٌ كُلُّهٗ و استادن بتقدیر الٰهی و شهود آن و فانی شدن

دران و برآمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لِاَنَّهٗ لَيْسَ هُنَاكَ شَيْءٌ يُؤْمَرُ

بِحِفْظِهٖ زیرا که نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود برآمده و چیزی از وی

باوی نمانده سوی کونه موجودا فی القدر جز بودن او موجود در قدر و احکام وی که میگرداند او را

و تصرف میکرداند و وی بی رویت فعل و ارادت از خود فعلیه ان لا ینازع فی القدر پس لازم است

بروی از برای تحصیل این نسبت و مشق اینکار اگر هنوز بمرتبهٔ فنای مطلق واصل نشده و از برای بقا و دوام

این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بل یُوَافِقُ بلکه موافقت کند وَلَا يُنَازِعُ

فِي جَمِيْعِ مَا يَجْرِيْ عَلَيْهِ و کشاکش نکند در هر چه که میرود بروی مِمَّا يَحْلُوْ وَيَمُرُّ از آنچه شیرین و تلخ

و لطف و قهر است چنانکه وارد شده است آمنت باللّٰه و قدره و خیره و شره و مره بیت مصر

ارادت ها آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست الْاَحْوَالُ مَحْدُوْدَةٌ احوال

محدود و مقید است بحدودی که اگر از آن تجاوز کند از حد ادب و سلامت بیرون رود فَاُمِرَ بِحِفْظِ حُدُوْدِهَا

پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از حد نگذرد و از دایرهٔ اعتدال بیرون نیفتد وَالْفِعْلُ الَّذِيْ

هُوَ الْقَدْرُ غَيْرُ مَحْدُوْدٍ فَيُحْفَظُ و فعل الٰهی که آن تقدیر اوست حدی و نهایتی معین ندارد تا آنکه

محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال دران وَعَلَامَتُهُ أَنَّ الْعَبْدَ

دَخَلَ فِي مَقَامِ الْقَدْرِ وَالْفِعْلِ وَالْبَسْطِ أَنَّهُ يُؤْمَرُ بِالسُّؤَالِ فِي الْحُظُوظِ و نشان آنکه بنده در آمد

در مقام قدر و فعل و حاصل شد او را بسط اینست که وی گاهی امر کرده شود بسوال کردن و طلبیدن بعضی

حظهای نفس از درگاه حق بَعْدَ أَنْ أُمِرَ بِتَرْكِهَا وَالزُّهْدِ فِيهَا بعد از انکه امر کرده شده بود بترک حظوظ

و ناخواستن آن و مقبوض بود دران لِأَنَّهُ لَمَّا خَلَا بَاطِنُهُ مِنَ الْحُظُوظِ زیراکه هرگاه که تهی شد

درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان وَلَمْ يَبْقَ فِيهِ غَيْرُ الرَّبِّ و باقی نماند درومی جز پروردگار عز و جل

بُوسِطَ البسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فَأُمِرَ بِالسُّؤَالِ پس امر کرده شد بسوال حظوظ

وَالتَّشَهِّي و بطلب کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس وَطَلَبِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي هِيَ قِسْمُهُ

و طلب کردن چیزهای که آن قسمت وی و نصیب وی بود وَلَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهَا چاره نیست از گرفتن آنها

وَالتَّوَصُّلِ إِلَيْهِ بِسُؤَالِهِ و از رسیدن بسوی آنها بسوال و طلب وی یعنی آن چیز نهاده شده

و قسمت کرده شده بود برای وی ولیکن برای مصلحت تربیت وی انرا ازان باز داشته و احتما فرموده بودند تا بلذات

و شهوات از جناب قرب حق دور نیفتد و چون صاف و خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی

اقتضای آن کرد که امر کرده شد که سوال کند و بخواهد تا بوی بدهند بر مثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت

تندرستی و اگر نمی طلبید چون این نصیب وی بود بی طلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسوال لِتَحْقِيقِ كَرَامَتِهِ

عِنْدَ اللَّهِ تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی بودن او به نزد خدای عز و جل وَمَنْزِلَتِهِ و ثابت گردد مرتبه

و حرمت او وَامْتِنَانِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِ و عطا کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بر وی

بِالْإِجَابَةِ إِلَى ذَلِكَ بپاسخ دادن بسوی آن و قبول کردن دعا و سوال وی دران وَالْإِطْلَاقُ بِالسُّؤَالِ

فِي إِعْطَاءِ الْحُظُوظِ و رها کردن بنده و کشاده دادن زبان او را بسوال کردن حظوظ مِنْ أَكْثَرِ عَلَامَاتِ

الْبَسْطِ بَعْدَ الْقَبْضِ از بیشترین نشانهاے بسط بعد قبض است یعنی بسط را نشانهاے

دیگر نیز هست اما این اطلاق بیشتر و قویتر و ظاهرترین نشانهای اوست والاخراج من الاحوال و
المقامات والتکلف فی حفظ الحدود از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند احوال
و مقامات و از تکلف کردن وی و بر خود گرفتن و زور کردن در نگهداشت حدود و احکام و مصدوق این
حال و مصداق این مقال این حکایت است که زنی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشت تا تربیت
کند پس آنحضرت او را بر قاعده تسلیک ریاضت فرمودند و نان جوین خشک بخوردن وی داد روزی آن زن آمد
و پسر را دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت وی را دید که مرغ مسمن میخورد آن زن را بمشاهده این حال دل فرسوده
و انکاری بدرون وی راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست شود
هرچه خواهد بخورد زبان ندارد پس اشارت باستخوانهای مرغ کرد و فرمود قومی باذن الله طایر درست
با پر و بال شده و بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد و بعضی ارباب اذواق و مواجید را درین مقام
کلامی بلند است که چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح بانتباه قلب از غفلت و توبه نصوح آید
و بعمل جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب در حالیکه دارد بدان منتفع شود چه احوال مواریث اعمال است
و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال و در اعمال و احوال در قرب و هر یک انعکاس است احوال
سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد
و نفس معین قلب و نمی شناسد این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب نوال زیرا که آن از علوم ذوقیه است
که در نیابند آنرا الا ارباب ذوق و وجدان و عون قلب مر نفس را چنانست که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی
بجانب نفس پس مدد میکند نفس را با نوار صفا و ذکا گیرد از روح پس میگردد نفس مطمئن و مطیع و چون نفس
باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقه همسایگی و بحظوظی که نفس را میرسد قلب از ان لذات
وجدانی می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب می یابد افاضه میکند بر نفس و زیاده میگردد ذکا و
طمانیت وی و چندانکه نفس از حظوظ می یابد افاضه میکند بر قلب از لذات قلبیه ولیکن این حال بغایت

لطیف و نازک است و مزله[۵۱] بسیاری اند عیان است که جاهل اند بمکاید نفس و هوای خفیه وی تارها میکنند نفس را
در لذات و شهوات بی درک و عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگران را نیز هلاک میکنند و اهل و مستحق نیست این
تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مأمور گشته در تحت سیاست قلب و این حال
منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره[۵۲] است و یا لوامه[۵۳] و موقوف است بر فضل و عنایت
حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سوره کهف در معنی وَلْيَتَلَطَّفْ می گوید که
طعامی بجز لطیف میار و گفته است که چون پیش عارف بروی طعام لطیف ببر که سبب مزید لطافت و صفای
احوال وی میگردد و چون نزد زهاد و عباد روی طعام غلیظ و خشک بر تا معامله که با نفس دارند خللی نیفتد با هر کسی
معامله موافق وقت و حال وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حظوظ و شهوات و اسقاط تکلیف بحدود
و احکام و ترک زهد و ریاضت ایهام میگیرد در دفع آن میفرماید فَإِنْ قِيلَ هٰذَا يَدُلُّ عَلَىٰ زَوَالِ
التَّكْلِيفِ پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از ولی وَ
الْقَوْلِ بِالزَّنْدَقَةِ و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی شریعت و انکار آخرت وَالْخُرُوجِ عَنِ
الْإِسْلَامِ و بیرون آمدن از حدود اسلام وَرَدِّ قَوْلِهِ و بر رد و انکار قول خدای عز و جل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر
که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت[۵۴] تا مدت عمر قِيلَ گفته شد
در جواب آن لَا يَدُلُّ عَلَىٰ ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی وَلَا يُؤَدِّي إِلَيْهِ
و نمیرساند بآن و لازم نمی آید از آن بَلِ اللّٰهُ أَكْرَمُ وَوَلِيُّهُ أَعَزُّ عَلَيْهِ بلکه خدای تعالی بزرگتر است
و ولی وی که دوست داشته شده است وی تعالی او را و گرفته است کارهای او را بر ذمه لطف و کرم خود
گرامی تر و ارجمند تر است بروی مِنْ أَنْ يُدْخِلَهُ فِي مَقَامِ النَّقْصِ از آنکه در آرد حق سبحانه و تعالی
ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و قدر اوست وَالْقَبِيحِ فِي شَرْعِهِ وَدِينِهِ و در آرد

ورانچه زشت است در شرع وی و دین وی بَلْ یَعْصِمُهٗ مِنْ جَمِیْعِ مَا ذُکِرَ بلکه نگاه میدارد حق سبح…
ولی خود را از همه انچه ذکر کرده شد از قبایح وَیَصْرِفُهٗ عَنْهُ و باز میگرداند آنرا از وی وَیَحْفَظُهٗ و نگاه…
اورا گویا که یحفظه تفسیر یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیاء علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفو…
وفرق میان عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه راه نیابد و حفظ آنکه گناه نماند و نیاید و از ضرر و…
محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد از وی و اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند معنی حف…
و عصمت یکی گردد وَیُنَبِّهُهٗ و می آگاهاند اورا و نمیگذارد در ورطه غفلت و ضلالت وَیُسَدِّدُهٗ…
لِحِفْظِ الْحُدُوْدِ و راست و درست گفتار و کردار میگرداند اورا برای نگهداشت حدود شرعیه…
احکام دین و سداد را باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فَیَتَحَصَّلُ الْعِصْمَةُ وَحِفْ…
الْحُدُوْدِ پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظ میمانند حدهای شرع مِنْ غَیْرِ تَکَلُّفٍ مِنْهُ…
وَمَشَقَّةٍ بی تکلف و زور کردن از ولی و سختی کشیدن از وی وَھُوَ عَنْ ذٰلِكَ فِیْ غَیْبَةٍ فِی الْقُرْ…
مِنْ رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ و آن ولی از حصول عصمت و حفظ حدود غائب است در قرب…
پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است اورا از تمام ضیاعات نگاه میدارد…
در قرب و شهود پروردگار چنان فرو رفته است که از آن خبر ندارد باین طریق که در ذات وی حالتی پید…
میکند که بتکلف و مشقت و مجاهدت که پیش ازین میکشید حاجت نمی افتد اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة…
که میگویند این معنی است نه بمعنی رفع تکلیف و اباحت که هرچه خواهد بکند معاذ الله قَالَ گفته است خدای…
عز و جل در شان یوسف علیه السلام در حفظ و عصمت او از انچه امراة عزیز از وی میخواست کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ…
عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ و همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان در دفع همّ و قصد تا باز داریم از و…
بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است و فحشا را که مراد بدان زنا است اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا…
الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که خالص گردانیده شده اند برای قرب…

فرق عصمت و حفظ ۱۲

اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة ۱۲

حق و طاعت و طلب مرضیات او مخلَص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلِص بکسر لام بمعنی مرید و محب

که خود را خالص میگردانند و مشقت میکشند در تحصیل آن و شتانَ ما بینهما پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که

ایشانرا بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان

باین صفت می باشند غایتش آنجا عصمت است و اینجا حفظ وَقَالَ و نیز گفته است وی عزّ و جل در خطاب

بشیطان و نا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگانِ خاص وی تعالی را اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ

عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستیکه بندگان خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهرمان وَقَالَ عزّ و جلّ

اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِیْنَ گمراه میکنی و از جا می بری تو ای شیطان همه آدمیان را مگر بندگان مرا که

مخلصان اند بفتح لام یَا مِسْکِیْنُ ای شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حال پس تو هم مسکینی که چون

ولی گذاشت خود را بتقدیر الٰهی و نزاع نگردد در ان و تابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیک و بد و مرضی و نامرضی

بدانکه حال اینچنین نیست که تو گمان می بری زیرا که هُوَ مَحْمُوْلُ الرَّبِّ وی یعنی ولی برداشته شده پروردگار است

عزّ و جل که متولی امر او شده و همه کارهای او را بر لطف و فضل خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه یکی

دیگری را در کنار خود بر میدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد و آلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهٗ و ولی مراد و محبوب حق است

که او را میخواهد که با خود دارد و بغیر خود نگذارد وَهُوَ یُرَبِّیْهِ فِیْ حِجْرِ قُرْبِهٖ وَلُطْفِهٖ و وی تعالی می پرورد او را

در کنار قرب و لطف و عنایت خود اَنّٰی یَصِلُ الشَّیْطَانُ اِلَیْهِ از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی

تا در وسوسه اندازد و گمراه گرداند او را و یتطرق القبائح والمکارهُ فی الشرع بخوبحا و چگونه راه یابد چیزهای که

زشت و ناخوش است در شرع بجانب وی وَاَبْعَدَتِ النُّجْعَۃَ دور داشتی تو طعام و شراب را وَاَعْظَمْتَ

الْقُرْبَۃَ و بزرگ گردانیدی قرب و مرتبه او گویا این مثل است که زده میشود در جای که کسی تعظیم و تکریم کسی بکند

اما حق او را ادا نکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبت نورزد و نجعه بضم نون و سکون جیم آب و علف

ستور نگاهداشتن و نجع گوارا کردن طعام و نجیع آرد و کاه که بهم خلط کنند و همراه آب به شتر دهند مقصود

آنکه چون او را ولی گفتی بار اسناد معصیت و ارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه میفرمایند وَقُلْتُ

قَوْلًا قَطِیْعًا و گفتی سخنی شنیع هولناک بزرگ در شناعت تَبًّا لِّهٰذِهِ الْهِمَمِ الْخَسِیْسَةِ الدَّنِیَّةِ

زیان باد و هلاک مر این همتهای فرومایه ناکس را وَالْعُقُوْلِ النَّاقِصَةِ الْبَعِیْدَةِ و این عقلهای کم دور

از کار را وَالْاٰرَاءِ الْفَاسِدَةِ الْمُخْتَلَّةِ و رایهای تباه خلل پذیر را که نه فهمند و این اعتقاد دارند اَعَاذَنَا

اللّٰهُ وَاَلْاِخْوَانَ پناه دهاد خدای تعالی ما را و برادران را مِنَ الضَّلَالَةِ الْمُخْتَلِفَةِ از گمراهیهای مخالف

یکدیگر و اختلاف بمعنی آمد و شد کردن نیز آید بِقُدْرَتِهِ الشَّامِلَةِ بتوانائی وی که در گیرنده است همه را

وَاَلْطَافِهِ الْکَامِلَةِ و بلطفها و توفیقهای وی که کامل اند وَرَحْمَتِهِ الْوَاسِعَةِ و مهربانی وی که فراخ

است و گنجیده است در همه جا وَسَتَرَنَا بِاَسْتَارِهِ التَّامَّةِ و بپوشاد ما را به پردهای حفظ و عصمت

وی که تمام اند الْمَانِعَةِ الْحَامِیَةِ منع کننده گناهان را از رسیدن بما نگاهدارنده ما را از آن وَرَبَّانَا

بِنِعْمَتِهِ السَّابِغَةِ و پرورش کناد ما را بنعمتهای وی که تمام و کامل اند وَفَضَائِلِهِ الدَّائِمَةِ وفضیلتها

و فزونیهای کرم او که همیشه اند بِمَنِّهِ بنعمت و احسان وی و این بشارت است مر اخوان را که اجتماع ایشان

با ذات شریف وی رضی در دعا و طلب خیر بدرجه اجابت و قبول برسند چنانکه مشهور ست که چون مهمان عزیز است

طفیلی نیز عزیز خواهد بود

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

تَعَامَ عَنِ الْجِهَاتِ کُلِّهَا کور ساز خود را از همه سوا از ما سوای حق وَلَا تَبَصَّصْ عَلٰی شَیْءٍ مِّنْهَا و چشم مکشا

بر هیچ چیز از آن جهات و بهیچ سو منگر فی الصراح تبصیص چشم باز کردن سگ بچه نو زاد فَمَا دُمْتَ تَنْظُرُ

اِلٰی وَاحِدَةٍ مِّنْهَا پس مادام که نگاه میکنی بسوی چیزی از آن لَا یَفْتَحُ لَکَ جِهَةَ اِلٰی فَضْلِ اللّٰهِ

گشاده نمی شود و هر ترا راهی سوی فضل خدا عَزَّ وَجَلَّ وَقُرْبِهِ و نزدیکی وی تعالی فَسُدَّ الْجِهَاتِ جَمِیْعًا

پس به بند جهت ها را و جانبها را همه بِتَوْحِیْدِکَ به یکی دانستن تو و یکی دیدن تو حق را وَامْحِ النَّفْسَکَ

و محو گردانیدن نفس ترا ثُمَّ فَنَائِکَ وَمَحْوِکَ وَعِلْمِکَ پس محو گردانیدن فنای ترا و محو ترا و دانستن

المقالة الثامنة والخمسون

ترا تا فنا و فنا نیز حاصل گردد فیُفتح فی عین قلبك بجهة فضل الله العظیم پس درین هنگام
گشاده شود در چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فتراها بعینی رأسك اذ ذاك
پس می بینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محوی شود به بندی چشم از همه سو یعنی چنان یقین شود
که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرماید لشعاع نور قلبك وایمانك ویقینك می بینی بدرفشیدن
روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فیظهر عند ذلك النور من باطنك علی ظاهرك
پس پیدا میگردد نزد آنحال روشنائی اندرون تو بیرون تو کنور الشمعة التی فی البیت
المظلم فی اللیلة الظلماء همچو روشنائی شمع که در خانهٔ تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود
روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت دنیا متعدد است تظهر
من کوی البیت ومنافذه پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است
از دیوار خانه فیشرق ظاهر البیت بنور باطنه پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی
درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین
روشن شده است و درون و بیرون را در گرفته است بیت از درونم نمیروی بیرون ٭ در گرفتی درون
و بیرون را فتسکن النفس والجوارح پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل
و تعلق بدنیا و سفلیات دارند نیز ساکن و آرامیده میشوند الی وعد الله وعطائه عن عطاء غیره
و وعد غیره بسوی وعدهٔ خدا و بخشش او روی گردانند از بخشش جز خدا و وعدهٔ جز وی عز و جل و
ارحم نفسك ولا تظلمها و مهربانی کن و به بخشا بر نفس خود و ستم مکن بر وی ولا تلقها فی ظلمات جهلك
وزعونتك و مینداز نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و گولی و سست رائی خود فتنظر الی الجهات
پس نظر کنی بجانب های متعدد و مختلف الی الخلق والحول والقوة والکسب والاسباب
بسوی خلق و افعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب و کار و اسباب و آلات فتتکل علیها

پس اعتماد کنی بران ونگذاری کارهای خود را بآن فَيُسَدُّ عَنْكَ الْجِهَاتُ پس بسته گردد از تو آنجهت ها
وجانبها که نظر بران داری واعتماد بران میکنی بقدرت آلهی وجریان سنّت وی تعالی در عقوبات عاصیان
وغافلان ونیز بشومی توجه بغیر واعتماد بر ماسوای حق چنانکه میفرماید وَلَمْ يُفْتَحْ لَكَ جِهَةُ فَضْلِ اللهِ
وکشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عزّ وجل عُقُوبَةً وَمُقَابَلَةً لِشِرْكِكَ بِالنَّظَرِ اِلَى غَيْرِهِ از
جهت سزا دادن وبرابر کردن بشرک تو بسبب نظر بر جز خدای عزّ وجل پس نه دنیا شود ونه دین ونه آن
یابی ونه این فَاِذَا وَحَّدْتَهُ پس وقتیکه یگانه گردانی خدا را ووحدة بجیم نیز احتمال دارد یعنی وقتیکه بیابی
خدا را عزّ وجلّ وشناسا شوی بوی وروی آری به یگانگی بسوی وی وَنَظَرْتَ اِلَى فَضْلِهِ ونظر کنی ومتوجه
شوی بسوی فضل وکرم وی وَرَجَوْتَهُ دُوْنَ غَيْرِهِ واسید داری اورا ورحمت اورا نه جز اورا
وَتَعَامَيْتَ عَمَّا سِوَاهُ وکور سازی خود را از هر چیز یکه جز او است قَرَّبَكَ نزدیک گرداند ترا بخود وَ
اَدْنَاكَ وبسیار نزدیک گرداند ترا وَرَحِمَكَ وَرَبَّاكَ ومهربانی کند ترا وپرورش کند ترا وَاَطْعَمَكَ
وَسَقَاكَ وبخوراند وبنوشاند ترا طعام وشراب جسمانی وروحانی وَدَاوَاكَ وَعَافَاكَ ودارو کند ترا وتندرستی
بخشد از امراض وآفات ظاهری وباطنی وَاَعْطَاكَ وَاَغْنَاكَ وبخششها کند ترا وتوانگر وبی نیاز گرداند
ترا بمال وقلب وَنَصَرَكَ وَوَلَّاكَ ویاری دهد ترا ودوست گرداند وبسپارد کارها را بتو وحاکم وامیر گرداند ترا
ثُمَّ مَحَاكَ عَنِ الْخَلْقِ وَعَنْ نَفْسِكَ وَاَفْنَاكَ پس سترده وپاک گرداند ترا از تعلق بخلق واز گرفتاری
بنفس تو ونیست ونابود گرداند ترا از کل ماسوی فَلَا تَرٰى بَعْدَ ذٰلِكَ لَا فَقْرَكَ وَلَا غِنَاكَ پس
نه بینی ونه دانی بعد ازان نه درویشی خود را ونه توانگری خود را وفانی شوی از خود وصفات خود

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَا تَخْلُوْ حَالُكَ اَمَّا اَنْ تَكُوْنَ
بَلِيَّةً اَوْ نِعْمَةً خالی نیست حال تو ازین دو حالت یا بلیه باشد بلا یا نعمت فَاِنْ كَانَتْ بَلِيَّةً
فَتُطَالِبُ فِيْهَا بِالتَّصَبُّرِ پس اگر حالت تو بلیه است پس باز جست کرده می شوی دران

بشکیبائی کردن بزور وخود را بتکلف بران داشتن و در تحصیل آن با نفس جهاد کردن وَهُوَ الْاَدْنیٰ و
تصبر فروترین پایه ایست در ادای حق بلا وَالصَّبْرُ وَهُوَ اَعْلیٰ مِنْهُ و باز جست کرده می شوی بصبر
و بی تکلف صابر بودن اگر آن تلخی که در صبر میباشد موجود بود و صبر ترجیح داعیهٔ حق بر داعیهٔ هواست
بی جزع و فزع و سهل تستری گفته صبر انتظار کشاد کار از حق و گفته که آن مالیدن نفس است تا نرم گردد در الم شود
ثُمَّ الرِّضیٰ وَالْمُوَافِقَةُ پستر باز جست کرده میشوی برضا و موافقت بودن با فعل حق و حقیقت رضا
سکون قلب است تحت جریان حکم و ذوالنون گفته رضا سرور قلب بتلخی قضا ثُمَّ الْفَنَا پستر باز جست
کرده میشوی بفنا و گم شدن در فعل حق و نابود گشتن از ارادت و اختیار خود و در رضا نیز اگرچه فنای هست
ولیکن شعبی از اختیار وجود باقیست ولا بد این مرتبه بلندتر از آن خواهد بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ و فنا
ثابت است مر ابدال را که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده اند و فانی گشته اند. و اولیا را رضا است
و مؤمنان را صبر وَالْعَارِفِیْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و فنا حاصل میباشد مر کل عارفان را
که خداوند علم شهودی بخدا و ذات و صفات اویند وَاِنْ کَانَتْ نِعْمَةً فَتُطَالِبُ فِیْهَا بِالشُّکْرِ عَلَیْهَا
و اگر باشد حالت تو نعمت پس باز جست کرده میشوی بشکر کردن بران وَالشُّکْرِ بِاللِّسَانِ وَالْقَلْبِ
وَالْجَوَارِحِ و شکر میباشد بزبان و بدل و باعضا از دست و پا و چشم و گوش و جز آن اگرچه زبان نیز داخل
آنست ولیکن او را جدا شمردند از جهت عمده بودن وی در کار شکر و ترجمانی دل و لهذا اقرار را جزو ایمان
ساخته اند نه اعمال را اَمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ بِالنِّعْمَةِ اَنَّهَا مِنَ اللّٰهِ اما شکر بزبان پس اقرار کردن
بنعمت که آن از خداست عز و جل و لا بد چون زبان ترجمان دل است در دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه در شکر
قلبی خواهند فرمود وَتَرْكُ الْاِضَافَةِ اِلَی الْخَلْقِ نسبت ناکردن آنرا بخلق بطریق حقیقت و حکم
واقعه اما تکلم و تفوه بدان باعتبار وساطت و مجاز در حقیقت شکر قدح نکند و گاهی باشد که بعضی مقربان
بدان ماخوذ و معاتب گردند و خلق اینجا شامل نفس و اغیار است و لهذا میفرمایند لَا اِلیٰ نَفْسِكَ

وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ وَحَرَكَتِكَ وَكَسْبِكَ نه اضافت کنی بسوی نفس تو وحیلت تو و توانایی تو و
جنبش تو و کار تو وَلَا اِلٰی غَیْرِكَ مِنَ الَّذِیْنَ جَرَتْ عَلٰی اَیْدِیْهِمْ و نه اضافت کنی بسوی
جز تو از ان کسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای ایشان لِاَنَّكَ وَاِیَّاهُمْ اَسْبَابٌ
وَاٰلَاتٌ وَاَدَوَاتٌ لَهَا زیرا که تو و ایشان سببها و سببها و دست افزارید مر نعمت را فَقَاسِمُهَا وَمُجْرِیْهَا
وَمُوْجِدُهَا وَالْفَاعِلُ فِیْهَا وَالْمُسَبِّبُ لَهَا هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بخشش کننده نعمت و روان گرداننده
آن و پیدا کننده آن و کار کننده دران و سبب سازنده مر آنرا خدا است وَالْقَاسِمُ هُوَ اللّٰهُ وَالْمُجْرِیْ هُوَ وَالْمُوْجِدُ هُوَ
و چون قسمت کننده نعمت خدا و روانه سازنده اوست و پیدا کننده او فَهُوَ الْحَقُّ بِالشُّکْرِ مِنْ غَیْرِهٖ
پس وی تعالی سزاوارتر و مستحق تر است شکر گزاری کردن از جزوی از جهت رعایت حقیقت و حکم
واقع اگرچه نظر بوساطت غیر نیز حقے داشته باشد لَا نَظَرَ اِلَی الْغُلَامِ الْحَمَّالِ لِلْهَدِیَّةِ مثلاً یکے
هدیه فرستاد نزد تو و آنرا بار کرده بر پشت غلام خود پس درینجا نیست نظر بسوی این غلام بردارنده
مر هدیه را اِنَّمَا النَّظَرُ اِلَی الْاُسْتَاذِ الْمُنْفِذِ الْمُنْعِمِ بِهَا نیست نظر مگر بسوی خداوندی که روان کننده
و نعمت دهنده است بآن هدیه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فِیْ حَقِّ مَنْ عَدِمَ هٰذَا النَّظَرَ گفته است خدای تعالی
در باب کسیکه گم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت کار را یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا
میدانند آنچه ظاهر و پیدا است از زندگانی دنیا و عالم مجاز وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ و ایشان
از زندگانی آخرت و حقیقت کار بیخبر اند فَمَنْ نَظَرَ اِلَی الظَّاهِرِ وَالسَّبَبِ پس کسیکه نظر کند بظاهر و
بسبب وَلَمْ یُجَاوِزْ عِلْمُهٗ وَمَعْرِفَتُهٗ و نگذرد دانش و شناخت او بحقیقت حال و سبب اسباب
فَهُوَ الْجَاهِلُ النَّاقِصُ قَاصِرُ الْعَقْلِ پس اوست نادان کم شناخت کوتاه عقل اِنَّمَا سُمِّیَ الْعَاقِلُ
عَاقِلًا لِنَظْرِهٖ فِی الْعَوَاقِبِ عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آن گروه که فکر میکند و در می یابد عاقبتهای
کارها را و حقایق امور را پس اگر در یابد حقیقت حال را که نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیاء

فاعل حقیقی اوست عاقل نباشند وَاَمَّا الشُّكْرُ بِالْقَلْبِ فَبِالْاِعْتِقَادِ الدَّائِمِ اما شکر گفتن بدل پس

بیقین دانستن است همیشه وَالْعَقْدِ الْوَثِيْقِ الشَّدِيْدِ الْمُتَبَرَّمِ وبعقد قلبی محکم سخت استوار اَنَّ

جَمِيْعَ مَا بِكَ مِنَ النِّعَمِ وَالْمَنَافِعِ وَاللَّذَّاتِ که همه انچه با تست از نعمتها و منفعتها و لذتها فِي الظَّاهِرِ

وَالْبَاطِنِ در پیدا و پنهان و برون و درون فِي حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ در جنبشهاے تو و آرامهاے تو

مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا مِنْ غَيْرِهٖ از خداست نه از غیر وی وَيَكُوْنُ شُكْرُكَ بِلِسَانِكَ مُعَبِّرًا

عَمَّا فِي قَلْبِكَ و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو بآن بیان کننده از چیزی که در دل تست

یعنی تنها زبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است خدای عز و جل

وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چیز که با شما است از نعمت پس از خداست وَقَالَ و گفته است تعالی

اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً و تمام و کمال گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتهای خود را بیرونی

و درونی وَقَالَ و گفته است وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط

نتوانید کرد آن را فَمَعَ هٰذَا لَا يَبْقٰى لِمُؤْمِنٍ مُنْعِمٌ سِوَى اللّٰهِ پس با ثبوت این معنی باقی نمی ماند مر هیچ

مسلمانی را نعمت دهنده جز خدای عز و جل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر بفتح شین

بمعنی پر شدن پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن بمعنی شکر ظاهر است گو یا که

دل از شناخت نعمتهای الٰهی پر میشود تا بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف

و اظهار است و این بمعنی شکر لسانی مناسب تر است و مستلزم بمعنی شکر قلبی نیز هست وَاَمَّا الْجَوَارِحُ

فَبِاَنْ تُحَرِّكَهَا وَتَسْتَعْمِلَهَا فِي طَاعَتِهٖ و اما شکر بجوارح پس با آنست که بجنبانی آنها را و در کار داری

در خدمت و فرمان برداری خدای عز و جل دُوْنَ غَيْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت جز خدا که خلق اند فَلَا

تُجِيْبُ اَحَدًا مِّنَ الْخَلْقِ فِيْمَا فِيْهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللّٰهِ پس پاسخ ندهی هیچ یکی از خلق را در چیزیکه در آن

پیروی گردانیدن است از خدا وَهٰذَا يَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوٰى وَالْاِرَادَاتِ وَالْاَمَانِيَّ و خلق شامل

و درگیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و آرزوها را وَسَائِرَ الْخَلِيْقَةِ و تمامی مخلوقات را نیست باید اطاعت
و فرمانبرداری اینها در گذشت بجز فرمانبرداری حق و بیانش آنست که مقرر باید تَجْعَلُ طَاعَةَ اللهِ اَصْلًا
وَمَتْبُوْعًا وَاِمَامًا بگردانی فرمانبرداری خدا را اصل و پیروی کرده شده و پیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا
وَتَابِعًا وَمَاْمُوْمًا و بگردانی جز طاعت خدا را فرع و پیرو و پس رو فَاِنْ فَعَلْتَ غَيْرَ ذٰلِكَ پس اگر بکنی تو
جز این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ اللهِ می باشی تو میل کننده از راستی ستم کننده بر نفس خود
و حکم کننده بجز حکم خدای عزوجل الْمَوْضُوْعِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِيْنَ حکم وی که وضع کرده شده و نهاده شده است
مر بندگان او را که مسلمانان اند وَسَالِكًا غَيْرَ سَبِيْلِ الصّٰلِحِيْنَ و می باشی رونده جز راه صالحان
قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ و آن کسانی که
حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرود فرستاده است خدا تعالی پس آن کسان کافرانند وَفِيْ اٰيَةٍ و در آیتی
دیگر واقع شده است وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ وَفِي الْاُخْرٰى
و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد بظلم و فسق نیز کفر است پس مدلول هر سه آیت یکی است و اگر
کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق الی آن فَيَكُوْنُ اِنْتِهَاؤُكَ اِلَى النَّارِ الَّتِيْ پس میباشد
نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ فروزینه آن آتش آدمیانند و سنگها
مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد کوهها است و مقصود بیان تندی و سختی آتش
دوزخ است وَاَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلٰى حُمّٰى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبائی نمیتوانی کرد بر تپ یکساعت
درین جهان وَاَقَلِّ شَظِيَّةٍ وَشَرَارَةٍ مِّنَ النَّارِ فِيْهَا و صبر نداری بر کمتر پاره از آتش که بهد در دنیا
فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَلَى الْخُلُوْدِ فِي الْهَاوِيَةِ مَعَ اَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در
آتش دوزخ با دوزخیان اَلنَّجَا اَلنَّجَا بجیم اَلْوَحَا اَلْوَحَا بحای مهمله و این دو کلمه در جاے اطلاق کنند که
لشکری بر سر قومی بتاراج و غارت و هلاک تاخت آورده باشد و ایشان را بیاگاهانند و خبردار گردانند تا بگریزند.

ومن لم یحکم بما انزل الله ۱۲

وهشیار گردند وتکرار وی تکرار بهر دو وجه باطلاق می یابد وتکرار بیشتر است تجدید بعد لحق یا افراد و بعد وقصر برد
بر تقدیر تکرار ومعنی النجاء الوحا اسرع است یعنی شتابی کنید و زود باشید و بگریزید و خود در اخلاص گردانید
ازین بلا وبعضی نجا را از نجات نیز داشته اند اللّٰه اللّٰه لازم گیر خدا را و بنا دگر فتن را بوی احفظ الحالتین و
شروطهما نگهدار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه را و حالت نعمت را و شرطهای این دو حالت را که صبر و شکر است
فانک لا تخلو فی جمیع عمرک من احدٰهما زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت
اما البلیة واما النعمة یا بلا است یا نعمت فاعط کل حالة حظها وحقها پس بده هر حالت را
نصیب وی و آنچه سزاوار است بوی من الصبر والشکر که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه علی ما
بینت لک بر آن وجهیکه بیان کردم برای تو و گفته اند که نظر بحقیقت وظیفه در بلیه نیز شکر است بجهت
تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای باطنه را ولیکن چون طبیعت بشری از اتیان آن عاجز است بر صبر
فرود آورده اند که اگر آنرا هم کند هم غنیمت است و چون فوق آن برضا و موافقت امر کردند لابد در ضمن آن معنی
شکر نیز خواهد بود فلا تشکون فی حالة البلیة الی احد من خلق اللّٰه پس گله مکن از خدا در حالت
بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا ولا تظهرن الضجر لاحد و پیدا مکن بستوه آمدن و بتنگ آمدن را مر هیچ
یکی را از خلق ولا تتهمن ربک فی باطنک و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود بآنچه
نه سزا است بجناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه ولا تشکن فی حکمته و شک و شبهه مکن در
حکمت وی و استواری علم وی بحقائق امور و ترتیب فواید و منافع بر آن یعنی هر که ببلیه گرفتار گردانیده است
البته حکمتی در آن داشته باشد واختیاره الاصلح لک فی دنیاک وآخرتک و شک مکن در برگزیدن حق
سبحانه وتعالی آنچه صالح تر و نیکوتر است مر ترا در دنیای تو و آخرت تو و این معنی در کلام مشائخ بسیار مذکور است
که هر چه بر بنده میرود از قضا و قدر الٰهی صلاح او همه در آنست مصرع صلاح ما همه آنست
کان ترا است صلاح * و ابن عطا می آرند که گفت رضا سکون قلب است بقدیم اختیار حق سبحانه

وتعالیٰ امر عبد را کہ اختیار کردہ است اور اہرچہ فضل است وتو تم کردہ نشود کہ این مخالف مذہب اہل سنت و جماعت است کہ می گویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالیٰ چہ وجوب دیگر است واختیار آن بفضل و کرم دیگر چنانکہ رزق وقبول توبہ وثواب ہیچ کدام واجب نیست بروی تعالیٰ امّا البتہ میکند تفضلاً وتکرماً نیز این مخصوص است باولیا وارباب التجا بدرگاہ حق کہ بلطف خود متولی امر وصلاح حال ایشان شدہ است چنانچہ در کتاب مجید فرمودہ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وہرچہ بایشان میکند از بلا وعطا اصلاح حال وبہبود کار ایشان دران است ودر حدیثی کہ آنرا حدیث الولی گویند آمدہ است کہ پروردگار تعالیٰ فرمودہ کہ از بندگان من مومن کسی است کہ صالح نمیگرداند ایمان اورا مگر غنا واگر فقیر گردانم اورا فاسد گرداند ایمان اورا از فقر واز بندگان من مومن کسی است کہ صالح نمیگرداند ایمان اورا مگر فقر واگر غنی گردانم اورا فاسد گرداند ایمان اورا واز بندگان مومن من کسی است کہ صالح نمیگرداند ایمان اورا مگر صحت واگر بیمار گردانم اورا فاسد گرداند ایمان اورا واز بندگان مومن من کسی است کہ صالح نمی گرداند ایمان اورا مگر بیماری واگر تندرست گردانم اورا فاسد گرداند ایمان اورا بدرستی کہ من میکنم کار بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان وبدرستی کہ من دانا ام باحوال بندگان وخبردارم از ایشان فَلَا تَذْهَبَنَّ بِهِمَّتِكَ إِلَى أَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهِ فِي مَعَافَاتِكَ پس ہر ہمت وحالت خود را بسوی ہیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا از تو فَذَالِكَ إِشْرَاكٌ مِّنْكَ بِهِ پس آن شرک آوردنست از تو بخدای عزّ وجلّ لَا يَمْلِكُ مَعَهُ مَالِكُ نیست بخدای عزّ وجلّ فِي مِلْكِهِ أَحَدٌ شَيْئًا در ملک او ہیچ یکی ہیچ چیز را لَا ضَارٌّ وَلَا نَافِعٌ نیست گزند رسانندہ وسود دہندہ وَلَا دَافِعٌ وَلَا جَالِبٌ ونیست باز گردانندہ بلا را وبازکشندہ عطا را وَلَا مُسْقِمٌ وَلَا مُبْلِي ونیست بیمار سازندہ وبلا رسانندہ وَلَا مُعَافِي وَلَا مُبْرِئُ ونہ تندرستی دہندہ ونہ بی نیاز سازندہ غَيْرُهُ جز خدای عزّ وجلّ فَلَا تَشْتَغِلْ بِالْخَلْقِ پس مشغول مشو بخلق لَا فِي الظَّاهِرِ نہ در ظاہر کہ اختلاط کنی وصحبت داری بایشان نہ برای خلق بی ضرورت وَلَا فِي الْبَاطِنِ ودر باطن کہ دوست

داری ایشان را و متعلق باشی بدل بایشان بر وجه مذکور فَإِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللهِ شَيْأً زیرا که بدرستی
ایشان هرگز فائده نمیدهند ترا از انچه خواسته است بتو خدا و رفع نمیکنند از قضای وی چیزیرا بَلْ اَلْزَمِ الصَّبْرَ
وَالرِّضَاءَ وَالْمُوَافِقَةَ وَالْفَنَاءَ فِي فِعْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را و فنا را
در فعل خدا که در تو کند فَإِنْ حُرِمْتَ ذٰلِكَ كُلَّهُ پس اگر محروم گردانیده شوی تو از ان همه یعنی از صبر
و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی صبری و ناخرسندی و جزع فَعَلَيْكَ بِالْاِسْتِغَاثَةِ اِلَيْهِ
پس بر تست باد و فریاد کردن بسوی خدای عز و جل وَالتَّضَرُّعِ و زاری نمودن وَالْاِعْتِرَافِ بِالذُّنُوْبِ
و اقرار کردن بر گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده ازین سعادتها و نورها وَالتَّظَلُّمِ مِنْ
شُؤْمِ النَّفْسِ و فریاد کردن و داد خواهی نمودن از بدی و نامبارکی نفس وَنَزَاهَةِ الْحَقِّ و اقرار کردن
بپاکی حق عز و جل و دور بودن وی تعالی از شائبه نقص و ظلم وَالْاِعْتِرَافِ لَهُ بِالتَّوْحِيْدِ بِالنِّعَمِ
و اقرار کردن مر خدای را بیگانه دانستن او را به نعمت و در بعضی نسخ وَالنِّعَمِ وَالتَّبَرِّيْ مِنَ الشِّرْكِ و بیزار بسته
نمودن از شرک خفی وَطَلَبِ الصَّبْرِ وَالرِّضٰى وَالْمُوَافِقَةِ و طلب کردن و درخواستن از خدا صبر و رضا
و موافقت را اِلٰى حِيْنِ يَبْلُغُ الْكِتَابُ اَجَلَهُ تا آنکه برسد انچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت
خود را یعنی داده شود ترا این مقامات اگر نصیب تست فَتَزُوْلُ الْبَلِيَّةُ فَتَنْكَشِفُ الْكُرْبَةُ پس دور شود
بلا و بکشاید اندوه و محنت وَتَاْتِي النِّعْمَةُ وَالسَّعَةُ وَالْفَرْجَةُ وَالسُّرُوْرُ و بیاید نعمت و فراخی
و شادمانی و خوشحالی كَمَا كَانَ فِيْ حَقِّ نَبِيِّ اللهِ اَيُّوْبَ چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوة
والسلام که چندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر ورزید آن همه بنعمت و فراخی و شادی مبدل گردید
كَمَا يَذْهَبُ سَوَادُ اللَّيْلِ وَيَاْتِيْ بَيَاضُ النَّهَارِ چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی
و روشنی روز وَيَذْهَبُ بَرْدُ الشِّتَاءِ و میرود سردی زمستان وَيَاْتِيْ نَسِيْمُ الصَّيْفِ وَطِيْبُهُ
و می آید باد نرم فصل تابستان و خوشی وی لِاَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ ضِدًّا وَخِلَافًا زیرا که مر هر چیز را چیزی است

که نه همتای اوست ومخالف اوست که با وجمع نشود وغایة ومنتهی وامدا وهر چیز را نهایتی و مدتی
معین است وجای است که آخر سرور وبس بلا واندوه را هم مدتی معین هست ونهایتی است که نعمت وشادیست
فالصبر مفتاحه وابتداؤه وانتهاؤه وبالہ پس صبر کلید کشایش کار وآغاز اوست ونهایت شادی او
وخوبی وجمال اوست کما جاء فی الخبر چنانچه آمده است در حدیث که الصبر من الایمان کالراس
من الجسد صبر کردن بر بلا از ایمان واز معاصی مانند سر است از تن چنانکه بی سر تن بقا ندارد همچنین
ایمان بی صبر تمام نگردد وفی لفظ ودر لفظی دیگر از حدیث آمده است الصبر الایمان کله صبر
ایمان ست همه ایمان مبالغه ودر حقیقت تمامه خیرات ومبرات بر صبر است از اضداد آن که تا از ان صبر
نکنند متصف بدان نگردد وقد یکون الشکر هو التلبس بالنعم وگاهی می باشد شکر همین
اختلاط وملابست بنعمتها یعنی اگرچه حقیقت شکر وسپاس داری است بر نعمت اما در حق بعضی از
عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان گردد که در نعمت بودن وتنعم کردن عین شکر گفتن میگردد
وبشهود منعم وفعل او وهی اقسامه المقسومة لک وآن نعمتها وبخششهای اوست که قسمت کرده شده
ونهاده شده است برای تو فشکرک التلبس بها پس شکر کردن تو تلبس واختلاط کردن تست
بنعمتها فی حال فنائک وزوال الهوی در حال فنای تو ودور شدن هوای نفس والحمیة والحفظ
ودر حال پرهیز کردن ونگاهداشتن حدود واحکام شریعت وهذه حالة الابدال واین یعنی
فنا اراده وهوای بار عایت حدود واحکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از ارادت وهوای خود
وهی المنتهی واین حالت نهایت کار سلوک طریق ولایت است اعتبر ماذکرت لک ترشد
فهم کن وعبرت گیر بچیزی که ذکر کردم برای تو تا راه نموده شوی انشاء الله تعالی اگر خواسته است خدای عزوجل
واین کلمه برای تبرک وترغیب استعمال می یابد

المقالة الستون

قال رضی الله عنه
البدایة هی الخروج من المعهود الی المشروع آغاز سلوک بر دن آمدن از معهود

غیاث اللغات

المقالة الستون

ومعتاد طبیعت است بسوی انچه حکم کرده است بان شرع ثُمَّ الْمَقْدُوْرِ بعد ازان بیرون آمدن بسوی
انچه قضا و قدر الهی بآن رفته است ثُمَّ الرُّجُوْعِ اِلَی الْمَعْهُوْدِ بعد ازان بازگشتن بهمانچه معهود طبیعت بود
بِشَرْطِ حِفْظِ الْحُدُوْدِ اَیْ بشرط نگهداشت حدود و احکام شرع و در آغاز بمقتضاے طبیعت بود
چنانچه میفرماید که فَتَخْرُجُ مِنْ مَعْهُوْدِكَ مِنَ الْمَاكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكَحِ
وَالْمَسْكُوْنِ وَالطَّبْعِ وَالْعَادَةِ اِلٰی اَمْرِ الشَّرْعِ وَنَهْیِهٖ پس بیرون می آئی تو از معهود طبیعت
که این اشیا است میکردی اینهارا بحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی تَتْبَعُ كِتَابَ اللّٰهِ
وَسُنَّةَ رَسُوْلِهٖ پس پیروی میکنی تو کتاب خدارا و سنت رسول او را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانکه گفته است خدای تعالی وَمَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ و هر چیزی که داده است
شمارا و آورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا و هر چیز که
باز داشته است پیغمبر شمارا ازان چیز پس باز آئید. وَقَالَ و گفته است وی تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ بگو ای محمد با امت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدارا پس پیروی کنید
مرا یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ تا دوست دارد شمارا و از مرتبه محبت بمرتبه محبوبیت برسید. فَتُفْنٰی عَنْ هَوَاكَ
وَنَفْسِكَ وَرُعُوْنَتِهَا پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و گولیهای و سبکیهای نفس تو
در ارتکاب نامشروعات و نامرضیات فِیْ ظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ در بیرون تو و درون تو و جان تو
فَلَا یَكُوْنُ فِیْ بَاطِنِكَ غَیْرُ تَوْحِیْدِ اللّٰهِ پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی
وَفِیْ ظَاهِرِكَ غَیْرُ طَاعَةِ اللّٰهِ وَعِبَادَتِهٖ مِمَّا اَمَرَ وَنَهٰی و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا
پرستش وی از انچه فرموده و باز داشته است و حاصل انچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین دو چیز است
یاد داشتن خدا را و خدمت کردن او را و همین است جهت آنکه فرموده است فَیَكُوْنَ هٰذَا دَاْبُكَ وَشِعَارُكَ
وَدِثَارُكَ پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشه تو و پوشش درونی

ف حاصل انچه دعوت کرده اند انبیا چیزست یاد داشتن خدارا و خدمت کردن او را ۱۲

وبیرونی تو وشعار جامه که بجسد چسپیده باشد ودثار جامه بر تن بالای شعار فِي حَرَكَتِكَ وَسُكُونِكَ در جنبش تو
وآرام تو فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو وروز تو وَسَفَرِكَ وَحَضَرِكَ[41] ودر سفر تو وحضر تو
وَشِدَّتِكَ وَرِخَائِكَ ودر حال سختی وسستی تو وغم وشادی وفقر وغنا وخوشحالی وبدحالی
وقوت وضعف تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ ودر تندرستی وبیماری تو وَأَحْوَالِكَ كُلِّهَا ودر همه احوال تو
ثُمَّ يُحْمَلُ إِلَى وَادِي الْقَدَرِ پس تیر برداشته شوی بسوی وادی قضا وقدر ووادی در اصل بمعنی رود است
ومراد اینجا مقام ومرتبه است فَيَتَصَرَّفُ فِيكَ الْقَدَرُ پس تصرف کند در تو قدر وبگرداند ترا از حالی
بحالی فَتَفْنَى عَنْ جِدِّكَ وَاجْتِهَادِكَ پس فانی شوی تو از کوشش تو ومشقت وطاقت تو وَحَوْلِكَ
وَقُوَّتِكَ واز حیلت تو وتوانائی تو یعنی سقوط از مسببیت ومدخلیت آنها فَتُسَاقُ إِلَيْكَ الْأَقْسَامُ
الَّتِي جَفَّتْ بِهَا الْقَلَمُ پس رانده شود ورسانیده شود بتو بخششها وبهرها که خشک شده است بآن قلم
وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ وگذشته است بآن علم الٰهی وتقدیر او فَتَلْتَبِسُ بِهَا پس مخلوط ومصحوب ساخته میشوی
بآن اقسام وتناول میکنی آنها را وَتُعْطَى فِيهِ الْحِفْظَ وَالسَّلَامَةَ وداده میشوی در تناول وتلبس آن
اقسام نگهداشت وبیگزندی را فَتُحْفَظُ فِيهَا الْحُدُودُ پس نگاهداشته میشود دران اقسام حدود
شرع واحکام آن وَيَحْصُلُ فِيهَا الْمُوَافَقَةُ لِفِعْلِ الْمَوْلَى وحاصل میگردد دران سازگاری
مر فعل ومرادت خداوند را وَلَا تَنْخَرِقُ قَاعِدَةُ الشَّرْعِ وپاره نمی شود حکم شرع ونمیکشد إِلَى الزَّنْدَقَةِ بسوی
کفر والحاد وانکار دین وشریعت وَإِبَاحَةِ الْمُحَرَّمِ ومباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده شده است در شرع
وَالِاسْتِهَانَةِ بِالْمَأْمُورِ وحقیر پنداشتن وخوار داشتن چیزیرا که امر کرده شده است قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بدرستی که ما فرود فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن ویاد دهانیدن خلق است
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ بدرستی که ما فرود فرستاده ایم حدود واحکام آنرا از تغیر وتبدیل ونظم[42] عبارت اورا از
تحریف وتصحیف[43] ودرآوردن چیزی دران وبیرون آوردن چیزی ازان ازینجا حفظ کسی که فانی است

41 حضر بفتحتین بمعنی حضور کردن ضد سفر باشد یعنی خانه باشی ۱۲ غیاث

42 نظم بالفتح بمعنی سفتن وسلک مروارید وکشیدن جواهر در رشته ومجازاً بمعنی کلام موزون یعنی کلام غیر نثر ۱۲ منتخب اللغات

43 تصحیف خطا کردن در کتابت وباصطلاح تغییر کردن در نقاط با اثبات حروف ۱۲

در قدر بار رعایت احکام شرع که وی تعالیٰ متکفل و متولیٔ امر اوست نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالیٰ
حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرمود بما استحفظوا من کتاب اللہ و بتبدیل و تحریف
بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت و فرمود و انا له لحافظون لاجرم از تغیر و تبدیل
محفوظ و مصئون ماند وقال و گفت خدای عزّ و جلّ کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ
و همچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف علیه السلام بدیرا و زنارا اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ
بدرستی که وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالیٰ کسی را که دوست میدارد بجانب خود
میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد فَیَسْتَصْحِبُ الْحِفْظَ وَالْحِمْیَةَ پس مصاحب و ملازم میباشد
آنکس نگاهداشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه و الحاد اِلٰی حِیْنِ الْمَقَاءِ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ تا وقت
موت برحمت خدای عزّ و جلّ وَاِنَّمَا هِیَ اَقْسَامُكَ مَعْدَاةٌ لَكَ و نیست این مذکورات که معهود طبع
انداز ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهره های تو که آماده کرده شده اند برای تو حُبِسَتْ عَنْكَ
وَفِیْ حَالِ سَیْرِكَ فِیْ طَرِیْقِكَ پس منع کرده شده و باز داشته شده انداز تو در حال سیر کردن تو در راه توکه
میروی بطلب حق وَسُلُوْكِكَ فِیْمَا فِی الطَّبْعِ وسلوک کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت وَمَفَاوِزِ
الْهَوٰی وَالْمَعْهُوْدِ و بیابانهای هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب
جناب حق است برسی و حبس کردن آنها و باز داشتن از انها مصلحت تست در وقت سیر و سلوک
لِاَنَّهَا اَثْقَالٌ وَاَحْمَالٌ زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارها است که راه رفتن با آنها دشوار است
فَاُزِیْحَتْ عَنْكَ لِئَلَّا یُثْقِلُكَ پس دور گردانیده شد نماز تو تا گران نسازند ترا فَتُضْعِفَكَ
پس سست گردانند ترا اَوْ تُثَبِّطَكَ عَنْ مَقْصَدِكَ وَمَطْلُوْبِكَ و مشغول گردانند و باز گردانند
ترا از جای قصد تو و از مطلوب و مقصود تو اِلٰی حِیْنِ الْوُصُوْلِ اِلٰی عَتَبَةِ الْفَنَاءِ تا هنگام رسیدن
بآستانهٔ فنا وَهُوَ الْوُصُوْلُ اِلٰی قُرْبِ الْحَقِّ فنا سبب رسیدن است بقرب جناب حق عزّ و جلّ

والمعرفة به وسبب شناسائی است بحق عزوجل والاختصاص بالاسرار والعلوم الدینیة
وسبب مخصوص گشتن بسرها وعلمها که فایض میشوند از نزد حق بالهام بی کسب وتعلم وفکر ونظر والدخول فی
بحار الانوار وسبب درآمدن در دریاهای نورها حیث لا تضره ظلمة الطبائع الانوار از جهت آنکه زیان
نمیکند تاریکی طبیعتها انوار را ومزاحم ومنافی نمیگردد آنهارا فالطبع باق الی ان تفارق الروح الجسد
پس طبع که تقاضا میکند اکل وشرب وامثال آنرا باینده است تا وقتیکه جدائی میکند جان تن را لاستیفاء
الاقسام از برای تمام گرفتن بخشها که نهاده شده است برای تو وبرپا است بنیه بسبب آن واگرچه پروردگار
تعالی قادر است بر باقی داشتن بنیه بی طبع ومقتضیات آن ولیکن مقتضای حکمت الهی نیست اذ لو زال
الطبع من الادمی زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لالتحق بالملائکة هرآینه لاحق گردد وبچسپد بفرشتگان
ودر یابد مرتبه ایشان را وانخرم النظام وپاره گردد انتظام کارخانه عالم وترتیب آن که موقوف است بر
وجود بنی آدم وبطلت الحکمة ونیست وناچیز گردد حکمت ومصلحت الهی که در پیدا کردن آدم وآدمیان
دارد که خلافت پروردگار است واشارت کرده است وی تعالی بآن بقول انی اعلم ما لا تعلمون ومدار آن همه بر وجود
جبلت بشری وطبیعت انسانی است ووصول بمرتبه کمال وکثرت ثواب که افضلیت بشر بر ملک برای آنست
که تعدیل وتقویم قوت غضبی وشهوی بحکم قوت عقلی موقوف است بران فبقی الطبع فیک لتستوفی
الاقسام والحظوظ پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگیری اقسام وحظهای مذکور را فیکون ذلک وظائف
پس میباشند بقای طبائع روزمرها که متعین شده است به بندگان از جانب حق تا بتناول آن باقی باشند وصرف
روزگار خود کنند ودر خدمت برپا باشند لا اصلیا نه بقای آن اصل ومقصود بالذات باشد کما قال النبی
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حبب الی من دنیاکم ثلث دوست گردانیده شده است بسوی من از دنیای
شما سه چیز الطیب والنساء بوی خوش وزنان وجعلت قرة عینی فی الصلوة وگردانیده شده است
شادی وخوشی من در نماز شرح این حدیث سابقا در مقاله سادسه کرده شده است فتذکر فلما فنی النبی

صلعم

۱ چیز بزرگ گویا مشهور ۱۲ هرآینه من
۲ مبدأ العظم ... رحمن بیکجنت
۳ بجلت مشدده مفتوح ولام ... از فرش از صراح و کشف و کنز ۱۲
۴ تقویم قیمت کردن وراست کردن
... ان ... عدد ... الکلمات ... اوال کواکب ... ستاره ...
... نما ... قایم کردن چیزی ... منتخب وتشریح ...
عبارت اللغات

صلعم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر صلعم عَنِ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا از دنیا ولذتها وشهوتهای که در دنیا است
رُدَّتْ اِلَیْهِ باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اَقْسَامُهُ الْمَحْبُوْسَةُ عَنْهُ فِیْ حَالِ مَسِیْرِهٖ اِلٰی رَبِّهٖ
بخشهای که منع کرده شده و باز داشته بود از وی در حال سیر وسلوک بسوی پروردگار عزوجل فَاسْتَوْفَاهَا
مُوَافِقَةً لِرَبِّهٖ پس تمام گرفت آنهارا از جهت موافقت مرارادت وفعل پروردگار خود را که تقدیر کرد و نهاد برا
وی و رسانید وداد بوی وَرِضًا بِفِعْلِهٖ واز جهت راضی شدن بفعل پروردگار خود مُمْتَثِلًا لِاَمْرِهٖ
ودر حالیکه فرمانبرداری کننده است مرامر ارادی پروردگار را وامر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب
یا اباحت تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهٗ پاک است نامهای او از ایهام واشتمال بنقص وزوال وَعَمَّتْ
رَحْمَتُهٗ ودر گرفته است همه کس را رحمت او عوام را وخواص را وَشَمِلَ فَضْلُهٗ لِاَوْلِیَائِهٖ وفرا گرفته است
فزونی کرم او مر دوستان خاص او را وَاَنْبِیَائِهٖ واخص خصوص پیغمبران او را که منتهی شده است کما بشر
بایشان و چنانکه نبی را بعد از فنا از دنیا وما فیها باز داده شد اقسام وی که باز داشته شده بود از وی فَهٰکَذَا
اَلْوَلِیُّ فِیْ هٰذَا الْبَابِ پس همچنین ولی است درین باب تُرَدُّ اِلَیْهِ اَقْسَامُهٗ وَحُظُوْظُهٗ بَعْدَ الْفَنَاءِ
وباز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی وحظوظ وی بعد از فنا مَعَ الْحِفْظِ الْحُدُوْدِ
بانگاه داشتن حدود شرع واحکام آن فَهُوَ الرُّجُوْعُ مِنَ النِّهَایَةِ اِلَی الْبِدَایَةِ پس اینست
معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال وتناول اقسام وحظوظ طبیعی میگردد
در نهایت نیز اینچنین می کند غایتش آنکه در بدایت بحکم طبیعت وشهوت نفس میگردد ودر نهایت بطریق
عبودیت وموافقت فعل حق میکند بیت این آن سرکوئی بدگر اول * زینجا بهمه جهان سفر کرد تنبیه قول وی
رضی الله عنه فی حال مسیره الی ربه دلالت دارد بر انچه حضرت سید کائنات را صلی الله علیه وسلم سیری وسلوکی
وتقرب وترقی بود در مقامات قرب وحصول بعضی معانی وکمالات وخروج از قوت بفعل بتادیب و
تهذیب پروردگار تعالی وتقدس او را با وامر ونواهی قرآن وشریعت نه که افعال واعمال وطاعات وعبادات

آنحضرت ہمہ برای مجرد تعلیم ومحض تشریعی بود بی آنکه در نفس شریف وی از ان انوار وآثار پیدا گردد و نعم نبوت ومقامات او ہمہ موہبت محض واصطفا بود وکسب وریاضات را دران مدخلی نی ولیکن بروز اسرار وظهور انوار در لیل ونهار مترتب بر اوراد واذکار متوالی ومتواتر بود ودر عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول[1] اند بر غرائز وطبائع که از لوازم وضرورات طبیعت بشری اند از صفات بهیمیه وسبعیه وشیطانیه وحق سبحانه وتعالی بلطف وعنایت خود نصیبه شیطان از ذات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مطلق بر آورد وقلب شریف او را از ان مطهر ومنور ساخت ولیکن نفس زکیه وی را بر حد نفوس بشریه با بعضی از جزئیات صفات واخلاق جبلت بنعمت لطافت ونورانیت نه کلیات آنرا ونه جزئیات را بوصف کثافت وظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات وتشریع احکام شود از نفوس امت که بمزید ظلمت وکثافت مخلوق ومجبول اند ازالت فرمایند واین رحمت خاصه بود مر آنحضرت را وعامه امت را که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات آن میکند ودلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی نزول رب العزت است وکذلک لنثبت به فؤادک وتثبیت بعد از تزلزل میباشد ودر کسر رباعیه[2] روز احد نیز نوعی از تغیر در حال شریف وی صلعم یافته شد تا فرمود قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیء او یعذبهم او یتوب علیهم وفرمود آن حضرت صلعم انما انسی لاسن پس ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد در حقیقت برای تادیب وتزکیه وتهذیب نفوس امت بود واو را صلی الله علیه وسلم نیز از ان نصیبه بود این حاصل کلام عوارفست بعد از اختصار وتنقیح وفقرا در تکلم در احوال وصفات ذات شریف وی وتحقیق آن حرجی تمام هست که آن متشابه ترین متشابهات است نزد من که تاویل آن هیچکس جز خدا نداند وهر کسی هر چه گوید بر قدر اندازه فهم ودانش خود گوید واو صلی الله علیه وسلم از فهم ودانش تمام عالم برتر هست مصرع او برتر از انست که آید بخیال او را چنانکه هست بجز خدا کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت سمیت ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر

---

[1] مجبول حرف سوم بای موحده مضموم آفریده شده وجبلی وجبلت گرده شده ۱۲ م

[2] رباعیات کرسیان ثنایا وانیاب نقیع جمع رباعیه رودندان باشد وانیت جمع رباعیه است نقیع وی وجزم اول بروزن ثمانیه باشد ۱۲ع

دانش خود هر کسی کند ادراک بعضی از عارفان را از حدیث انه لیغان علی قلبی پرسیدند گفت ان سالت عن غیر قلب رسول الله وعینه لقلت ما عرفت گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و عین وی می پرسیدی میگفتم انچه میدانستم اما از عین قلب رسول الله که عین بعین است دم نتوانم زد و بنده از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور کرده است از انجا باید جست والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِيَةُ وَالسِّتُّوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَكُلُّ مُؤْمِنٍ مُكَلَّفٌ بِالتَّوَقُّفِ وَالتَّفْتِيْشِ هر مسلمان تکلیف داده شده است بایستادن و شتابی نکردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عِنْدَ حُضُوْرِ الْاَقْسَامِ نزد حاضر شدن بخششها و بهرها عَنِ التَّنَاوُلِ وَالْاَخْذِ از قبول کردن و گرفتن تناول بمعنی گرفتن است ولیکن آن بعد از دادن و گیرانیدن بود و اخذ عامتر از انست یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق و تفتیش کند و زود نگیرد و بکار نبرد حَتّٰى يَشْهَدَ لَهُ الْحُكْمُ بِالْاِبَاحَةِ تا گواهی دهد مر او را حکم شرع بحلال و مباح بودن آن وَالْعِلْمُ بِالْقِسْمَةِ و گواهی دهد علم شریعت بجواز تناول آن بخش که رسیده است یا علم کشفی لدنی بقسمت بودن آن در تقدیر الٰهی چنانکه این قسم در آخر این کلام ذکر کرده گردد كَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنُ فَتَّاشٌ مؤمن بسیار کاونده و تحقیق و تانی کننده است در کار رزق یا در همه کارهای دین وَالْمُنَافِقُ لَقَّافٌ و منافق زود گیرنده است بی تحقیق و تفتیش وَقَالَ و گفته است آنحضرت صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در انچه آمده است در بعضی روایات این حدیث بجای المؤمن فتاش الْمُؤْمِنُ وَقَّافٌ مسلمان توقف کننده و درنگ کننده است وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَعْ مَا يُرِيْبُكَ اِلٰى مَا لَا يُرِيْبُكَ بگذار چیزیرا که در شک اندازد ترا و برگرد بسوی چیزی که در شک نمی اندازد ترا یعنی تحقیق کن انچه بیقین درست باشد بدان عمل کن و از انچه اشتباه دارد دور باش و يَرِيْبُكَ وَلَا يَرِيْبُكَ بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است و فتح مشهورتر و فصیح تر است راب و اراب هر دو آمده بمعنی شک فَالْمُؤْمِنُ

یقف عند کل قسم من مأکول و مشروب و ملبوس و منکوح پس مسلمان می ایستد برای
تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح وسائر الاشیاء التی یفتح له و نزد باقی
چیزها که گشاده میشود بروی و رسانیده میشود بوی فلا یاخذ حتی یحکم له بجواز الاخذ والتناول
الحکم پس نمیگیرد تا آنکه حکم کند برای او بروا بودن و گرفتن آن حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی
این بر تقدیری که باشد مؤمن در حالت تقوی و متوقف بر حکم شریعت بی وجود امر باطن از جانب حق او
حتی یحکم له بذلك الامر یا تا آنکه کند مر او را اگر فتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا ہاتف[1]
یا صریح امر در یقظه[2] بحصول یقین بصحت آن اذا کان فی حالة الولایة و قتیکه باشد مؤمن در حالت
و مقام ولایت و قرب درگاه حق او حتی یحکم له العلم یا تا آنکه حکم کند مر او را بتقدیر علم الهی
که برای او نهاده اند یکی از طرق مذکوره اذا کان فی حالة البدلیة والغوثیة و قتیکه باشد
در حالت بدل بودن و غوث شدن والفعل الذی هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که آن قدر
محض است بی ارادت و فعل بنده وهی حالة الفناء و این حالت بدلیت و غوثیت حالت فنای
محض است که قطعاً وجود بنده را در آن دخلی نیست ثم یاتیه حالة اخری بسر می آید مؤمن را
حالتی دیگر یتناول کلما یاتیه و یفتح له و آن اینست که میگیرد هر چیزیکه بیاید او را و گشاده شود برای
وی علی الاطلاق بی آنکه مقید گردد بامر و علم و لیکن مالم یعترض علیه الحکم او الامر او العلم مادام
که اعتراض نکند بروی حکم شریعت یا امر باطن یا علم بقدر و منع نکند از آن فاذا اعترض احد من
هذه الاشیاء پس چون اعتراض کند یکی از ین سه چیز امتنع من التناول و ترکه باز می آید
از گرفتن و ترک مینماید آنرا فهی ضد الاولی پس اینحالت خلاف و ناهمتای حالت نخستین است که حالت
فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست از آن ففی الاولة الغالب علیه
التوقف والتثبت پس در حالت نخستین که پیش از ینحالت اخری مذکور شد غالب بروی توقف و تانی

[1] ہاتف بکسر تای فوقانی آواز دهنده و بهمین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد

[2] یقظه بیداری

ودرنگ است بجهت انتظار امر وعلم گو یا غالب بجهت آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن قسم
علم حاصل شده است که درفلان وقت وفلان جای قسم وی ازحلال آمدنی است پس درحالت آمدن قسم
توقفی نخواهد بود وَفِي الثَّانِيَةِ الْغَالِبُ عَلَيْهِ التَّنَاوُلُ وَالْأَخْذُ وَالتَّلَبُّسُ بِالْمَفْتُوحِ ودرحالت
دوم که حالت آخری است غالب بروی گرفتن ومخالطت است بانچه فتح کرده شده است بی توقف وانتظار
امر وعلم واطلاق غالب درین قسم بمشاکلت قسم اول است والله اعلم ثُمَّ يَأْتِي الْحَالَةُ الثَّالِثَةُ
پس تری آید حالت سوم فَالتَّنَاوُلُ الْمَحْضُ وَالتَّلَبُّسُ بِمَا يُفْتَحُ مِنَ النِّعَمِ پس دروی گرفتن محض است
وملابست ومخالطت بچیزیکه فتح کرده میشود از نعمتها مِنْ غَيْرِ اعْتِرَاضِ اَحَدِ الْاَشْيَاءِ الثَّلٰثَةِ
بی وجود اعتراض یکی ازین سه چیز ومنع آنها وعدم التفات بدان وبی تردد دران که اگر اعتراض نباشد بگیرد
واگر باشد نگیرد بلکه اینجا خالی است ازین تردد واصلا ملحوظ نیست وَهِيَ حَقِيْقَةُ الْفَنَاءِ و درینحالت حقیقت
فنا وکمال اوست که موقوف برهیچ چیز نیست نه برملاحظه حکم ونه برامر وعلم ونه برملاحظه اعتراض وتردد دران
فَيَكُونُ الْمُؤْمِنُ فِيْهَا مَحْفُوْظًا مِنَ الْاٰفَاتِ پس میباشد مسلمان درینحالت نگاهداشته شده ازهمه
آسیبها وَخَرْقِ حُدُوْدِ الشَّرْعِ وازپاره کردن حدهای شرع مُصَانًا مَصْرُوْفًا عَنْهُ الْاَسْوَاءُ
ونگاهداشته شده وبرگردانیده ودور کرده شده ازوی بدیها کما قال الله تعالی كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ وتفسیر این آیه کریمه مکرر گذشته است
فَيَصِيْرُ الْعَبْدُ مَعَ الْحِفْظِ مِنْ خَرْقِ الْحُدُوْدِ پس میگردد بنده با نگاهداشتن ازپاره کردن حدود
شرع واحکام آن كَالْمُفَوَّضِ اِلَيْهِ همچو بنده که سپرده شده است کارها بسوی وی الْمَاْذُوْنِ لَهٗ
اذن کرده شده برای او از جانب مولی وَالْمُطْلَقِ لَهٗ فِي الْاِبَاحَاتِ واطلاق کرده شده ورهائی
داده شده مر او را ازجمیع قیود وشروط درمباح گردانیدن اشیا وتصرف کردن دران الْمُيَسَّرِ لَهُ الْخَيْرُ
آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هرچه کند وهرچه خواهد همه موافق رضای خداوند است وخیر ومصلحت است

فَجَمِیعُ مَا یَاتِیهِ قِسْمَةُ الْمُصَفّٰی لَهٗ پس ہمہ انچہ می آید مومن را بخش وبہرہ اوست کہ صاف و پاک
کردہ شدہ است برای وی مِنَ الْاٰفَاتِ وَالْکُدُورَاتِ وَالتَّبِعَاتِ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
از آسیبہا وتیرگیہا وعاقبتہای بد در دنیا وآخرت وَالْمُوَافِقِ لِاِرَادَةِ الْحَقِّ وساز گار مر خواست حق را
عَزَّوَجَلَّ وَرِضَاهُ وَفِعْلِهٖ ومر رضای فعل او وَلَا حَالَةَ فَوْقَهَا ونیست ہیچ حالت مر اولیای خدا را
بالای آن وَهِیَ الْغَایَةُ واینست نہایت کار وَهِیَ لِسَادَاةِ الْاَوْلِیَاءِ الْکِبَارِ واینحالت ثابت است
مر مہتران اولیای خدا را کہ بزرگ اند درمیان اولیا اَلْخُلَّصِ خَالِصِ وصاف بی شوب ارادت و
فعل ومنازعت اقدار اَصْحَابِ الْاَسْرَارِ خداوندان سرہا ومطلع بران کہ ہیچ بران چیز مشتبہ و
پوشیدہ نداشتہ اند بر ایشان از قضا وقدر درین باب اَلَّذِیْنَ اَشْرَقُوْا اِلٰی عَتَبَةِ اَحْوَالِ الْاَنْبِیَاءِ
آن کسانیکہ مشرق ومطلع وبرآمدہ شدہ اند بر آستانۂ احوال پیغمبران صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ
وبعد ازین مقام نبوت ودرجات اوست کہ اولیا را بدان راہ نیست ومقام ولایت اولیا ودرجات آن
تا اینجاست

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِیَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ مَا اَکْثَرَ
مَا تَقُوْلُ چہ عجب بسیار ہست گفتن تو این قول را کہ قُرِّبَ فُلَانٌ وَبُعِّدْتُ نزدیک
گردانیدہ شدہ است بعزت وحرمت فلان ودور گردانیدہ شدم من یعنی مردم او را نزدیک میخوانند واعزاز میکنند
ومرا دور میرانند وتحقیر میکنند وہمچنین در سائر فقیران وَاُعْطِیَ فُلَانٌ وَحُرِمْتُ وداده شده ناز ونعمت
فلان را ومحروم گردانیدہ شدم من وَاُغْنِیَ فُلَانٌ وَاُفْقِرْتُ وتوانگر وبی نیاز گردانیدہ شد
فلان ودرویش ومحتاج گردانیدہ شدم من وَعُوْفِیَ فُلَانٌ وَاُسْقِمْتُ وتندرست گردانیدہ شد
فلان وبیمار ساختہ شدم من وَعُظِّمَ فُلَانٌ وَحُقِّرْتُ وبزرگ گردانیدہ شدہ است فلان وخرد وخوار
گردانیدہ شدم من وَحُمِدَ فُلَانٌ وَذُمِمْتُ وستودہ شد فلان ونکوہیدہ شدم من وَصُدِّقَ
فُلَانٌ وَکُذِّبْتُ وراست گو ساختہ شد فلان ودروغ گو ساختہ شدم من اَمَا تَعْلَمُ اَنَّهُ الْوَاحِدُ

آیا نمیدانی تو کہ بدرستی وی تعالی یکیست در صفات و ذات خود کہ انباز و ہمتا ندارد وَاَنَّ الْوَاحِدَ یُحِبُّ
الْوَحْدَانِیَّۃَ فِی الْمَحَبَّۃِ و نمیدانی کہ یکی دوست میدارد یکی را در دوستی وَ یُحِبُّ الْوَاحِدَ فِی مَحَبَّتِہٖ
و دوست میدارد کسی را کہ یکی است و یگانہ است در محبت وے و انباز نمیگیرند دیگر را در محبت وی اِذْ اَتَاکُمْ
بِطَرِیْقِ غَیْرِہٖ و فتیکہ نزدیک گردانند ترا خدای تعالی الفضل و النعمت براہ غیر خود یعنی ظاہر کند نعمت خود را و
برساند آنرا بر دست غیر خود چنانکہ عادت است و بآن فلان کہ تو رشک می بری بروی نیز از آن راہ رسیدہ
و از دست اغیار رسیدہ است نَقَصَتْ مُحَبَّتُکَ لَہٗ کم گردد دوستی تو مر خدا را عز و جل وَ تَشَعَّبَتْ و
پراگندہ شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالی فَرُبَّمَا دَخَلَکَ الْمَیْلُ اِلٰی مَنْ ظَہَرَتْ
الْوَاصِلَۃُ وَ النِّعْمَۃُ عَلٰی یَدَیْہِ زیرا کہ بسا است کہ در آید و راہ یابد در تو میل و محبت بسوی کسی کہ پیدا
شدہ است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بر دست وی فَیَنْقُصُ مَحَبَّۃُ اللّٰہِ فِی قَلْبِکَ پس کم میگردد محبت
خدا در دل تو بمقدار یکہ پیدا گشتہ است محبت آن در دل تو وَ ہُوَ عَزَّ وَ جَلَّ غَیُوْرٌ لَا یُحِبُّ شَرِیْکًا
و خدای تعالی غیرت ناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فَکَفَّ اَیْدِیَ الْغَیْرِ عَنْکَ
بِالْمُوَاصَلَۃِ پس باز داشت حق سبحانہ تعالی دستہای جز خود را از تو بہ پیوند کردن وی با تو با نعام و احسان
وَ لِسَانَہٗ عَنْ حَمْدِکَ وَ ثَنَائِکَ و نگاہداشت زبان غیر را از ستودن تو و ستائش کردن تو وَ رِجْلَیْہِ
عَنِ السَّعْیِ اِلَیْکَ و نگاہداشت پاہای او را از رفتن و دویدن بسوی تو کیلا تَشْتَغِلَ بِہٖ عَنْہُ
تا مشغول نشوی بغیر و باز نمانی از خدای عز و جل اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِیِّ آیا نشنیدہ گفتہ پیغمبر صلی اللّٰہ علیہ و سلم را
جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْہَا پیدا کردہ شدہ اند دلہا بر دوست داشتن کسی کہ
نیکی کردہ ہست بجانب آنہا وَ بُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَیْہَا و دشمن داشتن کسیکہ بد کردہ ہست بسوی آنہا
فَہُوَ پس آن خدای عز و جل یَکُفُّ الْخَلْقَ عَنِ الْاِحْسَانِ اِلَیْکَ مِنْ کُلِّ وَجْہٍ باز می دارد
مردم را از نیکی کردن بسوی تو از ہر روی و ہر سوی و ہر چیزی کہ باعث پیوند شود حَتّٰی تُوَحِّدَہٗ

وَمَحَبَّتَهٗ تا آنکه یگانه گردانی اورا در محبت ودوست داری اورا بی شرکت وَتَصِیْرُ لَهٗ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ وگردی تو مر خدارا از هر وجه بِظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ بتن تو که طاعت نکنی جز اورا وبجانِ تو که دوست نداری دیگری را فِیْ حَرَکَاتِكَ وَسَکَنَاتِكَ در جنبشهای وآرامهای تو فَلَا تَرَی الْخَیْرَ اِلَّا مِنْهُ پس نه بینی تو نیکی را وسود را مگر از خدا پس شکر نه گوئی مگر اورا وَلَا شَرَّ اِلَّا مِنْهُ ونه بینی بدی را وزیان را مگر از قدرت وی عز وجل پس شکایت نکنی از کسی وَتَفْنٰی عَنِ الْخَلْقِ وفانی شوی از خلق وَعَنِ النَّفْسِ وَالْهَوٰی واز نفس وهوای وی وَعَنِ الْاِرَادَةِ وَالْمُنٰی واز خواستها وآرزوها وَعَنْ جَمِیْعِ مَا سِوَی الْمَوْلٰی واز هرچه جز خداوند است واین در حق عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند و زیان وسود ومنع وعطا از خلق بینند اما آن کسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده وهمه را از پیشگاه داند زیانی ندارد ومحبت ایشان بحق نقصانی ننهد بر **حکایت** یکے بحضرت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا می کنید وحال آنکه مردم باشما احسان می کنند وپیغمبر خدا صلعم فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بدان چون راست آید فرمود ما کی احسان را از غیر خدا می بینیم ومی دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد وما همه از انجا می بینیم و اشاره باین مرتبه نموده می فرمایند ثُمَّ تُطْلَقُ الْاَیْدِیْ اِلَیْكَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وبعد از آنکه فنا حاصل شد وخلق از نظر افتاد ومحبت الٰهی صاف وخالص گشت وتمکن واستقرار بذیرفت رها کرده شود وکشاده می شود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن ودر باختن اموال ودهش وَالْاَلْسُنُ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ وکشاده می شود زبانها بستودن وستایش تو فَیُدَلِّلُكَ اَبَدًا این بناز ونعمت میدارد خداوند تعالی ترا همیشه فِی الدُّنْیَا در دنیا بنعمت وکرامت وجلالت وعزت ثُمَّ فِی الْعُقْبٰی پس در آخرت بانچه آنرا شرح نتوان داد فَلَا تُسِیْءُ الْاَدَبَ پس بی ادبی مکن وشکایت مکن از پروردگار تعالی ومگو که دیگران را داده ومرا نداد که در ندادن مصلحت نیست واگر ادب ورزیدے

وصبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد وچندان خواهد داد که از حد حصر و احصار
بیرون است یا مراد آنست که بعد از انکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر
نعمت شناسی تجاوز مکن و از دائرهٔ عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرع ای ایاز آن
پوستین را یاد دار و در معنی بیان ادب است که می فرمایند اُنْظُرْ اِلٰی مَنْ یَنْظُرُ اِلَیْکَ نظر کن برعایت
حق و نگاهداشت ادب بسوی کسی که نظر می کند بسوی تو بافاضهٔ نعم و افادهٔ کرم و آن پروردگار تست
تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وے بر تو متواتر و متوالی است وَاَقْبِلْ عَلٰی مَنْ اَقْبَلَ عَلَیْکَ
و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسی که روے آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا وَاَحِبَّ
مَنْ یُّحِبُّکَ و دوست دار بخدمت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاسْتَجِبْ
مَنْ یَّدْعُوْکَ و اجابت کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَاَعْطِ یَدَکَ وَمَنْ یُّثَبِّتُکَ
مِنْ سَقْطِکَ و بده دست خود را کسی که بر جا میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من یشملک
و شمول برداشتن و کشیدن وَیُخْرِجُکَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهْلِکَ و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی
تو وَیُنَجِّیْکَ مِنْ هَلَکَتِکَ و میرهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا و آلام و انزال شرائع و احکام
و هلکة بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز رواست وَیَغْسِلُکَ مِنْ اَنْجَاسِکَ و می شوید ترا از
پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح وَیُنَظِّفُکَ مِنْ اَوْسَاخِکَ و پاکیزه گرداند ترا از چرکها
و ریمهای تو به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه وَیُخَلِّصُکَ مِنْ جِیْفَتِکَ وَنَتْنِکَ و خلاص میگرداند
ترا از نفس تو و از هواے نفس تو و جیفه مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش وَمِنْ
هِمَمِکَ الرَّدِیَّةِ و خلاص می گرداند ترا از قصد هاے تباه تو و در بعضی نسخ بی واو است و برین تقدیر
بیان انجاس و اوساخ و جیفه و نتن خواهد بود و همچنین بالعدوی وَنَفْسِکَ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ و از
نفس تو که امر کننده است به بدی وَاَقْرَانِکَ الضُّلَّالِ الْمُضِلِّیْنَ و پیوستگان تو که گمراهان گمراه

کنند گانند شَیَاطِیْنُكَ کہ شیطانان تواند وَهَوَاكَ وہوای نفس تو وَاَخِلَّائُكَ الْجُهَّالِ و دوستان تو کہ جاہلان اند قُطَّاعُ طَرِیْقِ الْحَقِّ راہ زنان حق عزوجل اَلْحَائِلِیْنَ بَیْنَكَ وَبَیْنَ کُلِّ نَفِیْسٍ وَثَمِیْنٍ وَعَزِیْزٍ درمیان افتادگان وپردہ شوندگان میان تو ومیان ہرچیز گرانمایہ و گران بہای ولدجمند کہ عبارت از سعادات وبرکات دنیا وآخرت ومعارف وحقائق ذات وصفات الٰہی تعالیٰ است اِلیٰ مَتَی الْعَادَةُ تاکی تقید بقید رسم وعادت اِلیٰ مَتَی الْخَلْقُ تاکی گرفتاری بخلق اِلیٰ مَتَی الْهَوٰی تاکی متابعت ہوای نفس اِلیٰ مَتَی الرَّعُوْنَةُ تاکی گولی وسبکی اِلیٰ مَتَی الدُّنْیَا اِلیٰ مَتَی الْاٰخِرَةُ تاکی خواہش دنیا تاکی خواہش آخرت اِلیٰ مَتٰی مَاسِوَی الْمَوْلیٰ تاکے توجہ بانچہ جز مولیٰ است اَیْنَ اَنْتَ مِنْ خَالِقِ الْاَشْیَاءِ الْمُکَوِّنِ کُلَّ شَیْءٍ کجائی تو دورافتادہ از پیدا کنندہ ہمہ چیز وہست کنندہ ہمہ را اَلْاَوَّلِ پیش باعتبار وجود اَلْاٰخِرِ پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیت وآخر باعتبار ابدیت بحسب ذات اَلظَّاهِرِ پیدا از حیثیت آثار اَلْبَاطِنِ پوشیدہ از جہت ذات یا پیدا بر عقل و پوشیدہ بر حواس اَلْمَرْجِعِ وَالْمَصْدَرِ اِلَیْهِ خداے کہ بازگشت ہمہ بسوے اوست واز پیش اوست وَلَهُ الْقُلُوْبُ ومراو راست ودر قدرت وتصرف اوست دلہا وَطُمَانِیْنَةُ الْاَرْوَاحِ وباوست آرام جانہا وَمَحَطُّ الْاَثْقَالِ وبر در لطف وکرم اوست فرود آمدن بارہا وَالْعَطَاءُ وَالْاِمْتِنَانُ واوراست بخشش ونعمت دادن ودر بعضی نسخ بلا امتنان واقع شدہ یعنی بریدن وکم کردن نیز آمدہ چنانکہ لہم اجر غیر ممنون

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَاَیْتُ فِی الْمَنَامِ کَاَنِّیْ اَقُوْلُ دیدم در خواب گویا کہ من می گویم یَا مُشْرِکًا بِرَبِّهٖ فِیْ بَاطِنِهٖ بِنَفْسِهٖ اے شرک آرندہ بہ پروردگار خود دردرون بنفس خود بدعوے ہستی وانانیت ونسبت افعال خود بطریق استبداد و استقلال وَفِیْ ظَاهِرِهٖ بِخَلْقِهٖ وشرک آرندہ بہ پروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضرر و نفع وخیر وشر بایشان وخوف ورجا از ایشان وَفِیْ عَمَلِهٖ بِاِرَادَتِهٖ وشرک آرندہ در عمل خود بخواست

خود چنین کنم و چنان کنم و چنین شود و چنان شود فقال رجل الی جنبی ما هذا الکلام پس گفت
مردی که در پهلوی من است چیست این سخن و چه معنی دارد فقلت هذا نوع من المعرفة پس
گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک و تحصیل فنا و موت ارادیست و
حصول آن بفنای نفس و خلق و ارادت است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد آنست
که صدور این معنی و دریافت آن و تنبیه بران نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کار است با قطع نظر از
حصول آن والله اعلم

المقالة الرابعة والستون

قال رضی الله عنه
وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ آورد مرا کار من روزی فتحرکت النفس تحت
حملها پس جنبید نفس من زیر بار آن حالت و نتوانست برداشت آنرا و صبر کرد وطلبت الراحة
والمخرج والفرج و جست نفس آسائش و بیرون آمدن و کشاد از ان فقیل لی ماذا ترید
پس چون دیده شد از من تنگی نفس و طلب راحت گفته شد مرا چه می خواهی فقلت ارید
موتا لا حیاة فیها پس گفتم میخواهم مردنی را که نیست زندگی در وی وحیوة لا موت فیها
و میخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فقیل لی ما الموت الذی لا حیوة فیه پس گفته شد
مرا چیست موتیکه نیست حیات در وی وما الحیوة التی لا موت فیها و چیست حیاتی که نیست موت
در وی قلت الموت التی لا حیوة فیه موتی عن جنسی من الخلق گفتم من موتیکه نیست
حیات در وی مردن من و فانی شدنست از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع پس
نه بینم خلق را در زیان و سود و همه از تقدیر حق بینم وموتی عن نفسی وهوای وارادتی وامانی
و فانی شدن من از نفس من و هوای من و خواست من و آرزوی من فی دنیای واخرای در دنیای
من و آخرت من در هر دو جهان از لذات و تمتعات آن خواستی و آرزوی که هوای نفس خود کنم نباشد
فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس زنده نباشم در همه چیزها و یافته نشوم بهستی بشریت

المقالة الرابعة والستون

وَاَمَّا الْحَیٰوةُ الَّتِیْ لَامَوْتَ فِیْهَا فَحَیَاتِیْ بِفِعْلِ رَبِّیْ واما زندگی که نیست موت در وے پس
زنده بودن من است بفعل پروردگار من عزوجل وَلَاوُجُوْدِیْ فِیْهِ بے وجود و مزاحمت هستی
من در وی زیراکه فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ حیاتی وراحتے بدان نرسد
وَالْمَوْتُ فِیْ ذٰلِكَ وُجُوْدِیْ مَعَهٗ وموت دران وجود من وبقای هستی من است با وجود پروردگار
عزوجل زیراکه این وجود سبب موت قلب است بتوجه بغیر در کون بماسوی وحاصل این خواست فنا وبقاست
که اعز وانفس مقامات است فَکَانَتْ هٰذِهِ الْاِرَادَةُ اَنْفَسَ اِرَادَةٍ اَرَدْتُّهَا پس بود این خواست
گرانمایه ترین خواستی که خواستم آنرا مُنْذُ عَقَلْتُ ازان باز که فهمیدم حقیقت کار وبار رو
دریافتم آنرا وآنکه در سخنان بعضے از عرفا واقع شده است ارید ان لا ارید ظاهر در فقره
اولی است که اراده موتی است که نیست حیات در وی وکنایت از فنا است واما اراده حیاتی که نیست
موت در وی مسکوت عنه است مگر اینکه گویند که بقا لازم فنا است ازینجهت نگفت اما گفتن آن عارف
بصریح که هرکس را آرزوی محال است واو نیز این آرزوست اگرچه محال است محال چرا گفت این خود
واقع مر عارفا را یارب مگر بجهت علو مرتبهٔ این مقام ونا امیدی از طالع خود واظهار نامرادے و
شکستگی گفت بیت وصل خاصان راست من زلشان نیم امی بخت بد ٭ بهر من اندازهٔ او بار من
کارے بکن ٭ وقول خواجه بایزید بسطامی ارید ان لا ارید نیز این معنی دارد واعتراض جاهلان
برآنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آمد که ناسخی از مقام ناشناخت است
زیراکه این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانهٗ وتعالیٰ از وی میخواهد وخواست
انچه حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست هم باشد
اما از ان رو که حق خواست آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستی است که بخواست
نفس باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت الیشان وکلام سلطان بایزید هر دو اینست

وجواب ظاهر آنست که این سخن پیش از حصول آن مقام گفتند که هنوز خواستی دارند ولیکن خواست آن دارند
که این خواست نماند واین جواب اسلم است از شغب نادانان وکوردلان المقالة الخامسة
والسبعون قال رضي وارضاه ماهذا التسخط علی ربك چیست این اظهار بی رضای
وکراهت وکم پنداشتن عطا وناپسندیدن آن بر پروردگار تو عزوجل لاجل تاخیر اجابة
الدعاء از بهر پس انداختن پروردگار تعالی قبول کردن دعای ترا تقول حرم علی السؤال
للخلق میگوئی حرام گردانید بر من سوال کردن مر خلق را وبازداشت مرا از خواستن حاجات از ایشان
واوجب علی السؤال له وواجب گردانید بر من سوال کردن مر او را عزوجل وامر کرد بحصر کردن
دعا وسوال وروی وانا ادعوه وهو لا یجیبنی ومن میخواهم او را واوی جواب نمیدهد. هر مشکل
افتاده پای رفتن ونه یارای بودن مصرع پیوستن تو مشکل وجدائی مشکل فیقال لك
احر انت ام عبد پس گفته می شود ترا که این سخن می گوئی خالی نیست که آیا آزاد وتو بسر خود یا بنده
کسی فان قلت انا حر فانت کافر پس اگر گوئی که من آزادم وبسر خودم ودربند کسی ودر حکم
کسی نیستم پس تو کافری وان قلت انا عبد واگر میگوئی من بنده ودر فرمان پروردگارم فیقال لك
اتتهم انت لولیك فی تاخیر اجابة دعائك پس گفته میشود مر ترا آیا تهمت نهنده تو مر خداوند
خود را در تاخیر اجابت دعای تو که نسبت بجهل میکنی که ندانست یا نشنید یا بنسیان که شنید ولی
فراموش کرد یا یاد داشت ولی بخل ورزید یا جواد است ولی بی حکمتی وبی مهری کرد وتخصیص بعضی ازین
وجوه نموده می فرماید. وشاك فی حکمته ورحمته بك وشك وتردد کننده تو در حکمت وی
ومهربانی وی تعالی بالتو وبجمیع خلقه وبا همه خلق وی وعلمه باحوالهم ودر دانستن وی
احوال خلق را او غیر متهم له یا تهمت نه نهنده مر حق را عزوجل بدان فان کنت غیر متهم
له پس اگر هستی تو تهمت نه نهنده مر خدا را عزوجل ومقر لحکمته وارادته ومصلحته لك

وہستی انکار کنندہ حکمت اورا وارادت او رکہ مستلزم علم نیز ہست ومصلحت او را برای توفیق تاخیر

ذٰلِكَ وَدر تاخیر کردن اجابت دعا فَعَلَيْكَ بِالشُّكْرِ لَهٗ پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عزوجل لِاَنَّهٗ

اَخْتَارَ لَكَ الْاَصْلَحَ زیرا کہ وی شاید کہ در تاخیر اجابت دعا برگزیدہ باشد برای تو انچہ نیکوتر است

نسبت بحال تو وصلاح حال تو بہترین باشد وَالنِّعْمَةَ وَدَفْعَ الْفَسَادِ وبرگزیدہ باشد برای تو نعمت را

ودور کردہ تباہی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکہ شاید کہ عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چہ جای تاخیر

بیت پس دعاہا کان زیان است و وبال ¤ از کرم می نشنود شان ذو الجلال ¤ ولیکن چون وعدہ

باجابت رفتہ است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواہد بود در دنیا و آخرت وَاِنْ كُنْتَ مُتَّهِمًا لَهٗ

فِيْ ذٰلِكَ واگر ہستی تو تہمت کنندہ مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کنندہ در حکمت او ورحمت او

فَاَنْتَ كَافِرٌ بِتُهْمَتِكَ لَهٗ پس تو کافری بسبب تہمت کردن تو مر او را لِاَنَّكَ بِذٰلِكَ نَسَبْتَ

لَهٗ اِلَى الظُّلْمِ زیرا کہ تو بسبب آن تہمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن از حد

حکمت وانصاف وَهُوَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ و وی تعالیٰ نیست ستم کنندہ مر بندگان را لَا يَقْبَلُ

الظُّلْمَ نمی پذیرد ظلم را وَيَسْتَحِيْلُ عَلَيْهِ اَنْ يَّظْلِمَ ومحال است بروی کہ ظلم کند بر تو وبر خلق اِذْ هُوَ

مَالِكُكَ وَمَالِكُ كُلِّ شَيْءٍ زیرا کہ وی تعالیٰ مالک تست ومالک ہر چیز است وَالْمَالِكُ لَهُ التَّصَرُّفُ

فِيْ مِلْكِهٖ كَيْفَ يَشَآءُ ومر او راست گردانیدن از حالی بحالی در ملک خود ہر گونہ کہ خواہد فَلَا يُطْلَقُ عَلَيْهِ

اِسْمُ الظُّلْمِ پس گذاشتہ نشود بروی نام ظلم وَاِنَّمَا الظَّالِمُ مَنْ يَّتَصَرَّفُ فِيْ مُلْكِ غَيْرِهٖ ونیست

ظالم مگر کسیکہ تصرف می کند در ملک غیر خود بغیر اذنہ بی دستوری آن غیر واگر بدستوری وی کند آن نیز

ظلم نبود این قید برای آن زیادہ کردند تا حد ظالم تمام گردد فَاسْتَنْفِذْ عَلَيْكَ پس بر بند بر خود ودر بعض

نسخ فَاَسِّدْ پس سد گردید بر تو سَبِيْلَ التَّسَخُّطِ عَلَيْهِ راہ بے رضائی وکراہت وخشم کردن بر خدا ے

عزوجل فِيْ فِعْلِهٖ فِيْكَ در کار کردن وی تعالیٰ در ذات تو بما يُخَالِفُ طَبْعَكَ وَشَهْوَتَهٗ

نفسك بعجز یا ناسازگاریست مر ترا وخواهش نفس ترا وَاِنْ کَانَ فِی الظَّاهِرِ مُفْسَدَةً
لَكَ واگرچه باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فَعَلَیْكَ بِالشُّکْرِ وَالصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَا
پس بر تو باد در تاخیر اجابت و در جمیع احوال شکرگذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه وصبر کردن بر
بلاهای او وموافقت نمودن بفعل وارادت وی در رضا بقضای وی تعالی وَتَرْكِ التَّسَخُّطِ وَالتُّهْمَةِ
وترک کردن اظهار سخط وبیرضائی وکراهت وتهمت کردن پروردگار تعالی را بانچه نالائق جناب قدس
وکبریائی اوست وَالْقِیَامِ مَعَ رُعُوْنَةِ النَّفْسِ وترک استادن باگولی وسبکی نفس در ارتکاب این
رذایت وَهَوَاهَا الَّذِیْ یُضِلُّ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وستادن با هوای نفس که گمراه می گرداند از
راه دین خدا تلمیح است بقول تعالی ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله وَعَلَیْكَ بِدَوَامِ
الدُّعَاءِ وبر تو باد که همیشه کنی دعا را اگرچه در اجابت تاخیری رود وَصِدْقِ الْمَلْجَاءِ وَحُسْنِ الظَّنِّ
بِرَبِّكَ وبراستی پناه جستن بخدا وگمان نیک داشتن به پروردگار خود عز وجل وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ مِنْهُ و
چشم داشتن کشاد کار را از وی وَالتَّصْدِیْقِ بِوَعْدِهٖ وایمان آوردن بوعدهٔ وی تعالی وراست داشتن آنرا
وَالْحَیَاءِ مِنْهُ وشرم داشتن از وی در استعجال اجابت وَالْمُوَافَقَةِ لِاَمْرِهٖ وسازگاری کردن
مر امر اورا که فرموده است دعا کنید ورعایت کردن طریقهٔ بندگی دران **بیت** ای اخی دست از
دعا کردن مدار باقبول با ردانت چه کار وَحِفْظِ تَوْحِیْدِهٖ وبر تو باد نگهداشت کردن یگانگی حق را
در ربوبیت وصفات آن وَالْمُسَارَعَةِ اِلٰی اَدَاءِ اَوَامِرِهٖ وشتابی کردن در گزاردن وبجا آوردن امرهای
او وَالتَّقَاعُدِ مِنْ اِرْتِکَابِ نَهْیِهٖ ونشستن وسستی کردن از کردن انچه نهی کرده است از ان
وَالتَّمَاوُتِ عِنْدَ نُزُوْلِ قَدَرِهٖ بِكَ وَفِعْلِهٖ فِیْكَ ومرده انگاشتن خود را نزد فرود آمدن تقدیر وی
بر تو وکار کردن وی در تو وَاِنْ کَانَ لَا بُدَّ اَنْ تَتَّهِمَ وَتُسِیْءَ الظَّنَّ واگر هست شان که چاره
نیست از انکه تهمت کنی وبدگمانی کنی فَنَفْسُكَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ الْعَاصِیَةُ لِرَبِّهَا

عزوجل پس نفس تو که امر کننده است به بدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اولی بهما
نزدیکتر است بآنکه متهم داری او را و بدگمان باشی بوی ونسبتك الظلم الیها اخری ونسبت کردن
تو ظلم را بسوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم می کند به بی فرمانی کردن پروردگار خود من مولاك
از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گرد سراپرده عزت وی ظلم راه ندارد فاحذر موافقتها وموالاتها
پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را والرضی بفعلها وقولها و خورسند بودن بکارهای
که نفس کند و بسختی که وی گوید فی الاحوال کلها در همه احوال لانها عدو الله زیرا که نفس دشمن خداست
عزوجل و مخالف فرمان او وعدوك و دشمن تست که ترا بی فرمانی حق بنجاند و در معاصی می افگند
که سبب عذاب وبعد و سخط رب الارباب است وموالیة لعدو الله وعدوك الشیطان الرجیم
و نفس دوست مر دشمن خدا او دشمن ترا که شیطان رانده شده است وهی خلیفة النفس نفس
جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی وجاسوسه وجاسوس شیطان که برگماشته است
او را برای تفحص احوال آدمیان و رسانیدن اخبار بوی ومصافیته و دوست مخلص و صافی اوست
الله الله حذر کن حذر کن خدا را و عذاب او را اتقوا الله پس حذر کن خدا را الحذر الحذر پرهیز کن
پرهیز کن النجا النجا زود و بشتاب زود بشتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اتهمها تهمت کن
نفس را بعداوت اگرچه نصیحت و دوستی نماید شعر وخالف النفس والشیطان واعصهما + وان هما
محضاك النصح فاتهم + وانسب الظلم الیها ونسبت کن ظلم را بسوی وی واقرء علیها قوله و بخوان بر نفس
این قول خدای عزوجل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وامنتم چه می کند خدا وچه کار دارد
بعذاب کردن شما اگر شکر گوئید خدا را وایمان آرید وقوله و بخوان این قول خدا را عزوجل ذلك بما
قدمت ایدیکم ان الله لیس بظلام للعبید آن عذاب بسبب عملهاست که پیش فرستاده اند شما
و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید واز فضل او امیدوار وقوله عزوجل

وبخوان این قول را اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمی کند مردم را هیچ چیزے
وَلٰکِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم می کنند وَغَیْرِهَا مِنَ الْاٰیَاتِ
وَالْاَخْبَارِ وبخوان بر نفس جز این آیات دیگر را و حدیثها را تا بدانی که وی سبحانه وتعالی از ظلم منزه و مبرا است
کُنْ خَاصِمًا لِلّٰهِ عَلٰی نَفْسِکَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو وَمُجَادِلًا لَهَا عَنْهُ وخصومت کننده
مر نفس را از جانب خدای عز وجل وَمُحَارِبًا وَسَیَّافًا لَهٗ وجنگ کننده و شمشیر زننده با نفس و شیطان و
اعدای دین برای خدا وَصَاحِبَ جُنْدِهٖ وَعَسْکَرِهٖ وباش صاحب حشم ولشکر خدا بر قهر نفس و شکست آن
فَاِنَّهَا اَعْدٰی عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خدا است عز وجل که هرگز از بیفرمانی
کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیک ذکر کردن و
بیکبار الله گفتن بگریزد و نفس هم از ذکر حق خود را گیرد و ریا ورزد و خودنمائی کند گویند که هیچ خلقی عظیم تر از
نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند و هیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده ولنعم ما قیل
بیت نفس را مقصد سر است و هر سری ٭ از فراز عرش تا تحت الثری قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَا دَاوٗدُ اُهْجُرْ
هَوَاکَ ای داود جدائی کن از هوای نفس تو فَاِنَّهٗ لَا مُنَازِعَ یُنَازِعُنِیْ فِیْ مُلْکِیْ غَیْرَ الْهَوٰی
زیرا که بدرستی کشاکش نمی کند مرا در ملک من جز هوای نفس وموافق اینست آنچه در قرآن مجید میفرماید
که هم بداود علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ واگرچه متابعت نفس و هوا از
انبیا و رسل نیاید ولیکن مقصود زجر و منع امت است و تعریض است بایشان یا آنکه حسنات الابرار
سیئات المقربین و ایشان بترک اولی وفضل وخطرات نیز ماخوذ ومعاتب شوند و با وجود آن ادب آنست
که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع وانکسار نمایند. مارا نشاید که در ان دخل
کنیم و در ان شرکت جوئیم صاحبان راز نزدیکان درگاه و نزدیکان را با صاحب خود نازی و نیازی است
که دیگران را در ان مجال گنج نیست نظم ای محرم راز دردمندان ٭ ای مونس جان مستمندان چشم کرم

تو عین ناز است × نازی که درو دو صد نیاز است × و بعضی مردم که در بعضی محل آیة انک لا تهدی من احببت خوانند براین مستمند ضعیف چنان گران آید که گو یا گستاخی در حضرت رسول بر روی مبارک او کرده باشند چرا انک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ باللہ من سوء الادب

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَقُلْ لَا اَدْعُو اللّٰهَ مگو دعا و سوال نکنم خدا را عز و جل فَاِنْ کَانَ مَا اَسْاَلُهٗ مَقْسُوْمًا لِیْ پس اگر هست انچه می کنم قسمت کرده شده و نهاده شده برای من فَسَیَاْتِیْنِیْ پس زود است که بیاید و برسد مرا اِنْ سَاَلْتُهٗ اَمْ لَمْ اَسْاَلْهُ اگر سوال کنم یا سوال نکنم وَاِنْ کَانَ غَیْرَ مَقْسُوْمٍ فَلَا یُعْطِیْنِیْ بِسُوَالِیْ و اگر قسمت کرده نشده است پس نمیدهد مرا سوال کردن من پس برای چه سوال کنم این چنین مگو بَلْ اِسْاَلْهُ بلکه سوال کن خدا را عز و جل جَمِیْعَ مَا تُرِیْدُ هر چه میخواهی وَتَحْتَاجُ اِلَیْهِ و هر چه نیاز مندی بدان مِنْ خَیْرِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ از نیکی دنیا و آخرت اشارتست بانکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را چه در خزانهٔ پروردگار تعالی کمی نیست همه چیز می باید طلبید از وی مَا لَمْ یَکُوْنُ فِیْهِ مُحَرَّمٌ وَمَفْسَدَةٌ مادام که نباشد در مسئول امریکه حرام کرده شده است در شرع و انچه مصلحت نیست دران اگرچه حرام نباشد چنانکه کثرت سوال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد دران لِاَنَّ اللّٰهَ زیرا که بدرستی خدای عز و جل اَمَرَ بِالسُّوَالِ وَحَثَّ اِلَیْهِ امر کرده است بسوال کردن مر او را و بر انگیخته است و ترغیب کرده است بندگان را بران وَقَالَ و گفته است اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ دعا کنید مرا و بخواهید از من اجابت کنم شما را و قبول می کنم دعای شما را و میدهم مسئول شما را وَقَالَ و گفت وی تعالی وَاسْاَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهٖ و سوال کنید خدا را و بخواهید از فزونی جود و کرم او و امر کرد بسوال و در سیاق آیت نهی کرده است از تمنی بقول خود عز و جل و لا تتمنوا ما فضل اللّٰه به بعضکم علی بعض یعنی چیزی نیست و از ان چیزی بدست نیاید عمل می باید و سوال کردن او و خواستن از پروردگار تعالی نیز عملی است وَقَالَ النَّبِیُّ و گفته است پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسِّتُّوْنَ

ف ۱ ترغیب بسوال کردن

ف ۲ منع است سوال انچه در شرع حرام باشد

أَسْأَلُوا اللّٰهَ وَأَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالْإِجَابَةِ سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت
دعا و اعطا مسئول یعنی دعا باید که از روی یقین بود و شک و تردد را دران راه نبود که یقین را تاثیر یست
در حصول اجابت و نسبتی است بوجود حق تبارک و تعالی جل و علا وَقَالَ و گفت وی صلی الله علیه وسلم أَسْأَلُوا اللّٰهَ
بِبُطُوْنِ أَكُفِّكُمْ سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعای ماثور و مسنون است که دستها را
بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود و باستشهاد اسألوا الله است که امر است بسوال و ذکر
بطون اکف تعلیم ادب دعا است و اگر معنی در رو نهند گر آن در حکم ذکر ایقان و اجابت است گویا عطا فرود
می آید و کفهای دست به پیش دارند تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافهم وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الْأَخْبَارِ و جز آنچه ذکر
کرده شد از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب دران و بیان فضل آن بسیار است مثنوی من
همیدانم که میخواهد دلش ٭ تا بود دعو دعا بگریستنش ٭ میکنم چندان فغان در حضرتش ٭ تا فرود آید زبالا رحمتش ٭
چیست ادعونی کدام است اسألوا ٭ گر نمیخواهد گدا باز اغلوا ٭ آه گریه پرورش چندان کنم ٭ تا بجود آن غنچه را
خندان کنم ٭ وَلَا تَقُلْ إِنِّي أَسْأَلُهُ و مگو که من بسیار سوال میکنم فَلَا يُعْطِينِي نمیدهد مرا فَإِذَنْ لَا أَسْأَلُهُ
پس این گاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فائده این چنین مگو بَلْ دُمْ عَلٰى دُعَائِهٖ
بلکه دائم و ثابت باش بر دعا کردن وی عز و جل فَإِنَّهٗ إِنْ كَانَ ذٰلِكَ مَقْسُوْمًا زیرا که بدرستی
اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و نهاده شده برای تو سَاقَهٗ إِلَيْكَ بَعْدَ أَنْ تَسْأَلَهٗ میراند و می آرد
آنرا بسوی تو و میرساند بتو پس از آنکه سوال میکنی و بحقیقت این سوال کردن را نیز تقدیر کرده است
فَيَزِيْدُ ذٰلِكَ إِيْمَانًا وَيَقِيْنًا وَتَوْحِيْدًا پس افزون میکند آن دادن بعد از سوال کردن تصدیق را
بصفت جود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن بدان صفات و یگانه دانستن حق را
بدان صفات و بانکه معطی اوست نه غیر او وَتَرْكَ سُؤَالِ الْخَلْقِ و چون این دانستی افزون میگرداند
ترا ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوْعَ إِلَيْهِ فِيْ جَمِيْعِ أَحْوَالِكَ و بازگشتن بسوی

خدای تعالی در همه احوال تو وَاِنْزَالَ حَوَائِجِكَ بِهٖ و فرود آوردن حاجتها را بخدا او در خواستن آن از وی عزّ و جلّ و این باعث توجه و اقبال بجناب عزّت و جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همّت مقتصر بر حصولِ مدّعا نباشد تا موجب از دیادِ محبّت گردد و سیّدی الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس اللہ سرّه العزیز می فرماید که حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانے

مثنوی دل ز حرص مدّعا خالی شده * ذوقِ عجز و بندگی حالی شده * گر اجابت کرد شان فهو المراد * ورنه باد بدارِ نقد آیند شاد * هیچ نبود از دعا مطلوب شان * جز سخن کردن بآن شیرین زبان * ور کند رد لذّتِ آن بیشتر * بهرِ تقریبِ سخن بارِ دگر * وَاِنْ لَّمْ يَكُنْ مَقْسُوْمًا لَكَ واگر نباشد مسئول تو قسمت کرده شده برای تو اَعْطَاكَ الْغِنَاءَ عَنْهُ وَالرِّضَا عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ بدهد حق تعالے ترا بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بے نیازی از ان راضی و خورسند بودن از وی تعالی در اختیار فقر برای تو و بیقین دانستن آن که حکمت و مصلحتِ تو در ان بوده است فَاِنْ كَانَ فَقْرًا اَوْ مَرَضًا اَرْضَاكَ بِهِمَا پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع ناکردن آنها بدعا راضی میگرداند ترا بالفقر و مرض و حاصل میگردد بحصولِ مقامِ رضا که اعلیٰ و ارفع مقامات است چیزیکه اعز و انفس است فائدهٔ آن از وجود غنا و صحت وَاِنْ كَانَ دَيْنًا و اگر هست وامی که دعا کردی بتیسیر ادای آن و مستجاب نشد دعا قَلَبَ قَلْبَ صَاحِبِ الدَّيْنِ سنّت الٰهی و تجربهٔ اهلِ معامله بران جاریست که برمیگرداند پروردگار تعالیٰ عوض اجابت دعا برای جبر کسر خاطر تو دل خداوند وام را مِنْ سُوْءِ الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن در ان اِلَى الرِّفْقِ بِكَ بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاخِيْرِ وَالتَّسْهِيْلِ و پس افگندنِ مطالبه و آسان گردانیدن اِلٰى حِيْنِ مَيْسَرَتِكَ تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد ادای دین و روی اَوْ اِسْقَاطِهٖ عَنْكَ یا افگندن وام از تو و درگذشتن از ان اَوْ نَقْصِهٖ یا کم کردنِ وام فَاِنْ لَّمْ يُسْقِطْهُ عَنْكَ وَلَمْ يَتْرُكْ

مِنْهُ فِي الدُّنْيَا پس اگر این هم نشد و نیفگند وام را از تو و نگذاشت از آن چیزی در دنیا و هیچ یکی از این
انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلًا أَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْآخِرَةِ ثَوَابًا جَزِيلًا میدهد ترا
خدای تعالی در آخرت پاداش بسیار بَدَلَ مَا لَمْ يُعْطِكَ بِسُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا عوض آنچه نداد ترا
بسوال کردن تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بنده مؤمن در دنیا قبول نیفتاد و مدعای او
بدست نیامد ذخیره میگرداند آنرا خدای تعالی برای روزی که محتاج تر است بآن لِأَنَّهُ كَرِيمٌ زیرا که خدای تعالی
بزرگ و عزیز است و کریم هرگز خواهنده را محروم باز نگرداند غَنِيٌّ بی نیاز است از همه چیز و احتیاج ندارد
بچیزی که بسبب آن بخل ورزد و نخواند داد رَحِيمٌ بسیار مهربان و بخشاینده است و گفته اند رحمان آنکه
اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فَلَا يُخَيِّبُ سَائِلَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس
نا امید نگرداند سوال کننده خود را در دنیا و آخرت بیت بابه نومید نه باشی گرت آن یار براند ـ گرت امروز
براند نه که فردات بخواند فَلَا بُدَّ مِنْ فَائِدَةٍ وَنَائِلَةٍ پس چاره نیست در دعا کردن از حاصل عطای فی الحال
فائده آنچه گرفته و داده شود از مال و دانش و نوال عطا دادن نول بالفتح عطا نائله مثله إِمَّا عَاجِلًا وَإِمَّا
آجِلًا یا زود در این جهان یا دیر در آن عالم وَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيثِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرَى فِي صَحِيفَتِهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ و تحقیق آمده است در حدیث که مسلمان می بیند در نامه اعمال خود روز قیامت حَسَنَاتٍ
لَمْ يَعْمَلْهَا وَلَمْ يَدْرِ بِهَا نیکیها را که نکرده است آنها را و در نیافته است و ندانسته است آنرا و آن تفاصیل حسنات
و اعمالی که مندرج اند مجملًا در ضمن دعا یا مراد در حالتست که نکرده است اعمالی را که موجب آنهاست اصالتًا و تفصیلًا
فافهم فَيُقَالُ لَهُ أَتَعْرِفُهَا پس گفته می شود مر او را آیا می شناسی این نیکیها را فَيَقُولُ مَا أَعْرِفُهَا مِنْ أَيْنَ
لِي هٰذِهِ پس میگوید مؤمن نمی شناسم اینها را که از کجاست مر این نیکیها فَيُقَالُ لَهُ إِنَّهَا بَدَلُ مَسْأَلَتِكَ
الَّتِي سَأَلْتَهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا پس گفته میشود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده بودی
آنرا در سرای دنیا وَذٰلِكَ أَنَّهُ بِسُؤَالِهِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ يَكُونُ ذَاكِرًا لِلّٰهِ وَمُوَحِّدًا و این ثواب دادن در آخرت عوض

سوال کردن مؤمن در دنیا که داده نشد آنرا بجهت انیست که وی بسبب سوال کردن او خدای تعالے را
می باشد یاد کننده خدا را ویگانه داننده مر او را وَوَاضِعَ الشَّيْءِ ومی باشد نهنده چیز یکه دعا و سوال است
فِي مَوْضِعِهِ در جای خودش که حق و کرم اوست وَمُعْطِيَ الْحَقِّ اَهْلَهُ ومی باشد و دهنده حقے که
واجب است بروی از عبودیت و تضرع و توجه والتجا و افتقار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و وهاب است
جل جلاله وعم نواله وَمُتَبَرِّيًا مِنْ حَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ ومیباشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان
و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند وَتَارِكًا لِلتَّكَبُّرِ وَالتَّعْظِيمِ وَالْاَنَفَةِ ومی باشد ترک کننده جاه
و ننگ و نام و بزرگی را چه سائل خوار و خرد و حقیر و بے ننگ میباشد وَجَمِيعُ ذٰلِكَ اَعْمَالٌ صَالِحَةٌ لَهَا
ثَوَابٌ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند
و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال برین معانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار کند
از عبادت من او را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت درینجا دعا است چنانکه سیاق آیه دلالت دارد بران و این
دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق استنکاف و
استکبار بود همین حال دارد و اما اگر بجهت تادب مقام عزت و اجلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت
ذی الافضال بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی تعریض
و کنایت خواهند چنانکه حق را بلطف و کرم و جود بستانید که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی
سکوت درین باب بالا تر از تکلم شنیده و همه آن از احوال و افعال انبیاء علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است
و حالی که اقتضای آن کند و در مقاله رابع و ثلثین کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است تذکر

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ كُلَّمَا جَاهَدْتَ نَفْسَكَ
هر گاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمائی و در مشقت افگنی نفس خود را وَغَلَبْتَهَا و چیره شوی بر آن
وَقَتَلْتَهَا بِسَيْفِ الْمُخَالَفَةِ و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت اَحْيَاهَا اللهُ تَعَالٰى

المقالة السابعة والستون

زنده می گرداند او را خدا می تعالی بتجلیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات وصفات حق و دریافت حقیقت کار
وَنَازَعَتْكَ وَطَلَبَتْ مِنْكَ الشَّهَوَاتِ وَاللَّذَاتِ وکشاکشی میکند نفس ترا در حین مجاهده بحکم جبلت
که در اباو سرکشی دارد و میجوید از تو شهوتهارا و لذتهارا اَلْجُنَاحُ مِنْهَا وَالْمُبَاحُ حرام در شهوات ولذات و
حلال از انها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آنست لِتَعُوْدَ اِلَى
الْمُجَاهَدَةِ وَالْمُسَابَقَةِ تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و در گذشتن و پیشی نمودن در زور آوری وران لِتُكْتَبَ
لَكَ ثَوَابًا دَائِمًا تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را وَهُوَ مَعْنٰى قَوْلِ النَّبِيِّ وہمین جهاد
بالنفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ
الْاَكْبَرِ باز گشتیم ما از جهاد خرد ترکه کارزار کردن با کافرانست بسوی جهاد اکبر ارادَ بِهٖ مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ
مراد داشته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لِدَوَامِهَا وَاسْتِمْرَارِهَا عَلَى الشَّهَوَاتِ
وَاللَّذَاتِ از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها وَاِنْهِمَاكِهَا فِى الْمَعَاصِيْ و فرو رفتن نفس و لجاج
کردن در گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب ست بر التزام و استدامت مجاهده نفس و اہتمام و اعتنا بدان نه که شروع
دران ازان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمامه اعمال
وعبادات و طاعات مجاهده نفس ست تا در توجه و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه میفرماید وَهُوَ مَعْنٰى قَوْلِهٖ وہمین دوام
واستمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عزوجل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت اَمَرَ اللّٰهُ فرمود خدای
عزوجل لِنَبِيِّهٖ مر نبی خود را صلعم بِالْعِبَادَةِ بعبادت خود وَهِيَ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ وآن عبادت مستلزم
مخالفت نفس است لِاَنَّ الْعِبَادَةَ كُلَّهَا تَاْبَاهَا النَّفْسُ زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و
امتناع می آرد ازان نفس وَتُرِيْدُ ضِدَّهَا و میخواهد نفس خلاف آن از زیراکه سرشت نفس بهمین زمینی ست
وجبلت وی بر طلب شهوات و لذات حسیست و عبادت ضد آنست اِلَى اَنْ يَّاْتِيَهُ الْيَقِيْنُ تا آنکه

بباید اور الیقین یعنی الموت میخواہد خدای تعالیٰ از یقین موت را و یقین از اسماء موت است باعتبار
آنکہ شک و شبہہ بدان راہ ندارد فان قیل کیف تابی نفس رسول اللہ اگر گفتہ شود و سوال کردہ آید
کہ چگونہ ابا آرد نفس پیغمبر صلعم العبادۃ عبادت را و ھو و حال آنکہ وی علیہ الصلوٰۃ والسلام لا ھوی لہ
نیست ہوای نفس مر او را و نفس وی تمام متابع حق و موافق امر است قال اللہ تعالیٰ وما ینطق عن الھوی
ان ھو الا وحی یوحی نمی گوید آنحضرت ہیچ سخن از ہوای نفس خود نیست این سخن مگر وحی کہ فرستادہ شدہ است
بسوی وی خفی یا جلی و چون ہوای نفس از وی در اقوال منفی باشد در افعال نیز ہمچنین خواہد بود و از اینجا معلوم میشود
کہ مراد مطلق نطق است چنانکہ ظاہر عبارت نیز ہمین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن
ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود کہ میفرماید. فیقال انہ پس گفتہ شود در جواب این اشکال کہ خدای
عز و جل خاطب نبیہ بھذہ الخطاب خطاب کردہ است پیغمبر خود را باین خطاب کہ عبادت کن پروردگار
خود را تا وقت موت لتقرر بہ الشرع تا کہ قرار یابد بدان حکم شرع فیکون عاما بین امتہ پس باشد آن
حکم فرا گیرندہ ہمہ را میان امت وی الی ان تقوم الساعۃ تا آنکہ برپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچہ بظاہر
بپیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت اوست و مقصود تاکید و مبالغہ است دران چہ ہرگاہ کہ آنحضرت
محب و محبوب درگاہ است مامور و محکوم باشد دیگران بطریق اولیٰ خواہند بود و این مسلک بسیار ہست در
قرآن مجید چنانکہ لئن اشرکت و ان کنت فی شک و جز آن زیرا کہ آنحضرت معصوم است و ابای نفس از عبادت
و وقوع در شک و اشراک از وی متصور نباشد. و اگرچہ بحکم جبلت یعنی احکام طبیعت نفس برای حکمت و مصلحت
تشریع و انزال قرآن و تربیت و ترقیب وی صلعم باقی گذاشتہ شدہ است چنانکہ گفتہ اند ولیکن بحکم عصمت و فطرت
ظہور آثار ہوا و سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکہ میفرماید ثم ھو عز و جل اعطی نبیہ القوۃ
علی النفس والھوی پس حق تعالیٰ دادہ است پیغمبر خود را زور و توانائی بر نفس و ہوا کیلا یضرہ تا آنکہ زیان
نکنند نفس و ہوا او را و لا یحتاج الی المجاہدۃ و نیازمند نگردانند او را بسوی مجاہدہ بخلاف امتہ

بخلاف امت وی که نفس و هوا برایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانند اند اگر مجاهده نکنند در قلع و قمع آنها
و زیانمند شوند و اگر خطاب بآنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور است بکنند نیز درست است
غایتش آنکه بی تعب و مجاهدت بوجود خواهد آمد و از امت بمشقت و مجاهدت بالنفس و هوا فاذا دام المؤمن
علی المجاهدة هذه پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده بالنفس الی ان یاتیه الموت تا وقتیکه
بیاید او را موت و یلحق بربه و بپیوندد و در رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود عز و جل بسیف مسلول
بشمشیر آهیخته ملطخ بدم النفس والهوی آلوده بخون نفس و هوا اعطاه ما ضمن له من الجنة
میدهد خدای تعالی او را چیزی را که پذیرفته است برای وی از بهشت لقوله از جهت گفتن وی عز و جل واما من
خاف مقام ربه و اما کسی که بترسد خدا را یا ایستادن خود را در حضرت وی ونهی النفس عن الهوی و باز دارد
نفس خود را از هوا فان الجنة هی الماوی پس بدرستیکه بهشت پناه جای اوست و جای بازگشتش اوست فاذا
ادخله الجنة جعلها داره ومقره ومصیره پس چون درآرد حق سبحانه وتعالی مسلمان را در بهشت
و بگرداند بهشت را سرای وی و آرام جای وی و بازگشت وی آمن من التحویل عنها ایمن گردد از برگشتن او
و بیرون آمدن از بهشت والنقلة الی غیرها و انتقال کردن بجای دیگر جز بهشت والعود الی
دار الدنیا و از روی بازگشتن بسوی سرای دنیا جدد له کل یوم و کل ساعة من انواع النعیم نو میگرداند
و میدهد برای وی پروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها وتغیر علیه انواع الحلل والحلی متغیر و
متبدل میگرداند هر زمان بر وی گوناگون حلهها و زیورها الی ما لا نهایة له ولا غایة ولا نفاد تا چیزیکه
نیست آخر مر او را و نه مسافت و نه سپری شدن کما جدد هو فی الدنیا کل یوم وکل ساعة ولحظة
مجاهدة النفس والهوی چنانکه نو میگرداند مؤمن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را
لحظه نگریستن بدنبال چشم ولحظه بتا یکبار نگریستن و مراد بآن زمان اندک است واما الکافر والمنافق والعاصی
لما ترکوا مجاهدة النفس والهوی فی الدنیا اما کافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده

وهوارا در دنیا وتابعوها و پیروی کردند مر نفس وهوارا و وافقوا الشیطان و سازگاری کردند شیطان را
فاثمر ذلک پس اختلاط کردند و مرج برای اختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فاثمر جواب برای معنی آمیختن چیزیرا
بچیزی یعنی در آمدند و مملو گشتند فی انواع المعاصی من الکفر والشرک در گوناگون گناهان از کفر ظاهر
و باطن و شرک جلی و خفی وما دونهما و چیزیکه فرود شرک و کفر است از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حتی اتاهم
الموت تا آنکه آمد ایشانرا مرگ من غیر الاسلام بی مسلمانی مر کافرانرا والتوبة و بی توبه مر گنهگاران را
ادخلهم الله در آرد خدای عز وجل کافرانرا و عاصیانرا النار التی اعدت للکافرین در آتشی که
آماده کرده شده است برای کافران فی قوله که مذکور است در قول حق عز وجل واتقوا النار التی
اعدت للکافرین پرهیز کنید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه دران باشند و آتش بالاصالت
جای و ماوای کافرانست و برای ایشان ساخته شده است و عاصیانرا نیز دران می اندازند لیکن همیشه نمیگذارند
فاذا ادخلهم فیها پس چون در آرد خدای تعالی ایشانرا در آتش وجعلها مقرهم ومصیرهم
و بگرداند آتش را آرامگاه و جای بازگشت ایشانرا وامهم و ماوای ایشان ام بمعنی مادر است و مراد اینجا
ماوا و مصیر است بطریق تشبیه تهکمی چنانکه بازگشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش باشد
چنانکه در قرآن مجید فرموده است فامه هاویة فاحرقت جلودهم ولحومهم پس بسوزد آتش
پوستهای ایشانرا و گوشتهای ایشان جدد تو میگرداند خدای تعالی عز وجل لهم مر ایشانرا جلودا
ولحوما غیرها پوستها و گوشتهای جز آن گوشتها و پوستها که سوخته شده است کما قال عز وجل
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها هر گاه که پخته می شود و سوخته میگردد پوستهای
ایشان تبدیل می کنیم مر ایشانرا پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را و یابند الم آنرا و ظاهر است که چون آتش
پوستهارا بسوخت گوشتهارا نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر گردانیدنست و درینجا دیگر کردن بآن
طریق است که پوست سوخته شده را بصورت دیگر وصفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و اگر پوست

و دیگر بجای وی پیدا کند که متبادر از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس راست
و عاصی اوست پوست حکم جامه او دارد و کذا قیل یفعل عز و جل بهم ذلک می کند خدای تعالی بایشان
آن را جزای دهد بآن کما وافقوا انفسهم و اهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای
خود را و هواهای خود را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا در معصیتهای خدای عز و جل و هر روز و هر ساعت برنگی
دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدهای عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند فاهل
النار یجدد لهم کل وقت جلودا و لحوما پس دوزخیان نو میگرداند پروردگار تعالی مر ایشان را هر وقت
پوستها و گوشتها را لایصال العذاب و الالام الیهم از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان
و اهل الجنة یجدد لهم کل وقت النعیم و بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشان را هر دم ناز و نعمت
لیتضاعف الشهوات و اللذات لدیهم تا زیاده و دو چند گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دائم
اوقات الطاعت و عبادت و ذکر حق معهود میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیا است
چنانکه میفرماید و سبب ذلک مجاهدة النفس و موافقتها فی دار الدنیا و سبب آن مجاهده نفس است چنانکه
اهل ایمان و طاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا و هر کدام بحکم قول حق سبحانه تعالی
جزاء وفاقا و قول رسول وی صلی الله علیه و سلم کما تدین تدان بپاداش کردار خود میرسند و هذا معنی قول النبی
و اینست معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرتست هر چه اینجا کارند آنجا بدروند
بیت از مذاهب مذهب دهقان خوش است ای مولوی * مذهب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی و الله
اعلم المقالة الثامنة و الستون قال رضی الله عنه اذا اجاب الله عبدا ما سأله
و هنگام اجابت کند خدای تعالی بنده را آنچه درخواسته بنده آن را و اعطاه ما طلبه و بدهد بنده را
آنچه طلبید آن را لم ینخرم بذلک ارادته پاره نمی شود و بر نمیگردد بجهت آن ارادت وی سبحانه و تعالی
و لا ما جف به القلم و نه آنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به العلم و نه پیش رفته و گذاشته است

المقالة الثامنة و الستون

بآن علم الٰہی یعنی آنچنان نیست کہ حق سبحانہ چیزی در ازل خواستہ و دانستہ باشد بدعا و سوال بندہ خلاف آن
کردہ و دادہ شود وَلٰكِنَّهٗ يُوَافِقُ سُؤَالُهٗ مُرَادَ رَبِّهٖ لیکن موافق می افتد سوال بندہ خواستہ شدہ
پروردگار را عزّ و جل فِيْ وَقْتِهٖ درروفتیکہ برای وقوع آن تعین یافتہ و مقدّر شدہ است فَتَحْصُلُ الْاِجَابَةُ
وَقَضَاءُ الْحَاجَةِ پس حاصل میگردد اجابت و پرداخت بندہ فِيْ اُوْقْتِ الْمُقَدَّرِ الَّذِيْ قُدِّرَ لَهٗ فِي
السَّابِقَةِ در وقت مقدّر کہ تقدیر و تعیین کردہ شدہ است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل کہ سابقہ عبارت
از انست لِبُلُوْغِ الْكِتَابِ وَقْتَهٗ از جہت رسیدن قدر وقتش را و از نیقدر سوال کردن بندہ درین وقت
نیز مقدر است و در تقدیر رفتہ است کہ در فلان وقت فلان بندہ فلان چیز خواہد خواست و بعد از خواستن وی آن
چیز در فلان وقت وقوع خواہد یافت و اگر فرضاً بندہ وقوع آن در وقت دیگر سوال کند ہرگز در آن وقت واقع
نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدر شدہ است و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر بود
نہ مسئول و لیکن در تقدیر رفتہ کہ چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلای مانند آن واقع خواہد شد
چنانکہ وارد شدہ است کہ ہیچ سوال در درگاہ حق ضائع و مردود نباشد پس ہر چیز از دائرہ تقدیر و ارادت
او است و اینست معنی آنکہ بعضی گفتہ اند کہ ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است و بالجملہ وقوع مقادیر در اوقات
معیّن است کہ برای آن مقدر و معیّن شدہ است كَمَا قَالَ اَهْلُ الْعِلْمِ فِيْ قَوْلِهٖ چنانچہ گفتہ اند اہل علم
در قول خدای عزّ و جل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَاْنٍ ہر روز یعنی در ہر وقت خدای تعالیٰ در کاریست اَيْ
يَسُوْقُ الْمَقَادِيْرَ اِلَى الْمَوَاقِيْتِ میراند مقدرات را بسوی اوقات و پیدا می کند آنرا در آن اوقات یعنی
علم و ارادت در ازل است و لیکن وجود وقوع معلوم و مراد در لا یزال است در اوقات معیّن کہ از برای
آن بعلم و ارادت تعین یافتہ است و محو و اثبات کہ کریمہ یمحو اللہ ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار
اوقات حدوث و وقوع است و کریمہ ما یبدل القول لدیّ بجہت علم و ارادت فَلَا يُعْطِي اللّٰهُ اَحَدًا
شَيْئًا فِي الدُّنْيَا بِمُجَرَّدِ دُعَائِهٖ پس نمی دہد خدای تعالیٰ ہیچ یکی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب

ف — ہیچ سوال در درگاہ حق ضائع و مردود نیست ۱۲

تنهائی دعای او و علیت او مر آنرا وَكَذٰلِكَ لَا يَصْرِفُ عَنْهُ شَيْئًا بِدُعَاءِ الْمُجَرَّدِ و همچنین بر نمی گرداند
خدا هیچ چیزیرا از بلا بدعای او تنها بلکه این عطا صرف بحکم ارادت ازلی است که در لایزال بعد از دعا و سوال
وی واقع شده و باین اعتبار اگر سببی عادی برای دعای ایشان اثبات کنند روا باشد ولیکن علت نیست شیخ
ابن عطاء الله اسکندری رح در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببا فی عطائه السابق یعنی
عطاء حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را
معقول نبود واسطی فرمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در اول جریان یافته آنرا باعمال
نتوان یافت و بسعایات تحصیل نتوان کرد و چون فرمودند که ارادت منخرم نمی شود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد
و در حدیث وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال میفرمایند وَالَّذِيْ
وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قِيْلَ گفته شده است
در توجیه آن اَلْمُرَادُ بِهٖ مراد که بآنچه وارد شده است اینست که لَا يَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ الَّذِيْ
قُضِيَ اَنْ يَرُدَّ الْقَضَاءَ بِهٖ رد نمی کند قضا را مگر دعای که قضا کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن
دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که این چنین واقع می شود چون دعا نکنند و چون دعا کنند واقع
نشود و پس در قضا و رد آن منافات نباشد بلکه این چنین باید که باشد زیرا که قضا این چنین رفته است پس
اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب و شروط اند اینچنین است
بخلاف قضای مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در انجا فائده ندارد و لهذا دعا در امر مفروغ عنه ممنوع است
چنانکه ضمانیت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مؤمنان در بهشت و کافران در دوزخ و مثال
آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای
سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای مجتمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید بر میگردد
از وی قضا و بسبب این منافاتی با قضا ندارد و این نیز قضای اوست و قضا همه را شامل است و اگر گویند

که بدین وجه رد قضا مخصوص بدعا نمی ماند بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده رد قضا میکند باینمعنی جوابش آنکه گوییم همچنین است که تو گفتی واینمعنی مخصوص بدعا نیست ولیکن این اثر برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران تخصیص بذکر آن کرده اند مشهور در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد بقضا درین حدیث امری مکروه است که می ترسد بنده از نزول آن وچون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آنرا پروردگار تعالی ازوی وتسمیه او بقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضاست ومراد برد دعا آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گویا که قضا نازل نشده است ورجوع این کلام نیز بجواب نخستین است که همه قضاست فافهم وکذلک وهمچنانکه همه بقضای الهی است ودعای بنده که فعل اوست نیز دخل دارد دران وآن هم بقضای اوست همچنین است این حکم که لَا يَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ فِي الْآخِرَةِ بِعَمَلِهٖ بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل ورحمت خدای عز وجل لٰكِنَّهٗ يُعْطِي الْعِبَادَ الدَّرَجَاتِ فِي الْجَنَّةِ عَلٰى قَدْرِ اَعْمَالِهِمْ لیکن وی تعالی می دهد بنده گان را مراتب ودرجات در بهشت بر قدر عملهای بنده گان واین نیز فضل ورحمت اوست وَقَدْ وَرَدَ فِي حَدِيْثِ عَائِشَةَ وبتحقیق آمده است در حدیث که روایت می کند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها اَنَّهَا سَاَلَتِ النَّبِيَّ که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هَلْ يَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهٖ آیا در می آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود فَقَالَ لَا بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ پس گفت آنحضرت در نمی آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه در می آید برحمت خدا فقالت پس گفت عائشه صدیقه بآنحضرت بجهت طلب تحقیق علم ومجال سخن که او را در حضرت وی بود وَلَا اَنْتَ وتو نیز در نمی آئی بهشت اگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم ورفیع فقال پس گفت آنحضرت وَلَا اَنَا ونه من می درآیم بهشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ يَّتَغَمَّدَنِيَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه بپوشد خدای تعالی مرا برحمت خود و درآرد وَوَضَعَ يَدَهٗ عَلٰى هَامَتِهٖ ونهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و قبول امر الهی واظهار امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که می گویند بالرأس والعین هست منکه باشم

که بر آن خاطرِ عاطر گذرد هم لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم ۔ وَذٰلِكَ لِاَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَجِبُ عَلَيْهِ
لِاَحَدٍ حَقٌّ و آن ناور آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آنرا در درگاه عزت از جهت آنست که واجب
نیست بروی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصاء نعمتها و بی نهایتی آلای وی و بودن اعمال و افعال
بندگان همه بقدرت و توفیق وی وَلَا يَلْزَمُهُ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ و لازم نیست حق تعالی را بسر بردن
عهد و عده از جهت غناء ذاتی و لاابالی درگاه وی و اگر چه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بروی واجب و لازم
نیست که اگر نکند بروی اعتراض لازم آید بیت کردگار آن کند که خود خواهد ۔ حکم بر کردگار نتوان کرد ۔ بَلْ يَفْعَلُ
مَا يُرِيْدُ بلکه میکند هر چه میخواهد يُعَذِّبُ مَنْ يَّشَاءُ عذاب میکند هر کرا میخواهد وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَّشَاءُ و می آمرزد هر کرا
میخواهد وَيَرْحَمُ مَنْ يَّشَاءُ و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد وَيُنْعِمُ مَنْ يَّشَاءُ و انعام میکند هر کرا میخواهد
فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيْدُ کننده است هر چیز را که میخواهد لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ پرسیده نمی شود از انچه میکند و نمی رسد
کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او وَهُمْ يُسْئَلُوْنَ و بندگان پرسیده شوند
و میرسد بر ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان يَرْزُقُ مَنْ يَّشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِ رَحْمَتِهٖ
وَمِنَّتِهٖ روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود وَيَمْنَعُ مَنْ يَّشَاءُ
بِعَدْلِهٖ و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل و داد خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت آنقدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند حق عبودیت و ربوبیت آنقدر هست
که در ظاهر و باطن تمام وجود موجود و صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یک جزو در خدمت وی نباشند و یک
لمحه از یاد حق غافل نشوند بیت کسی کو غافل از حق یکزمانست ۔ در آندم کافر است اما نهانست ۔ اگر آن غفلتش پیوسته بودی
در اسلام بروی بسته بودی ۔ بفضل و کرم اوست که در میگذرد و دستگیر دد کَيْفَ لَا يَكُوْنُ كَذٰلِكَ و چگونه نباشد
حقیقت حال این چنین وَالْخَلْقُ مِنْ لَدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه پیدائش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

إِلَى الثَّرَى الَّتِي هِيَ الْأَرْضُ السَّابِعَةُ السُّفْلَى تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است
مُلْكُهُ وَصُنْعُهُ ملک اوست وکارگیری وساختهٔ اوست لَا مَالِكَ لَهُمْ غَيْرُهُ نیست مالک مر بندگان را
جز او وَلَا مَانِعَ لَهُمْ غَيْرُهُ ونیست پیدا کنندهٔ مر ایشان را جز او وَقَالَ اللّٰهُ وگفته است خدای عزّ وجلّ
هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وَقَالَ ونیز گفته است ءَ إِلٰهٌ مَعَ اللّٰهِ آیا خدای دیگر
هست با خدا وَقَالَ وگفته است هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا آیا میدانی مر خدا را همنائیکه او را خدا نام میتوان کرد و
از غرائب قدرت الٰهی عزّ شانه وعظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتّٰی مشرکان بتان خود را آله می گفتند
انا الله نگفتند وفرعون انا ربّکم گفت ونگفت انا الله وبعضی از اهل عرفان وتوحید نیز ازین عالم دم زدند اما هیچ انا الله
نگفت از جهت ظهور سلطان احدیت وبرهان الوهیت که اصلا التباس ومکابره دران گنج ندارد وَقَالَ وگفته است
قُلِ اللّٰهُمَّ بگو ای محمد بار خدایا مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ میدهی ملک را هر کرا میخواهی وَتَنْزِعُ
الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ ومیکشی ومیگیری ملک را از هر که میخواهی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وعزیز میگردانی هر کرا میخواهی
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ وخوار میگردانی هر کرا میخواهی بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ در دست قدرت
تست نیکی دنیا وآخرت إِلَى قَوْلِهِ تا قول حق سبحانه وتعالی وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالسِّتُّونَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَطْلُبَنَّ مِنَ اللّٰهِ

عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا چون سوال وطلب از جناب حق اثبات مطلوب ومسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب
چیست وچه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سِوَى الْمَغْفِرَةِ لِلذُّنُوبِ السَّالِفَةِ
جز آمرزیدن مر گناهان گذشته را وَالْعِصْمَةِ مِنْهَا فِي الْأَيَّامِ الْآتِيَةِ وَاللَّاحِقَةِ ونگهداشتن از گناهان
در روزهای آینده ورسنده وَالتَّوْفِيقِ لِحُسْنِ الطَّاعَةِ وجز توفیق دادن وی تعالی به نیک کردن طاعت
وَامْتِثَالِ الْأَمْرِ وفرمان برداری کردن فرموده شرع را وَالْانْتِهَاءِ عَنِ النَّوَاهِي وباز ماندن از هم
نا فرموده‌ها وَالرِّضَاءِ بِمُرِّ الْقَضَاءِ وراضی بودن بقضای تلخ که مخالف نفس وطبیعت آید وَالصَّبْرِ عَلَى الشَّدَائِدِ

المقالة التاسعة والستون

البلاءِ و شکیبائی نمودن بر بلاهای سخت وَالشُّکْرِ عَلٰی جَزِیْلِ النَّعْمَاءِ وَالْعَطَاءِ و شکر کردن بر نعمتهای
بسیار و عطای حق سبحانه و تعالی ثُمَّ الْمُوَافَاةُ بِخَاتِمَةِ الْخَیْرِ بعد ازان رسیدن بخاتمهٔ خیر که مردن بر ایمان است
وَاللُّحُوْقُ بِالْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ و رسیدن و بهم شدن بپیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان و دریافتن ایشان را وَحَسُنَ اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا و نیکو همراهان و همسفران اند ایشان فَلَا تَطْلُبْ
مِنْهُ الدُّنْیَا و طلب مکن و مخواه از خدای تعالی دنیا را که نه ممد در دین و سبب ثبات و قوام آن بود وَلَا کَشْفَ
الْفَقْرِ و نه کشادن و دور کردن فقر را که نه سبب خلل در دین و افتادن در کفر و معصیت گردد وَالْبَلَاءِ و نه کشف
بلا را که نه موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد اِلَی الْغِنَاءِ وَالْعَافِیَةِ در حالتی که میل و رجوع کننده بسوی توانگری
و سلامت و تندرستی و خواهنده آنها را بَلِ الرِّضَاءِ بِمَا قَسَمَ وَدَبَّرَ بلکه طلب کن و بخواه از خدا خرسندی بانچه
قسمت کرده و تدبیر نموده است ترا اگرچه فقر و بلا بود وَاسْئَلْهُ الْحِفْظَ الدَّائِمَ و سوال کن خدا را نگاه داشتن
و نگهبانی کردن همیشه و ثابت داشتن عَلٰی مَا اَقَامَکَ فِیْهِ بر حالتی و مقامی که استاده کرده و برپا داشته است
ترا در ان وَاَحَلَّکَ و فرود آورده است ترا وَابْتَلَاکَ و مبتلا گردانیده و آزمایش نموده است ترا
اِلٰی اَنْ یَّنْقُلَکَ مِنْهُ اِلٰی غَیْرِهٖ تا آنکه برآرد و ببرد ترا ازان حالت بحالتی دیگر وَضِدِّهٖ و بحال دیگر که ضد
و خلاف آن حالت است اما ترا باید که باختیار و تدبیر خود و قصد برآمدن ازان نکنی و برای خود فکری و تدبیری
از پیش نفس خود نه برانگیزی لِاَنَّکَ لَا تَعْلَمُ الْخَیْرَ فِیْ اَیِّهِمَا زیرا که تو نمی دانی نیکی و صلاح حال تو در کدام
یکی ازین دو حالت است فِی الْفَقْرِ اَوْ فِی الْغِنَاءِ فِی الْبَلَاءِ اَوْ فِی الْعَافِیَةِ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت
طَوٰی عَنْکَ عِلْمَ الْاَشْیَاءِ بپیچید و در نوردیده است وی تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیا و صلاح
و فساد آنرا وَتَفَرَّدَ هُوَ یگانه و یکتاست وی عز و جل بِمَصَالِحِهَا وَمَفَاسِدِهَا بعلم مصلحتها و مفسدتهای
اشیا بجهت حکمتها که وی راست عز اسمه و در ان از ابقای سطوت و سلطان ربوبیت و انکسار و افتقار عبودیت و عدم اعتماد
و اتکال بر اکتساب و اعمال و عدم یاس بر تقدیر تقصیر و اهمال و اجزاء آن وَقَدْ وَرَدَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ و تحقیق

وارد شده است در آثار و اخبار امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ اِنَّهٗ قَالَ که وی گفته است لَا اُبَالِیْ عَلٰی اَیِّ

حَالٍ اَصْبَحُ باک نمیدارم و اندیشه نمی آرم که بر کدام حال صبح کنم و باشم عَلٰی مَا اَکْرَهُ بران حالیکه مکروه و

ناخوش میدارم آنرا بحکم نفس و طبیعت مانند مرض و فقر و بلا اَوْ عَلٰی مَا اُحِبُّ یا بر حالیکه دوست دارم و خوشدارم

همچو صحت و غنا و نعمت لِاَنِّیْ لَا اَدْرِیْ الْخَیْرَ فِیْ اَیِّهِمَا زیرا که من درنمی یابم و نمیدانم نیکی که در کدام است یکے

ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروه وَقَالَ ذٰلِكَ گفته است این سخن را رضی اللہ عنہ لِحُسْنِ

رِضَاهُ بِتَدْبِیْرِ اللّٰهِ از جهت نیک بودن خوشنودی او بتدبیر خدای عزوجل وَاطْمِاْنِیْنَتِهٖ عَلٰی اِخْتِیَارِهٖ

وَقَضَائِهٖ عَزَّوَجَلَّ و آرام یافتن و قرار گرفتن بر برگزیدن و حکم کردن او و راضی بودن بقضای او

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران

وَهُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ و حال آنکه آن قتال مکروه و ناخوش آینده است مر شما را وَعَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا

شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ و نزدیک است که مکروه پندارید شما چیزیرا و حال آنکه آن چیز بهتر است مر شما را وَعَسٰی

اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزیرا و حال آنکه آن چیز بدتر است مر شما را

وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا می داند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه میفرماید بنده

مکروه دارد فقر و گمنامی و مصیبت را و حال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت و بر ضد آن دوست دارد غنا و شهرت

و مال و عافیت را و نداند که آن بدتر بود مر او را بحسب عاقبت و مآل و در معنی اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً فرموده مراد

بلایا است که نعم آخرت اند پس هرچه بنده را از جانب مولی برسد نعمت است کُنْ عَلٰی هٰذَا الْحَالِ باش برین حال که مذکور شد

از طاعت و عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار اِلٰی اَنْ یَّزُوْلَ هَوَاكَ تا آن زمان که برود هوای تو

وَتَنْکَسِرَ نَفْسُكَ و شکسته گردد نفس تو فَتَکُوْنَ ذَلِیْلَةً پس بگردد خوار و نرم و رام مَغْلُوْبَةً تَابِعَةً

زبون کرده شده و پیروی کننده تا مخالفت نکند اوامر و نواهی الٰهی تعالی را که چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثم

تزول اِرَادَاتُكَ وَاَمَانِیُّكَ بپس زدوده گردد خواست تو و آرزوهای تو ثُمَّ تَخْرُجُ الْاَکْوَانُ مِنْ قَلْبِكَ

شده تا مرد لطائف مولی برسد نعمت است ۱۲

وبیرون آید کائنات وتعلقاتیکه بایشان است از دل تو وَلَا یَبْقیٰ فِي قَلْبِكَ شَيْءٌ سِوَی اللّٰهِ تَعَالیٰ پس
باینده نماند در دلِ تو هیچ چیز جز خدا فَیَمْتَلِي قَلْبُكَ لِحُبِّ اللّٰهِ پس پُر شود دلِ تو بدوستی خدای عزّوجلّ
وَتَصْدُقُ اِرَادَتُكَ فِي طَلَبِهٖ وراست ودرست گردد خواست تو در طلب خدای عزّوجلّ وصدق ارادت آنست
که هیچ چیز از اغراض واعراضِ دنیا وآخرت گرد سراپردهٔ دل نگردد واخلاص حقیقی روی نماید وگفته اند که حقیقت طلب
آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است وهرگز میسّر شدنی نیست ورسیدن بآن ممکن نے
نگفت وگوی ایشان از راه جست وجو باز پس نهند اینحال اگر هست طلب است والّا هوسی بیش نیست مثنوی
این طلبگاری عجائب جنبشی ٭ این طلب در راهِ حق مانع کشی ٭ این طلب مفتاح مطلوباتِ تست ٭ این نشانِ
دولت وآیاتِ تست ٭ این طلب همچون خروسی در صیاح میکند افغان که می آید صباح ٭ اگر این نوع صدق
وارادت واخلاص ووحدت وجهت متحقق وتمکن گشت وفنای کل حاصل شد فَیُرَدُّ اِلَیْكَ الْاِرَادَةُ
پس رد کرده می شود بسوی تو وباز داده میشود ترا خواست بِاَمْرِهٖ بامر کردن حق تعالیٰ ترا بطلب حَظٍّ مِنَ
الْحُظُوْظِ بجستن نصیبی از نصیبها دُنْیَاوِیَّةً وَاُخْرَوِیَّةً نصیب دنیاوی باشد یا اخروی ودر بعضی نسخ یا مرکـ
بطلب حظّ ومراد بامر امر باطنی است که اولیا را میباشد فَتَسْأَلُهٗ عَزَّوَجَلَّ ذٰلِكَ پس درین هنگام سوال میکنی از
خدای تعالیٰ آن نصیب را اَوْتَطْلُبُهٗ وطلب میکنی آنرا اِمْتِثَالًا لِاَمْرِهٖ درحالیکه فرمان بردار نده امر وی را ومُوَافِقًا لَهٗ
وسازگاری نماینده مر او را اِنْ اَعْطَاكَ شَكَرْتَهٗ وَتَلَبَّسْتَ بِهٖ اگر مید هد ترا شکر میگوئی او را وملابست ومخالطت
میکنی بآن داده شده وَاِنْ مَنَعَكَ لَهٗ تَتَسَخَّطْ عَلَیْهِ واگر نمید هد خشم نمیگیری واظهار میکنی بزبان کراهت
ولی رضای او لَمْ یَتَغَیَّرْ عَلَیْهِ فِي بَاطِنِكَ ومتغیّر واز حال رضا گردنده نمیشوی بروی تعالیٰ در دلِ خود
وَلَا تَتَّهِمُهٗ فِي ذٰلِكَ وتهمت نکنی خدا را در نا دادن به بخل وجز آن از آنچه نه شایسته حضرت او ست
لِاَنَّكَ لَمْ تَكُنْ طَالِبَهٗ بِهَوَاكَ وَاِرَادَتِكَ زیرا که بدرستی تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس تو وخواست
تو وَلِاَنَّكَ فَارِغُ الْقَلْبِ عَنْ ذٰلِكَ زیرا که تو تهی دلی از آن غَیْرُ مُرِیْدٍ لَهٗ اراده نکننده مر او را بهوا

وخواست تو بل مُمْتَثِلًا لِاَمْرِهٖ بِالسُّؤَالِ بلکه طلب کردہ بقصد فرمان برداری امر حق که بسوال امر کردہ است
وتغیر وتسخط فرع ہوای نفس وارادت قلبی است وَالسَّلَامُ وسلامت باد بر فرمانبردارندگان امر حق وبرآیندگان
از ہوا وارادت خود **فائدہ** بدانکه قیام فیما اقام اللہ مقامی است که واجب است ایستادن بندہ دران وشرط
که بہوا وارادت خود آرزو وخواہش برآمدن ازان نکند وصبر کند که تا خود مولی کریم او را ازان برآرد شیخ
ابن عطاء اللہ اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من وبا خود گفتم که
تا چند تفقه نمایم ودر قیل وقال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر وتعبد مشغول باشم بہتر است بہمین خیال در خدمت شیخ
ابو العباس مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت وفرمود من ہر چند میخواہم که شمار اسلمان سازم شما مسلمان نمی شوید تو بندہ
ترا چه کار که گوئی تفقه نکنم وتعبد کنم واینچنین کنم وآنچنان نکنم تو اختیار خود بگذار ودر اختیار حق باش اگر خواہد ترا خود ازان
می برآرد قم حیث اقامک اللہ پس ازان خاطر مطلق از باطن من بدر رفت وبیاسودم وباید دانست که نشان
اقامت حق بندہ را در کاری آنست که حقوق وآداب آن کار که در شرع آمدہ است از دست آید وبطریق مرضی حق
وچون در حقوق شرع اخلال واہمال راہ یابد باید دانست که قیام دران مرضی حق نیست وبرین تقدیر بفرمودہ
حق ارادہ خروج ازان بکند اما باوجود آن اضطراب نکند ودعوی حول وقوة واستبداد واستناد بقدرت خود نماید
وتفویض امر پروردگار وتوکیل وی از دست ندہد وگفته اند که برین تقدیر بمثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه
اگر از حرفت زراعت تنگ آید بتجارت رود واگر تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بحرفتی که مناسب بدان داشته است
دست زند تا معنی خروج کمتر باشد واللہ اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
كَيْفَ يَحْسُنُ مِنْكَ الْعُجْبُ فِيْ اَعْمَالِكَ چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی در عملهای تو
وَرُؤْيَةِ نَفْسِكَ فِيْهَا ودیدن نفس تو حول وقوت تو در اعمال وَطَلَبُ الْاَعْوَاضِ عَلَيْهَا وطلب کردن
عوضها وثوابها بر اعمال وَجَمِيْعُ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقِ اللّٰهِ وحال آنکه ہمه اعمال بتوفیق وتیسیر خدا است
عز وجل وَعَوْنِهٖ ویاری کردن او وَقُوَّتِهٖ وتوانائی او وَاِرَادَتِهٖ وخواست او وَفَضْلِهٖ وفزونی لطف

حکایت شیخ ابن عطاء اللہ

المقالة السبعون ۷۰

وکرم اوست وچون این معنی در ترک معصیت خفای دارد زیرا که آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت وعون وتوفیق
اوست از برای این میفرمایند وان کان ترک معصیته بعصمته واگر باشد از بنده ناکردن گناه
پس نگهداشتن خداست عز وجل اورا از گناه وحفظه ونگهبانی کردن خدای تعالی اورا وحمیته
وپرهیز فرمودن سبحانه اورا این انت من الشکر علی ذلک کجائی تو از شکر گفتن بران حفظ وعصمت
وحمیت وما الاعتراف بهذه النعم التی اولاکها واقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی
ترا آن نعمتها را یعنی چرا دور افتادۀ از شناختن نعمتهای حق وشکر وی گفتن که عجب میکنی وطریق ازالۀ عجب
شناختن نعمت ورویت منت است وشکر گفتن بران تا النفس در ورطۀ خویشتن بینی نیفتد ما هذه الرعونة
والجهل چیست این حماقت وسبکی ونادانی که ترا بر عجب میدارد تعجب بشجاعة غیرک وسخاوته عجب
میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو وجوانمردی وی وبذله لماله وبدر باختن ودادن وی مال خود یعنی
حال تو وقصۀ تو بآن میماند که بکسی شجاعت وسخاوت دیگری بنازد وخود بینی کند یعنی عملهای که تو میکنی همه
از حق است وبتوفیق اوست تو چه عجب میکنی وبران می نازی در بیان وتفصیل این تمثیل می فرمایند اذا
لم تلق قاتلا لعدوک وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع ضارب
فی عدوک مگر بعد از یاری دادن دلیری که زند وزخم کرده در دشمن تو ثم اتممت قتله پس تمام کردی تو
کشتن اورا لولا لکنت مصروعا مکانه وبذله اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افگنده شده و
هلاک کرده شده بجای آن دشمن ور دبدل وی ولا باذلا لبعض مالک وقتیکه نباشی تو بذل کننده پارۀ
از مال ترا الا بعد ضمان صادق کریم امین مگر بعد از ضامن شدن شخصی راست گوی جوانمرد امانت دار
مال ترا وپذیرفتن او آنرا ضمن لک عوضه وخلفه پذیرفته است برای تو عوض آن مال وجزای آن مال را
لولا قوله وطمعک فیما وعدلک وضمن لک اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم ووعدۀ او وضمانیت او
ونمی بود امید داشتن تو در انچه وعده کرده است برای تو وضامن شده برای تو ما بذلت حبة منه

در نمی یافتی و نمیدادی یکدانه را از آن مال تو کیف تعجب بمجرد فعلک چگونه خویشتن بینی میکنی تو و نسبت میدهی عمل را بخود بتنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست و قصد و حرکت است که آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از آنست و مبادی فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زند در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم وهاب چندان ثواب آن میدهد عوض آن کرامت می فرماید و تو طمع در آن و اعتماد بر آن عملی میکنی بمجرد اینقدر حرکت که از تست چه می نازی و عجب میکنی اَحْسَنُ حَالِكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ عَلَى الْمُعِيْنِ بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است وَالْحَمْدُ الدَّائِمُ و ستودن مر او را همیشه وَاِضَافَةُ ذٰلِكَ اِلَيْهِ و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق بدان و خلق آن بسوی وی فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال اِلَّا الشَّرُّ وَالْمَعَاصِيْ مگر در بدی کردن و گناهان وَاللَّوْمُ و در نکوهش و کاری ملامت آرنده فَاِنَّكَ تُضِيْفُهَا اِلٰى نَفْسِكَ پس بدرستی می باید که تو نسبت بدهی شر و معاصی را بسوی نفس خود وَتَنْسِبُهَا اِلَى الظُّلْمِ وَسُوْءِ الْاَدَبِ و نسبت کنی نفس خود را بسوی ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجا می نماید وَتَتَّهِمُهَا بِهٖ و تهمت کنی نفس را بآن فَهِيَ اَحَقُّ بِذٰلِكَ پس نفس سزاوارتر است بآن لِاَنَّهَا مَاْوٰى كُلِّ شَرٍّ زیرا که بدرستی نفس جای باش هر بدی است وَاَمَّارَةٌ بِكُلِّ سُوْءٍ وَدَاهِيَةٍ و امر کننده است بهر بدی و کار سخت و دشوار وَاِنْ كَانَ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ خَالِقَهَا و اگر هست خدا پیدا کننده او تو وَخَالِقُ اَفْعَالِكَ و پیدا کننده کارهای تو مَعَ كَسْبِكَ با وجود کسب تو فعل تو اَنْتَ الْكَاسِبُ وَهُوَ الْخَالِقُ تو کسب کننده خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل تو ئی و خالق خدا است كَمَا قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ چنانکه گفته اند بعضی علما که بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ يَجِيْءُ بخدا و قدرت وی می آید

وپیدا می گردد فعل تو و لابُدَّ مِنکَ و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست که
یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم و شهوت و طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند
واگر نه ملایم است جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد بکسب اینست و پروردگار عالم جلت قدرته هر چیزرا
سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشانرا ساخته هرگاه
آدمی قصد بفعل یا ترک کرد حق سبحانه و تعالی پیدا می کند در وی آنرا پس همه از خداست بجهت خالقیت و از بنده بحیثیت
کاسبیت ولیکن ادب آنست که در جانب خیرها همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شر حیثیت کاسبیت معتبر
انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید بندگانرا تعلیم این ادب کرده است و گفته ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن
نفسک ای قل ان الحسنة من الله والسیئة من نفسک و سید عالم فرموده صلعم الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک یعنی نیکی هم از تست
و بدی هم اگرچه پیدا کرده تست ولیکن او را نسبت بتو کردن بی ادبی است و نیز خالق شر شر نیست از جهت وجود حکم و مصالح در
وجود آن فعل غیر شر است و بالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف نمیگردد که کیفیت آن چیست اندوی
نیست اما بی او هم نیست والله خلقکم و ما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق می کند و هم نسبت
عمل با دمیان بهر دو باید کرد و در یافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله اعلم وَقولُه و همچو قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم قضا و قدر در آمدن
بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل برای چیست و این همه کن و مکن برای چه فرمود اِعمَلُوا و قَارِبُوا و
سَدِّدُوا عمل کنید بعملهای خود راستی و درستی و استقامت و عدالت را و دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا
معنی قاربوا التقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت و عبادت و سددوا بر وجه صواب و راستی چنانکه امیر المؤمنین علی رض
فرمود اللهم اهدنی و سددنی و یاد کن بهدی هدایت طریق را و بسداد سداد سهم را یعنی چنانچه تیر راست رود و همچنان
رو فکلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است برای عملی که پیدا
گردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی

در حق بندگان واقع است بر وجه تدبیر ربوبیت و این ابطال نمی کند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالی را در ان حکمتها است و یکی از حکمتها اظهار و ابراز انچه در بطون غیب است در قضا و ظهور از سعادت و شقاوت بندگان و طاعت و معصیت ایشان و بالجمله قضا و قدر منافات با امر و نهی ندارد مانند ثواب و عقاب همه ملک او یند و مالک در ملک خود هر چه تصرف کند ظلم نباشد

المقالة الحادیة والسبعون

المقالة الحادیة والسبعون قال رضی الله عنه لا تخلو اما ان تکون مریدا او مرادا خالی نیستی تو ازین دو حال یا مریدی یا مرادی و مریدان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب او که ایشان را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب میجویند و مرادان محبوبان و مطلوبان حضرت حق که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذب و کشش از ان جانب باین جانب میرسند پس میفرمایند که بهر تقدیر بار شدت و محنت می باید کشید و از کشش بلا نباید گریخت فان کنت مریدا فانت محمل پس اگر هستی تو مرید پس تو بار وار گردانیده شده و حمال تحمل کل شدید و ثقیل و بسیار بار بردارنده که بر میداری هر بار گران و سخت را لانک طالب زیرا که بدرستی تو طالبی والطالب مشقوق علیه و بر طالب مشقت انداخته شده است بروی مصرع هر کس که طلبگار شد او در بد افتاد متعوب ای رنج و ماندگی کشیده حتی یصل الی مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود ولیظفر بمحبوبه و فیروزی یابد بمحبوب خود ویدرک مرامه و دریابد چیزی را که میجوید بیت من عجب دارم ز جویان صفا که گریزد وقت صیقل از جفا ولا ینبغی لک ان تنفر من بلاء ینزل بک نمی باید و نسزد ترا که بگریزی از بلائی که فرو می آید بتو فی النفس والمال والاهل والولد در ذات و مال و کسان خانه و فرزندان الی ان تحط عنک الاحمال تا آنوقت که فرو گرفته شود از تو بارها ویزال عنک الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته است پشت طاقت ترا و یرفع عنک الالام و برداشته شود از تو دردها و یزال عنک الاذی والاذلال و دور کرده شود از تو رنج و خواریها و نقصان عن جمیع الرذائل پس نگهداشته شوی از همه فرومایگیها و ناکسیها والادران

وَالْاَوْسَاخِ واز ہمہ ریمہا وچرکہای ظاہر وباطن وَالْمِهَانَاتِ وستیہا وخواریہا وَالْاَدْوَاءِ وَالْاَوْجَاعِ
واز ہمہ بیماریہا ودردہا ورنجوریہا وَالْاِفْتِقَارِ اِلَى الْخَلِيقَةِ وَالْبَرِيَّاتِ ونگاہداشتہ شوی از احتیاج بسوی
خلق وآفریدگان فَتَدْخُلُ فِي زُمْرَةِ الْمَحْبُوبِيْنَ الْمُدَلِّلِيْنَ الْمُرَادِيْنَ پس درآوردہ شوی در گروہ محبوبان
کہ بناز ونعمت داشتہ شدہ وخواستہ شدگان درگاہند وَاِنْ كُنْتَ مُرَادًا فَلَا تَتَّهِمِ الْحَقَّ واگر ہستی تو
مراد ومحبوب پس تہمت مکن خدارا عز وجل فِي اِنْزَالِ الْبَلِيَّةِ بِكَ اَيْضًا در فرستادن بلا بر تو نیز یعنی
گمان مبر کہ مرادیت ومحبوبیت منافات دارد بمحنت وبلا دران کہ حق تعالی بانزال بلیت نشان محبت از تو
برداشت وبرگرفت چنانکہ میفرمایند وَلَا تَشُكَّنَّ فِي مَنْزِلَتِكَ وَقَدْرِكَ عِنْدَهُ وشک مکن در مرتبت
وحرمت تو وانداز کار تو نزد خدای عز وجل لِاَنَّهُ قَدْ يَبْتَلِيْكَ لِيُبْلِغَكَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ زیرا کہ حق تعالی
گاہی در بلای می اندازد ترا تا برساند ترا آنجای کہ مردمان این راہ میرسند وَيَرْفَعُ مَنْزِلَتَكَ اِلَى مَنَازِلِ الْاَوْلِيَاءِ
وَالْاَبْدَالِ وبلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبہای اولیای وابدال کہ فانی شدہ اند از ہوای نفس واز وجود خود و
تبدیل یافتہ است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی من ترا غمگین وگریان زان کنم × تا کنت از چشم بدان
پنہان کنم × زان بجوشانم کہ مکروہ منی × بلکہ تا گیری تو ذوق چاشنی × زان حدیث تلخ می گویم ترا × تا ز تلخیہا
فرو شویم ترا × تو ز تلخی چون ہمہ پرخون شوی × پس ز تلخیہا ہمہ بیرون شوی اَتُحِبُّ اَنْ تَحُطَّ
مَنْزِلَتَكَ عَنْ مَنَازِلِهِمْ آیا دوست میداری کہ فروانداختہ شود مرتبہ تو از مرتبہای ایشان وَدَرَجَتَكَ
عَنْ دَرَجَاتِهِمْ وپایہ تو از پایہای ایشان وَاَنْ تَكُوْنَ خِلْعَتُكَ وَاَنْوَارُكَ وَنَعِيْمُكَ دُوْنَ مَا لَهُمْ
ودوست میداری کہ باشد لباس نوازش تو وروشنائی ہای ایمان ومعرفت تو وناز ونعمت تو
فرود انچہ این مردان راست فَاِنْ رَضِيْتَ اَنْتَ بِالدُّوْنِ پس اگر خرسند شوی تو بہ پستی مرتبہ بجہت
جہل وحکم نفس وطبیعت ونادانی بعاقبت فَالْحَقُّ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَرْضَى بِذٰلِكَ پس حق تعالی راضی نمیشود
برای تو بآن از جہت رحمت وعنایت ومحبت کہ بتو دارد وعلمی کہ بسوی عاقبت ومآل حال تو دارد وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى

وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وخدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید. گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی شر را خیر اعتقاد میکنید پُھنا دُلَکَ الْاَعْلٰی وَالْاَسْنٰی وَالْاَرْفَعُ وَالْاَصْلَحُ. برمیگزیند برای تو آنچه اعلی است در دنیا و اسنی است در دین و ارفع است در آخرت و نیک و سزا است بحال تو وَاَنْتَ یَابٰی و تو ابا داری از آن و نمیخواهی آنرا بدانکه این هر چهار لفظ بیک معنی آید و سنا بمد بلندی و بقصر روشنائی است و مکرر گفته ایم که الفاظ مترادفه درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بآن تاکید است تا هر یک متعلق است بچیزی دیگر و محمول است بر امر یکه مغائر دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فَاِنْ قُلْتَ کَیْفَ یَصِحُّ ابْتِلَاءُ الْمُرَادِ پس اگر گوئی تو و اشکال آری که چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب است مَعَ هٰذَا التَّقْسِیْمِ وَالْبَیَانِ باین تقسیم که کردند و بیانی که فرمودند مَعَ اَنَّ الْاِبْتِلَاءَ اِنَّمَا هُوَ لِلْمُحِبِّ بآنکه ابتلا نیست مگر برای محب و طالب که محنت و بلا و شدت و صعوبت لائق بحال اوست تا تربیت و تهذیب و تادیب او بدان حاصل گردد وَالْمُدَلَّلُ اِنَّمَا هُوَ الْمَحْبُوْبُ و ناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود و اگر مرادی نیز بلا فرستاده میشود بر تو یُقَالُ لَکَ گفته میشود مر ترا در جواب این سوال ذَکَرْنَا الْاَغْلَبَ اَوَّلًا ذکر کردیم اولا آنچه غالب تر و بیشتر است وجود و قوع آن وَثَنَّیْنَا بِالنَّادِرِ الْمُمْکِنِ ثَانِیًا و حکایت کردیم ثانیا بآنچه نادر الوقوع است و ممکن است وجود آن و سمر در لغت افسانه گفتن است و از گفتن سخن نادر قلیل الوقوع تعبیر بدان کردند لَا خِلَافَ اَنَّ النَّبِیَّ هیچ خلاف دران نیست در آنکه پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَانَ سَیِّدَ الْمَحْبُوْبِیْنَ بود مهتر و بهتر محبوبان حق وَکَانَ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً بود سخت ترین مردم از روی بلا وَقَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است وی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ اُخِفْتُ فِی اللّٰهِ مَا لَا یُخَافُ اَحَدٌ بتحقیق ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت و تائید آن بآنچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان و منافقان در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم وَلَقَدْ اُوْذِیْتُ فِی اللّٰهِ مَا لَمْ یُؤْذَ اَحَدٌ و بتحقیق آزار کرده شده و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین وی آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از

پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان او را بیشتر ایذا کرده می شد و نیز چون وجود شریف وی لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزار در وی موثرتر می باشد

رباعی نازک بدنی کش ز گل آزار شود • از باد سحر سنبلش افگار شود • هنگر چه رسد بپای بی کفش که راه • از دست ستمگران پر از خار شود •

و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوطالب و خدیجه اذیت کفار نسبت بحال شریف وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کند از اهل طائف مساعدتی و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بیخردان خود را اغرا نمودند تا حضرت را دشنام میکردند و سنگها میزدند و اندام نازک او را خون آلوده گردانیدند بیت نه در اغیار و نه در دیوار سنگ یار می آید • بلای درد مندان از در و دیوار می آید • و خون از زخمها بر زمین می افتاد هره و بازوی او را گرفته میخیزانیدند و چون میرفت باز سنگ بر وی میکردند و میخندیدند و میزدند و زید بن حارث که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام بشکست مجروح شد و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف بگشتم سر فرو افگنده و مغموم و محزون بودم نگاه بر داشتم و ابر پاره را دیدم که بر ما سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است و مکه در میان آنها افتاده است بر ایشان بر هم زنم و یکبارگی ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا والله امید دارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار را بوحدانیت پرستد این آزارها بود که از اغیار میرسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید زیاده بر آن بود که توان گفت می فرمود وَلَقَدْ اَتَىٰ عَلَيَّ ثَلٰثُوْنَ مِنْ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ و هر آئینه تحقیق آمده بر وی گذشته است بر من سی روز و شب وَمَا لَنَا طَعَامٌ و نبود مارا و اهل خانه مارا خوراک اِلَّا شَيْءٌ يُوَارِيْهِ اِبْطُ بِلَالٍ مگر چیزی اندک که می پوشید آنرا بغل بلال که از بازار خریده می آورد و آن قدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل بگرفته می آورد پیدا نمی شد که در زیر بغل او چیزی هست از جهت غایت قلت وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ و بتحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اَنَا مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین

مردمانیم از روی محنت وبلا وآزمایش حق ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ بعد از انبیای هرکه فاضلتر وگرامی تر
وبخدا نزدیک تر بلا ومحنت وریاضت وی سخت تر وافزون تر وقال صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَا اَعْرَفُکُمْ
بِاللّٰهِ وَاَشَدُّکُمْ مِنْهُ خَوْفًا من شناساترین شما ام بخدا وسخت ترین شما ام در ترسیدن از وی تعالی
ودر حقیقت خوف وهیبت از معرفت خیزد بصفات حق که لاابالی ولایسأل است وهرگز این خوف باوجود
مواعید صدق بیرون نرود بیت کرشمهای تو از بس که هست رنگ آمیز ٭ نه آشتی تو داند کسی نه جنگ تراه
فَکَیْفَ یُبْتَلَی الْمَحْبُوْبُ وَیُخَلَّفُ الْمُدَلَّلُ الْمُرَادُ پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده می شود کسی که محبوب
درگاه اوست وترسانیده میشود آنکه بناز ونعمت پرورده شده است ومراد ومطلوب حضرت اله است
وَلَمْ یَکُنْ ذٰلِکَ اِلَّا لِمَا اَشَرْنَا اِلَیْهِ مِنْ بُلُوْغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِیَةِ فِی الْجَنَّةِ ونیست آن ابتلا
وتخویف مگر از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبهای بلند در قرب ووصول نزد خدای تعالی واگر در دنیا
در ظهور آن توقف وتاخیری رود وجود آن در بهشت متیقن ومتعین است لِاَنَّ الْمَنَازِلَ فِی الْجَنَّةِ لَا تُشَیَّدُ
وَلَا تُرْفَعُ اِلَّا بِالْاَعْمَالِ فِی الدُّنْیَا زیرا که مرتبهای بهشت برافراشته نمی شود وبلند گردانیده نمیشود مگر بعملها
که در دنیا کرده اند هرچند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده تر وهرچند اعمال صاف تر وپاکیزه تر درجات بلندتر
وبرافراشته تر اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ دنیا کشت زار آخرت است هرچه اینجا بکاری در آنجا بدروی
وَاَعْمَالُ الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ بَعْدَ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَانْتِهَاءِ النَّوَاهِیِ الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالْمُوَافَقَةُ
فِی حَالَةِ الْبَلَاءِ وکارهای پیغمبران ودیگر دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن وبجا آوردن فرموده
خدا وباز آمدن از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن وراضی بودن وموافقت نمودنست در حالت بلا وآزمایش
خدا بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز وروزه وواجبات دیگر زیرا که امر بهمه واقع شده ووعید بر ترک
آنها وارد گشته ومعنی وجوب وفرضیت همین است ولیکن مراد باوامر ونواهی در اینجا اعمال جوارح است ثُمَّ
یُکْشَفُ عَنْهُمُ الْبَلَاءُ بعد از آن منت الهی وفضل وکرم نامتناهی وی تعالی بر ایشان جاری است که بعد از

قوله وهیبت از معرفت خیزد

قوله اعمال الانبیاء والاولیاء

بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت بآن نمودن گشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان بلاؤ نوا صلوا

بالنعیم والفضل والدلال و پیوسته گردانیده میشوند نعمت و به نیکی و نازالی اللقاء ابد الاباد

تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بوی تا آخر زمانهای بی نهایت بیت بفقر و نیستی یکدو روزه خوش

میباش که یار خود زکرم عذر خواه ما گردد بیت دو چشم کرمش داد تو یدی که معالی غافل نیم زحال

تو غمناک مباش۔ المقالة الثانية والسبعون قال رضي الله عنه الذين

يدخلون الاسواق من اهل الدين والنسك آن کسانی که در می آیند بازارها را از اهل دین و

عبادت في مخرجهم الى اداء اوامر الله تعالى من صلوة الجمعة والجماعات در وقت بر آمدن

ایشان بسوی گذاردن فرموده‌های خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز و مسجدها که در جانب بازار

باشند و قضاء حوائج تعرض لهم فيها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشان را در بازارها علی

اضرب بر چند گونه اند آن در آیندگان در بازار منهم من اذا دخل السوق ورای فیه من انواع

الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون می در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها

ولذتها تقيد بها بند میشود بآن وعلقت بقلبه و می آویزند آن شهوات ولذات بدل وی فافتتن

پس در فتنه و آزمائش می افتد و میرود عقل وی وکان ذلك سبب هلاكه میگردد آن سبب هلاک آن کس

بوقوع در شهوات و تعلق بآن وترك دينه ونسكه و میگردد سبب گذاشتن دین وی و عبادت وی ورجوعه

الى موافقة طبعه واتباع هواه و سبب باز گشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس

اورا الا ان يتداركه الله مگر آنکه دریابد اورا خدای عزوجل برحمته وعصمته بمهربانی خود و نگاهداشتن

خود آن کس را از موافقت طبع و اتباع هوا واصباره اياه عنها و صابر گردانیدن خدای تعالی اورا از آن

شهوات ولذات فيسلم پس سلامت می ماند از آفت موافقت طبع و اتباع هوای نفس ومنهم من اذا

رای ذلك و بعضی از ایشان کسی هست که چون بیند در بازار لذات و شهوات را وكاد ان يهلك بها

ونزدیکست کہ ہلاک گردد بآن شہوات ولذات ومیل کردن بدان یَرْجِعُ اِلیٰ عَقْلِہٖ وَدِیْنِہٖ باز میگردد بسوی
عقل خود ودین خود وَیَتَصَبَّرُ وَیَتَکَلَّفُ وبزور صبر میکند وخود را بران میدارد وَیَتَجَرَّعُ مَرَارَۃَ تَرْکِہَا وی آشامد
تلخی گذاشتن شہوات ولذات را فَہُوَ کَالْمُجَاہِدِ یَنْصُرُہُ اللّٰہُ تَعَالیٰ عَلیٰ نَفْسِہٖ وَطَبْعِہٖ وَہَوَاہُ وَشَہْوَتِہٖ
پس آنکس ہمچو مرد جہاد کنندہ است یاری میدہد اورا خدای تعالیٰ بر نفس وی وطبع وی وہوای وی وشہوت وی
وَیُکْتَبُ لَہُ الثَّوَابُ الْجَزِیْلُ فِی الْاٰخِرَۃِ ومی نویسد برای وی ثواب بسیار در آخرت کَمَا جَآءَ فِیْ بَعْضِ
الْاَخْبَارِ عَنِ النَّبِیِّ چنانکہ آمدہ است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم اِنَّہٗ قَالَ کہ وی فرمودہ است یُکْتَبُ لِلْمُؤْمِنِ
بِتَرْکِ شَہْوَۃٍ نوشتہ می شود مر مسلمان را بگذاشتن ہر شہوت نفس عِنْدَ الْعَجْزِ عَنْہَا اَوْ عِنْدَ الْقُدْرَۃِ عَلَیْہَا
نزد درماندگی وناتوانائی از ان شہوت یا نزد توانائی وی بران سَبْعُوْنَ حَسَنَۃً ہفتاد نیکی اَوْ کَمَا قَالَ
یا بعبارتی کہ فرمودہ است آن حضرت ونوشتن حسنات بترک شہوات نزد قدرت خود ظاہر است اما نزد عجز وناتوانی
کمال فضل ورحمت اوست ونیز نفرت قلبی وعدم تعلق بآن باقی است اگرچہ بفعل بوجود نتواند آورد وظاہر آنست کہ
شہوت اینجا شامل مباحات نیز باشد کہ اگر آنرا بنیت تقرب وتزہد در دنیا ترک کند ثواب ودرجہ یابد ودر اصل مسئلہ
کتاب خود مراد شہوات مباحہ است چنانکہ در بیان ضرب ثالث ظاہر میگردد وَمِنْہُمْ مَنْ یَّتَنَاوَلُہَا وَ
یَتَلَبَّسُ بِہَا وبعضی از ایشان کسی است کہ میگیرد آن شہوات ولذات را ومخالطت میکند بآن وَیَحْصُلُہَا
بِفَضْلِ نِعْمَۃِ اللّٰہِ وحاصل می کند آنرا بفروتنی کرم ونعمت خدای عز وجل اَلَّتِیْ عِنْدَہٗ مِنْ سَعَۃِ الدُّنْیَا
وَالْمَالِ نعمتی کہ نزد اوست از فراخی دنیا ومال وَیَشْکُرُ اللّٰہَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَیْہَا وشکر میگوید خدای عز وجل را
بران شہوات یا بوسعت دنیا ومال وَمِنْہُمْ مَنْ لَّا یَرَاہَا وَلَا یَشْعُرُ بِہَا وبعضی از ایشان کسی است
کہ نمی بیند آن شہوات ولذات را کہ مباح را است وشعور ندارد بآن فَہُوَ اَعْمٰی عَمَّا سِوَی اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ
پس آنکس چنان مشغول است بیاد خدا کہ غافل است از ہرچہ جز خداست گویا کور است از ان فَلَا یَرٰی
غَیْرَہٗ پس نمی بیند جز وی را وَاَصَمُّ عَمَّا سِوَاہُ فَلَا یَسْمَعُ مِنْ غَیْرِہٖ وکر است از چیزیکہ جز اوست

پس نمی شنود از خبر وی عِنْدَهُ شُغُلٌ عَنِ النَّظَرِ اِلٰی غَیْرِ مَحْبُوْبِهٖ وَاشْتِهَائِهٖ نزد وی مشغولی و باز ماندن
است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فَهُوَ فِیْ مَعْزِلٍ عَمَّا
اَلْعَالَمُ فِیْهِ پس وی در دوری و بیکار یست از هر چیزے که اہل عالم در آنند فَاِذَا رَأَیْتَهٗ وَقَدْ دَخَلَ السُّوْقَ
فَسَاَلْتَهٗ عَمَّا رَاٰی فِی السُّوْقِ پس چون ببینی تو او را در حال آنکه تحقیق در آمده بست بازار را پس بپرسی تو او را
از چیزیکه دیده است در بازار یَقُوْلُ مَا رَأَیْتُ شَیْئًا می گوید ندیده ام من چیزے را نَعَمْ قَدْ رَاَی
الْاَشْیَاءَ آری بتحقیق دیده است آن چیزہا را لٰکِنْ رَاٰهَا بِبَصَرِ رَأْسِهٖ لیکن دیده است آنہا را بچشم
سر خود لَا بِبَصَرِ قَلْبِهٖ بچشم دل خود وَنَظَرَهَا نَظْرَةَ فُجَاءَةٍ و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگہانے
لَا نَظَرَ شَهْوَةٍ نه نگاه کردن میل و محبت نَظَرَ صُوْرَةٍ لَا نَظَرَ مَعْنًی نظر دیدن صورت نه دیدن معنی
نَظَرَ الظَّاهِرِ لَا نَظَرَ الْبَاطِنِ نظر ظاہر نه نظر باطن فَبِظَاهِرِهٖ یَنْظُرُ مَا فِی السُّوْقِ پس بظاہر خود می بیند
بسوی چیزیکه در بازار ہست وَبِقَلْبِهٖ یَنْظُرُ اِلٰی رَبِّهٖ و بدل خود می بیند بسوی صنعت پروردگار خود عز و جل
اِلٰی جَلَالِهٖ تَارَةً می بیند بسوی صفات جلالیه و قہریه وی تعالیٰ و می یابد آنرا یکبارگی وَاِلٰی جَمَالِهٖ تَارَةً
اُخْرٰی و بسوی صفات جمالیه لطیفه وی تعالیٰ بار دیگر بمشاہده انوار و آثار این صفات وَمِنْهُمْ مَنْ اِذَا دَخَلَ
السُّوْقَ امْتَلَأَ قَلْبُهٗ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ رَحْمَةً لَّهُمْ و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را
پر میگردد دل او بفعل خدا و ارادت او از روی مہربانی و شفقت مر اہل سوق را فَتَشْغَلُهُ الرَّحْمَةُ لَهُمْ پس باز میدارد
او را مہربانی کردن مر ایشان را عَنِ النَّظَرِ اِلٰی مَا لَهُمْ وَبَیْنَ اَیْدِیْهِمْ از نگاه کردن بسوی چیزیکه مر ایشان راست
و در پیش ایشان ہست فَهُوَ مِنْ حِیْنِ دُخُوْلِهٖ اِلٰی حِیْنِ خُرُوْجِهٖ پس وی از زمان در آمدن وے تا زمان
بر آمدن وی فِی الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَشَفَاعَةِ اَهْلِهٖ در دعا کردن و آمرزش خواستن و عفو خواستن گناه اہل سوق
وَشَفَقَةٍ وَّرَحْمَةٍ و در مہربانی کردنست مر ایشان را در کار دنیا و آخرت از جہت مشغول بودن ایشان به بیع و تجارت
و حساب و کتاب معامله دنیا و باز ماندن بآن از ذکر حق و تضرع و تجرد برای آن چنانچه غالب احوال اہل سوق

بران واقع است امّا وجود آن مردان که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالیٰ نادر است و نیز وجه مسنونیت این
ذکر که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد الیٰ آخره نزد در آمدن بازار همین گفته اند که گویا بجاروب
ذکر و نور توحید خس و خاشاک تفرقه و ظلمت غفلت می روبد و می زداید فقلبه مُحترِق علیهم ولهم
پس دل این مرد سوزنده است بر دفع ضرر و برای جلب نفع ایشان وعینه مغرورقة و چشم وی اشک
ریزنده و نمناک است از جهت ایشان که در ورطهٔ غفلت و مفازهٔ وحشت افتاده و سرگردانند ولسانه
فی ثناء وحمد لله و زبان وی در ستایش و ستودن مر خدای عز وجل بما اولی الکافة من نعمه
وفضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالیٰ همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او فهذا
یسمّیٰ شحنة البلاد والعباد پس این شخص نامیده میشود گماشتهٔ حق بر شهرها و بر بندگان از برای کفایت
مهمات و صلاح امور ایشان و مرد اوّل اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام جمع ساکن
امّا از تربیت خلق و هدایت ایشان غافل نیست و این متمکّن و صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفهٔ حق و نائب
رسول اوست صلعم چنانچه میفرمایند وان شئت فتسمّیه و اگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها که
این همه اسماء و صفات بروی صادق اند و در وی پدید عارفا از جهت شناسا بودن او بذات و صفات و افعال حق
و ادا کردن حق شناسی نسبت بخلق وبدلا و از جهت تبدیل کردن صفات بشریت را و بر آمدن از هوا و ارادت
وزاهدا و بجهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات آن وعالما و بجهت دانستن او علمها را
ظاهر و باطن متعلق بخالق و خلق غیبا و یدا غائب و حاضر و در نسخه دیگر عینا و یدا از روی معاینه و دست بدست
یعنی عیاناً معاینی مستحضر است او را والله اعلم محبوبا و مرادا و دوست داشته شده حق و خواسته شده او
ونائبا فی الارض علیٰ عباده و خلیفهٔ خدا در زمین بر بندگان وی وسفیرا و نفاذ خبر و میانجی میان حق
و خلق رساننده علوم و احکام و فیوض از جناب وی با ایشان وجهبذا و شیر بیان وهادیا و مهدیا و
راه راست نماینده خلق را و از راه راست نموده شده از حق دالا رهنمائی کننده و مرشدا و براه برنده

فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص در عزت و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود است
واگر ذره ازان بر مس نهند طلا گردد و بیضة العقعق و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق
بسیاهی وسفیدی وبفارسی آنرا عکه گویند و عقعق ازان گویند که آواز او مشابه است بعین و قاف و بیضه او بغایت
کمیاب است رضوان الله وصلواته علیه رضای خدا و رحمتهای او بروی باد وعلی کل مؤمن مرید
لله و بر هر مسلمانی که طالب است مر خدا را و قرب درگاه او را عز وجل وصل الی انتهاء المقام که رسیده است
بنهایت مقام

المقالة الثالثة والسبعون

قال رضی الله عنه قد یطلع
الله ولیه علی عیوب غیره وکذبه ودعواه وشرکه فی افعاله واقواله گاهی مطلع میگرداند
خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصے و بر دروغ گوئی و دعوی او احوال و مقامات اولیا را و شرک خفی او در
کردارهاے و گفتارهای او واضماره ونیته ومطلع میگرداند بر پنهان داشتن او در باطن بدیها را و بر نیت او که
در دل دارد فیغار ولی الله پس غیرت میکند این دوست خدا لربه ولرسوله ولدینه از جهت پروردگار
خود و پیغمبر او و دین او که چرا نامرضیات خدا و رسول و نامشروعات دین را مضمر دارد فیشتد غضبه
باطنه پس سخت می گردد خشم ولی در باطنش ثم ظاهره پستر پیدا می آید اثر خشم در ظاهر وے
مناسب این حکایتی است مذکور در بهجة الاسرار که شخصے با امردی همراه در ملازمت ایشان آمد که نه بر سیرت
صالح بود پرسیدند چه کسی و این پسر چه چیز تو می باشد گفت ما پدر و پسریم و در واقع نه چنین بود پس در غضب آمدند
و فرمودند که سبحان الله کار شما با من تا انجا رسید که نزد من دروغ می گوئید و خلاف انچه دارید می نمائید پس سخت شد
غضب ایشان پس در شهر آتش در گرفت و میسوخت تا اعتذار نمودند پس آن غضب تسکین یافت بیت
مسا ز خشم سپهر سرخ ترکه من ز غضب * که آتش زده در مردمان چه قهرست این * انتهی میگوید آن ولی خدا در
غضب نسبت بآن شخص مدعی کذاب و رد البطال وی حاضرا و غائبا کیف یدعی السلامة مع العلل
والاوجاع الباطنة والظاهرة چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال باوجود بیماریها و دردهای

بیرونی ودرونی وَکَیفَ یَدَّعی التَّوحِیدُ مَعَ الشِّرْكِ وچگونه دعوی کرده بشود توحید باوجودِ شرک
وَالشِّرْكُ کُفْرٌ مُبْعِدٌ عَنْ قُرْبِ اللّٰهِ وشرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور انداز نده است از جناب
قربِ حق وَهُوَ صِفَةُ الْعَدُوِّ الشَّیْطَانِ اللَّعِیْنِ وشرک صفت دشمن خدا است که شیطان رانده شده است
ودور انداخته شده از درگاه رحمت است وَالْمُنَافِقِیْنَ الْمَقْطُوْعِ لَهُمْ بِالدَّرْكِ الْاَسْفَلِ
مِنَ النَّارِ وصفت منافقان است که بقطع وجزم حکم کرده شده است برای ایشان بانداختن در
تنگ پایان تر از دوزخ وَالْخُلُوْدِ فِیْهَا وقطع کرده شده است بهمیشه بودن در دوزخ وچون منافق شریعت را جای
در اسفل نار است منافقانِ طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطعیت هجران خواهد بود فیجري علی
لِسَانِ الْوَلِيِّ ذِکْرُ عُیُوْبِهٖ وَاَفْعَالِهِ الْخَبِیْثَةِ پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبهای آن مدعی
وکارهای پلیدوی وَقَبَاحَتِهٖ بِعَرِیْضِ دَعَاوِیْهِ وَادِّعَائِهٖ اَحْوَالَ الصِّدِّیْقِیْنَ وذکر غایت بیشرمی او
بدعویهای پهن ودعوی کردن وی احوال مردانی را که در نهایت راست گفتاری وراست کرداری اند وَمُزَاحَمَتِهٖ
لِلْفَانِیْنَ فِيْ قَدْرِ اللّٰهِ وَفِعْلِهٖ وَالْمُرَادِیْنَ وانبوهی کردن ودر آمدن وشرکت جستن او باوجود بقای نفس
وهوا مر کسانی را که فانی ونیست شده اند در قدر خدا وفعل وی ومراد ومحبوب درگاه حق اند عَلٰی وَجْهِ الْغَیْرَةِ
لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ عَزَّةً روان می گردد ذکر قبایح وعیوب او بر زبان ولی خدا گاهی بر وجه غیرت برای خدا وحمیت
دین او که چون انچنین هتک عظمت حق وحرمت دین کرده شود وَعَلٰی وَجْهِ الْاِنْکَارِ لَهٗ وَالْمَوْعِظَةِ لَهٗ
اُخْرٰی وگاهی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت ووقاحت میکنی وپند دادن مر او را که مناسب
ولائق نیست از تو این کار وَعَلٰی وَجْهِ الْغَلَبَةِ بِفِعْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتِهٖ وَشِدَّةِ غَضَبِهٖ عَلَی
الْکَذَّابِ الْمُکَذِّبِ اُخْرٰی وگاهی بر طریقِ غلبه وسطوت وتمسک واقتدا الفعلِ خدا وارادت او وسختی خشم وی
بران دروغ گوی لسنبت بدروغ کننده احکام دین را والمکذب بفتح دال احتمال دارد که تکذیب کرده شده است
از جانب حق وخلق وشان او انیست که تکذیب کرده شود فیضاف اِلٰی وَلِيِّ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ غَیْبَتُهٗ

پس نسبت کرده بشود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و وقاحت آن کذاب میکند غیبت فیقال اغتاب الولی
وهو یمنع منها آیا عیب میگوید و غیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منع میکند مردم را از غیبت کردن پس خود
چون غیبت مردم میکند آیذکر الغائب والحاضر بما لم یظهر عند الخواص والعوام آیا جایز است
که ذکر کند ولی کسی را که غائب است یا حاضر است بعیبهائیکه پنهانی است نزد خلق از خاص و عام
پس اعتراض و انکار میکنند مردم برین ولی که عیبهای آن مدعی کذاب ظاهر میکند فیبادر ذلک الانکار
فی حقهم کما قال الله عز و جل پس میگردد آن انکار بر ولی در حق منکران همچنانکه گفته است
خدای تعالی در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم و نفع مردم در آنها واثمهما اکبر من نفعهما و بزه شراب و قمار زیان
تر و بیشتر است از سودی که مردم را در آنها است همچنین این انکار مردم برین ولی سودی دارد باعتبار ظاهر که انکار عیب
گفتن و غیبت کردن مردم می نماید اما در باطن غیرت حق و حمیت دین از دست میدهند و اراز خود دار استه
میگردانند چنانکه میفرمایند فی الظاهر انکار المنکر در ظاهر حال این انکار مردم برین ولی نیک مینماید که انکار
عیب است و آن انکار امریست که منکر است در شرع وفی الباطن اسخاط الرب والاعتراض علیه
و در باطن در خشم آوردن و ناراضی ساختن است پروردگار را و اعتراض کردنست بروی در آنکه آن ولی میکند انکار
آن مدعی که میکند برای غیرت حق و حمیت دین و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح رواة می نمایند و وی
بر حقیقت حال مطلع است بی شبهه و چون بعد از موعظت و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی حکم
مجاهر که جلباب حیا از روی حال افگنده است دارد و هرگه معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب دهد
و ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و یکی دیگر مطلع است بران او را میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند
ایشان را بر حقیقت حال وی و بالجمله غیبت و ذکر قبائح این مدعی نسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند
و نسبت باین ولی که مطلع است بران باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او در احسب ظاهر محل
توقف و تردد می افتد فیصیر حاله الحیرة پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض

باطن وظاهر فیکون فرضه فیها السکوت والتسلیم پس بباشد واجب وقت آن منکر بر ولی خاموش بودن واعتراض ناکردن وتسلیم نمودن چه توقف وسکوت در محل تردد وحیرت لازم است وطلب المساغ لذلک فی الشرع والجواز وجستن تاویل وتوجیه که آنرا صورت جواز در شرع پیدا کند لا الاعتراض علی الرب والولی الطعان لافترائه وکذبه نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که طعن وانکار کننده است افترای آن مدعی ودروغ اورا که درحقیقت سبب اعتراض بر پروردگار واسخاط او میگردد وقد تکون ذلک سببا لاقلاعه وتوبته وگاهی میگردد آن ذکر کردن ولی قبایح ومعائب دعاوی باطله آن مدعی را سبب ازبیخ برآوردن شجره نفاق وکذب وی وتوبه کردن او ازان ورجوعه عن جهله وحیرته وسبب بازگشتن آن مدعی از جهل خود وحیرت که درکار خود دارد وتواند که این ضمائر راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند در غیبت و ذکر معائب و ذلک اشاره بسکوت وتسلیم است یعنی شاید که سکوت وتسلیم وتوقف سبب برآمدن وتوبه کردن از انکار ولی گردد فیکون کرۃ للولی پس بباشد ذکر قبائح حمله کردن وجهاد نمودن از ولی در دین خدا ونفعا للمغرور الهالک لغروره ودعونته ومی باشد سبب نفع مر این مغرور نفس را که هلاک شونده است بغرور خود وحماقت وسبکی خود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وخدای تعالی رهنمائی می کند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتست بغموض وخفای این مسئله وایغال و بودن وی وجای لغزیدن اقدام در غیبت کردن ولی آن مدعی را بحکم علم وکشف خود واطلاع بر مضمر باطن ونیت وی وانکار کردن مردم بران ولی وخطاو صواب ایشان دران ودرین کلام تنبیه است بر منع از مبادرت بردو انکار بر افعال واقوال اهل تحقیق وارباب احوال اگرچه بظاهر درفهم نیاید ومنکر نماید وجوب توقف وسکوت وتسلیم دران وتوجیه تاویل وتطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را دران نیات و مقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگرچه اتباع آن پیش از ظهور مطابقت وموافقت شرع نیز جائز نیست وخود درما نحن فیه وجه آن ظاهر است چه غیبت وذکر عیوب ونقائص را محل ومواضع است که در آنجا جائز است از برای

حفظِ دین و حمایتِ حق و نصیحتِ خلق چنانکه بصورتِ جرح و تعدیل بظنِ غالب بی شبهه مستحسن و محمود است غایت آنکه
طریقِ علم تا آن دریچهٔ کشف و یقینِ دل است و گویا که اشارهٔ صراطِ مستقیم همین طریقِ توقف و تسلیم است که طریقِ آن
توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم التسلیم واللّٰه اعلم و این کلام را تحقیقی است که در رسالهٔ مرج البحرین
بتفصیل گفته شده است فلیطلب ثمه وباللّٰه التوفیق

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَوَّلُ مَا يَنْظُرُ الْعَاقِلُ فِيْ صِفَةِ نَفْسِهٖ نخست نظر و تأمل کردنِ عاقل در
احوالِ ذاتِ خود است از تغیر و تبدیل و اختلافِ احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و حدوث و ترکیبِ
و در ترکیب وجودِ بدنِ خود که عضوی در جای خود نشسته و برای کاری التعین یافته و متضمن حکمتهای غریب و دقیق و عملهای
عظیم نفیس آمده ثُمَّ فِيْ جَمِيْعِ الْمَخْلُوْقَاتِ وَالْمُبْدَعَاتِ بعد از ان نظر و فکر کردن در همه آفریدگان و
نو پدید آوردگان فَيَسْتَدِلُّ بِذٰلِكَ عَلٰى خَالِقِهَا وَمُبْدِعِهَا پس دلیل جوید بوجودِ صفتِ خود و وجودِ
صفاتِ مخلوقات و مبدعات بر وجودِ آفریدگار و نو پدید آرندهٔ ایشان و صفاتِ وی لِاَنَّ فِي الصَّنْعَةِ
دَلَالَةً عَلَى الصَّانِعِ زیرا که بدرستی در کار و پیشه دلالت است بر وجودِ کارگر و پیشه ور وَفِي الْقُدْرَةِ الْمُحْكَمَةِ
اٰيَةً عَلَى الْفَاعِلِ الْحَكِيْمِ و در وجودِ مقدورات که استوار و متین و متقن اند یا در قدرتِ محکمه که ثابت می شود
بدلیلِ اتقان و احکامِ مقدورات نشان است بر وجودِ فاعل که حکیم است و رعایتِ حکمت میکند در آفرینشِ اشیاء و
حکمت مستلزم جمیعِ صفات است از حیات و علم و قدرت و ارادت و جز آن فَاِنَّ الْاَشْيَاءَ كُلَّهَا مَوْجُوْدَةٌ
بِهٖ زیرا که بدرستی همه چیز موجود است بصنعِ حکیم و قدرت و قیومیتِ وی وَفِيْ مَعْنَاهُ مَا ذُكِرَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا و معنی اینست آنچه نقل کرده شده است از عبد اللّٰه بن عباس رضی اللّٰه عنهما فِيْ
تَفْسِيْرِ قَوْلِهٖ در بیان مرادِ قولِ خدای تعالی که اینست وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ جَمِيْعًا
مِّنْهُ و فرمان بردار و رام گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزی که در آسمانهاست و چیزی که در زمین است
همه از خود فَقَالَ پس گفته است ابن عباس فِيْ كُلِّ شَيْءٍ اِسْمٌ مِّنْ اَسْمَائِهٖ در هر چیز نامی است از نامهای

خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای آلهی و هر اسمی مبدا تعین هر چیز است که مربی اوست وَاسمُہ
کُلِّ شَیْءٍ مِّنْ اِسْمِہٖ و نام و نشان هر چیز اثریست از اسم وی تعالی فَاِنَّمَا اَنْتَ بَیْنَ اَسْمَائِہٖ
وَصِفَاتِہٖ وَاَفْعَالِہٖ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او وَبَاطِنٌ بِقُدْ
پوشیده در قدرت حق که در مرتبهٔ امکان و ماهیت است وَظَاهِرٌ بِحِکْمَتِہٖ و پیدا در حکمت وی که در مرتبهٔ فعل
و وجود است ظَهَرَ بِصِفَاتِہٖ وَبَطَنَ بِذَاتِہٖ ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبهٔ ذات که هیچ را
بکنه آن نه رسد حَجَبَ الذَّاتَ بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پردهٔ ذات است و
ادراک ذات بی صفت ممکن نیست بلکه مدرک همان صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود مثلاً
قادر آنست که مر او را قدرتست و عالم آنکه مر او را علم است و هکذا پس مشار الیه ذات است و او در جمیع صفات یکی است
چیز را که بینی چه دیدی یا لی سیاه است یا سفید است دراز است و کوتاه است نرم است و سخت است این همه صفات
ذات آن یکی که اینها محمول میشوند بر آن غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه باطن بر آن یکی است و گرفتار است
و تعداد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است بر تبع و طفیل خواهد بود و دیگری همین کثرت و تعدد گرفتا
است و ملاحظهٔ ذات بر تبع دارد و شخص اوّل اگر بشنود قادر عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یکذات ملحوظ قصدی او و تعدد
این مفهومات ساقط و دوم را که نظر قصدی بر همین مفهومات متعدده باشد و ملاحظهٔ ذات تابع فرضاً اگر نه سابقه علمی بود که
همه صفات یکذات اند روا میداشت که اینجا ذوات متعدده باشد و در هر دو صورت صفت پردهٔ ذات است و لیکن یکی را نظر بر همان
پرده است و دیگر را آنکه در پرده است و شتان ما بینهما وَحَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و پوشیده است صفات را بافعال و افعال
صفات ساخته و صفات مکشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وَکَشَفَ الْعِلْمَ بِالْاِرَادَةِ
و کشاده نموده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را بران اطلاع نه و چون چیزی را اراده کرد بوجود آمد منکشف گشت
که علم او این بود وَاَظْهَرَ الْاِرَادَةَ بِالْحَرَکَاتِ و پدید گردانید اراده را بحرکات که عبارت از افعال بندگان و جنبش
مخلوقات است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که ارادت حق این بوده

لهو شتان مین نیغ
اول دو ضمیر مادی
و نیم نون سبیا در ونخ

یحتمل که مراد بحرکات وجود وحدوث تمامی اشیا باشد یعنی خروج از قوة بفعل واین معنی شامل تر است وَاَخفَی
الصُّنعَ وَالصَّنعَةَ ونهان کرد کار خود را و کار کردن را وَاَظهَرَ الصَّنعَةَ بِالاِرَادَةِ وپدید گردانید صنعت را
بارادت خود چه علت وجود افعال ارادت است وَهُوَ بَاطِنٌ فِي غَيبِهِ وحق سبحانه تعالی باطن است در غیب
ذات خود وَظَاهِرٌ فِي حِكمَتِهِ وَقُدرَتِهِ وظاهر است بظهور آثار حکمت وقدرت وی لَیسَ کَمِثلِهِ
شَیءٌ نیست مانند او هیچ چیز اشارتست بتنزیه وتعمیت ذات وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ واوست شنوا وبینا
اشارتست بظهور آثار صنع او در عالم شهادت وَلَقَد اَظهَرَ فِي هٰذَا الکَلَامِ مِن اَسرَارِ المَعرِفَةِ
وتحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت مَا لَا یَظهَرُ اِلَّا مِن مِشکٰوةٍ فِیهَا
مِصبَاحٌ آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه اللّٰه نور السمٰوات والارض مثل
نوره کمشکوٰة فیها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور حق را در دل مؤمن اَمَرَّهُ رَفعُ یَدِ العِصمَةِ
بِابتِهَالِ شان ابن عباس بر داشتن دست عصمت است که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه
صلعم بدعا وتضرع برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اَللّٰهُمَّ فَقِّههُ فِی الدُّنیَا وَعَلِّمهُ التَّاوِیلَ
خداوندا دانا گردان او را در دین وتعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر افتد بمقابل تفسیر و
گاهی بمعنی مایؤل الیه که حقیقت معنی که مراد خداست چنانکه فرمود وَمَا یَعلَمُ تَاوِیلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ اَنَالَنَا اللّٰهُ بَرَکَاتِهِم
عطا کناد ما را خدای تعالی برکتهای این قوم را که اصحاب رسول الله وتابعان ایشانند ودانایان دین ودریابندگان
اشارات کلام ربانی اند وَحَشَرَنَا فِی زُمرَتِهِم وبرانگیزاند ما را در گروه ایشان در بهجت الاسرار سندی که از
مشایخ وارد می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی رض بر خواند پس وجهی در تفسیر آن بیان فرمود
ووجهی دیگر ودیگر تا یازده وجه وتا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد ازان در بیان وجوه دیگر شروع نمود تا تمام
اربعین وجه افاده فرمود وهر وجه را سندی باتصال رسانید وبر هر وجه دلیلی وهر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب
وتحیر حاضران گردید بعد ازان فرمود بمعنی اتصال رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه

از زبانِ شریف وی بر آمد شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردند و روی بصحرا نهادند

بیت سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل ❊ سخنهای زبانی جمله بر باد هوا گردد

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ أُوْصِیْكَ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَطَاعَتِهٖ وصیت می کنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمان برداری کردن وی وَلُزُوْمِ ظَاهِرِ الشَّرْعِ و لازم بودن و جدا نشدن از احکام ظاهر شریعت وَسَلَامَةِ الصَّدْرِ و بی گزندی و رهائی سینه از آفت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن وَسَخَاءِ النَّفْسِ و جوانمردی نفس وَبَشَاشَةِ الْوَجْهِ و تازه روئی و خندان روئی و گشاده روئی وَبَذْلِ النَّدٰی و در باختن و نه نگاهداشتن چیز یکه شان او عطا کردنست وَکَفِّ الْاَذٰی و بازداشتن آزار و ایذا نه کردن خلق را وَحَمْلِ الْاَذٰی و برداشتن آزار خلق و تحمل کردن از ایشان وَالْفَقْرِ و درویشی وَحِفْظِ حُرُمَاتِ الْمَشَائِخِ و نگاهداشتن حرمت پیران وَحُسْنِ الْعِشْرَةِ مَعَ الْاِخْوَانِ و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران وَالنَّصِیْحَةِ لِلْاَصَاغِرِ و اندرز کردن خردان را وَتَرْكِ الْخُصُوْمَةِ فِی الْاَرْفَاقِ و گذاشتن پیکار از رفیقان وَمُلَازَمَةِ الْاِیْثَارِ و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمان را مقدم داشتن و آیثار در حقوقِ دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلاً یکے آب وضوء دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز به تیمم بگذارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگرے بدهد خود برهنه نماز گذارد یا تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری بگذارد و خود در صف پسین و دور تر از امام بایستد جائز نبود و محمود نے اما از بعضی ازین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت بایثار کرده بود و مجلس عظمی بود ناگاه سائلی آمد برهنه و جامه طلبید تلمید شیخ جامه از تن برکشید و بسائل داد شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نه گذاشتی که دیگرے جامه بسائل میداد و این ثواب را احراز میکرد فقها می گویند که ایثار در قربات راضی شدن است بعدم تقرب الٰهی مستلزم اعراض است از جناب قربت او تعالی و تقدیر و این قوم گویند که این نیز راهی است بسوی تقرب

المقالة الخامسة والسبعون

ف در طاعت و ترغیب بر ایثار و جز آن

پس ترک تقرب لازم نیاید واللہ اعلم کاتب حروف گفت عفا اللہ عنہ کہ در حدیث بخاری ومسلم آمدہ است کہ
نزد آن حضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد از آن شیر و جانب راست وی صلی اللہ علیہ وسلم پسرے بود
خوردترین قوم و در روایتی آمدہ کہ آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ پس فرمود آن حضرت
صلعم با غلام دستوری میدہی کہ این را بہ پیران دہم آن غلام گفت من ہرگز ایثار نکنم بفضلہ کہ از تو ماندہ ہیچ
یکی را یا رسول اللہ پس قدح را ہم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود کہ اگر وی اذن دہد و راضی گردد
درست باشد پس از ینجا جواز ایثار مفہوم گردد در قربات چہ تناول پس خوردہ آن حضرت صلعم از افضل
قربات واعظم برکات است مگر آنکہ گفتہ شود کہ آنحضرت آنرا از امور دنیویہ اعتبار فرمودہ استیذان نمود چہ ظاہر آن
شیر نیست کہ بدان تمتع دنیوی حاصل گردد چون دید کہ ابن عباس مستشعر شد بودن آن طاعت و تقرب
دیگر تکلیف نکرد با ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافہم وَمُجَانَبَةِ الْاِدِّخَارِ و وصیت میکنم ترا بیکسو شدن
و برکرانہ بودن از ذخیرہ کردن مال وَتَرْكِ صُحْبَةِ مَنْ لَيْسَ فِي طَبَقَتِهِمْ و ترک دادن یاری کسی کہ
نیست در گروہ سالکان راہ و طالبان درگاہ حق وَالْمُعَاوَنَةِ فِي اَمْرِ الدِّيْنِ وَالدُّنْيَا و یاری کردن
مسلمانان را در کار دین و دنیا بشرطیکہ حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد وَحَقِيْقَةُ الْفَقْرِ اَنْ لَا تَفْتَقِرَ
اِلٰى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ و حقیقت فقر آنست کہ محتاج نشوی بسوی کسی کہ آنکس مانند تست از آدمیان کہ محتاج
بخدا اند یعنی فقیر حقیقی کہ فخر بدان توان کرد فقر الی اللہ است وَحَقِيْقَةُ الْغِنٰى اَنْ تَسْتَغْنِيَ عَمَّنْ
هُوَ مِثْلُكَ و حقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق بجہت نیاز مندی بخدا پس حقیقت غنا
غنا باللہ است از ہرچہ ماسوای اوست حتی از اعمال و طاعات یعنی عدم اعتماد و اتکال بر آن وَالتَّصَوُّفُ مَا
اُخِذَ مِنَ الْقِيْلِ وَالْقَالِ و تصوف کہ عبارتست از تہذیب اخلاق و تزکیہ نفس و ترک التفات
بماسوی اللہ و تقرب بدرگاہ مولی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفتہ نشدہ است از گفتگوی
علم وَلٰكِنْ اُخِذَ عَنِ الْجُوْعِ ولیکن گرفتہ شدہ است از گرسنگی و ریاضت نفس در تناول طعام کہ یکے

از ارکانِ طریقت است وعمده است در قمع وقلع شهوات ولذات وَقَطعَ المالُوفَاتِ وَالمُستَحسَنَاتِ
وبریدن ودور افگندن چیزهای که اُلفت گرفته است نفس وطبیعت بآن ونیک می پندارند آنرا طبایع خلق
بحسب عرف وعادت وَلَا تَبتَدِءِ الفَقِیرَ بِالعِلمِ وابتدا مکن فقیر را که بطلب آمده است بعلم ومواخذه و
مطالبه مکن اورا باحکام ومقتضای آن ورعایت آداب وحقوق وتنگ مگیر بروی کار را وَابتَدَاهُ بِالرِّفقِ
وابتدا کن اورا بنرمی ومهربانی وآسانی ومباسطت واغماض ومسامحت فَاِنَّ العِلمَ یُوحِشُهُ زیرا که مطالبه
باحکام علم در ابتدای صحبت در وحشت ونفرت می اندازد اورا وَالرِّفقُ یُونِسُهُ ونرمی کردن الفت می آرد
وبعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین حالت خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ می فرمودند که
طالب علمی از هندوستان بمکه درخدمت شیخ ما آمد که لحیه را قصد میکرد ویاران هر زمان کاوش می نمودند وازین جهت
بروی اعتراض میکردند وی سخت تر میشد وجنگها می کرد شیخ فرمود که اورا متوحش نسازید وبگذارید تا در صحبت ما
باشد وبالفعل اورا از صحبت ما محروم نگردانید این کار سهل است بیک گفتن آسان می شود چون چندروز گذشت ومانوس
گشت فرمودند بوی که این کار که تو میکنی بدعت است بعد ازین مکن بمجرد این گفتن باز آمد ودیگر نکرد وَالتَّصَوُّفُ مَبنِیٌّ
عَلیٰ ثَمَانِ خِصَالٍ وکار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِاِبرَاهِیمَ سخاوتی که
ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی وبذل اموال در محبت حق نمودی وَالرِّضَاءُ لِاِسحَاقَ
ورضای بقضای خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصا بر قولیکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود واین قول در کلام
الشان درجای دیگر نیز منقول است وَالصَّبرُ لِاَیُّوبَ وصبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلائی عظیم بوی نازل
گشت وصبر نمود وَالاِشَارَةُ لِزَکَرِیَّا گو یا مراد بآن مناجات وندای اوست ندای خفی وعرض شکستگی حال خود
وقبول افتادن آن بدرگاه عزت وَالغُربَةُ لِیَحیٰی وتنهائی ودوری از وطن وتجرد وتضرع وابتهال وگریه و
زاری که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود ودر خبر است که یحیی دایم در گریه وزاری وانقباض بودی و
عیسی در خنده وانبساط یحیی بعیسی گفت امنیت من مکر الله پس عیسی به یحیی گفت ایست من رحمة الله

ف ۱ — بدرجه وپایه بپایه چیزی چیزی کمتر شدن یعنی آهسته آهسته کاری کردن ۱۲

ف ۱ — منع است مواخذه کردن ومطالبه نمودن از آداب وحقوق در ابتدا از فقیر طالب علم ۱۲

ف ۲ — تفصیل هشت خصلت که مبنی تصوف است ۱۲

ف — تذکرهٔ عیسی ویحیی ۱۲

ولُبسِ الصُّوفِ لِمُوسیٰ و لباس موسیٰ غالب پشمینه بودی و خرقهٔ مرقع و درشت بر هیأت فقرا در بر داشتی والسِّیَاحَةُ
لِعِیسیٰ و عیسیٰ علیه السلام سیاحت بودی و بر روی زمین گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشت والهذا او را
عیسیٰ مجرد گویند والفقرُ لِمُحمّدٍ صلّی اللهُ علیهِ وسلّمَ وعلیهِم اجمعین و درویشی و درگذشتن از جمیع
ماسوی الله مر پادشاه عالم قدس را که محمد است صلی الله علیه وسلم نظم زهی سلطان درویشان عالم به سلطانی و
درویشی مسلم محمد عربی شاه کشور لولاک به فقر فخر کند با وجود سالاری ٭ **المقالةُ السادسةُ
والسبعون** قالَ رضیَ اللهُ عنهُ اوصیکَ ان تصحبَ الاغنیاءَ بالتعزّزِ وصیت میکنم ترا
که صحبت داری توانگران و دنیاداران را اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه و بزرگی نمودن والفقراءِ
بالتذلّلِ و صحبت داری درویشان را خواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وعلیکَ بالتذلّلِ و
الاخلاصِ و بر تو باد تذلل نمودن و خالص شدن بی آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه پیغمبر است وهو دوامُ
رؤیةِ الخالقِ و خلاص همیشه دیدن و ملحوظ و منظور داشتن خالق است و رضای او و محبت او بی طلب اغراض
واعواض ولا تتّهمِ اللهَ فی الاسبابِ و تهمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا تو تهم کنی که اسباب برای آن پیدا
کرده است که بی آن قدرت ندارد و این توهم خطاست چه هر که اسباب پیدا کرد مسببات را نیز پیدا تواند کرد و حقیقت
در خلق اسباب و ترتیب مسببات بران ظهور قدرت و خالقیت بیشتر است از پیدا کردن تنهای بی اسباب یا مراد آنست
که چون مباشرت اسباب نمودی و روزی بدان حاصل کردی گمان مبر که اسباب علت است و نظر بران مدار بدانکه
پیدا کننده و روزی رساننده آن خداست و تواند که این وصیت بترک اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال برای تحقیق
مقام توکل میکند گویا دست زدن باسباب تهمت نهادن است بر خالق بعجز ولتسکن الیهِ فی کلِّ الاحوالِ
و در درویشی و ضعف و بیچارگی آرام بسوی خدا در هر حال چه در حال درویشی و چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج بخدا در همه
احوال ثابت است مصرع اینها که غنی تراند محتاج تراند ٭ ولا تضیّع حقَّ اخیکَ و هلاک مکن و ملی تیمار
نگذار حق برادر خود را اتّکالاً علی ما بینکَ و بینهُ من المودّةِ از جهت اعتماد کردن بر انچه

میان تو و اوست از دوستی یعنی چون دوست است بد نخواهد بر دو نخواهد نجنبید و گله نخواهد کرد و چه تواند که تضییع
حق سبب فتور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد دوستی
خلاف موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت
داری با فقرا و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیک ورزیدن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت اختیاری حَتّٰى تَحْيٰى تا زنده شوی بحیاتِ معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلَائِقِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیک ترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که در ادای حقوق الله و حقوق العباد تنگی
ننماید و از دائرهٔ انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از آنست و این مقام بر وجه کمال و تمام
خاصهٔ جوهر شریف محمدیست علیه من الصلوٰة اتمها و اکملها و دیگران را بتفاوت نسبتی که بحقیقت شریف وی دارند
و اتباع وی ورزند نصیب میباشد بعضها فوق بعض و کلام درین مقام در بعضی رسائل مبسوط و مستوفی
کرده شده است از آنجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الْاِلْتِفَاتِ إِلٰى مَا سِوَى
اللّٰهِ تَعَالٰى و افزون ترین اعمال و بهترین آن در حصولِ ثواب و قرب الٰهی نگاه داشتن باطن است از نگریستن
بسوی چیزیکه جز خدا است و التفات در لغت بجانب چپ و راست برگشته نگریستن گویا سالک براه راست متوجه بجانب
حق و بجانب او نگران میرود و نظر بغیر که می افگند روی از آنجانب گردانیده می نگرد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَاصِي
بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مقیم و مستقیم
بودن چنانکه در قرآن می فرماید و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن است وَحَسْبُكَ صُحْبَةُ
فَقِيْرٍ وَخِدْمَةُ وَلِيٍّ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت و فقیری از فقرای
حقیقی و چاکری ولی از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که
بر شرایطه ترغیب و اخلاص بود و بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه گفته اند بیت راه های
صعب پایان برده ایم × ره بر اهلِ خویش آسان کرده ایم × از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز

می آرند که در میان جمع اگر درویشی در غمانه افزونی کردی گفتی ای پسر تو بچسپ این هیر هیر چه میکنید برای شما میکنند که این هیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد و یا مراد آنست که صحبت یک مردی و خدمت یک کس بس است و دربدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یک در گیر و محکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا مصرع یکدل داری بس است یک دوست ترا ۔ وَالْفَقِيْرُ هُوَ الَّذِيْ لَا يَسْتَغْنِيْ بِشَيْءٍ دُوْنَ اللّٰهِ و فقیر کسی است آنکه غنا بجوید و بی نیازی نخواهد هیچ چیز جز بخدا وَالصَّوْلَةُ عَلٰى مَنْ دُوْنَكَ ضَعْفٌ و بر جستن و حمله کردن و زیادتی نمودن بر کسیکه زیردست تست و فرودست در پایه اگرچه بصورت قوی می نماید ولیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی است وَعَلٰى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ قِحَةٌ و صولت بر کسی که او زبردست تست و بالاتر از تست در مرتبه شوخی و بی شرمی است وَعَلٰى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوْءُ خُلُقٍ و بر کسیکه مانند تست و در مرتبه همچو تست بدخلقی است و مراد با صولت حسی در ظاهر است که از برای آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی در باطن چنانکه بعضی اقویا از اولیا در مقام طلب و افگندن کسی از مرتبه و مقام ولی بیابند می فرمایند که این کار خوب نیست و لائق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است نی اَلْفَقْرُ وَالتَّصَوُّفُ كُلُّهُ جِدٌّ فقر و تصوّف همه درستی و کوشش است در کار لَا تُخَالِطْهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْهَزْلِ میامیز جد را هیچ چیز از بیهودگی و هزل ضد جد در اقوال و افعال و احوال وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ توفیق دهد خدای تعالی ما را و شما را ای طالبان که سراسر جد باشید در کار خدا اشارتست بعلو مقام جد و تعلیم است سالکان را که طلب آن بکنند و از پا نشینند و چون اولیای عظام و مقربان حضرت آنرا طلب میکنند و در میخواهند لابد آنرا مراتب و درجات خواهد بود بعضها فوق بعض بر قدر تفاوت مراتب مقام و علو همت یَا وَلِيُّ عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللّٰهِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا می کنی بر همه حال ایستاده و نشسته و افتاده در شدت و رخاء صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی و قرب و بعد فَاِنَّهُ لِلْخَيْرِ جَامِعٌ زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را گرد آرنده است و هر کاری که کنند مقصود و ملحوظ از آن وجه الله باشد ذکر است عموما و امر و نهی شریعت و متعارف در زبان مشایخ لا اله الا الله است یا الله الله

یا نهان وَعَلَیْكَ اَلْاِعْتِصَامُ بِحَبْلِ اللهِ وبر تو باد که چنگ در زنی بعهدِ خدا و ذمه و امانِ وی و پناه آری با

فَاِنَّهٗ لِلْمَضَارِّ دَافِعٌ زیراکه اعتصام بحبل خدا همه زیانهای دنیا و آخرت و انفسی و آفاقی و روحی و جسمانی را د

کننده است وَعَلَیْكَ بِالتَّاَهُّبِ لِلتَّلَقِّیْ مَوَارِدِ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش آمدن جا

در آمدن قضا را و مستعد و منتهی شدن آن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه در آید که قضای ناگهانی مولم تر و مشوش

تر می افتد فَاِنَّهٗ وَاقِعٌ زیراکه هر چه قضا و قدر است البته واقع شد نیست که گریختن ازان و تغافل زد

فائده ندارد وَاعْلَمْ اَنَّكَ مَسْئُوْلٌ عَنْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و بدانکه تو پرسیده می شوی

روزِ قیامت از هر چه کرده از جنبش و آرام تو فَاشْتَغِلْ بِمَا هُوَ اَوْلٰی فِی الْوَقْتِ پس مشغول باش بچیزی

که آن سزاوار تر است و بهتر باشد در وقت وَاِیَّاكَ وَفُضُوْلَ تَصَرُّفَاتِ الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از زیادتی

کارهای اعضای وَعَلَیْكَ بِطَاعَةِ اللهِ وَرَسُوْلِهٖ و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول او کنی وَمَنْ وَلَّا

و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدای تعالی او را وَاَدِّ اِلَیْهِ حَقَّهٗ و ادا کن و برسان حق والی را که بر تو دارد

وَلَا تُطَالِبْهُ بِمَا یَجِبُ عَلَیْهِ و باز جست مکن او را بانچه واجبست بر وی از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن او

حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نه کند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه بر خیزد وَادْعُ فِیْ كُلِّ حَالٍ

لَهٗ و دعا کن در هر حال والی را بطلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَیْكَ بِحُسْنِ الظَّنِّ لِلْمُسْلِمِیْنَ و بر تو

باد که گمان نیک کنی بمسلمانان در صورت تردد و احتمال و اگر جانب بدی بقرائن احوال غالب آید نیز توجیه کن و باصلاح

آر آنرا تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از اخال یک مومن در کفر و بنی این طریق

بر حسن ظن است وَاِصْلَاحِ النِّیَّةِ لَهُمْ و بر تو باد که نیت خود را نیک داری بمسلمانان و همیشه در قصد

آن باشی که با ایشان نیکی کنی وَالسَّعْیِ بَیْنَهُمْ فِیْ كُلِّ خَیْرٍ و بروی در میان ایشان و درآئی تا نیکی کنی

با ایشان یا شریک باشی در نیکی نه در شر وَاَنْ لَا تَبِیْتَ وَلَا حَدٍ فِیْ قَلْبِكَ شَرٌّ و بر تو باد که شب نکنی

و حال آنکه در دلِ تو هیچ یکی را بدی و بد خواهی باشد وَلَا شَحْنٌ وَلَا بُغْضٌ و نه کینه و نه دشمنی و

اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است ۱۲

اَنْ تَدْعُوَ لِمَنْ ظَلَمَكَ و دعای نیک کنی مر کسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ و نگهبان و چشم دارنده باش
خدا را و علم او را باحوال تو تا گرد معصیت و نافرموده او نگردی وَعَلَیْكَ بِاَكْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال خوری
که لقمه حلال تخم اعمال است و تفصیل این مسئله از کتب قوم باید جست وَالسُّؤَالِ لِاَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ فِیْمَا لَا تَعْلَمُ
و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین وی در آنچه ندانی تا از پرسیدن و آموختن علم ننگ نکنی وَعَلَیْكَ بِالْحَیَاءِ
مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و بر تو باد که شرم داری از خدا و کار ناشایسته در دین نکنی وَاجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعَ اللّٰهِ و
بگردان صحبت خود را با خدا مراد صحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ ادب و حضور مع الله و انس بذکر وی تعالی است و صحبت
خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ و استیناس و کرم و افضال بجزیل نعم و نوال وی چنانکه در حدیث آمده است
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصَّاحِبُ فِی السَّفَرِ و ربنا صاحبنا الحدیث وَاَصْحِبْ مَنْ سِوَی اللّٰهِ بِصُحْبَتِهٖ و صحبت دار کسی را که جز
خدا است بملاحظه صحبت خدا اما صحبت برای طلب دین و تعلم و تعلیم و مذاکره حق باشد و در کلام بعضی مشائخ آمده است
که صحبت دار با خدا و اگر نه توانی صحبت دار کسی که صحبت میدارد با وی تعالی و بر هر تقدیر اطلاق مصاحبت بجناب
حق آمده وَتَصَدَّقْ فِیْ كُلِّ صَبَاحٍ بِعِرْضِكَ و صدقه کن هر بامداد بمال و منال خصوصاً بجاه و آب روی خود
که در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین آن را صرف کنی وَاِذَا اَمْسَیْتَ و چون شبانگاه کنی فَصَلِّ
صَلٰوةَ الْجَنَازَةِ عَلٰی كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ فِیْ ذٰلِكَ الْیَوْمِ پس بگذار نماز جنازه را بر هر که بمیرد
از مسلمانان در آن روز و ظاهر این در دین است که اهل عبادت ارباب تنسک برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت باحیاست و بنای این بر صحت صلوٰة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب ائمه است
وَاِذَا صَلَّیْتَ الْمَغْرِبَ فَصَلِّ صَلٰوةَ الْاِسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای
طلب خیر در هر روز و اگر در صباح نیز بگذارد اتم و اکمل باشد وَتَقُوْلُ بُكْرَةً وَّعَشِیَّةً سَبْعَ مَرَّاتٍ و میگوئی
بامداد و شبانگاه هفت بار اَللّٰهُمَّ اَجِرْنَا مِنَ النَّارِ خداوندا بپناه دار ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلٰی
قَوْلِ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ

عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم الی آخر السورة ومحافظت ومداومت کن بر خواندن این آیت
تا آخر سورهٔ حشر والله الموفق والمعین وخدای تعالی توفیق بخشنده ویاری دهنده است اذ لا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم زیرا که نیست برگشتن از معصیت وقوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا که بانتهای
مرتبهٔ او بانتهای سلسلهٔ آیات موجودات بوی وبزرگیست که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد

المقالة السابعة والسبعون

قال رضی الله عنه وارضاه کن مع الله
عز وجل کان لا خلق باش با خدای یگانه وبا خلاص وحضور گویا که نیست خلق موجود ومع الخلق
کان لا نفس وباش با خلق برعایت حق وحفظ حدود شرع گویا که نفس موجود فاذا کنت مع الله
عز وجل بلا خلق پس چون باشی تو با خدای بی وجود خلق ونظر بر ایشان وجدته می یابی
خدا را ووصل میشوی بوی وعن الکل فنیت واز همه فانی میشوی ونیست می گردی واذا کنت
مع الخلق بلا النفس وچون باشی با خلق بی مداخلت نفس عدلت والتقیت عدل میکنی واستقامت
می ورزی بر حق وتقوی وپرهیز می کنی از خلاف حق ومن التبعات سلمت واز عاقبت بد وانچه تابع
ولازم می آید از کردارهای بد از آسلام سلامت می مانی واترک الکل علی باب خلوتک وبمان همه را
از خلق ونفس بر در خلوت خود وادخل وحدک ودر آی در خلوت تنها تری مؤنسک فی خلوتک
بعین سرک تا ببینی تو انس دهنده وآرام بخشنده خود را در خلوت وتنهائی بچشم باطن وتشاهد ما وراء
العیان ومشاهده کنی بعین الیقین چیزی را که ورای اعیان واشخاص موجودات است که بچشم سر می نماید وتزول
النفس ویاتی مکانها امر الله وقربه ودور گردد نفس واحکام او وگرفتاری بدان وبیاید بجای آن
امر او ونزدیکی او فاذن جهلک علمک پس آن هنگام نادانی تو دانش است وبعدک قربک ودوری تو نزدیکی است
وصمتک ذکرک وخاموشی تو یاد است ووحشتک انسک وپژمانی واندوه تو آرام وشادی است
یعنی چون نفس وظلمت او برفت ونور معرفت وقرب درآمد این صفات که در ظاهر موجب نقصان است حکم کمال

میگیرد و بالله در اجتناب نیتی بمعرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد او آنها زیرا که فانی هرچه میکند برای خدا بلکه بخدا میکند

و نفسانی هرچه کند بنفس میکند و چون نفس در میان هست کمالات همه در حکم نقصان است و چون نفس بسر رفت و باطن از

آلایش شرک پاک شد همه کمالاتست **بیت** هرچه گیرد علتی علت شود ٭ کفر گیرد کاملِ ملت شود ٭ بیمار هرچه خورد

زیان دارد اگرچه شیرین بود و تندرست هرچه تناول کند سود مند افتد اگرچه تلخ باشد **بیت** گر گلشکر خوری بتکلف

زیان کند ٭ ور نانِ خشک دیر خوری گلشکر بود ٭ یا هٰذا ما ثَمَّ اِلَّا الْخَلْقُ وَالْخَالِقُ ای شخص نیست در مقام

عبودیت و ربوبیت و امر و نهی مگر خلق و خالق که خالق پیدا کرد خلق را و طلب کرد از ایشان حقوقِ عبودیت و لازم

گردانید احکام ربوبیت و توحید و تبری از همه جز وی فَاِنِ اخْتَرْتَ الْخَالِقَ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر برگزینی خالق را

پس بگو برای مخلوقات که اِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مرا مگر پروردگار

عالم که او دوست من است چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشان را ثُمَّ قَالَ پس گفت وی

در اثنای این کلام مَنْ ذَاقَهٗ عَرَفَهٗ کسیکه بچشید و دریابد لذت این کار را بشناسد آنرا **مصرع** ذوق این

می نشناسی بخدا تا نچشی ٭ فَقِیْلَ لَهٗ پس گفته شد مر حضرت او را و سوال کرده شد مَنْ غَلَبَ عَلَیْهِ مَرَارَۃُ صَفْرَاءِ

کسی که غالب آید بروی تلخی صفرای او کَیْفَ یَجِدُ حَلَاوَۃَ الذَّوْقِ چگونه دریابد شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شده را

فَقَالَ پس فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این علت یَتَعَمَّلُ فِی الشَّهَوَاتِ مِنْ قَبْلِهٖ بقصد و تکلف کار کند

در ازاله شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را با آنکه مراد به نفس در زبان اهلِ تصوف مبدا اشهوات

و لذات حسی را گویند و آن بخار لطیفی است که از جوف قلب بتصعید حرارت غریزی متصاعد میگردد و اندر راه مجاری عروق

بجمیع اعضاء و اجزاء بدن جاریست و حس و حرکت بدن بدوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قائم است

و روح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است و واسطهٔ تعلق روح انسانی ببدن همین نفس است و برزخ است میان

ایشان بجهت مناسبت بهر دو جانب در لطافت و کثافت و تعلق روح با نفس مشابه بتعلق مرد با زن است و از ازدواج

ایشان لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و وی متعلق و متقلب است میان هر دو و بحسب غلبهٔ احکام یکی

ازین دو تابع اوست و مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء مرکب از معق
محسوس قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس اند و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه
دیگر باشد پس لطیفهٔ دیگر فرستاد اعلیٰ و صفی لقلب تعلّق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اصفی تر فرستاد و ویرا متع
ساخت و آنرا الخفی خوانند و کشف ذات متعالی بخفی مشهو و گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة والیقین گویا
اتصال سر بذات از حیثیت تلبس بلمعات صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه از آن و حاشی لقل می کنند
اناه بعضی اخفی نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفهٔ اخفی از قبیل تجرد و تنزه نیز مراد معتبر است و گفته اند که ا
لطائف احتمال دارند که همراه روح علوی و در سفر والمسافی مودع باشند و بحسب حجب ظلمانی و صفات و می سنه
و بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح بظهور آیند احتمال دارد که بعد تجلیه و حجب ذاتی بعض مشیون در
کل شی قدیر چون این مقدمه معلوم شد پس میفرماید یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردانیک
انقلب لنفسه قلبا میگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفات نورانیت و آذر لک
مدرکات قلب و دریابد آنچه در می یابد آنرا قلب از معارف ثم القلب قلبه سرا پس می گردد قلب او
میگیرد حکم آنرا در کشف ذات و صفات حق و ذکر روح نفر مود ظاهر اچنان نماید که تر نماید که می گردد قلب
و میگردد روح سر بجهت آنکه روح اصل است و ذات انسانست و این لطائف عوارض و صفات اوست پس در نهد
میگردد و شاید که بخفی و اخفی می نمایند باین قول که میفرمایند ثم انقلب السر بسر میگردد سر از حالی بحال
فصار فناء پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا پس میگردد فنا بحال دیگر پس م
وجود و بقا ثم قال پس فرمود الا حباب لیس لهم کل باب دوستان نیست ایشانرا هر دری یعنی هر ک
خدا دوست دارد و میخواهد می در آرد از هر دری که خواهد و در آید او از هر راه که بیاید و هر گرا نخواهد همه درها بروی بر بندد
راه او را مسدود گرداند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود او را در آی در بهشت از هر در که
خواهی بیت تو از هر در که باز آئی باین خوبی و زیبائی * دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی یا هذ

شناسد بنده سود آنرا در دل خود وَرِفعَةً فِي دَرَجَتِهٖ و می گشاید و می نماید بلندی را در پایهٔ حال وی
وَقُوَّةً فِي عَزمِهٖ وَفِي صَبرِهٖ و زور و توانائی او را در قصد وی و در صبر وی وَالثَّنَاءَ عِندَ الاِخوَانِ
و ستودگی نزد برادران و اقران وَالكَرَامَةَ عِندَ الجِيرَانِ و بزرگی نزد همسایگان حَتّٰی يَأتَمِرَ بِهٖ مَن
يَعرِفُهٗ تا آنکه اقتدا میکنند بوی کسیکه می شناسد او را وَيَهَابُهٗ مَن يَرَاهُ و می ترسند بزرگ میدانند او را کسی
که می بیند او را اَلثَّانِيَةُ يَجتَنِبُ الكَذِبَ هَازِلًا وَجَادًّا خصلت دوم آنست که یکسو شود و کرانه میگیرد از
دروغ گفتن بهزل و بجد لِاَنَّهٗ اِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ وَاَحكَمَهٗ مِن نَفسِهٖ زیرا که چون اجتناب کرد از دروغ گفتن
و استوار کند آنرا از نفس خود وَاعتَادَهٗ لِسَانُهٗ و عادت کند آنرا زبان وی وَشَرَحَ اللهُ [illegible]
کشاده گرداند خدای تعالی باین فعل سینه او را وَصَفَا بِهٖ عِلمُهٗ و روشن گرداند بآن علم او را [illegible]
الكَذِبَ چنان شود که گویا وی نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن وَاِذَا سَمِعَهٗ مِن غَيرِهٖ عَابَ
ذٰلِكَ عَلَيهِ و چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بروی بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت
آن نزد وی وَعَيَّرَهٗ بِهٖ فِي نَفسِهٖ و سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهت
[illegible] یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر بزبان نتواند منع کرد وَاِن دَعَا لَهٗ بِزَوَالِ ذٰلِكَ كَانَ لَهٗ ثَوَابٌ
و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این صفت از وی باشد مر او را ثواب اَلثَّالِثَةُ اَن يَحذَرَ اَن يَعِدَ اَحَدًا شَيئًا فَيُخلِفَهٗ
خصلت سوم آنست که پرهیز کند از آنکه وعده کند کسی را چیزی پس خلاف کند آن وعده را وَيَقطَعَ العِدَةَ البَتَّةَ
و باز دارد از وعده کردن قطعًا تا در ورطهٔ خلاف نیفتد فَاِنَّهٗ اَقوٰى لِاَمرِهٖ زیرا که پرهیز کردن از خلف در وعده قوی تر
است مر کار او را وَاَقصَدُ لِطَرِيقِهٖ و میانه رونده تر است راه سلوک او را لِاَنَّ الخُلفَ مِنَ الكَذِبِ
زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَاِذَا فَعَلَ ذٰلِكَ فُتِحَ لَهٗ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ الحَيَاءِ
پس چون بکند آنرا کشاده شود مر او را در سخاوت و پایهٔ حیا وَاُعطِيَ مَوَدَّةً فِي الصَّادِقِينَ و داده شود او را دوستی
در دلهای صادقان وَرِفعَةً عِندَ اللهِ و بلندی مرتبه نزد خدا جل ثناؤه اَلرَّابِعَةُ اَن يَجتَنِبَ اَن يَلعَنَ

شیئاً من الخلق خصلت چهارم آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم ما
ذرة وما فوقها یا برنجاند و آزار کند کسی را بمقدار ذره تا چه رسد بالای آن لانها من اخلاق ا
الصدیقین زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خویهای نیکان و راست گفتاران و د
کرداران ست وله عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاه فی الدنیا و مر آنکس را که اجتناب کند از
ایذا یا پایان کاریست نیکو در نگهداشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مع ما یدخر
الدرجات با چیزیکه می نهد او را از وجود از درجات آخرت ویستنقذه من مصارع الهلکة
از جایهای انداختن که در آن هلاک شود ویسلمه من الخلق و بیگزند میدارد او را از خلق ویرز
للعباد و روزی میکند او را مهربانی بر بندگان والقرب منه و نزدیکی از وی عز و جل و معنی لعنت
از رحمت حق و حکم بدان بی قطع بموت بر کفر صورت پذیر نبود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در ... شه
و قسمی دیگر است از لعنت بمعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص و این قسم بر غیر کفار نیز راجع گردد و بدین نخ
از مشکلات حل گردد و بالجمله میفرمایند که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آدمیان را چه که حیوا
جمادات را در حرف و حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت است الخامسة ان یج
ان یدعو علی احد من الخلق خصلت پنجم آنست که پرهیز دارد از دعای بد کردن بر کسیکه وان ظلمه و اگر
کرده باشد او را فلا یقطعه بلسانه پس قطعیت نکند او را بزبان و دعای بد نکند که از آن قطع صله رحم و
مسلمانی لازم آید ولا یکافیه بفعاله و پاداش نکند او را اگر بد کردارهای او و نکند با وی آنچه وی کرده ویتحمله
تعالی و بردارد آزار او تحمل کند بر آن از برای رضای خدا و طلب ثواب وی ولا یکافیه بقول ولا فعل و مکافا
نگفتار و نه بکردار فان هذه الخصلة ترفع صاحبها الی الدرجات العلی زیرا که این صفت بر میدا
صاحبش را بپایهای بلند اذا تادب بها ینال منزلة شریفة فی الدنیا والآخرة و هر که نگ
این صفت را و عادت کند بدان میاید مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت والحب والمودة فی قبول ال

معنی لعنت ۱۲

لعنت کردن کار نیکان نیست ۱۲

خصلت پنجم ۱۲